

تفسیر
معارف القرآن

مؤلف:

دانشمند عالم اسلام حضرت علامہ مفتی محمد شفیع عثمانی

دیوبند (۱۹۰۷ء)

مترجم:

حضرت مولانا محمد یوسف حسین پوری

جلد ہشتم

اشارات شیخ الاسلام محمد حسین

دیوبند

این کتاب از سایت کتابخانه‌ی عقیده دانلود شده است.

www.aqeedeh.com

book@aqeedeh.com

آدرس ایمیل:

سایت‌های مفید

www.aqeedeh.com

www.islamtxt.com

www.shabnam.cc

www.kalemeh.tv

www.islamtape.com

www.blestfamily.com

www.islamworldnews.com

www.islamage.com

www.islamwebpedia.com

www.islampp.com

www.zekr.tv

www.mowahedin.com

www.sadaiislam.com

www.islamhouse.com

www.bidary.net

www.tabesh.net

www.farsi.sunnionline.us

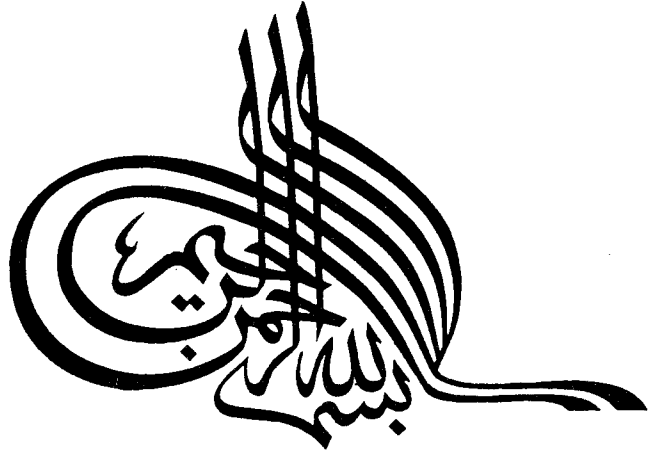
www.sunni-news.net

www.mohtadeen.com

www.ijtehadat.com

www.nourtv.net

www.videofarsi.com



تفسیر معارف القرآن

جلد هشتم

شامل سوره های نحل - بنی اسرائیل - کهف و مریم می باشد

مؤلف

دانشمند عالم اسلام حضرت علامه

مفتی محمد شفیح عثمانی دیوبندی (رحمة الله علیه)

مترجم

جناب شیخ الحدیث و التفسیر مولانا محمد یوسف حسین پور

مدیر و سرپرست حوزه علمیه عین العلوم گشت - سراوان



«سورة النحل»

«سورة النحل مكية و هي مائة وثمان و عشرون آية و ستة عشر ركوعاً»
 «سوره نحل در مکه نازل شده دارای یکصد و بیست و هشت آیه و شانزده رکوع است»

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
 شروع به نام خدای بی حدمهربان و بی نهایت رحیم

اَتَىٰ اَمْرُ اللّٰهِ فَلَا تَسْتَعْجِلُوْهُ سُبْحٰنَهُ وَ تَعَالٰی عَمَّا يُشْرِكُوْنَ ﴿۱﴾
 آمد و رسید حکم خدا پس به آن شتاب نکنید او پاک و برتر است از شریک نشان دادن.

يُنزِلُ الْمَلٰٓئِكَةَ بِالرُّوْحِ مِنْ اَمْرِهِ عَلٰی مَنْ يَّشَآءُ مِنْ عِبَادِهِ
 فرود می آورد فرشتگان را بر امری از طرف خود بر هر کسی که بخواهد از بندگان خویش که

اَنْ اَنْذِرُوْا اَنَّهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنَا فَاتَّقُوْنَ ﴿۲﴾

هشدار دهید که بندگی از کسی نیست به جز از من پس از من بترسید.



خلاصه‌ی تفسیر

این سوره از این جهت به سوره‌ی نحل نامگذاری شده است که در آن ذکر نحل یعنی زنبور عسل در سلسله آفرینش عجیب و شگفت آور قدرت الهی آمده است، و نام دیگر آن سوره «نعم» هم هست^۱. «نعم» به کسر نون جمع نعمت است، زیرا در این سوره به طور ویژه ذکر نعمت‌های بزرگ خداوندی آمده است.

حکم خداوند متعال (یعنی وقت مجازات کفر نزدیک شده) رسیده است پس شما در آن (به صورت انکار) شتاب نوزید، (بلکه توحید را اختیار کرده به حقیقت آن گوش فرا دهید که) او از شرک مردم پاک و برتر است، او (الله تعالی) فرشتگان (یعنی جبرئیل را که از جنس آنهاست) وحی یعنی حکم خود داده، بر هر کس از بندگان خود که بخواهد (انبیاء علیهم السلام) نازل می‌نماید (و آن حکم) این (است) که به مردم هشدار دهید که غیر از من کسی لایق عبادت نیست، پس تنها از من بترسید (یعنی کسی را با من شریک نگردانید و گرنه به سزای خود خواهید رسید).

معارف و مسایل

این سوره بدون مقدمه، با وعید شدید و عنوان بیمناک شروع شد، و سببش این گفتار مشرکین بود که (محمد مصطفی ﷺ) ما را از قیامت و عذاب می‌ترساند، و اعلام می‌دارد که خداوند وعده کرده است که او را پیروز و مخالفین او را مجازات خواهد نمود، در صورتی که هیچ چیزی از اینها برای ما مشاهده نمی‌گردد، در پاسخ فرمود: «در آمدن و فرا رسیدن حکم خدا شما شتاب نوزید، مراد از حکم خدا در اینجا، آن وعده‌ای است که خداوند متعال به رسولش نموده است، که دشمنان او را مقهور و

مغلوب خواهد نمود، و مسلمانان به فتح و پیروزی و عزّت و شوکت نایل خواهند گشت،» در این آیه حق تعالی با لهجه‌ای خطرناک فرمود: «حکم خدا آمد و فرار رسید» یعنی رسیدنی است، که به زودی شما آن را خواهید دید.

و بعضی فرموده‌اند که مراد از حکم خدا در اینجا، قیامت است، و مراد از آمدن و رسیدن آن، این است که وقوع آن، نزدیک است، و اگر به اعتبار کل عمر جهان ملاحظه شود، پس قرب قیامت یا آمدن و رسیدن آن، چندان بعید به نظر نمی‌رسد.^۱

آنچه در جمله بعدی فرموده است که خداوند متعال از شرک پاک است، مراد از آن، این است، که ایشان که وعده خدا را تغلیط می‌کنند، این خود نوعی کفر و شرک است، و خداوند متعال از آن پاک است.^۲

خلاصه این آیه به وسیله یک وعید شدید، دعوت به سوی توحید است، و در دومین آیه توحید به دلیل نقلی اثبات شده است که از آدم عَلَيْهِ السَّلَام گرفته تا خاتم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، انبیا عَلَيْهِمُ السَّلَام که در زمانهای مختلف و مناطق گوناگون برانگیخته شده‌اند همه همین عقیده توحید را عرضه داشته‌اند، حال آن که هیچ یک به ظاهر اسباب، از حال و تعلیم دیگری آگهی نداشته، فکر کنید که حداقل یکصد و بیست هزار شخص عاقل که در اوقات مختلف و ممالک مختلف و مناطق گوناگون پدید آمده، همه به یک سخن قایلند، طبعاً انسان به فهم این امر مجبور است، که این سخن نمی‌تواند اشتباه باشد، و برای ایمان آوردن، تنها همین دلیل، کافی است.

مراد از لفظ روح در این آیه، به قول ابن عبّاس، وحی، و به قول بعضی دیگر، هدایت است. (بحر) در این آیه بعد تقدیم ثبوت توحید به روایت و نقل، در آیات بعدی با توجه به نعمت‌های حق تعالی همین عقیده توحید را



از روی عقل به اثبات می‌رساند و می‌فرماید:

خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ تَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ ﴿۳﴾ خَلَقَ الْإِنْسَانَ

آفرید آسمانها و زمین را درست، او برتر است از شرک ورزیدن با او. آفرید انسان را از

مِنْ نُطْفَةٍ فَإِذَا هُوَ خَصِيمٌ مُّبِينٌ ﴿۴﴾ وَالْأَنْعَامَ خَلَقَهَا لَكُمْ فِيهَا

منی، پس ناگهان اوست خصومت‌کننده و گوینده. و چهارپایا را آفرید برای شما در آنها

دِفْءٌ وَمَنْفَعٌ وَمِنْهَا تَأْكُلُونَ ﴿۵﴾ وَ لَكُمْ فِيهَا جَمَالٌ حِينَ

لباس گرم و بسیار فواید است و بعضی را می‌خورید. و برای شما در آنها عزت است وقتی که بعد از

تُرْجِحُونَ وَ حِينَ تَسْرَحُونَ ﴿۶﴾ وَ تَحْمِلُ أَثْقَالَكُمْ إِلَىٰ بَلَدٍ لَّمْ تَكُونُوا

شام از چرامی آورید و چون به چرامی برید. و برمی‌دارند بارهای شما را تا شهرهایی که نمی‌رسید

بِالْغِيهِ إِلَّا بِشِقِّ الْأَنْفُسِ إِنَّ رَبَّكُمْ لَرَوْفٌ رَحِيمٌ ﴿۷﴾

شما در آنجا جز با مشقت انداختن جانها، هرآینه پروردگار شما خیلی مشفق و مهربان است.

وَ الْخَيْلَ وَالْبِغَالَ وَالْحَمِيرَ لِتَرْكَبُوهَا وَ زِينَةً وَ يَخْلُقُ مَا لَا تَعْلَمُونَ ﴿۸﴾

و آفریدیم اسب، قاطر و خر تا که سوار شوید بر آنها و برای زینت و می‌آفریند آنچه شما نمی‌دانید.

تشریح لغات

«خصیم» از خصومت به معنای جنگجو، مشتق است، انعام جمع نعم به فتح نون است، به شتر و گاو و گوسفند اطلاق می‌شود^۱.

«دفع» گرما یا چیزی که از آن گرما حاصل گردد، مراد از آن پشم است که از آن لباس گرم تهیه می‌کنند. «تریحون» از رواح و تسرحون از سراح مشتق است که بردن چهارپایان را به هنگام صبح سراح و به هنگام شب، برگشت

آنها را از چرا، رواح می گویند. شق الانفس مشقت و محنت جان.

خلاصه‌ی تفسیر

(الله تعالی) آسمانها و زمین را به حکمت آفریده و او از شرک آنها پاک است (و) انسان را از نطفه آفریده است و او ناگهان و به طور علنی (در ذات و صفات خدا) به خصومت پرداخت (یعنی بعضی چنین هم بودند، با این مطلب که دادن نعمت از جانب ما و ناسپاسی از جانب انسان) و او چهارپایان را آفرید که در آنها برای سردی شما وسایلی وجود دارد (که از پوست و پشم حیوانات برای انسان پوستین و لباس تهیه می‌گردد) و بسیار فواید دیگر هم (مانند شیر و سواری، باربری و غیره به همراه دارند) و از آنها (آنچه قابل خوردن باشد آنها را) می‌خورید و به سبب آنها رونق برای شما وجود دارد، هنگامی که به وقت شام (از بیابان به خانه) می‌آورید و چون به هنگام صبح (از خانه به بیابان) می‌برید، و آنها بارهای سنگین شما را هم (حمل کرده) به شهرها می‌برند که شما بدون مشقت انداختن جانها نمی‌توانید برسید در حقیقت، پروردگار شما بسیار مشفق و مهربان است. (که به خاطر آسایش شما انواع و اقسام وسایل را آفریده است) و اسب، قاطر و خر هم آفریده تا که بر آنها سوار شوید و نیز برای زینت شما و او چنان چیزهایی (برای سواری شما و غیره) می‌آفریند که شما از آنها اطلاع ندارید.

معارف و مسایل

در این آیات، توحید حق تعالی، به وسیله‌ی آفرینش نشانه‌های عظیم کاینات، به اثبات رسیده است. قبل از همه، بزرگترین مخلوق، آسمانها و زمین را ذکر نمود، سپس آفرینش انسان را ذکر نمود که خداوند متعال او را مخدوم هستی قرار داده است، بیان فرمود که ابتدای آفرینش انسان از



نطفه‌ای حقیر است، می‌فرماید: «فاذا هو خصيم مبين» یعنی وقتی به این انسان ضعیف الخلقه نیروی و قدرت گویایی عنایت گردید، در ذات و صفات خدا به نزاع پرداخت.

و پس از انسان آفرینش اشیایی را ذکر نمود که برای استفاده انسان به طور ویژه آفریده شده‌اند، و چون مخاطبین اولین قرآن، عربها بودند، و مدار اصلی اقتصاد آنها بر حیوانات اهلی، شتر، گاو و گوسفند می‌چرخید، لذا اول آنها را ذکر کرد.

«والانعام خلقها» سپس از فوایدی که انسان از آنها می‌برد، دو فایده به طور ویژه بیان نمود، یکی «لکم فیها دفء» یعنی انسان از پشم آن حیوانات برای خودلباس و از پوست آنها پوستین و کلاه و غیره ساخته در موسم سرما گرمی به دست می‌آورد.

فایده دوم: «و منها تأکلون» یعنی انسان آن حیوانات را ذبح نموده می‌تواند غذای خود قرار دهد، و تا وقتی زنده هستند از شیر آنها بهترین غذا به دست می‌آورد، شیر، ماست، روغن، کره و همه اشیاء از اینها ساخته می‌شوند و مشمول این حکم قرار دارند.

و برای بقیه فواید عامه فرمود: «منافع» یعنی منافع و فواید بی شماری برای انسان در گوشت، پوست، استخوان، موی و پشم حیوانات وجود دارد. در این ابهام و اجمال هم، آن احترامات تازه‌ای که از اجزای حیوانات برای غذا، لباس، دارو و اشیاء مستعمل تاکنون ایجاد شده است یا در آینده تا قیامت ایجاد می‌گردد، اشاره شده است.

پس از آن یک فایده دیگر از چهارپایان مطابق ذوق عرب بیان فرمود که: «آنها برای شما وسیله جمال و رونق هستند، به ویژه چون شبانگاه از چراگاهها به خانه‌ها برمی‌گردند یا به هنگام صبح به طرف چراگاه می‌روند. زیرا در آن زمان شأن و شوکت مالکان از حیوانات ظاهر می‌گردد».



در پایان فایده‌ای مهم‌تر از این حیوانات بیان نمود که این حیوانات بارهای سنگین شما را تا شهرهای دور می‌رسانند، که بدون به مشقت انداختن جانهای خود امکان نداشت، شتر و گاو به طور خصوص این خدمت را برای انسان تا حدّ زیادی انجام می‌دهند، امروز که قرن قطار، راه آهن، ماشینهای باری و هواپیما است، باز هم انسان از این حیوانات بی‌نیاز نیست، بسیاری از موارد در دنیا هست که این وسایل نقلیه ایجاد شده امروز، نمی‌توانند در آنها مورد استفاده قرار گیرند، باز انسان مجبور است که از همان حیوانات استفاده کند.

«انعام» یعنی: ذکر باربرداری شتر، گاو و غیره آمد و بعد از آن ذکر آن حیوانات هم مناسب بود که آفرینش آنها فقط به خاطر سواری و باربری شده است، و بهره‌برداری انسان به شیر و گوشت وابسته نیست؛ زیرا چون سبب امراض اخلاقی هستند، شرعاً ممنوع هستند. فرمود: «الخيل و البغال و الحمير لتركبوها و زينة» یعنی: (ما اسب، قاطر و خر را آفریدیم تا که شما بر آنها سوار شوید) که باربری در ضمن آن نیز ذکر گردید و آنها را بدین خاطر آفریدیم که برای شما وسیله زینت قرار گیرند، و مراد از زینت همان شأن و شوکتی است که عرفاً مالکان این حیوانات بدان می‌رسند.

ذکر قطار، اتومبیل و هواپیما

در پایان بعد از ذکر سه نوع سواری اسب، قاطر و خر، نسبت به وسایل نقلیه دیگر به صیغۀ آینده فرمود: «و یخلق ما لا تعلمون» یعنی: (خداوند متعال چیزهایی را می‌آفریند که شما آنها را نمی‌دانید) که شامل تمام وسایل نقلیه سواری نو ساخته هم می‌شود، که در زمان گذشته وجود نداشته و حتی متصوّر هم نبودند، مانند قطار، راه آهن، اتومبیل، هواپیما و غیره که تاکنون ایجاد شده‌اند و هم آنچه در آینده ایجاد می‌گردد همه جزء آن هستند؛ زیرا



آفرینش همه چیزها در حقیقت فعل خالق مطلق است، کار علوم قدیم و جدید در اینها فقط این است که در فلزات خدایی به وسیله عقل خداداد، تغییراتی داده، لوازم یدکی مختلف آنها را بسازد، و سپس در آنها از آب و باد و آتش خدادادی انرژی برقی پدید آورد، یا از مخزنهای خدایی، بنزین استخراج کرده، در آن سواریه‌ها استعمال کند، علوم قدیم و جدید نمی‌توانند با هم، آهن و فلزی پدید آورند، و نه فلز سبک مانند آلومینیوم می‌تواند ایجاد کنند و نه چوب می‌تواند بیافرینند، و نه آفرینش آب و باد در اختیار آنهاست. بیش از این قدرت ندارد که طریقه استعمال نیروهایی ساخت خدا را بیاموزد، و همه اختراعات جهان تنها تفصیل همین استعمال‌اند، لذا اگر کسی قدری در اینها بیندیشد چاره‌ای ندارد جز این که تمام این ایجادات جدید را آفرینش خالق مطلق قرار دهد. در اینجا این امر به طور ویژه قابل توجه است که در آفرینش تمام اشیاء ما قبل، لفظ ماضی خلق استعمال نمود و پس از ذکر سواریه‌های معروف، به صیغه مستقبل (آینده) «یخلق» فرمود، از این تغییر عنوان واضح شد که این متعلق به آن سواریه‌ها و اشیای دیگر است که تا هنوز در معرض وجود قرار نگرفته‌اند، و در علم خداست که در زمان آینده چه نوع سواری و اشیای دیگر می‌آفریند، آنها را در این جمله کوتاه اظهار فرمود.

خداوند متعال می‌توانست تمام اختراعات جدیدی را که در آینده به وجود می‌آیند نام ببرد، ولی در آن زمان اگر الفاظ قطار، راه آهن تا اتومبیل و هواپیما ذکر می‌گردید، غیر از تشویش ذهن از آنها فایده‌ای میسر نمی‌شد؛ زیرا تصوّر آنها در آن زمان برای مردم آسان نبود، و این الفاظ در آن زمان، برای این اشیاء، مستعمل نبودند، تا از آنها چیزی مفهوم گردد. والد ما جدم حضرت مولانا یس، صاحب رحمته الله فرمود استاد ما استادالکل حضرت مولانا محمد یعقوب نانوتوی می‌فرمود: ذکر قطار در قرآن آمده است و به این آیه

استدلال می نمود در آن زمان اتومبیل عام نبود و هواپیما ایجاد نشده بود، لذا تنها بر ذکر قطار اکتفا نمود.

مسئله = قرآن کریم نخست انعام یعنی شتر، گام و گوسفند را ذکر نموده و خوردن گوشت آنها را از اهمّ فواید قرار داد. باز جدای از آنها فرمود:

«و الخيل والبغال والحمير» که در فواید آنها تحصیل سواری و زینت را ذکر نمود، ولی خوردن گوشت را در اینجا ذکر ننمود، این آیه دلیل بر این است که گوشت اسب و قاطر و خر حلال نیست، بر حرمت گوشت قاطر و خر جمهور فقها اتفاق دارند، و در حدیثی مستقل حرمت آنها ذکر گردیده است، ولی درباره اسب دو روایت متعارض در احادیث واقع شده است که از یکی حلت و از دیگری حرمت مفهوم می گردد، لذا اقوال فقهای امت در این باره مختلف ذکر گردیده است، بعضی آن را حلال و بعضی حرام دانسته اند، امام اعظم ابوحنیفه (رح) با توجه به تعارض دلایل گوشت اسب را مانند گوشت قاطر و خر حرام ندانسته، اما مکروه قرار داده است.^۱

مسئله = از این آیه جواز جمال و زینت معلوم می گردد. اگرچه تفاخر و تکبر حرام است. وجه فرق این است که حصول جمال و زینت باعث دلخوشی یا اظهار نعمت خداست که نه در دل خود را مستحق این نعمت می داند و نه دیگران را تحقیر می کند بلکه توجه بر این است که این عطیه و انعام الهی است و در تفاخر و تکبر خود را مستحق آن نعمت تصور می کند و دیگران را تحقیر می نماید، این حرام است.^۲

وَعَلَى اللَّهِ قَصْدُ السَّبِيلِ وَمِنْهَا جَائِرٌ وَ لَوْ شَاءَ لَهَدَيْكُمْ أَجْمَعِينَ ﴿۹﴾

وبه خدامی رسد راه راست و بعضی راه کج هم هست و اگر او بخواهد به راه راست می آورد همه شما را.



خلاصه‌ی تفسیر

و راه راست (دین که از دلایل مذکور سابق و لاحق به اثبات می‌رسد آن خاص) به خدا می‌رسد و بعضی راهها (که خلاف دین هستند)، کج هم وجود دارد (که از آنها رسیدن به خدا ممکن نیست، پس بعضی بر راه راست می‌روند و بعضی کژراه) و اگر خدا می‌خواست پس همه شما را تا (سر منزل) مقصود می‌رساند، (اما او کسی را می‌رساند که طالب صراط مستقیم باشد، چنان‌که در آیه‌ی ۶۹ عنکبوت می‌فرماید: «و الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبیلنا» لذا باید شما در این ادله فکر کنید، و از آنها حق را بجویید، تا که بتوانید به سرمنزل مقصود برسید).

معارف و مسایل

در این آیات بعد از ذکر نعمتهای عظیم الشان خداوندی دلایل عقلی توحید بیان شده، و در آینده هم ذکر همین نعمتها می‌آید و این آیه در این میان به عنوان جمله‌ی معترضه به خاطر تنبیه بر این امر آورده شد که خداوند متعال حسب وعده قدیم خویش متعهد شده است که برای مردم چنان صراط مستقیم را واضح سازد که برسد، از اینجاست که با در نظر گرفتن نعم الهی دلایل وجود و توحید خدا گردآوری می‌شوند.

اما برعکس بعضی راههای کج را اختیار نموده‌اند و از تمام این آیات واضح و دلایل هیچ استفاده نمی‌کنند، بلکه در گمراهی سرگردانند باز فرمود: اگر خداوند متعال می‌خواست که همه را به راه راست اجبار کند اختیار آن را داشت، اما مقتضای مصلحت و حکمت این بود که مجبور نکردند، و هر دو راه در جلوی آنها گذاشته شوند تا رونده‌ی راه به هر راهی که می‌خواهد برود.

صراط مستقیم به خدا و جنت ختم می‌گردد و راه کج به جهنم می‌رساند.

به انسان اختیار داده شده است که هر کدام را که می خواهد انتخاب کند.

هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً لَكُمْ مِنْهُ شَرَابٌ وَمِنْهُ شَجَرٌ فِيهِ
اوست که فرود آورد از آسمان برای شما آب که از آن می نوشید و از آن درخت می باشد که در آن

تُسِيمُونَ ﴿۱۰﴾ يُنْبِتُ لَكُمْ بِهِ الزَّرْعَ وَالزَّيْتُونَ وَالنَّخِيلَ وَالْأَعْنَابَ وَمِنْ كُلِّ
می چرانید. می رویاند برای شما زراعت، زیتون، درخت خرما، انگور و از هر نوع

الْثَّمَرَاتِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ ﴿۱۱﴾ وَ سَخَّرَ لَكُمْ الَّلَّيْلَ وَ
میوه، هر آینه در آن نشانی است برای کسانی که فکر می کنند. و در کار شما قرار داد شب و

النَّهَارَ وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنَّجُومَ مُسَخَّرَاتٍ بِأَمْرِهِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ
روز و خورشید و ماه را و ستارگان به کار افتاده اند به دستوراو، و در آن نشانه است برای

لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ ﴿۱۲﴾ وَ مَا ذَرَأَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُخْتَلِفًا أَلْوَانُهُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً
کسانی که عقل دارند. و آنچه گسترش داده برای شما در زمین به رنگهای گوناگون در آن نشانی است

لِقَوْمٍ يَذَّكَّرُونَ ﴿۱۳﴾ وَ هُوَ الَّذِي سَخَّرَ الْبَحْرَ لِتَأْكُلُوا مِنْهُ لَحْمًا طَرِيًّا وَ
برای کسانی که می اندیشند. و اوست که به کار انداخت در بارها که بخورید از آن گوشت تازه و

تَسْتَخْرِجُوا مِنْهُ حِلْيَةً تَلْبَسُونَهَا وَ تَرَى الْفُلْكَ مَوَاجِرَ فِيهِ
استخراج کنید از آن زیور که می پوشید و می بینی کشتیها را که می روند آب را شکافته در آن

وَ لَتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ﴿۱۴﴾ وَ أَلْقَى فِي الْأَرْضِ رَوَاسِيَ
و تا تلاش کنید و از فضل او و تا احسان بپذیرید. و گذاشت بر زمین بار

إِنْ تَمِيدَ بِكُمْ وَ أَنْهَارًا وَ سُبُلًا لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ ﴿۱۵﴾ وَ عَلَامَاتٍ وَ
تا که خم نشود با شما و آفرید جویها و راهها تا که شما راه یابید. و آفریدیم علامات و

بِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ ﴿۱۶﴾

به وسیلهی ستارگان راه می یابند.



خلاصه‌ی تفسیر

خداوند است (خداوند) که برای (استفاده) شما از آسمان آب بارانید که از آن، آب آشامیدن به شما می‌رسد و به (سبب) آن درخت (پیدا) می‌شود که در آنها شما (حیوانات خود را) برای چرارها می‌کنید (و) از آن (آب) برای (استفاده) شما مزرعه، زیتون، درخت خرما، انگور و همه نوع میوه (از زمین) می‌رویند، بی‌شک در این (که ذکر شد) دلایل فراوانی (جهت اثبات توحید) برای اندیشمندان وجود دارد، و او (خداوند) برای (استفاده) شما شب و روز و خورشید و ماه را (به قدرت خویش) مسخر، گردانید و (همچنین ستاره‌گان دیگر هم) به حکم او مسخر (قدرت) هستند، بی‌شک در آن (ذکر شده) برای عاقلان دلایل چند (دال بر توحید) وجود دارد، و (همچنین) آن چیزها را هم مسخر (قدرت) گردانید و آنها را (برای استفاده) شما چنان آفرید که اقسام (یعنی اجناس و انواع و اصناف) آنها با هم مختلف‌اند (و این شامل همه حیوانات، نباتات، جمادات، مفردات و مرکبات می‌باشد) بی‌شک در این (مذکور) برای فهمیدگان، دلیل (توحید) وجود دارد، و او (خداوند) است که دریا را هم مسخر (قدرتش) گردانید تا که از آن گوشت تازه (یعنی ماهی استخراج کرده و) بخورید و (تا) از آن زیور (مروارید) بیرون آورید که (زنان و مردانتان) آن را می‌پوشند (ای مخاطب یکی از فواید دریا این است که) تو کشتیها را (چه کوچک و چه بزرگ، مانند کشتیهای گول‌پیکر که آنها را) می‌بینی، که در آن (دریا) آب را شکافته حرکت می‌کنند (و نیز دریا را بدین خاطر مسخر قدرت گردانید) تا که شما (در آن اموال تجارت برداشته، سفر کنید و به وسیله آن) روزی خدا را بجوید (با مشاهده همه این فواید) شکر (او را) به جا آورید و او کوهها را در زمین گذاشت تا که آن (زمین) با شما به لرزه (و جنبش) در نیاید، و نهرهای (کوچک) و راه را آفرید تا که (به وسیله آن راهها) به

سرمنزل (خویش) برسید و (برای شناخت آن راهها) نشانه‌های بسیار (مانند کوه، درخت، آبادانی‌ها و غیره) آفرید تا از آنها راه شناخته شود. (وگر نه سطح تمام روی زمین یکسان می‌شد، پس هرگز راه شناخته نمی‌شد) و از ستارگان هم مردم راه را می‌شناسند (چنان‌که ظاهر و معلوم است).

معارف و مسایل

«منه شجر فیه تسیمون» لفظ شجر اغلب بر درخت اطلاق می‌شود که بر ساق یعنی تنه می‌ایستد و گاهی مطلقاً هر چیزی را که از زمین بروید شجر می‌گویند که علف و گیاه و غیره را هم شامل می‌شود، در این آیه مراد همین معنی است، زیرا در آئنده از چرانیدن حیوانات ذکر به میان می‌آید که بیشتر تعلق آن به گیاه می‌باشد.

«تسیمون» از «سامت» مشتق است که عبارت است از رها کردن حیوانات در مرتع برای چریدن، «ان فی ذلک لایة لقوم یتفکرون» در تمام این آیات، نعمتهای الهی و آفرینش کاینات با حکمت عجیب و شگفت‌آور، ذکر شده است که برای متفکران و اندیشمندان در آنها دلایل و شواهد زیادی وجود دارد، که گویا از آنها توحید حق تعالی مشاهده می‌شود؛ لذا در ضمن ذکر آن نعمتها بارها بدین امر اشاره گردیده است. در پایان این آیه فرمود: در آنچه گفته شد برای متفکران دلیلی وجود دارد، زیرا که در ارتباط زراعت، درخت، میوه و گل آنها با صنعت و حکمت خداوندی نیازمند فکر و اندیشه است تا انسان فکر کند که از انداختن هسته و دانه در زمین و آبیاری آنها امکان ندارد که خود به خود از آنها درختی عظیم‌الشان بیرون آید و از آن گلهای گوناگون پدید آیند. در آن عمل هیچ کشاورزی دخالت ندارد، همه اینها وابسته به صنعت و حکمت قادر مطلق می‌باشد.

سپس ذکر حرکت شب و روز و ستارگان تحت حکم خدا به میان آمد، و



در نهایت فرمود: «ان فی ذلک لآیات لقوم یعقلون» یعنی در اینها دلایلی چند برای عاقلان وجود دارد، در این اشاره به این است که مسخر شدن آنها تحت حکم الهی چنان روشن است که در آن چندان نیازی به اندیشه و فکر وجود ندارد. اگر کسی ذره‌ای عقل داشته باشد می‌فهمد، زیرا در رویدن درختان و نباتات به ظاهر عمل انسانی مقداری دخیل بود که در اینجا آن هم وجود ندارد.

بعد از این بقیه انواع و اقسام محصولات زمین را ذکر کرده، می‌فرماید: «ان فی ذالک لآیه لقوم یدکرون» که این متضمن دلیلی است برای کسانی که پند می‌پذیرند، با این مطلب که در اینجا هم نیازی به چندان فکر و نظر عمیق نیست زیرا که دلالت آن کاملاً واضح و روشن است، مگر به شرط این که کسی با توجه کامل به آن بنگرد و نصیحت حاصل کند و اگر مردم نادان و بی‌فکر که بدین سو توجه نکنند آن‌ها چه بهره‌ای از این موضع می‌توانند بگیرند.

«سخرلکم الیل والنهار» مراد از تسخیر شب و روز این است که آنها را مشغول به کار انسان در تسخیر قدرت خویش قرار داد تا شب و روز برای مردم وسایل راحتی و آسایش مهیا کند و روز طریق کار او را هموار سازد و معنای تسخیر آن این نیست که شب و روز تحت فرمان انسان به حرکت در آیند. «هو الذی سخر البحر لتأکلوا» بعد از ذکر مخلوقات آسمان و زمین و منافع و فواید متعلق به انسان در آنها، فواید و منافع انسان را که با حکمت بالغه حق تعالی در بحر محیط وجود دارند بیان نمود که در دریا برای غذای انسان چه برنامه‌ریزی خوبی انجام گرفته است که گوشت تازه ماهی به او می‌رسد در «لتأکلوا منه لحماً طریاً» ماهی را گوشت تازه قرار داده است، بدین مطلب اشاره نمود که مانند حیوانات دیگر در آن ذبح شرط نیست، گویا که آن گوشت آماده‌ای است.

«و تستخرجوا منه حلیة تلبسونها» این فایده دیگر از دریا است که بیان گردید تا در آن غوطه خورده، انسان برای خود، حلیه بیرون آورد، معنای لفظی «حلیه» زیور است، مراد از آن لؤلؤ و مروارید و جواهرات دیگر هستند، که زنان از آن به عنوان گردنبند استفاده می کنند یا به طرق دیگر از آن بهره می برند. و این زیور آلات را اگرچه زنها می پوشند، مگر قرآن لفظ مذکر استعمال نمود که «تلبسونها» یعنی شما مردم می پوشید. اشاره به این است که در حقیقت پوشیدن زیور زنها بخاطر مردها است. زینت زن در اصل حق مرد است او می تواند زن خود را بر پوشیدن لباس زینت و زیور اجبار کند. علاوه بر این، مرد هم می تواند جواهرات را به صورت انگشتر و غیره استعمال کند.

«و تری الفلک مواخر فیه و لتبتغوا من فضله» این فایده سوم دریا است که نشان داده شد. فلک به معنای کشتی است «مواخر» جمع ماخرة است، مخر به معنای شکافتن آب است، مراد از آن کشتی هایی هستند که امواج دریا را شکافته، مسافت را طی می کنند.

مطلب آیه این است که خداوند متعال دریا را راه مسافرت به شهرهای دور قرار داده است. سفر دریا را وسیله آسانی برای ممالک دور و دراز، و صادرات و واردات اموال التجاره، قرار داده است؛ زیرا تجارت از راه دریا سود بیشتری دربردارد.

«و القی فی الارض رواسی ان تمید بکم» رواسی جمع راسیه است که بر کوه سنگین اطلاق می گردد، «تمید» از مصدر مید مشتق است که به معنای لرزیدن و جنبش است. معنای آیه این است که حق تعالی کره زمین را با توجه به حکمتهای زیادی از اجزای متوازن و سنگین نساخته است بلکه آن از یک طرف سنگینی و از طرف دیگر سبک واقع شده است که نتیجه ضروری آن این است که چه زمین را طبق قول فلاسفه ساکن بگوییم یا طبق قول بعضی فلاسفه قدیم و جدید متحرک به حرکت مستدیره بدانیم، در هر دو حالت



در زمین نوعی حرکت اضطرابی وجود دارد، که می‌توان آن را به لرزه تعبیر کرد، برای جلوگیری از این حرکت اضطرابی و متوازن کردن اجزای زمین، حق تعالی کوهها را بر آن گذاشت تا از این حرکت اضطرابی باز آید. اما می‌ماند، حرکت مستدیره آن چنان‌که تمام سیارات دارند و از فلاسفه قدیم تحقیق فیثاغورث هم همین است و فلاسفه امروز هم بر آن متفقند و تجربیات جدید آن را روشن‌تر کرده است پس در قرآن نه به نظر اثبات آن بحث شده و نه پیرامون نفی آن، بلکه، آن حرکت اضطرابی که به وسیله کوهها جلوگیری شده است بیشتر معین این حرکت مستدیره می‌باشد که مانند سیارات آن، برای زمین به ثبوت رسانیده می‌شود. و الله اعلم.

«وَعَلَّمْتُمْ وَبِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ» و چون پیش از این، سفر تجارت ذکر گردید مناسب بود که آن آسانیهایی هم ذکر گردند که حق تعالی آنها را به خاطر طی نمودن مسافت و رسیدن به سرمنزل مقصود برای مسافران پدید آورده است، لذا فرمود: «عَلَّمْتُمْ» یعنی ما در زمین برای شناخت راه، بسیاری از علامات را به وسیله کوهها، دریاها، در ضمن منازل و غیره قائم کرده‌ایم روشن است که اگر زمین یک کره صاف می‌شد، پس انسان برای رسیدن به یک مقصد چقدر سرگردان می‌شد!

«وَبِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ» یعنی: مسافران چنان‌که از علامات زمین راه را می‌شناسند، همچنین توسط ستارگان هم جهت را دریافته راه را می‌شناسند، در این عنوان اشاره به این رفته که هدف اصلی از آفرینش ستارگان، چیز دیگری است، در ضمن یکی از فواید آنها شناختن راههاست.

أَفَن يَخْلُقُ كَمَنْ لَا يَخْلُقُ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ ﴿۱۷﴾ وَإِنْ تَعُدُّوا

آیا کسی که می‌آفریند، برابر است با کسی که هیچ نمی‌آفریند یا شما فکر نمی‌کنید. و اگر بشمارید

نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصِيهَا إِنَّ اللَّهَ لَعَفُورٌ رَحِيمٌ ﴿۱۸﴾ وَاللَّهُ يَعْلَمُ
 نعمتهای خدا را نمی‌توانید تمام کنید آنها را، هر آینه‌الله بخشنده و مهربان است. و خدای دانند

مَا تَسِرُّونَ وَمَا تُعْلِنُونَ ﴿۱۹﴾ وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَا يَخْلُقُونَ
 آنچه پنهان می‌دارید و آنچه آشکارا می‌کنید. و آنها را که به جز خدای خوانند، نمی‌آفرینند

شَيْئاً وَهُمْ يُخْلَقُونَ ﴿۲۰﴾ أَمْ أَمْواتٌ غَيْرُ أَحْيَاءٍ وَ مَا يَشْعُرُونَ أَيَّانَ
 چیزی و خود آفریده شده‌اند. مردگانند که جان ندارند، و نمی‌دانند که کی

يُبْعَثُونَ ﴿۲۱﴾ إلهُكُمْ إِلَهُ وَاحِدٌ فَالَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ
 برانگیخته می‌شوند. معبود شما معبود یگانه است، پس کسانی که یقین ندارند بر زندگی آخرت

قُلُوبُهُمْ مُنْكَرَةٌ وَهُمْ مُسْتَكْبِرُونَ ﴿۲۲﴾ لَاجْرَمَ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا يُسِرُّونَ وَ
 دل‌هایشان قبول نمی‌کنند، و آنها مغرور اند. حتی خدا می‌داند آنچه پنهان می‌کنند و

مَا يُعْلِنُونَ إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْتَكْبِرِينَ ﴿۲۳﴾

آنچه آشکارا می‌کنند، هر آینه او نمی‌پسندد مغروران را.

خلاصه‌ی تفسیر

پس (وقتی که خالقیت خداوند متعال برای اشیای مذکور و منفرد بودن او در این امر ثابت شد) آیا کسی که می‌آفریند (یعنی الله) مانند کسی است که چنین قدرتی ندارد (که شما هر دو را معبود می‌پندارید، پس کارتان متضمن توهینی به خداوند است که او را با بتها برابر کردید) پس آیا شما (همین اندازه هم) نمی‌فهمید. و (آنچه خداوند متعال در بالا در ضمن دلایل توحید، نعمتهای خود را بیان نمود، انحصاری نیست، آنها به حدی زیادند که) اگر شما (آن) نعمتهای خدا را بشمارید، پس (هیچگاه) نمی‌توانید آنها را بشمارید، (اما مشرکان سپاسگزاری و قدردانی نمی‌کنند، و این جرم به حدی سنگین بود که نه به طلب عفو معاف می‌شد، و نه با ادامه



آن در آینده این نعمتها میسر می شدند، ولی)، در واقع خداوند متعال بی نهایت آمرزنده و بسیار مهربان است (که اگر کسی از شرک باز آید آمرزیده می شود، و اگر باز نیاید باز هم در دنیا همه نعمتها از او قطع نخواهند شد) و (نباید از افزایش نعمتها کسی چنین تصور کند که هیچگاه مجازات نخواهد شد، بلکه در آخرت به سزای خود خواهند رسید؛ زیرا) خداوند متعال احوال نهان و آشکار شما را هم می داند (پس موافق به آنها مجازات خواهند کرد، این توضیح خالقیت و منعمیت خداست).

و کسانی که این مردم غیر از خدا را می پرستند، نمی توانند چیزی بیافرینند، و آنها خود مخلوق اند (و در بالا قاعده کلیه ثابت شده است که غیر خالق و خالق با هم مساوی نیستند، پس این معبودان خود ساخته از کجا می توانند مستحق عبادت باشند و) آنها (یعنی معبودان جعلی) مرده (و بیجان) هستند (چه مداماً مانند بتها یا در حال حاضر مانند کسانی که مرده اند، یا در آینده مانند کسانی که بمیرند، مانند جنها و عیسی علیه السلام و غیره) زنده (شونده) نیستند (پس از کجا خالق می باشند) و اینها (معبودان جعلی این قدر هم) اطلاع ندارند که مردگان (در روز قیامت) چه زمانی مبعوث می گردند (یعنی) بعضی اصلاً علم ندارند، و بعضی به یقین نمی دانند و معبود باید علم محیط داشته باشد، خصوصاً از قیامت که مدار پاداش عبادت و عدم عبادت بر آن است، پس دانستن آن برای معبود از اشد ضرورت است، پس آنان که در علم با خدا برابر می باشند، از این تقریر ثابت شد که) معبود بر حق شما، معبود یگانه است، پس (بر این ایضاح حق هم)، کسانی که بر آخرت ایمان نمی آورند (و از این جهت ترس ندارند که توحید را بپذیرند، معلوم شد که) آنها از پذیرفتن حق تکبر می ورزند، (و) حتماً خداوند متعال احوال ظاهر و نهان همه آنها را می داند (و این هم) امری یقینی است که خداوند متعال متکبران را نمی پسندد، (پس وقتی که آنها

معلوم است، پس آنها را هم پسند نخواهند کرد).

معارف و مسایل

در آیات گذشته بعد از بیان مفصل نعمتهای خداوندی و آفرینش کاینات، بر این امر تنبیه نمود که به جهت آن، تفصیل همه‌ی این نعمتها بیان گردید، و آن توحید حق تعالی است، که غیر از او کسی شایسته عبادت نیست، لذا فرمود: وقتی این به اثبات رسید که خدا به تنهایی آسمان و زمین را آفریده و کوهها و دریاها را خلق نموده، نباتات و حیوانات را ایجاد کرده و درختها و میوه‌جات آنها را پیدا کرده است، پس آیا آن ذات پاکی که خالق همه‌ی این اشیاء است، مانند آن بتها است که نمی‌توانند چیزی بیافرینند، پس آیا شما این قدر هم نمی‌فهمید.

وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ مَاذَا أَنْزَلَ رَبُّكُمْ قَالُوا آسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ ﴿۲۴﴾

و چون بگویند به آنها که چه چیز نازل کرده است پروردگار شما، می‌گویند داستانهای گذشتگان را.

لِيَحْمِلُوا أَوْزَارَهُمْ كَامِلَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ مِنْ أَوْزَارِ الَّذِينَ يُضِلُّونَهُمْ

تا بردارند بار خود را کاملاً در روز قیامت و مقداری از بار کسانی که گمراهشان کرده‌اند،

بِغَيْرِ عِلْمٍ إِلَّا سَاءَ مَا يَزِرُونَ ﴿۲۵﴾ قَدْ مَكَرَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ

بلا تحقیق، آگاه باش بد است باری که برمی‌دارند. البته فریبکاری کردند کسانی که پیش از ایشان بودند،

فَاتَى اللَّهُ بُنْيَانَهُمْ مِنَ الْقَوَاعِدِ فَخَرَّ عَلَيْهِمُ السَّقْفُ مِنْ فَوْقِهِمْ وَ أْتَاهُمْ

پس رسید حکم خدا بر ساختمانهایشان از ریشه، پس افتاد بر آنها سقف از بالا، و آمد بر آنها

الْعَذَابُ مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُونَ ﴿۲۶﴾ ثُمَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يُخْزِبُهُمْ وَ يَقُولُ أَيْنَ

عذاب از جایی که خبر نداشتند. پس به روز قیامت رسوایشان می‌کند و می‌گوید کجا هستند



شُرَكَائِيَ الَّذِينَ كُنْتُمْ تُشَاقِقُونَ فِيهِمْ قَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ إِنَّ الْخِزْيَ شَرِيكَانِ مَنْ كَبُرَ أَنْهَا شِمَاءُ ضِدَّادِ شَتِيدِ، می‌گویند کسانی که اطلاع داده شده بودند، هر آینه رسوایی

الْيَوْمَ وَالسُّوءَ عَلَى الْكَافِرِينَ ﴿ ۲۷ ﴾ الَّذِينَ تَتَوَفَّيهِمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي امروز و بدی بر منکران است. کسانی که بیرون می‌آورند ارواحشان را ملائکه و آنها بد می‌کنند

أَنْفُسِهِمْ فَالْقَوْمَ السَّلَامَ مَا كُنَّا نَعْمَلُ مِنْ سُوءٍ بَلَى إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ در حق خود آنها اظهار می‌دارند اطاعت، که ما هیچ بدی نکرده ایم، چرا نه، الله کاملاً می‌داند

بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ ﴿ ۲۸ ﴾ فَادْخُلُوا أَبْوَابَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا فَلَبِئْسَ آنچه می‌کردند. پس داخل شوید در درهای دوزخ که باشید در آن همیشه، پس چه بد جایی

مَثْوَى الْمُتَكَبِّرِينَ ﴿ ۲۹ ﴾

است جای متکبران.

خلاصه‌ی تفسیر

وقتی که به آنها گفته می‌شود (یعنی: شخص، ناآگاه برای تحقیق، یا شخص آگاه برای امتحان، از او می‌پرسد) که پروردگار شما چه چیزی را نازل نموده است، (یعنی: قرآن، که رسول خدا ﷺ آن را نازل کرده خدا می‌گوید، آیا درست است؟) پس می‌گویند که (این از کجا نازل کرده خداست) این‌ها سخنان بی‌سندی هستند که از گذشتگان (نقل شده) بیان می‌گردند (یعنی اهل ادیان از گذشته مدعی توحید و نبوت و معاد بودند، ایشان به نقل از آنها پرداختند، اما این ادعا که نازل کرده خدا نیست) نتیجه آن (گفتار) است که چنین خواهد شد که آنان در روز قیامت بارگناهان خود را مقداری دیگر از بارگناهان کسانی را که آنها را به نادانی گمراه می‌کردند، حمل می‌کنند، مراد از گمراه کردن همین گفتن «اساطیر الاولین» است، زیرا در این، اعتقاد دیگران خراب می‌شود و هر کسی که دیگری را گمراه می‌کند

بار گناه گمراهی را برمی دارد و آن گمراه کننده گناه سبب قرار گرفتن را نیز برمی دارد. سهم مسبب را مقداری بار گفت، و حمل بار کامل خود که روشن است) کاملاً آگاه باشید گناهی که اینها برمی دارند، باری بسیار بد است (و آنان که برای گمراه کردن چنان تدبیری به کار بردند، که با دیگران چنین صحبت کرده، آنان را می فریبند، پس این تدابیر در مقابله با حق، کارگر نخواهند شد، بلکه وبال آنها بر خود آنان بر خواهد گشت، چنان که) کسانی که، پیش از آنان گذشته اند، آنها (در مقابل به انبیا علیهم السلام) تدابیر بزرگی به کار بردند، پس خداوند ساختمان ساخته شده (تدابیری) آنان را از ریشه برافکند، سپس (آنان چنان ناکام شدند که گویی) سقف (خانه) از بالا بر آنها ساقط شد (یعنی هم چنان که از سقوط سقف هم در زیر آوار قرار می گیرند، آنها هم کاملاً ناامید و زیانکار شدند) و (اضافه بر این ناکامیابی) عذاب (خدا) چنان دامنگیر آنان شد که حتی آن را در خیال هم نمی پروراندند. (زیرا توقع آنان از این تدبیر، پیروزی بود، که برخلاف توقع اضافه بر عدم پیروزی، عذاب آمد، که فرسنگها از ذهنشان دور بود. وقوع عذاب بر کفار سابق معلوم و معروف است، این حالتشان در دنیا بود).

باز در روز قیامت (برایشان چنین خواهد شد که) خداوند متعال آنها را رسوا خواهد نمود، و (یکی از آن رسواییها این خواهد بود که به آنها) چنین می گوید؛ شریکانی (که برای) من (مقرر کرده بودید)، شما درباره ی آنها (با انبیا اهل ایمان) به نزاع می پرداختید (اکنون) کجا هستند؟ (با مشاهده این حالت) دانایان (حق) می گویند، امروز رسوائی کامل و عذاب بر کفار است، که ارواحشان را ملائکه در حالت کفر قبض کرده بودند، (یعنی تا دم مرگ کافر بودند، شاید قول اهل علم را در این میان بدین خاطر بیان نمود تا عام و علنی بودن رسوایی کفار معلوم گردد).

پس کفار (در پاسخ شرکای خویش) پیام صلح پیش می کشند (و



می‌گویند) که (شرک که اعلی‌ترین بدی و مخالفت با حق تعالی است، آیا امکان داشت که ما مرتکب آن بشویم، ما که هیچ کار بدی را که در آن کوچکترین مخالفتی با حق تعالی باشد) انجام نمی‌دادیم، تا (این را به مضمون صلح از این جهت تعبیر نمود، که در دنیا شر مخالفت صریح است که با جوش و خروش اقرار داشتند، چنان‌که در آیه ۱۴۸ سوره انعام آمده است: «لو شاء الله ما اشركنا». و اقرار به شرک در اقرار به مخالفت بود، به ویژه با انبیاء علیهم‌السلام به صراحت مدعی مخالفت بودند. در آنجا با انکار از شرک مخالفت را هم انکار می‌کنند. لذا از آن به صلح تعبیر نمود، و این انکار آنچنان است که در آیه ۲۲ سوره انعام آمده است «والله ربنا ما كنا مشركين» حق تعالی این قولشان را رد می‌فرماید که) چرا نه «بلکه فی الواقع شما کارهای بزرگی از مخالفت انجام دادید) هر آینه خداوند از همه احوال شما آگاه است، پس (خیلی خوب) از درهای جهنم وارد آن بشوید (و) در آن برای همیشه بمانید.

خلاصه این‌که آن، جای بدی برای متکبران (و مخالفان) است، (این ذکر عذاب آخرت است، پس حاصل آیات این است که شما احوال کفار گذشته را از خسارت و عذاب دنیا و آخرت شنیدید، و تدبیر و مکرری را که شما هم در مقابل حق انجام می‌دهید و می‌خواهید خلق را گمراه کنید، سرانجام شما هم چنین خواهد شد).

معارف و مسایل

در آیات گذشته نعمتهای الهی با بیان یگانگی خدا در آفرینش عالم ذکر شده و گمراهی خود مشرکین بیان گردید، و در این آیات گمراه کردن دیگران و عذاب آن بیان می‌گردد، و قبل از آن سؤالی در ارتباط با قرآن آمده است و مخاطبین آن سؤال، در اینجا مشرکان هستند، و جواب جاهلانه آنها

در اینجا ذکر گردیده و بر آنها وعید بیان گردید، و بعد از پنج آیه عیناً این سؤال با خطاب به مؤمنان متقی آمده است، و پاسخ آن با ذکر وعده انعام ذکر گردید، قرآن کریم توضیح نداد، پرسش کننده چه کسی بود، لذا اقوال مفسرین در این باره با هم تفاوت دارند، بعضی کفار را پرسش کننده قرار دادند و بعضی مسلمانان را، اما قرآن آن را مبهم گذاشته بدین مطلب اشاره نمود که چه نیازی به این است که به بحث پردازیم، که سؤال از طرف چه کسی مطرح شده، باید به پاسخ و نتیجه آن ملاحظه شود که خود قرآن آن را بیان نموده است.

خلاصه، پاسخ از طرف مشرکان این است، که آنها آن را نپذیرفتند که کلامی از طرف خدا نازل شده باشد، بلکه قرآن را داستان مردم قبلی قرار دادند، قرآن بر این چنین وعید بیان کرده است که این ظالمان قرآن را داستان قرار داده دیگران را هم گمراه می کنند، آنها باید به این نتیجه پی برند که در روز قیامت به مجازات کامل اعمال خود خواهند رسید، و برخی از گناهان کسانی که آنها را گمراه می کنند نیز بر آنها واقع خواهد شد، سپس فرمود: بار گناهی که ایشان به دوش می کشند، باری بسیار گران است.

وَقِيلَ لِلَّذِينَ اتَّقَوْا مَاذَا أَنْزَلَ رَبُّكُمْ قَالُوا خَيْرًا لِلَّذِينَ

وگفت به پرهیزگاران که چه چیز نازل کرده پروردگار شما؟ گفتند: سخن نیک برای کسانی که

أَحْسَنُوا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةً وَ لَدَارُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ وَ لَنِعْمَ دَارُ

نیک کردند در این دنیا، نیک هست و خانه آخرت بهتر است و چه خانه خوبی دارند

الْمُتَّقِينَ ﴿۳۰﴾ جَنَّاتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَهَا يُجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ

پرهیزگاران. باغهای همیشگی که داخل می شوند در آنها، جاری هست در زیر آنها جویها،



هُم فِيهَا مَا يَشَاءُونَ كَذَلِكَ يَجْزِي اللَّهُ الْمُتَّقِينَ ﴿۳۱﴾
برای آنهاست در آنجا هر چه بخواهند، چنین پاداش می‌دهد خدا به متقیان.

الَّذِينَ تَتَوَفَّيهِمُ الْمَلَائِكَةُ طَيِّبِينَ يَقُولُونَ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ ادْخُلُوا
که قبض می‌کند ارواحشان را فرشته و آنان پاکیزه هستند می‌گویند سلام باد بر شما، بروید

الْجَنَّةَ بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ ﴿۳۲﴾ هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمُ الْمَلَائِكَةُ أَوْ
در بهشت در عوض آنچه می‌کردید. آیا کفار هنوز منتظراند که بیایند بر آنها فرشته، یا

يَأْتِي أَمْرٌ رَبِّكَ كَذَلِكَ فَعَلَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ مَا ظَلَمَهُمُ اللَّهُ
بباید حکم پروردگار تو، همچنین کرده بودند گذشتگان پیش از آنها و خدا ظلم نکرد بر آنها

وَ لَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ ﴿۳۳﴾ فَأَصَابَهُمْ سَيِّئَاتُ مَا عَمِلُوا وَ حَاقَ
اما خود آنها بر خود بد کردند. پس واقع شد بر سر آنها کار بدشان و برعکس واقع شد

بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ ﴿۳۴﴾
به آنها آنچه به آن استهزاء می‌کردند.

خلاصه‌ی تفسیر

(و چون درباره قرآن چیزی) به کسانی که از شرک اجتناب می‌ورزند، گفته می‌شود که پروردگار شما چه چیزی نازل کرده است؟ آنان می‌گویند: «چیزی بزرگ» (و مبارک) نازل نموده است، کسانی که کار نیک کرده‌اند (که شامل این قول مذکور و تمام اعمال صالح می‌باشد)، برای آنها در این جهان هم خوبی وجود دارد (و آن خوبی وعده و بشارت ثواب است) و عالم آخرت (به وجه این که در آنجا این وعده متحقق و ظاهر می‌گردد) بیش از این بهتر (و موجب سرور) است و در واقع آنجا برای پرهیزگاران از شرک مأوای خوبی است، و آن خانه (چیست) باغهای همیشگی هستند که در آنها داخل خواهند شد، در زیر (اشجار و ساختمانهای) آن باغها نهرها

جاری خواهند شد، و هر چه دلشان بخواهد به آنان در آنجا می‌رسد (و این تنها مختص کسانی نیست که گفته‌هایشان در این مقام ذکر شده است، بلکه چنین پاداش را خداوند به همه پرهیزگاران از شرک می‌دهد) که ارواحشان را فرشتگان در حالی قبض می‌کنند که (از شرک) پاک (و مبرا) هستند، (با این مطلب که تا دم مرگ به توحید استوار خواهند ماند) و آنان (فرشتگان) می‌گویند: السلام علیکم، شما (پس از قبض ارواح) به سبب اعمال خویش وارد بهشت شوید، ایشان (که بر کفر و عناد و جهالت خویش اصرار می‌ورزند و با وجود وضوح دلایل حق، ایمان نمی‌آورند، معلوم می‌شود تنها) در انتظار این امر هستند که ملائکه (مرگ) به نزدشان بیایند یا دستور پروردگارت (یعنی قیامت) فرا رسد، (یعنی آیا هنگام مرگ یا در قیامت ایمان می‌آورند که پذیرفته نمی‌شود، اگرچه در آن زمان تمام کفار به وجه انکشاف حقیقت توبه می‌کنند، چنان‌که ایشان بر کفر اصرار دارند)، همچنین کسانی که پیش از آنان بودند، آنها هم (بر کفر اصرار) ورزیده بودند، و (در اثر این اصرار به سزای خود رسیدند، پس) خداوند کوچکترین ظلمی بر آنان نکرد، اما آنها خود بر جان خود ظلم روا داشتند (که دیده و دانسته کارهایی می‌کردند که موجب مجازات بود)، سرانجام به مجازات اعمال بدشان نایل شدند، و عذابی که بر (آگهی از آن) می‌خندیدند، آنها را فرا گرفت، (پس حال شما هم، چنین خواهد شد).

وَ قَالَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا عَبَدْنَا مِنْ دُونِهِ مِنْ شَيْءٍ مَحْنُ وَ
وگفتند مشرکان، اگر می‌خواست خدا، عبادت نمی‌کردیم به جز او هیچ چیزی را، و

لَا آبَاءُنَا وَلَا حَرَمْنَا مِنْ دُونِهِ مِنْ شَيْءٍ كَذَلِكَ فَعَلَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ
نه پدران ما، و نه حرام قرار می‌دادیم بدون از حکم او چیزی را، چنین کردند پیشینان،



فَهَلْ عَلَى الرُّسُلِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ ﴿۳۵﴾ وَ لَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولاً أَنْ يَسْبِقَ دُعاَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لِيُخْرِجَ مِنْهُمْ الرِّجْسَ وَيُنشِئَ لَهُمُ الدِّينَ (مَنْ حَقَّتْ عَلَيْهِ الضَّلَالَةُ فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكْذِبِينَ ﴿۳۶﴾) اِن تَحْرَضْ عَلٰی هُدٰیهِمْ فَاِنَّ اللّٰهَ لَا يَهْدِي مَنْ كَذٰبٌ كٰنَتْ سَبِيْلُهُ اِنْ تَوَقَّعْتَ دَاسْتَهٗ بِاشٰی بَرٰهَ اَوْرَدَنْ اَنْهَارًا، پس خدا بر راه نمی آورد کسی را

بندگی خدا را به جای آورد، و اجتناب کنید از طاغوت، پس بعضی از آنها را خدا هدایت داد، و بر بعضی

ثابت شد گمراهی، پس سفر کنید در شهرها، باز بنگرید که چگونه شد سرانجام

مَنْ حَقَّتْ عَلَيْهِ الضَّلَالَةُ فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكْذِبِينَ ﴿۳۶﴾ اِن تَحْرَضْ عَلٰی هُدٰیهِمْ فَاِنَّ اللّٰهَ لَا يَهْدِي مَنْ كَذٰبٌ كٰنَتْ سَبِيْلُهُ اِنْ تَوَقَّعْتَ دَاسْتَهٗ بِاشٰی بَرٰهَ اَوْرَدَنْ اَنْهَارًا، پس خدا بر راه نمی آورد کسی را

کمزراه باشد، و نیست مر آنها را هیچ حامی. و قسم می خورند به خدا قسمهای سخت، که زنده نمی کند

اللَّهُ مَنْ يَمُوتُ بَلَىٰ وَعَدَاءٌ عَلَيْهِ حَقًّا وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ ﴿۳۸﴾ خدا کسی را که بمیرد، چرانه، وعده شده است بر آن پخته، اما بیشتر مردم نمی دانند.

لِيَبَيِّنَ لَهُمُ الَّذِي اخْتَلَفُوا فِيهِ وَ لِيَعْلَمَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّهُمْ كَانُوا كَاذِبِينَ ﴿۳۹﴾ اِنَّا قَوْلُنَا لِشَيْءٍ اِذَا اَرَدْنَاهُ اَن نَّقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُوْنُ ﴿۴۰﴾ زنده می کند تا که ظاهر کند برایشان امری را که در آن اختلاف می کنند، و تابانند کفار که آنان

دروغگو بودند. گفتن ما به چیزی که آن را بخواهیم این است که بگوییم آن را که باش، پس آن می باشد.

خلاصه‌ی تفسیر

و مشرکان می گویند اگر خداوند متعال (به رضایت خویش چنین) می خواست (که ما غیر الله را نپرستیم، که در اصول طریقه ماست، و بعضی چیزها را حرام قرار ندهیم که در فروع طریقه ما هستند؛ با این مطلب که اگر اصول و فروع فعلی ما موجب پسند خدا قرار نمی گرفت) پس غیر از خدا

ما نه چیزی را می پرستیدیم، و نه آباء و اجداد ما، و نه ما بدون (حکم او) چیزی را حرام می دانستیم، (از این معلوم شد که طریقه‌ی ما، مورد پسند خداست، و اگر نه چرا می گذاشت که ما این کارها را انجام دهیم، ای محمد ﷺ! شما از آنان غمگین نباشید؛ زیرا این مجادله بیهوده از اکنون نیست، بلکه) کسانی (که از کفار) که پیش از آنها بوده‌اند، هم این چنین کرده بودند، (یعنی بیجا با پیامبران خود مجادله کرده بودند،) پس (چه کاری از آنها خراب شد، یا چه ضرری بر طریقه‌شان متوجه شد) لذا تنها رسانیدن (احکام) به طور واضح بر ذمهٔ پیامبران است.

(واضح بدین طریق که دعوی روشن و دلیل صحیح بر آن اقامه گردد، همچنین بر عهده‌ی شما کاری بود که دارید انجام می دهید، پس اگر از روی عناد در دعوی و دلیل فکر نکنید، باکی نیست) و (چنان که روش آنها با شما، یعنی مجادله، چیز تازه‌ای نیست، همچنین معامله شما هم با آنها یعنی دعوت به سوی توحید و دین حق، امر جدیدی نیست، بلکه تعلیم آن هم از قدیم الایام جریان داشته است، چنان که) ما در هر امت (از امم سابقه) پیامبری (برای تعلیم این امر) فرستاده‌ایم که شما (تنها) خدا را پرستید، و از (راه) شیطان (که کفر و شرک است) اجتناب ورزید، (این مطلب تحریم اموری را هم شامل می شود که مشرکان برای خود می کردند، زیرا آن هم شاخه‌ای از کفر و شرک بود،) پس بعضی از آنها کسانی بودند که آنان را هدایت نمود (که حق را پذیرفتند) و بعضی از آنها کسانی بودند که گمراهی بر آنها ثابت گشت، (با این مطلب در میان کفار و انبیا این معامله، مدام جریان داشته، و معامله‌ی خدا هم در خصوص اضلال و هدایت همیشه همچنین بوده است، که مجادله‌ی کفار هم امر قدیمی است و تعلیم انبیا ﷺ هم قدیمی می باشد، و هدایت شدن هم امری قدیمی است، پس چرا به خود اندوه راه دهید، تا اینجا تسلی بیان کرد که در مضمون آخر آن، پاسخ



اجمالی به آن شبهه‌ای داده شد که چنین صحبتی گمراهی است، و در آینده بر گمراه آن تأیید و توضیح بیشتری با این پاسخ می‌آید، یعنی: اگر گمراهی بودن مجادله با پیامبران برایتان واضح نیست) پس (خیلی خوب) در زمین نگاه کنید پس (از آثار) بنگرید، مگر سرانجام بد تکذیب کنندگان (پیامبران) چگونه بود، (پس اگر آنان گمراه نبودند چرا عذاب بر آنها نازل شد، و نمی‌توان آنها را وقایع تصادفی دانست؛ زیرا برخلاف عادت و پس از پیشگویی انبیاء قرار گرفتند و مؤمنان از آنها نجات یافتند، پس در عذاب بودن آنها چه شکی وجود دارد. و چون رسول خدا ﷺ برای گمراهی کمترین افراد، شدیداً متأثر می‌شوند لذا در آینده باز به آن جناب ﷺ خطاب شده است، که اگر در گذشته بعضی این چنین بوده‌اند که گمراهی بر آنها متحقق شده، ایشان هم هستند، لذا) اگر آرزومند هدایت ایشان بر راه راست باشی، پس (به هیچ نتیجه‌ای نمی‌رسی).

زیرا خداوند متعال به چنین اشخاصی هدایت نمی‌دهد (که آنها را به سبب عناد) گمراه می‌کند (البته اگر آنها عناد را کنار گذارند هدایت‌شان خواهد داد، ولی آنها عناد را رها نمی‌کنند، لذا هدایت هم بدانان نمی‌رسد) و (اگر درباره عذاب و ضلالت گمان داشته باشند، که معبودان ما، ما را در این حال نجات می‌دهند، پس بدانند که در مقابله با خدا) هیچ کس حامی آنها نخواهد بود، (تا اینجا پاسخی نسبت به شبهه گذشته بود، و در آینده نسبت به شبهه دیگری بحث می‌شود) و آنان به شدت به خداوند قسم یاد می‌کنند، کسی که بمیرد، خداوند دوباره او را زنده نخواهد نمود، (و قیامتی در کار نخواهد بود، در آینده جواب داده می‌شود) چرا نه، زنده خواهد نمود (یعنی: حتماً زنده خواهد نمود)، این وعده را خداوند به عهده گرفته، اما بیشتر مردم (با وجود قیام دلیل صحیح بر آن)، یقین نمی‌آورند، (و این زنده کردن دوباره، بدین خاطر می‌باشد)، چیزی که مردم در (خصوص) آن

(در این جهان) اختلاف می کردند (و با فیصله انبیا، به راه راست نمی آمدند، حقیقت) آن را در جلوشان (به طور عینی اظهار نما) و تا که (به هنگام اظهار این حقیقت)، کفار (کاملاً) یقین کنند، که فی الواقع آنان دروغ می گفتند. (و انبیا و مؤمنین راستگو بودند، پس وقوع قیامت یقینی و فیصله به عذاب ضروری است، پاسخ «لا یبعث الله من یموت» همین است، و چون مردم از این جهت منکر قیامت بودند، که زنده شدن بعد از مرگ به گمان آنان در اختیار کسی نبود، بنابراین، در آینده قدرت کامل خویش را به اثبات رسانده، این شبهه را دفع می فرماید، که قدرت ما چنان عظیم است که) چون بخواهیم چیزی را (بیافرینیم، در این راه با مشقتی بر نمی خوریم) فقط این گفتن ما (کافی) است که تو (آفریده) شو. پس آن (موجود) خواهد شد. (پس در قبال این قدرت کامل، به دمیدن روح در اشیای بی روح چه دشواری است، چنان که نخستین بار در آن روح دمیده بودیم. و اینک به هر دو شبهه پاسخ داده شده و لله الحمد).

معارف و مسایل

نخستین شبهه کفار این بود که اگر خداوند متعال از کفر و شرک ما راضی نیست، چرا ما را مجبور به ترک آن نمی نماید. بیهودگی این شبهه واضح بود، بنابراین، به جای پاسخ به آن، تنها بر تسلی آن حضرت ﷺ اکتفا شد، که شما از چنین سؤالات بی جا، غمگین نباشید و وجه بیهودگی شبهه ظاهر است، که خداوند متعال نظام این عالم را بر این اساس استوار نموده است، که انسان کاملاً مجبور قرار داده نشد، بلکه نوعی اختیار به او داده شده است، که اگر این اختیار را در اطاعت خدا صرف نماید و به او وعده ثواب داده شده است، و اگر در نافرمانی استعمال کند، وعید عذاب به او داده خواهد شد، و در اثر این، تمام انتظامات حشر و نشر و



قیامت برقرار می گردند، و اگر خدا می خواست که همه را اجبار کرده مطیع خود نماید چه کسی می توانست سر از اطاعت او باز زند، اما طبق مقتضای حکمت، اجبار نمودن درست نبود، لذا به انسان اختیار داده شد، پس اینک این گفتن کفار که اگر طریقه ما مورد پسند خدا نمی بود، چرا ما را مجبور نمی ساخت، سؤالی معاندانه و جاهلانه است.

آیا در هندوستان و پاکستان هم رسولی از طرف خداوند آمده است
 «و لقد بعثنا فی کل امة رسولا» از این آیه و نیز از آیه ۲۴ سوره فاطر: «وان من امة الا خلا فیها نذیر» به ظاهر چنین مفهوم می شود که حتماً در مناطق هندوستان و پاکستان هم پیامبران خدا آمده اند، چه آنان از اهالی اینجا و یا جزء ممکلت دیگری باشند و نایب و مبلغان آنان به اینجا رسیده باشند. و آیه ۲۴ سوره قصص «لننذر قوما ما اتاهم من نذیر» چیزی که مفهوم می گردد این است، امتی که آن حضرت ﷺ به سوی آنها مبعوث شده قبلاً به نزد آنان رسولی نیامده است، در پاسخ باید گفت: که مراد از آن به ظاهر آن ملت عرب است که نخستین مخاطب بعثت و نبوت آن جناب بودند، که پس از حضرت اسماعیل علیه السلام در میان آنها هیچ رسولی مبعوث نشده بود. بنابراین آنان در قرآن به لقب اُمیین یاد کرده شدند، و از این لازم نمی آید که در بقیه جهان هم پیش از آن جناب ﷺ هیچ پیامبری نیامده باشد. واللّه اعلم

وَالَّذِينَ هَاجَرُوا فِي اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مَا ظَلَمُوا لَنَبُوْنَهُمْ فِي الدُّنْيَا

کسانی که به خاطر خدا هجرت کردند، پس از این که ظلم تحمل نمودند، البته ما به آنان در دنیا

حَسَنَةً وَلَا جَزَاءَ الْآخِرَةِ أَكْبَرَ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ ﴿۴۱﴾ الَّذِينَ صَبَرُوا

جای خوب خواهیم داد و ثواب آخرت خیلی بزرگتر است اگر آنها می دانستند. آنان که صبر کردند



وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ ﴿۴۲﴾

و بر پروردگار خویش توکل کردند.

خلاصه‌ی تفسیر

و کسانی که به خاطر خدا پس از آن که (از طرف کفار) مورد ظلم قرار گرفتند، وطن خویش (مکه) را رها کردند (و به حبشه رفتند؛ زیرا در چنین حالت اجباری رها کردن وطن بر مردم سخت می‌گذرد) ما به آنان در دنیا حتی جای خوبی خواهیم داد، (یعنی آنان را به مدینه رسانیده امن و آسایش کامل خواهیم داد، چنان‌که بعد از چند روزی خداوند آنها را به مدینه رساند، و آن را وطن اصلی آنها قرار داد، بنابراین، آن را جای خوبی گفت و در آنجا همه نوع پیشرفت حاصل شد، لذا به آن حسنه گفته شد و سکونت در حبشه موقتی بود، بنابراین بدان جای خوبی گفته نشد) و ثواب آخرت به درجه‌ها (از این) بزرگتر است، (که هم خیر است و هم ابقی).

ای کاش، آنان (کفار غافل از این اجر آخرت هم) اطلاع می‌داشتند (و در رغبت به تحصیل آن مسلمان می‌شدند) آنان (مهاجرین از این جهت مستحق این وعده‌ها هستند) که چنان‌که که (بر وقایع ناگوار) صبر پیشه می‌کنند، (چنان‌که ترک وطن اگرچه برای آنان ناگوار است، اما بدون آن نمی‌توانستند بر دین عمل کنند، پس به خاطر دین، وطن را رها کردند و صبر نمودند) و (آنان در همه حال) بر پروردگار خود اعتماد دارند (و هنگام ترک وطن به فکر این نیستند که خورد و نوش آنان از کجا فراهم می‌گردد).

معارف و مسایل

«ان الذین هاجروا» از هجرت مشتق است و معنای لغوی هجرت ترک وطن است. و ترک وطن که برای خدا باشد، در اسلام طاعت و عبادت بزرگی به



شمار می آید، رسول خدا ﷺ فرموده است: «الهجرة تهدم ما كان قبلها» یعنی: هجرت تمام آن گناهایی را که قبل از هجرت بوده‌اند پایان می بخشد.

هجرت در بعضی صور فرض و واجب و در بعضی صور مستحب و افضل می باشد و احکام مفصل آن ذیل آیه شماره ۹۷ سوره نساء: «الم تکن ارض الله واسعة فتهاجروا فيها» بیان گردیده است در اینجا فقط وعده‌هایی بیان می گردد که از طرف خدا به مهاجران داده شده است.

آیا هجرت در این جهان هم سبب وسعت روزی می‌گردد

در آیات مذکور با توجه به شرایطی چند به مهاجرین دو وعده عظیم الشان داده شده است، نخست دادن جای خوب در دنیا، دوم ثواب بی حساب بزرگ در آخرت. جای خوب در دنیا، لفظی جامع و بی پایانی که است شامل این نیز می‌گردد که مکان و همسایگان خوب به مهاجر میسر گردند، این را هم در بر می‌گیرد که رزق خوب برسد و بر دشمنان به فتح و پیروزی نایل گردد، عموم مردم به تعریف و ستایش او زبان بگشایند، و به عزت و شرافتی برسد که در خانواده و اولاد او ادامه پیدا کند. (قرطبی)

شان نزول آیه در اصل، نخستین هجرتی است که صحابه به سوی حبشه نموده بودند، و این احتمال هم وجود دارد که هجرت حبشه و پس از آن هجرت به مدینه منوره هر دو مشمول آن قرار گیرند، در اینجا از آن مهاجرین حبشه یا مدینه ذکر به میان آمده است، لذا بعضی از علما فرموده‌اند: این وعده برای آن حضرات از صحابه بود که به سوی حبشه یا بعداً به مدینه هجرت نموده بودند، و این وعده‌ی الهی در دنیا به پایه تکمیل رسید که همه، آن را مشاهده نمودند، که خداوند متعال مدینه منوره را چگونه برای آنها جایگاهی نیکو قرار داد، و به جای همسایگان آزار دهنده،

همسایه‌های غمخوار و همدرد و جان نثار یافتند، و بر دشمنان به فتح و پیروزی نایل آمدند و پس از مدّت کوتاهی از هجرت، درهای رزق بر آنان گشوده شد، فقرا و مساکین، ثروتمند گردیدند. ممالک جهان فتح شدند، کارنامه حسن اخلاق و حسن عمل آنان تا عمر دنیا، زبان زد هر موافق و مخالف است، خداوند، آنان و نژاد آنها را به عزّت و شرف بزرگی نایل گردانید. همه اینها اموری دنیوی بودند که انجام گرفتند، و کامل شدن وعده آخرت یقینی است، اما ابو حیان در تفسیر بحر محیط می‌گوید که:

«والذین هاجروا عام فی المهاجرین کائنا ما کانوا فی شمل اولهم و آخرهم»^۱

لفظ الذین هاجروا شامل همه‌ی مهاجرین جهان است، که مهاجر هر قرن و هر منطقه‌ای باشد، لذا شامل مهاجرین اولین هم می‌باشد، تا قیامت همه مهاجرین راه خدا مشمول حکم آن قرار دارند، مقتضای ضابطه عموم تفسیر هم، همین است که اگرچه شأن نزول آیه واقعه خاص و گروه خاص باشد، اما عبرت از عموم الفاظ است، لذا در این وعده مهاجرین همه جهان در همه اوقات شامل هستند، و تکمیل این دو وعده بر تمام مهاجرین امری یقینی است.

چنین وعده‌ای، بار دیگر برای مهاجرین در آیه شماره ۱۰۰ سوره نساء آمده است که «و من یهاجر فی سبیل اللّٰه یجد فی الارض مواضعاً کثیراً و سعة» که در آن وسعت مکان و عیش به گونه‌ی خاص مورد وعده است، اما قرآن کریم در ضمن این وعده‌ها، برای مهاجران، چند صفت و چند شرط هم بیان کرده است، مهاجرینی می‌توانند مستحق این وعده‌ها باشند که حامل این اوصاف هستند، و شرایط مطلوب را بجا آورده باشند.

شرط نخست، مهاجرت در راه خداوند است، که هدف از هجرت کسب رضایت خداوند باشد، در آن منافع دنیا از قبیل تجارت، استخدام و فواید



نفسانی و غیره مورد نظر نباشند، شرط دوم مظلوم شدن آن مهاجرین است. «من بعد ما ظلموا» و صف سوم صبر بر تکالیف و مصایب گذشته و ثابت قدم ماندن، «الذین صبروا» و صف چهارم با برقرار کردن تمام تدابیر مادی، اعتماد تنها بر خدا باشد، که فتح و نصرت و هر نوع پیروزی در دست او است «وهم یتوکلون».

از این معلوم می شود که در ابتدا هر کاری تکالیف و مشکلات پیش می آیند، لذا اگر بعد از تحمل آنها به مهاجر جای خوب و حالات بهتری میسر نشد، به جای این که در وعده های قرآنی ایجاد شبهه کند، اخلاص و نیت و حسن عمل خود را بررسی نماید، که این وعده بر آنها مترتب گردیده است، آنگاه خواهد دانست که تقصیر از خود او بوده گاهی در نیت، فساد پدید می آید، و گاهی در صبر و ثبات و توکل نقص، واقع می شود.

اقسام مختلف هجرت و احکام آنها

امام قرطبی در اینجا بر اقسام هجرت و ترک وطن و احکام آنها مضمون مفیدی تحریر نموده است که به خاطر اتمام فایده در اینجا نقل می گردد، قرطبی به حواله ابن عربی نوشته است که خروج از وطن و سفر در روی زمین، گاهی به خاطر نجات و فرار از چیزی می باشد، و گاهی در طلب و تلاش چیزی، سفر اول را که به خاطر نجات و فرار از چیزی باشد، هجرت می گویند و آن بر پنج قسم است:

اول: هجرت از دارالکفر به سوی دارالاسلام - این نوع سفر در عهد باسعادت رسالت مآب هم فرض بود و تا قیامت به شرط استطاعت و قدرت فرض است. (زمانی که در دارالکفر بر جان و مال و آبروی خود اطمینان نداشته باشد یا ادای فرایض دینی ممکن نباشد)، پس اگر با وجود این، در دارالکفر سکونت اختیار کند گنہکار خواهد بود.

دوم: هجرت از دار البدعت - ابن قاسم می گوید: از امام مالک شنیدم که برای هیچ مسلمانی اقامت در جایی حلال نیست که به اسلاف سب و شتم روا داشته شود، ابن عربی بعد از نقل این قول می نویسد: این کاملاً صحیح است؛ زیرا اگر نمی توانی منکری را از بین ببری بر تو لازم است که خود را از آنجا دور و جدا کنی، چنان که خداوند می فرماید: «و اذا رئیت الذین یخوضون فی آیاتنا فاعرض عنهم».

سوم: هجرت از جایی که حرام بر آن غلبه کرده باشد - زیرا طلب حلال بر هر مسلمانی فرض است.

چهارم: هجرت برای نجات از آزار جسمانی - این سفر جایز و از طرف خداست تا انسان از جایی که از دشمن احساس خطر کند، بیرون آید تا از آن خطر نجات یابد. هجرت نوع چهارم را قبل از همه حضرت ابراهیم علیه السلام انجام داد، آنگاه که برای نجات از ایدای قوم، عراق را گذاشته عازم مملکت شام شد، و فرمود: «انی مهاجر الی ربی» و پس از او حضرت موسی علیه السلام از مصر عازم مدین شد «خرج منها خائفاً یتربق».

پنجم: هجرت برای نجات از بدی آب و هوا و امراض - که شرع مقدّس اسلام به این هم اجازه داده است، چنان که رسول خدا صلی الله علیه و آله به عده ای از چوپان ها اجازه داد که خارج از مدینه در صحرا قیام کنند، زیرا آب و هوای شهر موافق حال آنها نبود. همچنین حضرت فاروق اعظم رضی الله عنه به حضرت ابو عبیده دستور داد، که از دارالخلافة اردن کوچ کرده، در سطح مرتفعی که آب و هوایش بد نباشد بروند. اما این زمانی است که در جایی امراض طاعون و وبا، شیوع پیدا نکنند و در جایی که وبا شیوع پیدا کند، حکمش این است، کسانی که در آنجا هستند همانجا باشند، فرار نکنند و کسانی که در خارج هستند به داخل نیایند، برای حضرت فاروق اعظم رضی الله عنه در سفر شام اتفاق افتاد که به مرز شام رسیده اطلاع یافت که در کشور شام طاعون



انتشار یافته است آن جناب از داخل شدن در آن متردد شد، پس از مشاورت با صحابه کرام وقتی که حضرت عبدالرحمن بن عوف این حدیث را بیان نمود که رسول خدا ﷺ فرموده است:

«اذا وقع بارض و انتم بها فلا تخرجوا منها واذا وقع بارض و لستم بها فلا تهبطو عليها»^۱. وقتی که در منطقه‌ای طاعون شیوع پیدا کرد و شما در آنجا سکونت داشتید از آنجا بیرون نیایید و جایی که شما قبلاً در آنجا نیستید و شنیدید که طاعون شیوع پیدا کرده پس آنجا نروید.

آنگاه فاروق اعظم رضی الله عنه برای عمل بر حدیث اعلام نمود که لشکر برگردد، بعضی از علما فرموده‌اند: این دستور حدیث متضمن حکمت ویژه‌ای است، تا کسانی که در جایی سکونت دارند که وبا شیوع یافته غالباً میکروب وبا در وجود آنها سرایت کرده، اگر آنان از آنجا فرار کنند پس کسانی که این بیماری وبا در آنها سرایت کرده نجات نخواهند یافت، پس هر کجا که بروند مردم آنجا از ایشان متأثر خواهند شد، لذا چنین دستوری با حکمت داده شد.

سفر ششم: برای حفظ اموال خویش است - وقتی که کسی در منطقه‌ای از دزد و راهزنان احساس خطر کند، از آنجا کوچ کند، شرع مقدس اسلام بدین امر اجازه داده است، زیرا مال مسلمان هم، آنچنان محترم است که جان او، این هر شش قسم از آن ترک وطن هستند که برای نجات از چیزی انجام می‌پذیرند و سفری که برای تلاش و جستجوی چیزی باشد آن بر نه قسم است:

۱- سفر عبرت: یعنی در دنیا به این خاطر سیر و سیاحت می‌کند که خلق خدا و قدرت کامل او را و همچنین اقوام گذشته را مشاهده نموده، عبرت حاصل کند، قرآن به چنین مسافرتی در آیه ۴۴ سوره فاطر تشویق نموده

۱ - رواه الترمذی: قال حدیث حسن صحیح.

است «اولم یسیروا فی الارض فینظروا کیف کان عاقبة الذین من قبلهم» و بعضی از علما سفر ذوالقرنین را از این نوع سفر شمرده‌اند، و بعضی گفته‌اند: که سفر او برای اجرای قوانین خدا بر روی زمین بود.

۲- سفر حج: که آن با چند شرایط یکی از فرایض اسلام است.

۳- سفر جهاد: که فرض یا واجب یا مستحب بودن آن را هم همه کس می‌دانند.

۴- سفر معاش: وقتی که برای کسی در وطن خودش وسایل معاش فراهم نشود، بر او واجب است که از آنجا سفر کرده در جای دیگر برای تلاش معاش اقدام کند.

۵- سفر تجارت: یعنی سفر کردن برای تحصیل مال بیش از قدر نیاز که این هم شرعاً جایز است حق تعالی در آیه ۱۹۸ سوره بقره می‌فرماید: «لیس علیکم جناح ان تبغوا فضلا من ربکم» مراد از ابتغاء فضل در این آیه، تجارت است، خداوند متعال در سفر حج هم به تجارت اجازه داده است، پس سفر کردن برای آن به طریق اولی جایز خواهد بود.

۶- سفر کردن برای طلب علم: هر کس می‌داند که سفر به نیت تحصیل علم به قدر ضرورت، فرض عین، و بر بیش از نیاز فرض کفایه است.

۷- سفر به سوی مقامی که: آن را متبرک و مقدس تصور نموده است، این سفر جز برای سه مسجد برای جای دیگری روا نیست. ۱- مسجد حرام (مکه‌ی مکرّمه)، ۲- مسجد نبوی (مدینه‌ی منوره)، ۳- مسجد اقصی (بیت المقدس). نظر قرطبی و ابن عربی هم همین است اما بقیه‌ی اکابر علمای سلف و خلف مسافرت را به سوی عموم مقامات متبرک که جایز قرار داده‌اند.^۱

۸- سفر برای حفظ مرزهای اسلامی: که به آن رباط گفته می‌شود در



احادیث زیادی برای آن فضیلت بزرگی ذکر شده است.
 ۹- سفر برای ملاقات دوستان و عزیزان: که در حدیث صحیح مسلم آمده است که فرشتگان برای کسی که به ملاقات دوست و احباب برود دعا می‌کنند، این وقتی است که هدف از ملاقات آنان رضای خدا باشد نه هدف مادی. والله اعلم^۱.

وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ إِلَّا رَجَالًا نُوحِيَ إِلَيْهِمْ فَسَأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ

و پیش از توهم مردانی فرستادیم که حکم فرستاده بودندیم به سوی آنها پس پرسیدند از یادکنندگان

إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ ﴿۴۳﴾ بِالْبَيِّنَاتِ وَالزُّبُرِ وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ

اگر نمی‌دانید. فرستاده بودیم آنها را با دلایل و صحیفه‌ها و نازل کردیم به سوی تو یادداشت

لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ ﴿۴۴﴾

تا واضح کنی برای مردم چیزی را که برایشان نازل شده تا که فکر کنند.

خلاصه‌ی تفسیر

و (منکرانی که از رسالت و نبوت تو بدین جهت انکار می‌ورزند که تو بشر و انسانی هستی و در نزد آنها نبی و رسول نباید بشر و انسان باشد، این خیال جاهلانه آنهاست) ما پیش از تو هم تنها آدمیزاد را رسول مقرر کرده با معجزات و کتاب فرستاده‌ایم و بر آنان وحی می‌فرستادیم، پس (ای منکران مکه) اگر شما علم ندارید، از بقیه‌ی اهل علم پرسید. (که از احوال انبیای گذشته باخبر باشند، و آنان به نظر شما از مسلمانان طرفداری نکنند، همچنین تو را هم رسول مقرر کرده) و بر حضرتت قرآن نازل کردیم، تا هدایتی که (به واسطه شما) بر مردم نازل شده آن هدایت را برای مردم

توضیح داده، تفهیم کن و تا که آنان در آن اندیشه کنند.

معارف و مسایل

در روح المعانی آمده است که بعد از نزول این آیه، مشرکین مگه قاصدی پیش یهودیان مدینه فرستادند تا دریابند، آیا این درست است که در گذشته هم همه‌ی انبیا از جنس بشر و انسان آمده‌اند.

اگرچه لفظ «اهل الذکر» همه‌ی اهل کتاب و مؤمنان را شامل می‌شود، اما واضح است که مشرکان فقط می‌توانستند، بر بیان غیرمسلمان اطمینان حاصل کنند زیرا وقتی که بر بیان خود آن حضرت ﷺ اطمینان نداشتند چگونه بر سخن بقیه مسلمانان می‌توانستند اطمینان یابند.

«اهل الذکر» لفظ ذکر برای چند معنی استعمال می‌شود که علم هم از آن جمله است. و بدین مناسبت در قرآن کریم تورات هم به اسم ذکر یاد شده است، در آیه ۱۰۵ سوره انبیاء می‌فرماید: «و لقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر» و خود قرآن کریم هم به لفظ ذکر تعبیر شده است و چنان‌که در آیه بعد می‌آید: «انزلنا الیک الذکر» که مراد از آن قرآن است.

لذا معنای لفظی اهل الذکر اهل علم است، و مراد از آن اهل علم در اینجا چه کسانی هستند؟ به ظاهر علمای اهل کتاب یهود و نصاری مرادند، قول ابن عباس، حسن، سُدی و غیره نیز همین است و بعضی در اینجا هم از ذکر، قرآن مراد گرفته، اهل ذکر را با اهل قرآن تفسیر نموده‌اند، و از این سخن واضح‌تر آن است که رمانی، زجاج، و ازهری گفته‌اند که «المراد باهل الذکر علماء اخبار الامم السالفة کائنا من کان فالذکر بمعنی الحفظ کانه قیل اسألوا المطلعین علی اخبار الامم یعلمونکم بذلک». و طبق این تحقیق اهل الذکر شامل اهل کتاب و اهل قرآن هر دو می‌باشد.

معنای «بینات» معروف است، مراد از آن در اینجا معجزات است، «زبر»



در اصل جمع زُبْرَه است که بر قطعات بزرگ آهن اطلاق می شود چنان که در آیه ۹۶ سوره کهف آمده است: «اتونی زبر الحديد» و به مناسبت ترتیب دادن جملات، نوشتن را زَبْر، می گویند و کتاب نوشته شده را زَبْر و زبور می گویند و مراد از آن در اینجا کتاب الله است که شامل همه تورات، انجیل، زبور و قرآن می شود.

تقلید ائمه مجتهدین بر غیر مجتهد واجب است

این عبارت آیه مذکور، «فَسئَلُوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون» اگرچه در اینجا در خصوص امر ویژه ای آمده است، ولی الفاظ آن عام است که شامل تمام معاملات است، لذا طبق اسلوب قرآنی در حقیقت این ضابطه ای مهم است، که عقلی و نقلی هم می باشد، که چون کسی احکام را نمی داند، از دانایان بپرسد، و بر آنها عمل نماید، و بر نادانان فرض است که بر طریق نشان دادن دانایان عمل کنند، که تقلید نامیده می شود. و این حکم روشن قرآن هم می باشد و عقلاً هم، برای اشاعه ی عمل، غیر از این صورتی دیگر، نمی تواند وجود داشته باشد.

و در امت از عهد صحابه تا امروز، بدون اختلاف، روی این ضابطه عمل شده است. و کسانی که منکر تقلید هستند، این نوع از تقلید را انکار نمی کنند، چون کسی عالم نباشد، از علما استفتا نموده به آن عمل کند و بدیهی است که اگر علما به عوام ناآگاه دلایل قرآن و حدیث بیان کنند، آنها دلایل را به اعتماد بر آن علما می پذیرند، و خود آنان صلاحیت این را ندارند که ادله را بررسی نموده بفهمند، و تقلید هم عبارت است از: این که نادان بر قول دانا اعتماد کرده، حکمی را که او نشان داده حکم شرع قرار دهد و بر آن عمل کند، و این آن تقلیدی است که در جواز بلکه وجوب آن کسی نمی تواند اختلاف کند، البته علمایی که خودشان قرآن و حدیث و

مواقع اجماع را به طور مستقیم می‌فهمند، و صلاحیت درک آن را دارند، آنها در چنین احکامی که صراحتاً در قرآن و حدیث مذکور و علمای صحابه و تابعین در آنها با هم اختلاف ندارند، آنها باید مستقیماً بر قرآن و حدیث و اجماع عمل کنند، نیازی به تقلید مجتهدی ندارند، اما احکام و مسایلی که صراحتاً در قرآن و سنت مذکور نیستند، ظاهراً در آن مورد در قرآن و حدیث تعارض وجود دارد، یا در تعیین مراد قرآن و سنت صحابه و تابعین با هم اختلاف نظر دارند، چنین مسایل و احکامی محل اجتهاد می‌باشند، که طبق اصطلاح فقها، به آنها مسایل متجهد فیه گفته می‌شود، حکم آنها این است، که عالم که به پایه و درجه اجتهاد نایل نشده، او هم باید در این مسایل، به یکی از ائمه‌ی مجتهدین تقلید کند، و برای او جایز نیست که تنها بر شخص خویش اعتماد نموده یک آیه و روایت را ترجیح داده اختیار کند، و دیگری را مرجوح دانسته ترک کند.

همچنین احکامی که در قرآن و سنت به طور صریح مذکور نیستند، استنباط آنها طبق اصول بیان کرده قرآن و سنت و تعیین حکم شرعی در آنها، فقط وظیفه ائمه‌ی مجتهدین است، که بر زبان و لغت و محاورات عربی تسلط کامل داشته باشند، و نسبت به طرق استعمال و تمام علوم قرآنی و سنت، حامل علوم معیاری باشند، و به اعلی‌ترین مقام ورع و تقوا نایل گردند، مانند امام اعظم ابوحنیفه، شافعی، مالک، احمد بن حنبل، یا اوزاعی، فقیه ابو اللیت و غیره که حق تعالی به یمن و برکت قرب عهد نبوت و همه‌ی صحابه و تابعین در آنها ذوق مهم اصول و مقاصد شریعت و سلیقه استخراج احکام با مقایسه غیرمنصوص بر منصوص را عنایت و ودیعت نموده بود، در چنین مسائل مورد اجتهاد، بر علما هم لازم است که به یکی از ائمه‌ی مجتهدین، اقتدا کنند، اختیار نمودن رأی جدید بر خلاف ائمه‌ی مجتهدین اشتباه است.



از اینجاست که اکابر علمای محدّثین و فقها، مانند امام غزالی، رازی، ترمذی، طحاوی، مزنی، ابن همام، ابن قدامه و از این قبیل صدها هزار علما از سلف و خلف، با وجود این که در علوم عربی و شریعت مهارت تامّ داشتند، در مسایل مجتهد فیه همیشه پایبند تقلید ائمّه‌ی مجتهدین بودند، و روانمی‌داشتند که برخلاف همه ائمّه مجتهدین به رای خود یک فتوا جدید بدهند.

البته ایشان در علم و تقوا به معیاری رسیده بودند که اقوال و آرای مجتهدین را طبق دلایل قرآن و سنّت بررسی و تجزیه و تحلیل می‌کردند، پس، نظر امامی را که به قرآن و حدیث اقرب می‌یافتند، اختیار می‌نمودند ولی خروج از مسلک ائمّه مجتهدین و رأی قائم کردن بر خلاف همه آنها را جایز نمی‌دانستند، و اصل حقیقت تقلید، همین است.

سپس روز به روز معیار علم کاسته شد و به جای تقوا و ترس از خداوند، اغراض نفسانی تسلّط یافت، در چنین اوضاعی، اگر آزاد گذاشته شوند تا در هر مسئله‌ای قول یکی را از ائمّه اختیار کنند، و در مسئله دیگر قول دیگری را، پس اثر ضروری آن، این خواهد بود، که مردم به بهانه پیروی از شریعت، به اتباع هوا، مبتلا گردند، که طبق قول هر کدام امام غرض نفسانی که کاملاً به نظر برسد آن را اختیار کنند، و روشن است که این چنین کردن اتباع از دین و شریعت نخواهد بود، بلکه اتباع اغراض و خواهشات خویش خواهد بود، که به اجماع امتّ حرام است. علامه شاطبی در کتاب موافقات مفضلاً در این مورد بحث نموده است، و ابن تیمیه هم با وجود مخالفت با عموم تقلید، چنین ابتاعی را در فتاویٰ خویش به اجماع امتّ حرام قرار داده است، بنابراین متأخّرین فقها لازم دانستند که عمل کنندگان باید پایبند تقلید یکی از ائمّه‌ی مجتهدین باشند، و از اینجا تقلید شخصی آغاز شد، که در حقیقت یک حکم انتظامی بود، که با آن انتظام دین برقرار باشد، و مردم پشت پرده

دین، به پیروی از هوا، دچار نگردند.

و مثال آن عیناً همان است که حضرت عثمان ذی النورین رضی الله عنه به اجماع صحابه، قرآن را از هفت حرف (یعنی لغات) تنها بر یکی، مخصوص کرد، اگرچه هر هفت لغت، لغت قرآن بودند، و به وسیله جبرئیل امین حسب تقاضای رسول خدا نازل شده بودند، ولی وقتی که قرآن کریم در عجم انتشار یافت از خواندن آن در لغات مختلف احساس خطر تحریف آشکار شد، به اجماع صحابه بر مسلمانان ضروری قرار داده شد که فقط بر یک لغت، قرآن را بنویسند و بخوانند، و حضرت عثمان رضی الله عنه مطابق همان یک لغت تمام مصاحف را نوشته، به اکناف جهان ارسال داشت و تا امروز کل امت پایبند آن است، و مراد از آن این نبود که لغات دیگر بر حق نبودند، بلکه به جهت انتظام دین و حفظ قرآن از تحریف، فقط یکی از لغات اختیار کرده شد، همچنین ائمه‌ی مجتهدین هم بر حق‌اند و مراد از تعیین یکی، برای تقلید این نیست که اگر کسی تقلید امام معین را اختیار کرد ائمه دیگر در نزد او قابل تقلید نیستند، بلکه صوابدید و سهولت خویش را در تقلید کدام یکی از ائمه مشاهده کرد، آن را اختیار نمود، و ائمه‌ی دیگر را هم واجب الاحترام دانست.

و این کاملاً مانند آن است که شخص مریض باید یکی از دکترهای شهر را برای معالجه خویش معین کند؛ زیرا اگر مریض گاهی از یک دکتر سؤال کرده دارو مصرف کند و گاهی از دکتر دیگر، قطعاً سبب هلاکت او خواهد شد، وقتی که او یکی از دکترها را برای معالجه خویش معین می‌کند، مرادش هرگز این نیست که دکترهای دیگر مهارت ندارند، یا صلاحیت ندارند که معالجه نمایند، و تقسیم‌بندی که در میان امت به حنفی، شافعی، مالکی و حنبلی شده است، حقیقتش بیش از این نبود. و ملون ساختن آن، به گروه بندی، فرقه‌سازی، جنگ و جدال نه وظیفه دینی است، و نه علمای



اهل بصیرت هیچگاه آن را خوب دانسته‌اند.
 بحث و تحقیق علمی در کلام بعضی صورت مناظره را به خود گرفته و سپس نوبت به طعن و تشنیع رسیده است، سپس جنگ و جدال جاهلانه به آن حدی رسیده است که امروز عموماً شعار دینداری و مذهب پسندی قرار گرفته است، فالی الله المشتکی و لا حول و لا قولا الا بالله العلی العظیم.

تنبيه = آنچه در اینجا در خصوص تقلید و اجتهاد نوشته شده خلاصه مختصری از این مسئله است که برای تفهیم عموم مسلمانان کافی است، تحقیق و تفصیل علمی آن، در کتب اصول فقه، به تفصیل آمده است. کتاب الموافقات علامه شاطبی جلد رابع باب الاجتهاد، و کتاب احکام الاحکام علامه سیف الدین آمدی جلد ثالث القاعدة الثالثة فی المجتهدین و کتاب حجة الله البالغه و رساله عقد الجید از حضرت شاه ولی الله و در پایان «کتاب الاقتصاد فی التقليد و الاجتهاد» از حضرت حکیم الامه حضرت علامه تهانوی قابل ملاحظه می‌باشند، علما باید به آنها مراجعه فرمایند.

در فهم قرآن، حدیث رسول لازم است و انکار آن درحقیقت انکار قرآن است

«و انزلنا الیک الذکر لتبین للناس» مراد از ذکر در این آیه، به اتفاق، قرآن کریم است، و به رسول خدا ﷺ در این آیه مأموریت داده شده است که آیات نازل شده قرآن را در جلو مردم توضیح داده بیان نمایند، و احکام قرآن موقوف است، بر بیان رسول کریم ﷺ، و اگر هر کسی به آگهی بر زبان ادبیات عربی می‌توانست احکام قرآن را حسب منشاء خداوندی بفهمد، پس معنی نداشت که خدمت توضیح و بیان آن، به عهده آن حضرت ﷺ سپرده شود.

علامه شاطبی در موافقات با تفصیل کامل این را به اثبات رسانیده است که کل سنت رسول الله ﷺ بیان و توضیح کتاب الله است؛ زیرا قرآن کریم در خصوص رسول خدا ﷺ فرموده است: «انک لعلی خلق عظیم» و حضرت عایشه صدیقه رضی الله عنها خلق عظیم را چنین تفسیر فرموده اند: «کان خلقه القرآن» و حاصل آن این است که قول و فعلی که از آن حضرت ﷺ ثابت است همه آنها دستورات قرآن می باشند، بعضی به صورت ظاهر تفسیر و توضیح آیه ای از قرآن می باشند، که عموم اهل علم به آن پی می برند، و در بعضی جاها به ظاهر ذکری از آن در قرآن نیست، اما بر قلب آن حضرت ﷺ به طور وحی آن القا شده است. و آن هم در حقیقت حکمی از قرآن می باشد؛ زیرا حسب تصریح قرآنی آن جناب هیچ سخنی را به خواهش خود نمی گویند، بلکه آن هم از طرف خدا وحی می باشد، چنان که در آیه ۳ سوره النجم می فرماید: «وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی» از این معلوم می شود که تمام عبارات و معاملات و اخلاق و عادات آن حضرت ﷺ، به وحی خداوندی به حکم قرآن صورت گرفته است و هر کجا که آن جناب به اجتهاد خویش کاری انجام داده است در پایان به وسیله وحی الهی به عدم تنکیر تصحیح و تأیید گشته، که آن هم در حکم وحی می باشد.

خلاصه این که، این آیه مقصد بعثت رسول خدا ﷺ را توضیح و تفسیری برای قرآن کریم قرار داده است، چنان که در آیات متعددی از سوره جمعه و غیره این مقصد بعثت به وسیله الفاظ تعلیم کتاب ذکر گردیده است، اینک آن ذخیره حدیث که از عهد صحابه و تابعین گرفته تا عهد متأخرین از محدثین که افراد و برجسته امت آنها را از جان خویش بیشتر حفظ کرده، به امت رسانده اند، و در تحقیق و بررسی آنها عمر خود را به پایان رسانیده، برای روایات حدیث درجاتی قایل شده اند، و هر روایتی را که از روی سند



به آن پایه نیافتند که احکام شرع را بر آن مبتنی بسازند، آن را از ذخیره حدیث جدا کرده، تنها بر احادیثی که در تمام عمر بعد از تحقیق و تنقید صحیح و قابل اعتماد ثابت شده‌اند، کتابهای مستقلی نوشته‌اند.

اگر امروز کسی این ذخیره احادیث را به بهانه و حیلۀ، غیر قابل اعتماد بداند، نتیجه آن این است که رسول خدا ﷺ از این حکم قرآنی سر باز زده که مطالب قرآن را توضیح نداده است، یا این که آن جناب ﷺ بیان نموده، ولی آن قایم و محفوظ نمانده است، و در هر دو صورت قرآن از حیث معنی محفوظ نمانده است، حال آن که مسئولیت حفظ آن را خدا بر عهده گرفته است، چنان که در آیه ۹ سوره حجر می فرماید: «و انا له لحفظون» پس این ادّعی خلاف نص قرآنی می باشد، از این ثابت می شود که هر کسی که حجّیت سنّت رسول اکرم ﷺ را در اسلام انکار کند او در حقیقت منکر قرآن است. نعوذ بالله

أَقَامِنَ الَّذِينَ مَكَرُوا السَّيِّئَاتِ أَنْ يَخْسِفَ اللَّهُ بِهِمُ الْأَرْضَ أَوْ يَأْتِيَهُمْ

آیات ترس شدند آنان که تدبیر بد به کار بردند از این که به زمین فروبرد خدا آنها را یا برسد بر آنها

الْعَذَابُ مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُونَ ﴿٤٥﴾ أَوْ يَأْخُذَهُمْ فِي تَقَلُّبِهِمْ فَمَا هُمْ

عذاب از جایی که اطلاع نداشته باشند. یا بگیرد آنها را در حرکت و نقل شان پس نیستند آنها

بِمُعْجِزِينَ ﴿٤٦﴾ أَوْ يَأْخُذَهُمْ عَلَى تَخَوُّفٍ فَإِنَّ رَبَّكُمْ لَرَؤُوفٌ رَحِيمٌ ﴿٤٧﴾

عاجز کننده یا بگیرد آنها را بعد از ترسانیدن پس پروردگارتان خیلی نرم و مهربان است.

خلاصه‌ی تفسیر

کسانی که (برای باطل کردن دین حق) تدابیر بد انجام می دهند (که در بعضی صورت بر آن شبهات و ایرادات وارد می کنند، و حق را انکار

می نمایند، که این خود گمراهی است، و در بعضی موارد، دیگران را از آن، جلوگیری می کنند، که این اضلال است) آیا ایشان (با این کار واهی کفر آمیز) باز هم نسبت به این امر، بی توجه نشسته اند) که خداوند متعال آنها را (به واسطه وبال کفرشان) در زمین غرق کند، یا بر آنها از جای عذاب واقع بشود که آنها گمان آن را هم نمی کردند (چنان که در جنگ بدر از دست چنان مسلمانان بی سروسامان به آنان سزارسید که گاهی آنها احتمال عقلی آن را هم نداشتند که بر ما چنین عذاب واقع می شود)، یا آنها را در حال رفت و آمد (به آفتی) گرفتار می سازد (چنان که مرض ناگهان واقع بشود) پس (اگر یکی از این امور پیش آمد، پس) ایشان نمی توانند خدا را (هم) ناتوان و عاجز کنند، یا آنها را ترسانیده بگیرد (چنان که قحط یا وباء واقع بشود و به تدریج از بین بروند یعنی نباید بی باک شد، خدا هر نوع قدرت و توانی دارد اما مهلت داده است) پس (به این خاطر است که) پروردگار شما مشفق و مهربان است (و بدین جهت مهلت داده است تا اینکه شما هم بفهمید و طریق فلاح و نجات را اختیار کنید).

معارف و مسایل

در آیات ماقبل، این کفار به عذاب آخرت تهدید شدند، «ثم يوم القيامة يخزيهم» و در این، بدین تهدید گردیدند که امکان دارد قبل از آخرت در دنیا هم به عذاب الهی مبتلا گردند، تا در زمین که بر آن نشسته اند فرو برده شوند، یا از طریق بی گمان به عذاب خدا گرفتار شوند، چنان که در غزوه بدر یک هزار نوجوان مسلح از چند نفر بی سروسامان به سزارسیدند، هیچگاه چنین وهم و گمانی نداشتند یا این که در حال ایاب و ذهاب به عذاب گرفتار آیند که مرض جان گداز به آنها برسد، یا از جای بلندی بیفتند یا به چیزی سخت تصادف کرده از بین بروند، و این هم یک نوع عذاب است که عذاب ناگهانی بیش نیاید، اما به تدریج در مال و صحت و اسباب راحت و سکون نقص



پیش آید و بدین شکل کاسته شوند، و کم کم از بین بروند که لفظ «تخوف» که در این آیه آمده است به ظاهر مشتق از خوف است و بعضی از مفسرین با توجه به این معنی، چنین تفسیر کرده اند که گروهی به عذاب گرفتار گردد تا که دیگران پروا کنند و همچنین گروه دوم گرفتار شوند تا سومی بترسد و بدین شکل ترسانیده همه از بین بروند.

اما مفسران قرآن، حضرت ابن عباس، مجاهد و غیره از ائمه تفسیر لفظ تخوف را به معنای تنقص قرار داده اند و با توجه به این معنی، ترجمه آن کاستن گرفته شده است.

حضرت سعید بن مسیب فرموده است که حضرت فاروق اعظم رضی الله عنه نیز درباره معنای این لفظ تردید داشتند، چنان که بر سر منبر عموم صحابه را مورد خطاب قرار داد که شما درباره معنای این لفظ چه می فهمید، مردم ساکت ماندند فقط یکی از قبیله هذیل گفت: یا امیرالمؤمنین این لفظ لغت ویژه قبیله ما است. و به نزد ما این لفظ به معنای تنقص استفاده می شود، یعنی به تدریج کاستن، فاروق اعظم رضی الله عنه پرسید: آیا عرب این لفظ را به معنای نقص در اشعار خود استعمال می کنند گفت: آری و یک شعری از یکی از شعرای قبیله خود را به نام ابوکبیر هذلی پیش کشید، که در آن این لفظ به معنای کاستن به تدریج مستعمل شده بود.

آنگاه حضرت فاروق اعظم رضی الله عنه فرمود: ای مردم شما علم اشعار جاهلیت را حاصل کنید زیرا در آن نسبت به تفسیر کتاب و معانی کلام شما قضاوت خواهد شد.

برای فهم قرآن اندک علمی از عربی کافی نیست

از آنچه گفته شد این امر ثابت شد که ادنی صلاحیت خواندن و نوشتن زبان عرب، برای فهم قرآن کافی نیست، بلکه در آن به میزانی مهارت و

آگهی لازم است که به وسیله آن بتوان کلام عرب قدیم زمان جاهلیت را فهمید. زیرا قرآن کریم به آن زبان و لغت نازل شده است، و یاد گرفتن این مقدار از ادبیات عرب بر مسلمانان لازم است.

و برای یاد گرفتن ادبیات عرب خواندن کلام شعرای جاهلیت جایز است، اگرچه مشتمل بر خرافات باشد.

و نیز معلوم می‌گردد که برای فهم قرآن به خاطر یاد گرفتن زبان عربی زمان جاهلیت و محاورات و لغت آنها، خواندن کلام شعرای جاهلیت جایز است، اگرچه این روشن است که کلام شعرای جاهلیت مشتمل بر رسوم جاهلیت و افعال و اقوال مخالف با اسلام است، اما به خاطر نیاز فهم قرآن خواندن آنها جایز قرار داده شد.

عذاب دنیا نوعی رحمت است

بعد از ذکر انواع و اقسام عذاب دنیوی در پایان آیه‌ها فرمود: «ان ربکم لرؤف رحیم» در اینجا اولاً از لفظ «رب» بدین مطلب اشاره شد که عذاب دنیوی به خاطر متنبّه ساختن انسان مقتضای شأن ربوبیت است، سپس با آوردن لام تأکید، شفقت و مهربان بودن حق تعالی را نشان داده اشاره نمود که تنبیهات دنیوی در حقیقت از داعیه شفقت و رحمت می‌باشد، تا که انسان غافل تنبیه شده، اعمال خود را اصلاح کند.

أَوَلَمْ يَرَوْا إِلَىٰ مَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ يَتَفَيَّؤُا ظِلَالُهُ عَنِ الْيَمِينِ وَالشَّمَائِلِ سُجَّدًا
آیسانمی‌بینند به آنچه خدا آفریده از چیزی که می‌گردد سایه‌او از راست و از چپ سجده‌کنان

لِلَّهِ وَ هُمْ دَاخِرُونَ ﴿۴۸﴾ وَلِلَّهِ يَسْجُدُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ
برای خدا در حال که آنها عاجزانند. و خدا را سجده می‌کند آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است



مِنْ دَابَّةٍ وَ الْمَلَائِكَةُ وَ هُمْ لَا يَسْتَكْبِرُونَ ﴿۴۹﴾ يَخَافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ قَوْعِهِمْ
از جانداران و فرشته و آنان تکبر نمی‌کنند. ترس دارند از پروردگارشان از بالای خود

وَ يَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ ﴿۵۰﴾ وَ قَالَ اللَّهُ لَا تَتَّخِذُوا إِلِهَيْنِ اثْنَيْنِ إِنَّمَا هُوَ إِلَهُ
و انجام می‌دهند آنچه امر شده‌اند. و گفته خدا که نگیرید دو معبود، آن معبود

وَاحِدٌ فَإِنِّي فَازَهُبُونَ ﴿۵۱﴾ وَ لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ لَهُ الدِّينُ
یکی است، خاص از من بترسید. و برای اوست آنچه در آسمانها و زمین است، و برای اوست عبادت

وَاصِباً أَفَعِيرَ اللَّهُ تَتَّقُونَ ﴿۵۲﴾ وَ مَا بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ
همیشه، آیا به غیر از خدا می‌ترسید. و آنچه به نزد شما نعمتی هست از طرف خداست

ثُمَّ إِذَا مَسَّكُمُ الضُّرُّ فَإِلَيْهِ تَجْرُونَ ﴿۵۳﴾ ثُمَّ إِذَا كُشِفَ الضُّرُّ عَنْكُمْ
باز هرگاه برسد به شما ضوری پس به سوی او می‌نالید. پس وقتی که بردارد سختی را از شما،

إِذَا فَرِيقٌ مِّنْكُمْ بِرَبِّهِمْ يُشْرِكُونَ ﴿۵۴﴾ لِيَكْفُرُوا بِمَا
ناگهان گروهی از شما به پروردگار خود شریک مقَرّر می‌کنند. تا که منکر شوند از آنچه ما

أَتَيْنَاهُمْ فَتَمَتَّعُوا فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ ﴿۵۵﴾ وَ يَجْعَلُونَ لِمَا لَا يَعْلَمُونَ نَصیباً
به آنها داده ایم، پس عیش کنید و خواهید دانست، و مقَرّر می‌کنند برای آنچه نمی‌دانند سهمی

مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ تَاللَّهِ لَتُسْئَلُنَّ عَمَّا كُنْتُمْ تَفْتَرُونَ ﴿۵۶﴾ وَ يَجْعَلُونَ
از آنچه ما رزق داده ایم، قسم به خدا سؤال خواهید شد از آنچه بهتان می‌بندید. و مقَرّر می‌کنند

لِللَّهِ الْبَنَاتِ سُبْحَانَهُ وَ لَهُمْ مَا يَشْتَهُونَ ﴿۵۷﴾

برای خدا دختران، و از این پاک است، و برای خود آنچه دلشان بخواهد.

خلاصه‌ی تفسیر

آیا (آن) مردمان، اشیای آفریده‌ی خدا را ندیدند (و پس از دیدن، استدلال نکردند) که سایه آنها گاهی به یک سو، و گاهی به سوی دیگری،

خم می شود، که (کلاً) تابع (فرمان) خدا هستند، (یعنی، اسباب سایه که منور شدن آفتاب، حجم جسمهای سایه دار، سبب حرکت سایه که حرکت آفتاب است، و باز خواص سایه، همه اینها به دستور خداست) و آن اشیای (سایه دار) هم (در نزد خداوند) عاجز (و تابع فرمان) هستند، و (چنان که اشیای مذکور، دارای حرکت ارادی نیستند، به قرینه اسناد «یتفیؤ» به جانب ظلال، زیرا در سایه متحرک اراده دار، حرکت از حرکت آن متحرک اراده دار پدید می آید، پس همه تابع دستور خدا هستند، همچنین) مطیع (حکم) خدا هستند آنچه متحرک (بالا راده) از موجودات در آسمانها (مانند فرشتگان) و آنچه در زمین (مانند حیوانات) وجود دارد، و به ویژه فرشتگان که آنها با وجود علو مکان و رفعت شأن، از اطاعت خداوندی تکبیر نمی ورزند (ذکرشان بدین خاطر به طور ویژه به میان آمده، که با وجود این که جزء مافی السموات، بودند) آنها از پروردگار خود می ترسند که مافوق آنهاست، و آنچه (از طرف خدا) به آنها دستور داده می شود، آن را انجام می دهند، و خداوند متعال (به واسطه انبیا، به همه مکلفین) فرموده است که (غیر او را چه دو وجه پیش از دو) و (چون این قرار است) پس شما تنها از من بترسید؛ (زیرا وقتی الوهیت مختص من است، پس لوازم آن از کمال قدرت و غیره هم، مختص من می باشند، پس باید خوف انتقام و غیره هم، از من وجود داشته باشد و شرک مستدعی انتقام است، لذا نباید شرک ورزید). و از آن (ملک) اوست همه ی آنچه در آسمانها و زمین است، و لزوماً اطاعت، حق اوست، (یعنی: او مستحق عبادت است، که باید همه از او اطاعت کنند، و چون این امر ثابت است) پس آیا باز هم غیر از خدا، از دیگران می ترسید، (و از روی ترس آنها را می پرستید) و (چنان که کسی غیر از خداوند، شایسته آن نیست، که از او ترسید، همچنین عطا کننده نعمت و شایسته امید هم، غیر از او کسی دیگر نخواهد بود، چنان که) (انواع



گونگون) نعمتها را که در دست دارید، همه‌ی آنها از سوی خداست، و نیز وقتی مشقتی به شما می‌رسد، پس برای برطرف کردن آن، به سوی او (خداوند) ناله سر می‌دهید، (و در آن وقت بتی یا چیزی دیگری به یاد نمی‌آید، که حقانیت توحید در آن زمان به اقرار حال شما هم، معلوم می‌شود، ولی باز وقتی که (خداوند متعال) از شما آن مشقت را برطرف می‌نماید، گروهی از شما (که بزرگترین گروه همان است) به پروردگار خویش (حسب سابق) شرک می‌ورزد، که در نتیجه به نعمتی که ما عنایت کرده‌ایم (که همان برطرف کردن مشقت است) ناشکری می‌کند (که عقلاً هم قبیح است) بسیار خوب، چند روزی به عیش مشغول باشید، (نظر داشته باشید که به زودی با مردن مطلع خواهید شد) و (بدین سبب گروهی گفت که بعضی با مشاهده این حال، بر توحید و ایمان استوار می‌مانند.

چنان‌که در آیه ۶۵ سوره عنکبوت آمده است: «فلما نجهم الی البر اذا هم یشکرون» و (از جمله شرک آنها، یکی این نیز می‌باشد) مردم از نعمتهای عطائی ما، برای آنها (معبودان) سهم قرار می‌دهند، در حالی که نسبت به (معبود بودن) آنها هیچ اطلاعی (و دلیل و سندی ندارند) چنان‌که (تفصیل آن در آیه شماره ۱۳۶ سوره انعام «وجعلوا لله» گذشت) قسم به خدا از شما نسبت به این افترا پردازیتان (در قیامت) بازخواست خواهد شد، (و یکی از شرکیات آنها این بود که) برای خدا دختر قائل می‌شوند، سبحان الله (که سخنی بس بیجاست) و (عجیب اینجاست) که برای خود خواسته دل‌شان (بعضی پسر را می‌پسندند).

وَ إِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُمْ بِالْأُنثَىٰ ظَلَّ وَجْهَهُ مُسْوَدًّا وَ هُوَ كَظِيمٌ ﴿۵۸﴾

وقتی که مزده بیاید به یکی از آنان به‌دختری، رویش سیاه می‌گردد، و او غمگین می‌باشد.



يَتَوَارَى مِنَ الْقَوْمِ مِنْ سُوءِ مَا بُشِّرَ بِهِ أَيَسْكُهُ عَلَى هُونٍ أَمْ يَدُسُّهُ
پنهان می‌شود از قوم از بدی آنچه به او مزده داده شده، آیا نگهدارد او را بر خواری، یا فرو برد او را

فِي التُّرَابِ الْأَسَاءِ مَا يَحْكُمُونَ ﴿۵۹﴾ لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ مَثَلُ السَّوِّ
در خاک، آگاه باش بد قضاوت می‌کنند، برای کسانی که به آخرت ایمان ندارند مثال بدی است،

وَلِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلَىٰ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ﴿۶۰﴾
و برای خداست مثال بالاتر، و اوست غالب و حکیم.

خلاصه‌ی تفسیر

و هرگاه به کسی از (تولد) دختری خبر داده شود که آن را برای خدا تجویز می‌کنند، پس (به اندازه‌ای ناراحت می‌شود که تمام روز صورت او سیاه می‌باشد، و او در دل خود غمگین می‌باشد، که از شرم آنچه به او خبر داده شده است پنهان گردد) و در دل متردد می‌باشد که آیا آن (نوزاد) را با خواری نگهدارد، یا او را (زنده یا کشته) در خاک دفن کند، کاملاً هوشیار باش که تجویز بسیار بدی است، (که اولاً اثبات اولاد برای خدا، خود امر بسیار زشتی است، و نیز اولادی را هم که خود آن را این چنین ذلیل و موجب ننگ تصور کنند، پس) کسانی که به آخرت یقین ندارند، عادت بدی دارند، در دنیا هم که به چنین جهلی مبتلا هستند، و در آخرت هم که به عقوبت و ذلت مبتلا خواهند شد، و خدا دارای صفات عالیه است (نه آن که این مشرکین افترا می‌بندند) و او بسیار غالب است، (که اگر بخواهد در دنیا آنها را به سزای شرک برساند، چندان مشکل نیست، اما با این حال) بسیار حکیم است که به مقتضای حکمت خود مجازات نمودن را تا پس از مرگ به تأخیر انداخته است.



معارف و مسایل

در این آیات عرب برای دو خصلت مورد مذمت قرار گرفته است. نخست این که آنان تولد دختر را در خانه خود چنان بد تصور می کنند که به سبب خجالتی از پیش چشم مردم پنهان می شوند، و در این اندیشه قرار می گیرند که آیا بر ذلت تولد دختر در خانه صبر کنند، یا او را زنده در گور کرده، رهائی یابند، و مزید بر این، نادانی آنان که، اولادی را که برای خود نمی پسندند، آن را به خداوند نسبت می دهند، و فرشتگان را دختران خدا قرار می دهند.

در پایان آیه دوم مفهوم «الاساء ما یحکمون» در تفسیر بحر محیط به حواله ابن عطیه همین دو خصلت قرار داده شده است، که اولاً این قضاوت شان بد قضاوتی است، که دختران را عذاب و ذلت می پندارند، ثانیاً چیزی را که برای خود ذلت می پندارند او را به خداوند منسوب می کنند.

در آخر آیه سوم در «هو العزیز الحکیم» نیز به آن اشاره شده است که مصیبت پنداشتن تولد دختر و پنهان شدن از آن مقابله با حکمت الهی است؛ زیرا آفرینش نر و ماده در مخلوق عین قانون حکمت است^۱.

مسئله = در این آیات به طور آشکار اشاره شد، که ذلت و مصیبت تصوّر کردن تولد دختر، جایز نیست، و این فعل کفار است، در تفسیر روح البیان به حواله شرع آمده است که مسلمان باید از تولد دختر بیشتر اظهار مسرت کند، تا که این مخالفت با اهل جاهلیت باشد، و در حدیث آمده است که آن زن بسیار مبارک می باشد که اولین بار دختر بزاید، و در تقدیم اناث در آیه ۴۹ سوره شوری آمده است «یهب لمن یشاء اناثا و یهب لمن یشاء ذکورا» هم بدین مطلب اشاره شده است، که تولد دختر برای نخستین بار افضل است.

و در حدیث آمده است که چون یکی از این دختران داشته باشد، و باز به او احسان کند، پس این دختران میان او و جهنم حایل خواهند شد^۱. خلاصه این که بد پنداشتن تولّد دختر، رسم بد زمان جاهلیت است، و مسلمانان باید از آن اجتناب ورزند و در مقابل وعده الهی باید مطمئن و مسرور باشند. والله اعلم.

وَلَوْ يُوَاخِذُ اللَّهُ النَّاسَ بِظُلْمِهِمْ مَا تَرَكَ عَلَيْهَا مِنْ دَابَّةٍ وَلَكِنْ

و اگر گرفتار کند خدا مردم را بر بی انصافی شان، نمی گذارد بر زمین هیچ جنبه ای، ولی

يُوَخِّرُهُمْ إِلَىٰ آجَلٍ مُّسَمًّى فَإِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَ

مهلت می دهد آنها را تا وقت مقرری، پس وقتی که برسد وعده شان نمی مانند یک ساعتی، و

لَا يَسْتَفْتِدُونَ ﴿٦١﴾ وَيَجْعَلُونَ لِلَّهِ مَا يَكْرَهُونَ وَتَصِفُ أَلْسِنَتُهُمُ

نه جلومی روند، و مقرمی کنند برای خدا آنچه خود نمی پسندند، و بیان می کنند زبانهایشان

الْكذِبَ أَنَّ هُمُ الْحُسْنَىٰ لَا جَرَمَ أَنَّ هُمُ النَّارُ وَ أَنَّهُمْ مُّفْرَطُونَ ﴿٦٢﴾

دروغ که برایشان است خوبی، خود ثابت است که برایشان آتش است، و آنها به جلوفرستاده می شوند.

تَاللَّهِ لَقَدْ أَرْسَلْنَا إِلَىٰ أُمَمٍ مِنْ قَبْلِكَ فَزَيَّنَ

به خدا قسم که ما رسول فرستادیم به طرف گروههای مختلف پیش از تو، پس مزین گردانید

هُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَاهُمْ فَهُوَ وَلِيُّهُمْ الْيَوْمَ وَ هُمْ عَذَابُ أَلِيمٍ ﴿٦٣﴾

برایشان کارهایشان را، پس اوست رفیق شان امروز، و برایشان است عذاب دردناک.

وَ مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ إِلَّا لِتُبَيِّنَ لَهُمُ الَّذِي اخْتَلَفُوا فِيهِ

و ما نازل کردیم بر تو کتاب به خاطر این که توضیح بدهی برایشان آنچه در او اختلاف می کنند



وَ هُدًى وَ رَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ ﴿۶۴﴾ وَ اللَّهُ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَحْيَا
و نشان دادن راه راست و بخشش برای ایمان داران است. و خدا نازل کرده از آسمان آب پس زنده کرد

بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّقَوْمٍ يَسْمَعُونَ ﴿۶۵﴾
به آن زمین را پس از مردنش، در این نشانی هست برای قومی که می شنوند.

خلاصه‌ی تفسیر

و اگر خداوند مردمان (ظالم) را به سبب ظلم (کفر و شرک) آنان (فوراً در دنیا) مورد مؤاخذه قرار می داد، پس بر روی زمین هیچ جنبه‌ای را باقی نمی گذاشت، (بلکه همه را هلاک می کرد) ولی (فوراً مؤاخذه نمی نماید، بلکه) تا زمانی معین مهلت می دهد، (تا اگر کسی بخواهد توبه کند، بتواند) پس وقتی که (آن) وقت مقرر (نزدیک) رسد، آنگاه نه لحظه‌ای تأخیر می شود و نه می تواند به پیش رود، (بلکه فوراً مورد مجازات قرار می گیرند)، و برای خدا چیزهای تجویز می کنند که (برای) خود نمی پسندند.

(چنان که در بالا آمده است: «يَجْعَلُونَ لِّلْهِ الْبَنَاتِ» (سپس) با زبان خویش بر این موضوع ادعایی دروغین می کنند، که برای آنها (یعنی بر تقدیر وقوع قیامت) هر نوع خوبی خواهد بود، (خداوند متعال می فرماید: خوبی از کجا آمده است، بلکه) حتماً برای آنها (در روز قیامت) دوزخ است، و یقیناً آنها پیش از همه (به دوزخ) فرستاده می شوند، (ای محمد ﷺ) شما بر کفر و جهالت آنها اندوهگین نباشید؛ زیرا، قسم به خدا که نزد امتهایی که پیش از شما گذشته اند، پیامبرانی فرستاده بودیم، چنان که (شما را به نزد ایشان فرستاده ایم) پس (چنان که آنها کفر خود را می پسندند، و بر آن پایدار هستند، همچنین) شیطان اعمال (کفرآمیز) آنان را پسندیده و زیبا جلوه داده است. (همراه آنان بود و آنان را منحرف می کرد و تعلیم می داد، پس این

خسارت دنیوی آنان بود).

سپس در (روز قیامت) برای آنها عذاب دردناک (مقرر) است، (غرض این که آیندگان هم مانند گذشتگان کفر می‌ورزند، و مانند آنها به ایشان هم عذاب خواهد رسید، شما چرا اندوهگین شده‌اید) و ما بر شما این کتاب را (که قرآن نام دارد، بدین خاطر نازل نکردیم که هدایت همه بر ذمه شما لازم گردد، تا به سبب، هدایت نیافتن بعضی، شما اندوهگین باشید، بلکه) فقط بدین خاطر نازل کردیم که در امور (دینی) که مردم اختلاف می‌کنند، (مانند توحید و معاد و احکام حلال و حرام) شما آن را برای (عموم) مردم اظهار فرمایید، (این فایده قرآن عام است) و به خاطر هدایت (خاصه) اهل ایمان و رحمت بر آنها، (نازل کردیم، پس این امور به فضل الهی به دست آمده‌اند) و خداوند متعال از آسمان آب نازل فرمود، سپس از آن زمین را پس از مرده شدنش، زنده کرد، (یعنی: نیروی رشد آن را که پس از خشک شدن ضعیف شده بود، تقویت کرد) در این (امر مذکور) برای کسانی که (به گوش دل) می‌شنوند، دلیل بزرگی (برای توحید و منعم بودن خدا) وجود دارد.

وَ إِنَّ لَكُمْ فِي الْأَنْعَامِ لَعِبْرَةً نُسْقِيكُمْ مِمَّا فِي بُطُونِهِ مِنْ بَيْنِ فَرْثٍ
و برای شما در چهارپایان جای فکر هست می‌نوشانیم شما را از آنچه در شکم اوست از میان مدفوع

وَ دَمٍ لَبَنًا خَالِصًا سَائِغًا لِلشَّارِبِينَ ﴿٦٦﴾
و خون، شیرخالص پاکیزه و خوشگوار برای نوشندگان.

خلاصه‌ی تفسیر

و (نیز) آنچه در شکم آنها (ماده) مدفوع و خون است، از میان آنها (ماده شیر را که بخشی از خون است، بعد از هضم جدا کرده از پستان رنگ آن را



تبدیل ساخته) شیر پاکیزه خوشگوار (در آورده) جهت نوشیدن به شما می دهیم.

معارف و مسایل

ضمیر «بطونه» راجع به انعام است، مقتضای لفظ انعام به اعتبار جمع مؤنث این بود که «بطونها» گفته می شد چنان که آیه ۲۱ در سوره مؤمنون گفته شده است: «نسیکم مما فی بطونها».

قرطبی این را چنین توجیه کرده که در سوره مؤمنین با رعایت معنای جمع، ضمیر مؤنث آورده شده، و در سوره نحل به مراعات لفظ جمع، ضمیر مذکر آورده شده است و نظایر آن در محاورات عرب بی شمار است، که به سوی لفظ جمع، ضمیر مفرد ارجاع می گرد.

حضرت عبدالله بن عباس، درباره بیرون آوردن شیر صاف از میان مدفوع و خون حیوان که علف می خورد و در معده او جمع می گردد، آن را می پزد، فضلۀ آن در قعر معده می نشیند و بالای آن شیر و بالاتر از آن به خون تبدیل می شود، سپس قدرت ایزدی این وظیفه را در جگر تغییر داده، هر یکی را به جای خودش تقسیم می کند، خون را جدا کرده به رگها منتقل می کند، و شیر را جدا ساخته به پستان می رساند، و اکنون در معده تنها فضلۀ باقی می ماند که به صورت مدفوع خارج می شود.

مسئله = از این آیه معلوم شد که استعمال غذای لذیذ و شیرین مخالف با زهد نیست، به شرطی که به روشی حلال به دست آورده شود، و در آن اسراف و زیاده خرجی بکار نرود، و حضرت حسن بصری چنین فرموده است!

مسئله = رسول خدا ﷺ فرموده است: هرگاه غذایی را بخورید بگویید: «اللهم بارک لنا فيه و اطمعنا خيراً منه»، یعنی: خدایا در این غذا ما را مشمول برکت قرار ده، و در آینده از این بهتر به ما عطا کن. و فرمود: هرگاه شیر نوشیدید، بگویید: «اللهم بارک لنا فيه و زدنا منه»، یعنی: خداوندا در این به ما برکت عنایت بفرما و از این بیشتر عطا کن. بهتر از آن بدان جهت سؤال نمود که در غذاهای انسانی بهتر از شیر غذایی وجود ندارد، از اینجاست که خدا در بدو امر غذای هر انسان و حیوان را شیر قرار داده است که از پستان مادر به او می‌رسد^۱.

وَمِنْ ثَمَرَاتِ النَّخِيلِ وَ الْأَعْنَابِ تَتَّخِذُونَ مِنْهُ سَكَرًا وَ رِزْقًا حَسَنًا
و از میوه‌های درختان خرما و انگور می‌سازید شراب نشئه‌آور، و رزق خوب،

إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَةً لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ ﴿٦٧﴾
در این نشانی هست برای قومی که بفهمند.

خلاصه‌ی تفسیر

و (نیز در وضع درخت خرما و انگور باید اندیشید که) از میوه‌های درخت خرما و انگور شما چیزهای نشئه‌آور و غذاهای عمده، (مانند خرمای خشک، کشمش، شربت، سرکه و غیره) می‌سازید، باید اندیشه کرد یقیناً در این هم برای مردمانی که عقل (سلیم) دارند، دلیل بزرگی (بر توحید و منعم بودن خداوند) وجود دارد.



معارف و مسایل

در آیات قبلی از آن دسته از نعمتهای الهی ذکر به میان آمد که در پدید آوردن غذای انسانی مظهر شگفت آوری برای صنعت و قدرت الهی می باشد، که قبل از همه شیر ذکر گردید. که قدرت الهی آن را در شکم حیوان از آمیزش سرگین و خون جدا کرده غذای پاکیزه و خوشگواری به انسان عنایت نمود، که انسان در آن به صنعت تازه ای نیاز ندارد، لذا در اینجا لفظ «نسقیکم» استعمال نمود که ما شما را شیر نوشانیدیم، سپس فرمود: انسان از میوه های درخت خرما و انگور هم برای خود غذا و مواد سودمند نافع می سازد، در این، بدین جانب اشاره شده است، که در ساختن اشیاء غذای سودمند از میوه جات درخت خرما و انگور، صنعت انسان دخلی دارد، و در نتیجه دخالت او دو نوع از اشیاء ساخته شد، یکی منشی که خمر یا شراب گفته می شود، دوم «رزق حسن» یعنی: غذایی که خرما و انگور را تازه استعمال کنند یا خشکانده ذخیره بسازند. با این مطلب که خداوند متعال با قدرت کامل خویش میوه درخت خرما و انگور را به انسان عنایت نموده و به او اختیار داده است که از آن برای خود غذا و غیره تهیه کند، اینک این انتخاب بر عهده اوست، که از آن چه چیز بسازد، چیزی نشئه آور بسازد که عقل را خراب کند، یا غذایی بسازد که آدمی را مورد تقویت قرار دهد.

طبق این تفسیر کسی نمی تواند از این آیه بر حلیت چیزهای نشئه آور، یعنی شراب استدلال کند، زیرا هدف در اینجا بیان عطایای الهی و صور مختلف استعمال آنهاست، که در هر حال نعمت خداوندی هستند، مانند همه غذاها و اشیای منفعت بخش انسانی، که بسیاری از مردم آنها را به طرق ناجایز استعمال می کنند، اما به وجه اشتباه کسی در استعمال، اصل نعمت از نعمت بودن خارج نمی گردد، لذا در اینجا نیاز به تفصیل آن نیست

که کدام استعمال حلال و کدام حرام است، سپس اشاره‌ای لطیف هم بدین سو شده است که در مقابل مستی، رزق حسن گذاشته شده و از آن معلوم شد که سکر رزق حسن نیست، و معنای سکر^۱ به نزد جمهور شیء نشئه آور است.^۲

این آیات به اتفاق اُمَّت، مکی هستند و حرمت شراب پس از آنها در مدینه‌ی طیبه نازل شده است.

هنگام نزول آیه اگرچه شراب حلال بود و مسلمانان عموماً می‌نوشیدند، اما در آن وقت هم در این آیه اشاره شده است که نوشیدن آن، چیز خوبی نیست، بعداً با صراحت شدید، بر حرمت شراب احکام قرآنی نازل شد.^۳

وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى التَّحْلِ أَنْ آتِخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا وَمِنَ الشَّجَرِ وَمِمَّا

و دستور داد پروردگار به زنبور عسل که بسازد در کوهها خانه و در درختها و جایی که

يَعْرِشُونَ ﴿٦٨﴾ ثُمَّ كُلِي مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ فَاسْلُكِي سُبُلَ رَبِّكَ ذُلًّا

کپر (سایبان) درست می‌کنند. پس بخور از هر نوع میوه‌ها پس برود راههای پروردگارت رام شده،

يَخْرُجُ مِنْ بُطُونِهَا شَرَابٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ

بیرون می‌آید از شکم آنها آشامیدنی که مختلف‌اند در رنگهای آن، تا در آن شفا باشد برای مردم،

إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ ﴿٦٩﴾

به راستی در این نشانی است برای کسانی که فکر می‌کنند.

۱ - بعضی از علما آن را به معنای سرکه و آب انگور بدون نشئه هم قرار داده‌اند (جصاص قرطبی) اما در اینجا نیازی به نقل آن اختلاف نیست.
 ۲ - روح المعانی، قرطبی، جصاص.
 ۳ - هذا ملخص ما فی الجصاص و القرطبی.



خلاصه‌ی تفسیر

و (این امر هم قابل توجه است که) پروردگار تو در دل زنبور عسل القا نمود که در کوهها و بر درختان و (نیز) جاهایی که مردم می‌سازند، خانه (لانه) بنا کن. (چنان‌که در همه این موارد لانه می‌سازد) پس از همه انواع میوه‌های (گوناگون که مورد پسندت باشد) بمک، سپس (از مکیدن برای برگشتن به لانه خویش) به راههای پروردگارت برو (که برای تو به اعتبار راه آمد و شد و به یاد ماندن آن آسان است). (چنان‌که از جاهای خیلی دور بیراهه به سوی لانه‌ی خویش برمی‌گردد، پس وقتی که مکیده به سوی لانه خویش برمی‌گردد) از شکم آن، آشامیدنی (عسل) که رنگهای آن مختلف می‌باشد، خارج می‌گردد، در آن برای بسیاری (از امراض) شفا هست و در این (هم) برای کسانی که فکر می‌کنند، دلیل بزرگی (بر توحید و منعم بودن خداوند)، وجود دارد.

معارف و مسایل

«اوحی» وحی در اینجا به معنای اصطلاحی خویش نیست، بلکه به معنای لغوی است و آن این‌که، متکلم امر خاصی را به صورت پنهانی چنان به مخاطب تفهیم کند، که دیگری آن را درک نکند.

«النحل» زنبور عسل از نظر عقل و فراست و حسن تدبیر خویش، در میان تمام حیوانات ممتاز است، از اینجاست که خداوند متعال او را در شأنی ممتاز، مورد خطاب قرار داده است، و نسبت به سایر حیوانات به روش قانون کلی فرموده است، چنان‌که در آیه ۵۰ سوره طه آورده است: «اعطی کل شیء خلقه ثم هدی» اما نسبت به این مخلوق ویژه، به صورت خاص فرمود: «اوحی ربک» که اشاره به این است که آن در مقابل حیوانات دیگر از نظر عقل و شعور و دانش و فهم، دارای جایگاه ممتازی می‌باشد، می‌توان فهم و

فراست زنبور عسل را از حسن نظام حکومت او فهمید، که نظام زندگی این جاندار ضعیف، بر اصول سیاست و حکمرانی انسانی می چرخد، و کل نظم و نسق به دست زنبوری بزرگی قرار می گیرد، که فرمانده همه زنبورها می باشد، و به سبب تنظیم و تقسیم کار او همه نظام، صحیح و سالم می چرخد و با مشاهده نظام عجیب و غریب و قوانین و ضوابط مستحکم او، عقل انسان به حیرت می افتد، خود این ملکه در ظرف سه هفته از شش تا دوازده هزار تخم می ریزد و به اعتبار قد و قامت و وضع و قطع خویش از بقیه ی زنبورها ممتاز است، بلکه طبق اصول تقسیم کار، رعایای خود را بر امور مختلف مأموریت می دهد، که بعضی از آنها وظیفه نگهبانی را انجام می دهند، و نمی گذارند، فرد ناشناس و خارجی وارد لانه ی آنها گردد، و بعضی از آنها نگهبانی می کنند و بعضی به تربیت اطفال نابالغ می پردازند، و بعضی به شغل معماری و مهندسی اشتغال می ورزند، که اغلب غرفه های لانه ی آنها شامل بیست تا سی هزار خانه می باشد. بعضی موم جمع آوری کرده به مهندسین و معماران می رسانند، که آنها به وسیله این موم اتاق ها را تعمیر می کنند، و این موم را از سفوف سفید منجمد بر نباتات به دست می آورند، و این ماده بیشتر در نیشکر مشاهده می شود و بعضی از آنها بر انواع و اقسام گلها و میوه ها نشسته آن را می مکند. که در شکم آنها به عسل تبدیل می گردد، این عسل، غذای او و بچه هایش می باشد، و این برای همه ما جوهر لذت و غذا و نسخه ای شفا و دواست. این گروه های مختلف با کمال سرگرمی انجام وظیفه می کنند، و دستور ملکه خویش را با جان و دل می پذیرند، و اگر یکی از آنها بر چیز گندیده ای بنشیند نگهبانان او را بیرون نگاه می دارند و ملکه او را به قتل می رساند، با مشاهده این نظام حیرت انگیز و حسن کاردانی آنها، انسان حیران می ماند^۱.



«بیوتا» این نخستین رهنمودی است که به وسیله «او حی ربک» به او داده شده است که متضمن دستور خانه‌سازی است، در اینجا این امر قابل اندیشیدن است که هر حیوان برای سکونت خویش که خانه می‌سازد، پس با این اهتمام دستور به خانه‌سازی زنبورها دارای چه خصوصیتی است؟ باز هم در اینجا لفظ بیوت مستعمل شده است که عموماً بر مساکن انسان اطلاق می‌گردد یکی اشاره به این است که چون زنبورها، عسل درست می‌کنند باید برای آن خانه سازند و دیگر اشاره بدین موضوع شده است، خانه‌ای که اینها می‌سازند، مانند خانه‌های عموم حیوانات نمی‌باشد. بلکه ساخت و ترکیب آنها از نوع غیرمتداول است، چنانکه اتاق‌های آنها از اتاق‌های عموم حیوانات ممتاز می‌باشد، که با مشاهده آنها عقل انسانی حیران می‌ماند، اتاق‌های آنها به شکل مسدّس می‌باشد، که اگر با پرگار و خط‌کش اندازه‌گیری شوند، به قدر سر مویی در آنها فرق و تفاوتی یافته نمی‌شود، و غیر از شکل شش ضلعی، شکل دیگری مانند مربع و پنج ضلعی و غیره از این جهت اختیار نکردند که بعضی از زاویه‌های آنها بی‌فایده می‌ماند.

خداوند متعال به زنبورهای عسل، تنها به خانه ساختن دستور نفرمود، بلکه محل وقوع آنها را هم نشان داد که باید بر مکانی مرتفع باشد، زیرا در چنین اماکنی به عسل هوای صاف و تازه می‌رسد، و از هوای گندیده محفوظ می‌ماند، و از شکستگی و خُرد شدن هم مصون می‌ماند.

چنانکه فرموده است: «من الجبال بیوتا و من الشجر و مما یعرشون» یعنی: باید که آن اتاق در کوهها و درختها و ساختمانهای بلند باشند، تا عسل کاملاً با روشی محفوظ، ساخته شود.

«ثم کُلّی من کل الثموات» این رهنمود دیگری است که در آن به زنبور دستور داده می‌شود که طبق پسند و رغبت خویش شیرهی گلها و میوه‌ها را بمکد،

در اینجا «من کل الثمرات» فرمود اما به ظاهر در اینجا از لفظ کل، گل و میوه‌ی کلّ جهان مراد نیست، بلکه تا جایی که به سهولت در دسترسی او قرار گیرد و مطلب به دست آید، و لفظ «کل» در واقعه ملکه «سبأ» هم وارد شده است. چنان‌که در آیه‌ی ۲۳ سوره‌ی نمل می‌فرماید: «و اوتیت من کل شیء» و بدیهی است که در آنجا هم مراد استغراق کلی نیست، که نزد ملکه «سبأ» وجود هواپیما و قطار، راه آهن هم لازم آید، بلکه تمام لوازم و مناسبات آن زمان مراد بوده است، در اینجا هم مراد از کل الثمرات همین است. این زنبور چنان اجزای لطیف و باارزش را می‌مکد که در عهد دانش امروز هم به وسیله وسایل الکتریکی نمی‌توان آن مواد را به دست آورد.

«فاسلکی سبل ربک ذللاً» این سومین رهنمودی است که به زنبور داده می‌شود، که در راههای هموار شده پروردگارت، راه ببیما، وقتی که به خاطر مکیدن شیرهی گلها و میوه‌ها در اماکن دور از خانه، بیرون می‌رود، به ظاهر برگشتن او به سوی خانه باید مشکل باشد، اما خداوند متعال برای او راهها را آسان قرار داده است، چنان‌که او چندین کیلومتر دور می‌رود، و بدون فراموشی و سرگردانی، به خانه خویش برمی‌گردد.

خداوند متعال در فضا برای او راه ساخته است، زیرا در راههای پرپیچ و خم زمین ترس گم شدن وجود داشت، خداوند فضا را برای این حیوان ضعیف و ناتوان مسخّر نمود، تا بدون گیر و بند، بتواند به آسانی به خانه‌ی خود برگردد.

سپس آن حکم را که ثمرهی حقیقی وحی بود، بیان نمود، «یخرج من بطونها شراب مختلف الوانه فیه شفاء للناس» آشامیدنی که به رنگ‌های مختلف از شکم او بیرون می‌آید در آن برای شما شفا وجود دارد، اختلاف رنگ به اختلاف غذا و موسم بستگی دارد. از اینجا است که در هر منطقه‌ای که گل و میوه به ویژه به کثرت موجود باشد، در عسل آن منطقه اثر و ذائقه آن گلها و



میوه‌ها خواهد شد، و چون بیشتر عسل به شکل ماده‌ای سیال می‌باشد، آن را شراب آشامیدنی نامید، در این جمله هم دلیل قاطع بر وحدانیت و قدرت کامل خداوند وجود دارد که از شکم یک حیوان کوچک، چگونه مایعی لذیذ و مفیدی بیرون می‌آید، در صورتی که خود آن حیوان حشره‌ای سمّی است. بیرون آمدن این تریاق واقعی از میان سمّ مثال عجیبی بر قدرت کامل خداوند است؛ باز این هم صنعت‌گری عجیبی از قدرت الهی است که شیر حیوانات شیرده به سبب اختلاف غذا و موسم سرخ و زرد نمی‌باشد ولی عسل زنبور در رنگهای مختلف است.

«فیه شفاء للناس» در ضمن این که عسل غذایی مقوی و لذیذ است، نسخه‌ی شفا برای امراض هم می‌باشد، و چرا نباشد، این موتور سیاه و لطیف خالق کائنات که از هر نوع گل و میوه عرق مقوی و جوهر پاکیزه‌ی آن را کشیده در خانه‌های محفوظ خویش ذخیره می‌کند، اگر در بوته‌ها و سایل دارو و شفا وجود دارد، پس چرا در جوهر آنها نباشد، در امراض بلغمی بلاواسطه و در امراض دیگر توأم به اجزای دیگر، عسل به صورت دوا استعمال می‌شود، اطبّا به طور ویژه آن را در معجونها شامل می‌گردانند، و یکی از خاصیت‌های آن این است که شخصاً خودش هم فاسد نمی‌گردد، و چیزهای دیگر را هم تا مدّتی طولانی حفظ می‌کند. از اینجاست که اطبّا آن را هزاران سال به جای الکل استعمال کرده‌اند.

و عسل مسهل است که در استخراج مواد فاسد از شکم خیلی مفید است. یکی از صحابه حال مرض برادر خود را در محضر آن حضرت ﷺ بیان نمود، آن جناب ﷺ مشورت داد که به او عسل بده تا بخورد، روز دوم آمد و اظهار داشت که مرض به حال خود باقی است، باز هم آن جناب ﷺ به نوشاندن عسل مشورت داد، در روز سوم وقتی که او باز گفت که هیچ مؤثر نیفتاده، آن حضرت ﷺ فرمود: «صدق الله و کذب بطن اخیک» یعنی: قول

خدا بلاریب است، و شکم برادر تو دروغگو است، مراد این که تقصیر از دوا نیست بلکه به علت مزاج ویژه‌ی مریض، به زودی اثر نکرده است، سپس که باری دیگر نوشید بیمار، سلامتی خود را باز یافت. در این آیه قرآن کریم «شفاء» به صورت نکره تحت الاثبات است که شفا برای هر مرض ثابت نمی‌شود، اما تنوین شفاء که برای تعظیم است حتماً بر این دلالت خواهد کرد، که شفای عسل عظیم و نوعی ممتاز است، و بعضی از بندگان خدا که اهل دل هستند، در شفای عسل برای هر نوع مرض کوچکترین شبهه ندارند، و آنان بر ظاهر قول پروردگار خویش به قدری یقین مستحکم و اعتماد راسخ دارند که دانه‌های بدن و نوعی از بیماری چشم و نیز امراض دیگر را به وسیله‌ی عسل مداوا می‌کنند.

درباره حضرت عبدالله بن عمر در روایات آمده است که اگر بر بدن او دانه‌ای بیرون می‌آمد، بر آنها عسل می‌مالید، وقتی که علت آن را دریافت کردند، فرمود: آیا خداوند متعال در قرآن در خصوص آن فرموده است که «فیه شفا للناس»^۱، و خداوند متعال با بندگانش چنان معامله می‌کند که بندگان با پروردگار خود اعتقاد داشته باشند، در حدیث قدسی آمده است: «انا عند ظن عبدی بی» یعنی حق تعالی فرموده است که من در نزد گمان بنده‌ام به خود هستم، یعنی: مطابق به آن انجام خواهم داد.

«ان فی ذلک لایة لقوم یتفکرون» خداوند متعال بعد از بیان امثله بالا نسبت به قدرت کامل خویش، به انسان فرمان داد که اندیشه کن و ببین که خداوند متعال با بارانیدن آب، زمین مرده را زنده می‌کند، و از میان غلاظت و نجاست، لوله شیر صاف و شفاف و خوشگوار برای شما به جریان می‌اندازد، و بر درخت انگور و خرما میوه شیرین پدید می‌آورد که شما از آنها شربتهای لذیذ و مرباهای بامزه می‌سازید، و از یک حشره‌ی کوچک



زهر دار، برای شما اسباب لذت طعم غذا و شفا مهیا می‌سازد. آیا اکنون هم بتان را ندا می‌دهید، آیا اکنون هم عبادت و وفای شما به جای خالق و مالک برای بت‌های بیجان از سنگ و چوب می‌باشد، و خوب بیدار باشید، آیا عقل شما این را می‌پذیرد که همه‌ی اینها از اثر ماده‌ی کر و کور و بی‌شعور باشند، تمام این شاهکارهای صنعت و کارنامه‌ی حیرت‌انگیز حکمت و تدبیر و این بهترین فیصله‌های عقل و دانش به آواز بلند گویا هستند که ما خالق‌ی یکتا و حکیم داریم که او مستحق عبادت و وفا می‌باشد، و اوست مشکل‌گشا، و او سزاوار شکر و حمد و ثنا است.

فواید زنبور عسل

۱- از این آیه معلوم شد که علاوه بر انسان، در بقیه‌ی حیوانات هم عقل و شعور وجود دارد، چنان‌که در آیه ۴۴ سوره اسرا می‌فرماید: «و ان من شیء الا یسبح بحمده» البتّه درجات عقل با هم متفاوت می‌باشد، و عقل انسان از عقل همه‌ی جانداران کاملتر است و بدین علت او مکلف به احکام شرعی قرار گرفته است، و از اینجاست که اگر به علّت جنون، در عقل انسان قصوری راه یابد، او هم مانند بقیه مخلوقات مکلف قرار نمی‌گیرد.

۲- یکی از خواص زنبور عسل این است که در فضیلت او حدیث وارد شده است، رسول کریم ﷺ فرموده است: «الذبان کلها فی النار یجعلها عذاباً لاهل النار الا النحل» که تمام زنبوران به جهنّم می‌روند تا عذابی برای اهل آن قرار گیرند، مگر زنبور عسل که به جهنّم نمی‌رود^۱.

و نیز در حدیثی دیگر آمده است که آن حضرت ﷺ از کشتن آن منع فرموده است^۲.

۳- اطّبا در این اختلاف دارند که آیا عسل لعاب زنبور است یا مدفوع

۲- ابوداود.

۱- نوادر الاصول به حواله قرطبی.

اوست، ارسطاطالیس از شیشه لانه‌ای ساخت، و زنبورها را در آن قرار داد و می‌خواست نظام کار آنها را دریابد، اما زنبورها قبل از همه بر سطح ظرف از موم و غیره پرده کشیدند و تا وقتی که کاملاً پوشیده نشدند به کار خود اقدام نمودند.

حضرت علی کرم الله وجهه در تمثیل حقارت دنیا فرموده است: «اشرف لباس بنی آدم فیه، لعاب دود، و اشرف شرابه رجیع نحلة» یعنی: بهترین لباس ابریشمی انسان از آب دهن کرمی است و آشامیدنی نفیس و لذیذ آن مدفوع زنبور عسل است.

۴- از «فیه شفا للناس» این هم معلوم می‌شود که معالجه مرض به دارو جایز است، از اینجاست که خداوند متعال آن را به صورت انعام ذکر نمود. در آیه ۸۲ سوره اسراء فرموده است: «و نزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین». در حدیثی بر استعمال دارو و معالجه ترغیب وارد شده است، بعضی از آن حضرت علیه السلام پرسیدند: آیا دارو استعمال کنیم، آن جناب علیه السلام فرمود: چرا نه، معالجه کنید؛ زیرا هر مرض که خدا پدید آورده است، برای آن دارو هم آفریده است، مگر یک مرض که علاج ندارد. پرسیدند: آن کدام مرض است؟ فرمود: پیری!

و روایتی از حضرت حذیفه رضی الله عنه هم آمده است که یک بار من از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسیدم: آیا این عملیات دم و تعویذ که به کار می‌بریم یا دارویی که استعمال می‌کنیم و همچنین روش پرهیز، می‌توانند تقدیر الهی را تغییر دهند، آن جناب صلی الله علیه و آله فرمود: اینها هم صورتهایی از تقدیر می‌باشند، الغرض بر جواز معالجه و استعمال ادویه تمام علما اتفاق دارند، و در این باره احادیث و آثار بی‌شماری وارد شده است، و اگر کژدم به یکی از اولاد عبدالله بن عمر نیش می‌زد، او را تریاق می‌نوشانید و به دم و تعویذ او را



معالجه می نمود، و آن جناب مرض «لقوه» را به داغ معالجه نمود^۱. از بعضی متصوفه منقول است که معالجه را نمی پسندیدند، و از عمل بعضی از صحابه همچنین معلوم می شود. مثلاً مروی است که حضرت عبدالله بن مسعود رضی الله عنه مریض شد حضرت عثمان رضی الله عنه به عیادت او تشریف برد و از او پرسید چه شکایتی داری؟ او در پاسخ گفت: که من به فکر گناهانم هستم، باز حضرت عثمان رضی الله عنه پرسید: چه می خواهی. فرمود: من طالب رحمت پروردگارم می باشم. حضرت عثمان رضی الله عنه فرمود: اگر شما پسندید من طبیب را فرا می خوانم. او پاسخ داد: طبیب مرا مریض نموده است، در اینجا مراد از طبیب به صورت مجاز (الله تعالی) است. اما چنین وقایعی، دلیل بر این امر نیستند که ایشان معالجه را مکروه پندارند، امکان دارد آن زمان ذوقشان گوارا ننموده باشد، لذا به خاطر عدم پذیرش طبیعت، آنان قبول نکرده باشند، این موقتاً نوعی از کیفیت غلبه حال است، که نمی توان آن را دلیلی بر عدم جواز، یا کراهت معالجه، قرار داد، تقاضا نمودن حضرت عثمان رضی الله عنه از حضرت ابن مسعود که من برای تو طبیب را فرا خوانم، بر این امر دلالت می کند، که معالجه جایز است، بلکه در بعضی موارد واجب هم می شود.

وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ ثُمَّ يَتَوَفَّيْكُمْ وَ مِنْكُمْ مَنْ يُرَدُّ إِلَىٰ آزْدَالِ الْعُمْرِ لَكِنِّي لَا يَعْلَمُ

خدا شما را آفریده، باز شما را می میراند، و بعضی از شما به عمر ناقص می رسد تا بعد از فهمیدن،

بَعْدَ عِلْمٍ شَيْئاً إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ قَدِيرٌ ﴿۷۰﴾

بعد از فهمیدن، چیزی نفهمد، الله خبر دار و تواناست.

خلاصه‌ی تفسیر

و (احوال آدمی هم قابل اندیشیدن است که) خداوند متعال نخست شما را آفرید، سپس (به هنگام انقضای عمر) روح شما را قبض می‌کند (که در آن بعضی با هوش و حواس، و حرکت دست و پا می‌روند) و بعضی از شما کسانی هستند که به حد عمر بی‌فایده‌ای می‌رسند (که در آن نه قوه جسمانی باقی می‌ماند و نه قوه عقلی) که در اثر آن بعد از دانستن، چیزی را ندانند، (چنان‌که عموماً از سالخوردگان مشاهده می‌گردد که چیزی به آنها نشان داده می‌شود، فوراً فراموش می‌کنند، و از آن می‌پرسد، یقیناً اللّٰه تعالی بسیار دانا و تواناست، که به علم خویش هر چیز مصلحت‌آمیزی را می‌داند، و به قدرت خویش همانگونه آن را انجام می‌دهد، لذا حالت حیات و وفات را مختلف نمود، پس این هم دلیلی بر توحید است).

معارف و مسایل

خداوند قبل از این، احوال گوناگون آب، نباتات، حیوانات و عسل را بیان نموده و انسان را بر قدرت کامل خویش و انعاماتی که بر او کرده است، متنبّه ساخت، اکنون به وسیله‌ی این آیات او را دعوت می‌دهد که بر احوال وجود خویش به فکر و اندیشه فرو رود، که انسان چیزی نبود، خداوند او را بدین نعمت وجود، مفتخر ساخت، پس وقتی که بخواهد باز به وسیله‌ی مرگ این نعمت را از دست او می‌گیرد، و بعضی را قبل از مرگ در سالهای پیری به حدّی می‌رساند که هوش و حواسشان بر جای نمی‌ماند، نیروی دست و پای آنها از بین می‌رود، نه سخن فهمیده، به یادشان می‌ماند، این تغییر آفاقی و انفسی بر این امر، دلیلی است، که علم و قدرت در خزانه ذاتی است که خالق و مالک است.



«و منکم من یرد» از لفظ من یرد اشاره به این رفته است که بر انسان قبلاً هم وقتی ضعف و ناتوانی گذشته است که زمان کودکی او بود، و در آن زمان او دارای هیچ هوش و فکری نبود، قوای او کاملاً ضعیف و ناتوان بودند او برای برطرف کردن تشنگی و گرسنگی و نشست و برخاست خویش محتاج دیگران بود، سپس خداوند به او جوانی عطا نمود که این زمان ترقی اوست، باز به تدریج او را در پیری به حدی رسانید که کاملاً در آن به سوی ضعف و ناتوانی و اضمحلال برگردانیده می شود، که در کودکی داشت، و مراد از «ارذل العمر» آن عمر سالهای پیری است که در آن تمام نیروی جسمانی و دماغی مختل می مانند.

نبی کریم ﷺ از این گونه عمر، به خداوند، پناه می برد و می فرماید: «اللهم انی اعوذ بک من سوء العمر و فی روایة من ان ارد الی ارذل العمر» یعنی: خداوند! من پناه می برم به تو، از عمر بد، و در روایتی آمده است که از ارذل العمر، به حضرتت پناه می برم.

تعریف ارذل العمر تعیین نشده است البته تعریف مذکور، راجح معلوم می شود که قرآن هم به سوی آن به لفظ «لکیلا یعلم بعد علم شیئا» اشاره کرده است، که آن چنان عمری است که در آن هوش و حواس باقی نمی ماند که در نتیجه تمام معلومات خویش را فراموش می کند.

در تعریف ارذل، اقوال دیگری هم وجود دارد، بعضی هشتاد سالگی و بعضی نود سالگی را ارذل العمر قرار داده اند، و از حضرت علی کرم الله وجهه هفتاد و پنج سالگی هم منقول شده است^۱.

«لکیلا یعلم بعد علم شیئا» بعد از رسیدن به درجه نهایی سالهای پیری، نه در انسان نیروی جسمانی باقی می ماند و نه نیروی عقلی، که در اثر آن بعد از دانستن چیزی، آن را نمی داند، و تمام معلومات را فراموش کرده، مانند

کودک دیروز قرار می‌گیرد، که نه از علم خبر داشته باشد، و نه از فهم و فراست، حضرت عکرمه می‌فرماید: قاری قرآن به چنان حالتی مبتلا نخواهد شد.

«ان الله عليم قدير» یقیناً خداوند متعال خیلی دانا و تواناست که به علم خویش عمر هر کس را می‌داند و به قدرت خویش آنچه را که می‌خواهد انجام می‌دهد، و اگر بخواهد، بر شخص جوان حالت ارذل العمری طاری می‌سازد، و اگر بخواهد پیر صد ساله، جوان باقی می‌ماند، این همه در دست قدرت اوست و هیچ شریکی ندارد.

وَاللَّهُ فَضَّلَ بَعْضَكُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ فِي الرِّزْقِ فَمَا الَّذِينَ فُضِّلُوا بِرَأْدِي
و الله فضیلت داده بعضی از شما را بر بعضی در رزق، و کسانی که بر تری داده شده‌اند، نمی‌رسانند

رِزْقِهِمْ عَلَىٰ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَهُمْ فِيهِ سَوَاءٌ أَفَبِعِنْمَةِ اللَّهِ يَجْدُونَ ﴿٧١﴾
رزق خود را بر بردگان خویش، که همه در آن برابر باشند، آیا نعمت خدا را انکار می‌کنند.

خلاصه‌ی تفسیر

و (با اثبات توحید و قیامت، شرک را در ضمن یک معامله‌ای با همدیگر، بشنوید که) خداوند متعال بعضی از شما را بر بعضی فضیلت داده است، (مثلاً کسی را غنی و مالک بردگان قرار داده است، که از دست او به بردگان هم رزق می‌رسد و کسی را برده قرار داده که از دست مالک به او روزی می‌رسد، و کسی را نه چنان غنی قرار داده است که به بردگان برسد، و نه برده قرار داده است که از دست مالکی به او چیزی برسد) پس کسانی که (در رزق) فضیلت (ویژه) داده شده‌اند (که به نزد آنان مال هم وجود دارد و برده دارند) آنان گاهی از مال خود چنان سهمی به بردگان خود حاضر نیستند



بدهند، که آنها (مالک و مملوک) همه در آن، برابر باشند، (زیرا که اگر برده را برقرار گذاشته به او بدهد، پس مال در مالکیت او نمی باشد، بلکه حسب سابق خود او، مالک می باشد، و اگر آزاد کرده، بدهد، پس مساوات ممکن است، ولی آنان برده باقی نمی مانند، پس بردگی و مساوات ممکن نیست، همچنین این بتها و غیره وقتی که به اعتراف مشکرین مملوک خدا می باشند، پس با وجود مملوک بودن آنها چگونه در معبودیت با خدا شامل می شوند، در این، تقبیح نهانی شرک بیان شده است، که وقتی بردگان شما نمی توانند در رزق با شما شریک گردند، پس بندگان خدا چگونه می توانند شریک الوهیت او باشند) آیا (با شنیدن این مطالب) باز هم (با خدا شریک مقرر می کنند، که عقلاً از آن چنین لازم می آید که) نعمت خدا را (یعنی این را که خدا به ما نعمت داده) انکار می کنند.

معارف و مسایل

در آیات پیشین خداوند متعال اهم مظاهر علم و قدرت و نعمتهای خود را که بر انسان مبذول کرده بود، بیان فرموده، دلایل فطری توحید خود را بیان نمود، که با مشاهده ی آنها کسی که از کم ترین درجه فهم برخوردار باشد، هیچ مخلوقی را در صفات، علم، قدرت و غیره با خدا شریک مقرر نمی کند. در این آیه، همان مضمون توحید با تمثیل معامله با یکدیگر، توضیح داده شده است، که خداوند متعال با توجه به مصالح انسان، از حکمت بالغه خویش همه مردم را در رزق برابر نکرده است، بلکه بعضی را بر بعضی دیگر، فضیلت داده و درجات گوناگونی ایجاد نموده است، کسی را چنان غنی قرار داده است، که او را مالک ساز و سامان، حشم و خادم، غلام و خادم قرار داده است، که خود او طبق منشأ خویش خرج می کند، و به نوکر و خادمان هم از دست او رزق می رسد، و کسی را غلام و خادم قرار

داده، به جای این که برای دیگران خرج کند، خرج خود او به وسیله‌ی دیگران تأمین می‌شود، و کسی را متوسط الحال قرار داده که نه چنان غنی است که بتواند به دیگران خرج و انفاق کند، و نه چنان فقیر و محتاج است که در لوازم خویش نگران دست دیگران باشد.

و این اثر تقسیم‌بندی قدرت الهی به مشاهده هم رسیده است، کسی که در رزق برتری یافته و ثروتمند شده، هیچگاه نمی‌پسندد که مال و ثروت خود را در میان بردگان و خادمان خود، چنان تقسیم کند که اینان هم در داشتن مال با او مساوی باشند.

از این مثال در یابید که، وقتی مشرکین این را می‌پسندند، که این بتها و مخلوقات دیگری که آنها را می‌پرستند همه مخلوق خدا و مملوک او می‌باشند، پس چگونه تجویز می‌کنند، که مخلوق و مملوک با خالق و مالک خود برابر باشند، آیا اینها با مشاهده همه این نشانه‌ها و شنیدن این مطالب، باز هم کسی را با خدا شریک و برابر قرار می‌دهند که نتیجه‌ی لازمی آن این است که آنها نعمتهای خداوندی را انکار می‌کنند؛ زیرا اگر اعتراف می‌داشتند که همه این نعمتها فقط خدادادی است، بتهای خود تراشیده یا انسان و جن، در آن هیچ دخلی ندارند، پس چگونه آنها را با خدا مساوی قرار می‌دهند.

همین مطلب در آیه‌ی ۲۸ سوره‌ی روم بیان شده است: «ضرب لکم مثلاً من انفسکم هل لکم مما ملک ایمانکم من شرکاء فیما رزقنکم فانتم فیہ سواء»: (مثالی از خود شما برایتان بیان کرد، کسانی که زیر دست شما هستند در رزقی که ما به شما داده‌ایم، شریک شما باشند، و شما در آن برابر باشید). حاصل آن هم، این است که شما نمی‌پسندید که غلامان مملوک و خادمان شما با شما برابر باشند، پس چگونه برای خدا می‌پسندید که مخلوق و ممالیک او با او برابر باشند!



اختلاف درجات در معاش رحمتی برای مردم است، در این آیه آشکارا نشان داده شد که درجات مختلف مردم در فقر و غنی و معیشت، که کسی گداست و دیگری امیر و کسی دیگر متوسط الحال، حادثه‌ای اتفاقی نیست بلکه مقتضای حکمت بالغه خداوند و مصالح انسانها و رحمت برای آنهاست، و اگر این صورت نباشد، و همه‌ی مردم در مال و اسباب برابر باشند، پس در نظام عالم خلل و فساد پدید خواهد آمد، لذا از روزی که دنیا آباد شده در هیچ زمانی همه مردم از نظر مال و متاع مساوی نبوده‌اند، و نمی‌توانند مساوی باشند، و اگر در جایی به زور، چنین مساواتی پدید آورده شود، ظرف چند روز در تمام معاملات مردم، خلل و فساد مشاهده خواهد شد.

چنان‌که خداوند متعال تمام مردم را از نظر مغز و روان، طاقت و نیروی و صلاحیت کار، بر مزاجهای گوناگون، تقسیم کرده، و در آنها اقسام اعلی، ادنی و متوسط برقرار نموده، که هیچ عاقلی نمی‌تواند از آن انکار کند، همچنین ضروری است که در مال و متاع هم، این درجات مختلف برقرار باشند، هر کس به اعتبار صلاحیت خویش، پاداش آن را بیابد، و اگر اهل و نااهل مساوی قرار داده شوند، پس حوصله کسانی که صلاحیت دارند، می‌شکند، که وقتی آنان می‌بایست در معیشت با نااهلان برابر باشند، چه داعیه و انگیزه‌ای آنها را بر جد و جهد و فکر و عمل اجبار می‌کند، نتیجه ضروری آن، این است که این نوعی، از بین بردن صلاحیت کار است.

احکام قرآن برخلاف تمرکز ثروت

البته جایی که خالق کاینات در قوای عقلی و جسمی، بعضی را بر بعضی رجحان و برتری داده، و در تبعیت از آن در رزق و مال تفاوت قایل شده است، در آنجا این نظام محکم اقتصادی را نیز استوار کرده که نباید چنین

باشد. که مخازن ثروت و مراکز کسب و معاش، در قبضه افرادی چند یا گروه خاصی باشد، و برای دیگران و اهل صلاحیت، میدانی برای کار باقی نماند، که آنها با نیروی عقلی و جسمی خود بتوانند در کسب معاش ترقی نمایند، در این باره در آیه ۷ سوره ی حشر می فرماید: «کیلا یکون دولة بین الاغنیاء منکم» یعنی: (ما قانون تقسیم ثروت را بدین خاطر مقرر کردیم تا که ثروت، تنها در دست سرمایه داران منحصر نگردد).

امروز نشیب و فرازی که در نظامهای اقتصادی جهان، انتشار یافته است، به علت از نظر انداختن این قانون حکمت ربانی است، که از یک طرف نظام سرمایه داری است، که در آن بر مراکز ثروت از راههای سود تجارت، چند فرد یا گروه مسلط شده اند، بقیه ی مردم را بر بردگی اقتصادی خویش اجبار می کنند، و برای آنها راهی که بتوانند لوازم زندگی خود را حاصل کنند، جز بردگی و کارگری باقی نمی ماند، و آنان با وجود صلاحیت، بر اساس معیار خویش، نمی توانند در میدان صنعت و تجارت قدم بگذارند.

عکس العمل این ظلم و جور، سرمایه داران، یک نظام اقتصادی متضاد، به نام کمونیسم یا سوسیالیسم به وجود آمده که شعار آنها پایان بخشیدن به تفاوت امیر و غریب و ایجاد مساوات در میان همه مردم عوام الناس که از مظالم سرمایه داری به تنگ آمده اند و در پی این شعارها قرار می گیرند، اما ظرف چند روزی مشاهده خواهند کرد که این شعار فقط برای فریب دادن بود، و خواب مساوات اقتصادی هیچگاه شرمنده تعبیر قرار نگرفت، و فقیر با فقر خویش که از نظر انسانیت محترم بود و از خود اختیاری داشت، این احترام انسانیت را هم از دست داد. و در نظام اشتراکی قدر و منزلت انسان بیش از یک لوازم یدکی موتور نیست، در آن تصور نمی رود که کسی مالک باشد، و اگر به رفتاری که با یک کارگر می شود اندیشه کنید، که او مالک هیچ چیزی نیست، فرزند و همسر هم از آن او نیستند، بلکه همه لوازم یدکی



موتوری هستند که با استارت زدن موتور چاره ندارند مگر این که به کار خود پردازند، و غیر از اهداف مفروضه حکومت نه از خود ضمیر دارند و نه صدا و فریاد، از جبر و تشدد و مشقت‌های غیر متحمل حکومت، ستم به شمار می‌رود که سزایش مرگ است و مخالفت با خدا و مذهب، و ماده پرستی خالص، اصول اساسی نظام اشتراکی است.

اینها حقایقی هستند که هیچ سوسیالیستی نمی‌تواند آنها را انکار کند، کتابها و نامه اعمال پیشروان آنها بر این امر گواهی دارند و گردآوری آنها مترادف به تصنیف کتابی مستقل است.

قرآن حکیم در میان نظام ظالمانه سرمایه‌داری و نظام احمقانه اشتراکی، چنان نظامی پاک، از افراط و تفریط بنا نهاده که با وجود تفاوت طبیعی در رزق و ثروت، هیچ فرد یا گروهی نتواند عامه مردم را برده قرار دهد، و به گرانی مصنوعی و قحط مبتلا سازد، سود و قمار را حرام قرار داده و اساس سرمایه‌داری نامشروع را منهدم ساخته است، در اموال هر مسلمان، برای غربا حقی معین کرده و او را شریک مال آنها قرار داده است، که این هیچ منتهی بر مساکین نیست، بلکه ادای یک فریضه است آیه ۲۴ سوره المعارج که می‌فرماید: «فی اموالهم حق معلوم للمسائل والمحروم» برای این‌گواه است، پس از مردن تمام ترکه‌ی میّت را میان افراد خانواده توزیع کرده به ثروت خاتمه داد.

چشمه‌های طبیعی، دریاها و محصولات نباتی بیابانها و کوهستان را سرمایه مشترک تمام خلق خدا قرار داد که تصرف مالکانه فرد یا گروهی بر آن جایز نیست، در صورتی که در نظام سرمایه‌داری همه این اشیا در ملکیت سرمایه‌داران قرار داده شده‌اند.

و چون تفاوت و اختلاف صلاحیتهای علمی و عملی امری فطری است، و تحصیل اقتصاد هم تابع همین صلاحیتهاست، لذا تفاوت ملکیت

مال و ثروت هم عین مقتضای حکمت است، هر کسی در این جهان از کم‌ترین عقل و شعور برخوردار باشد، نمی‌تواند این را انکار کند، و کسانی که شعار مساوات می‌دهند، بعد از چند قدم بر ترک در ادعای مساوات و ایجاد تفاضل و تفاوت در اقتصاد مجبور خواهند شد.

خروشچف در حالی که در مورخ ۵ مئی سال ۱۹۶۰م که در دیوان عالی کشور شوروی سخنرانی می‌کرد گفت: ما با تحریک پایان بخشیدن فرق دستمزدها مخالف هستیم و با مواد برقراری مساوات میان دستمزدها و هم‌سطح قرار دادن آنها علناً مخالف هستیم، این تعلیم‌لنین بود و تعلیم او این است که در انجمن‌های اشتراکی حرکات مادی کاملاً ملاحظه شود^۱.

این تعبیر عدم مساوات خواب مساوات اقتصادی، از بدو امر مشاهده می‌شد، اما بزودی مشاهده گردید که این عدم مساوات و فرق میان امیر و غریب در کشور سوسیالیستی روسیه در مقابل عموم کشورهای سرمایه‌داری اضافه شد «لیون شیدو» می‌نویسد که:

«شاید در یکی از کشورهای مترقی سرمایه‌داری، چنین اتفاقی بیفتد که در مزد کارگران چنین تفاوت باشد که در روسیه وجود دارد».

این وقایع ضرورتاً منکرین را واداشت تا که آیه «والله فضل بعضکم علی بعض فی الرزق» را تصدیق کنند و الله یفعل ما یشاء.

در زیر این آیه فقط هدف، این توضیح بود که تفاوت در رزق و ثروت، فطری و مطابق به عین مصالح انسانی است، اما اصول اسلامی توزیع ثروت و امتیاز آن از سرمایه‌داری و اشتراکیت ان‌شاءالله در سوره زخرف جزء ۲۵ ذیل آیه ۳۲ «نحن قسمنا بینهم معشیتهم» خواهد آمد، و نسبت به این موضوع از بنده رساله‌ای به نام «نظام تقسیم ثروت در اسلام» انتشار یافته است، مطالعه آن کافی است.



وَاللّٰهُ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا وَجَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ بَنِينَ وَحَفَدَةً
و خدا آفرید برای شما از جنس شما همسران و داد به شما از همسرهایتان پسر و نواده

وَرَزَقَكُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ أَقْبَالَ بَاطِلٍ يُؤْمِنُونَ وَبِنِعْمَتِ اللَّهِ هُمْ يَكْفُرُونَ ﴿۷۲﴾
و غذا داد به شما چیزهای پاکیزه آیسخنان دروغ را باور می‌کنید و فضل خدا را می‌پوشانید.

وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَمْلِكُ لَهُمْ رِزْقًا مِنَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ شَيْئًا
و می‌پرستند غیر از خدا کسانی را که اختیار ندارند برایشان رزق از آسمانها و زمین اصلاً

وَلَا يَسْتَطِيعُونَ ﴿۷۳﴾ فَلَا تَضْرِبُوا لِلَّهِ الْأَمْثَالَ إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ وَ أَنْتُمْ
و نمی‌توانند. پس بیان نکنید برای خدا مثال یقیناً خدا می‌داند و شما

لَا تَعْلَمُونَ ﴿۷۴﴾ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا عَبْدًا مَمْلُوكًا لَا يَقْدِرُ عَلَىٰ شَيْءٍ وَ مَنْ
نمی‌دانید. خدا بیان نموده مثال یک بنده‌ی مملوک که قادر نیست بر چیزی و کسی که

رَزَقْنَاهُ مِنْ آتِنَا رِزْقًا حَسَنًا فَهُوَ يُنْفِقُ مِنْهُ سِرًّا وَ جَهْرًا هَلْ
روزی دادیم به او از جانب خود رزق خوب، پس او انفاق می‌کند از آن در نهان و آشکار، آیا

يَسْتَوُونَ الْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ ﴿۷۵﴾ وَ ضَرَبَ اللَّهُ
با هم برابر می‌شوند، همه‌ی ثنا از آن خداست، بلکه بیشتر آنها نمی‌دانند، و بیان کرد خدا

مَثَلًا رَجُلَيْنِ أَحَدَهُمَا أَبْنُكُمُ لَا يَقْدِرُ عَلَىٰ شَيْءٍ وَ هُوَ كَلٌّ عَلَىٰ مَوْلِيهِ
مثال دیگر از دو مرد که یکی گنگ است که بر چیزی قادر نیست، و او باری است بر مالک خویش

إِنَّمَا يُوجِّهُهُ لَا يَأْتِ بِخَيْرٍ هَلْ يَسْتَوِي هُوَ وَ مَنْ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ
که هر کجا بفرستد او را، نمی‌آورد چیزی خوب آیا برابر است او با کسی که امر می‌کند به انصاف

وَهُوَ عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ﴿۷۶﴾
و او بر راه راست است.

خلاصه‌ی تفسیر

و (از جمله دلایل قدرت و وجوه نعمت، یکی نعمت بزرگ و دلیل قدرت، خود وجود شما و بقای شخص و نوعی است که) خداوند متعال از خود شما (یعنی از جنس و نوع شما) برای شما همسر آفرید، و سپس از آن همسران برای شما فرزند و نواده خلق کرد، (که این بقا نوعی است) و به شما چیزهای نیکو برای خوردن (و نوشیدن) داد (که این بقای شخصی است، و چون بقا موقوف بر وجود است، در این آیه به آن هم اشاره رفته است) که آیا (با توجه به همه‌ی این دلایل و نعم)، باز هم به چیزهای بی‌اساس (یعنی بتها و غیره که برای معبود بودن آنها هیچ دلیلی وجود ندارد، بلکه برخلاف دلیل هست) ایمان می‌آورند، و نعمتهای خداوند را ناسپاس و بی‌قدری می‌کنند، و (هدف از این ناشکری این است که) خدا را رها کرده اموری را می‌پرستند، که نه اختیار دارند، به آنها از آسمان روزی برسانند، و نه از زمین، (یعنی نه اختیار دارند که باران ببارانند، و نه از زمین چیزی برویانند) و نه می‌توانند (اختیاری به دست آورند، در نفی این، مبالغه بیشتر است، زیرا در بعضی مواقع مشاهده می‌شود که کسی بالفعل اختیار ندارد اما می‌تواند با کوشش اختیاری به دست آورد، لذا آن راهم نفی نمود) پس (وقتی که بطلان شرک به ثبوت رسید) شما برای خدا مثالها زنید، (که مثال خدا مانند پادشاهان جهان است که هر کس نمی‌تواند احتیاج خویش را بر او عرضه کند، لذا او نمایندگانی دارد که عوام به آنها مراجعه و احتیاجات خویش را عرضه می‌کنند، سپس آنها به سلاطین عرضه می‌کنند، کذا فی الکبیر و یؤخذ من قوله «ما نعبدهم الا لیقربونا، و هؤلاء شفعاؤنا عند الله» (اللّه تعالی (کاملاً) می‌داند (که اینگونه امثال مهمل محض می‌باشند) و شما (به وجه عدم تدبیر) نمی‌دانید، (لذا هر چه می‌خواهید می‌گویید و) اللّه تعالی (برای اظهار بطلان شرک) مثالی بیان می‌کند، که



فرض کنید) یک غلام مملوک (کسی) که (بدون اجازه آن) اختیاری (در اموال و تصرفات) ندارد و (دیگر) کسی که ما از جانب خود به او کاملاً رزق داده‌ایم، از آن در نهان و آشکار به هر نحو و در هر کجا که بخواهد انفاق می‌کند، (و کسی نمی‌تواند از او جلوگیری باشد) آیا چنین اشخاص می‌توانند با هم برابر باشند، پس مالک حقیقی و مملوک حقیقی چگونه می‌توانند مساوی هم باشند، و استحقاق عبادت موقوف بر مساوات است، و آن وجود ندارد) همه‌ی ثناها از آن خداست و اوست که چنان شایستگی را دارد، (زیرا کامل الذات و الصفات اوست، پس او می‌تواند معبود هم باشد، ولی باز هم مشرکان پرستش غیر الله را رها نمی‌کنند)، بلکه بیشتر آنها (به وجه عدم تدبّر) نمی‌دانند، (و چون سبب عدم علم، خود عدم تدبّر آنهاست لذا عذر آنها پذیرفته نخواهد شد).

و خداوند متعال (جهت توضیح آن)، مثال دیگری بیان می‌فرماید که (فرض کنید) دو شخص است که یکی از آنها (علاوه بر غلام بودنش) گنگ (و کر هم) می‌باشد، (و به سبب گنگی و کری و بی‌عقلی، او) نمی‌تواند کاری انجام دهد و (از این جهت) و بال جان مالک خود است (که آن مالک هم کارهای او را انجام می‌دهد) و هر کجا که او را بفرستد کاری انجام نمی‌دهد، (یعنی به جای این که خودش کاری انجام دهد به نشان دادن دیگران هم از دست او کاری بر نمی‌آید) آیا این شخص می‌تواند با کسی که چیزهای خوب انجام دهد برابر باشد، (که از آن معلوم می‌شود که این ناطق و عاقل صاحب قوه علمیه می‌باشد) و خود او نیز (در هر امر) بر طریقه معتدل (گام زن) که از آن معلوم می‌شود که قوه‌ای علمیه و منظمی دارد، پس وقتی که مخلوقها با وجود اشتراک ماهیت و اوصاف با هم، متفاوت هستند، پس چگونه خالق و مخلوق با هم برابر می‌باشند، و در ترجمه «لا یقدر» از قید بدون اجازه شبهات فقهی مندفع شدند، تا کسی در این وسوسه

قرار نگیرد که شاید معبود غیر الله هم اذن داشته باشد، جوابش این است که برای ربوبیت اذنی ندارد و نخواهد داشت).

معارف و مسایل

«جعل لكم من انفسكم ازواجاً» در این آیه یک نعمت مهمتر را ذکر نمود که خداوند متعال از جنس و قوم خود شما برای شما همسرانی آفرید، تا که مؤانست با همدیگر نیز تکمیل بشود، و شرافت و بزرگواری نژاد انسانی استوار بماند.

و می تواند اشاره به این باشد که همسران شما از جنس خود شما هستند، که ضروریات و جذبات آنها مانند شماست و مراعات آنها بر شما لازم است.

«و جعل لكم من ازواجکم بنین و حفدة» یعنی پسران و نواده های شما را از همسران شما آفرید.

در اینجا این امر قابل توجه است که اولاد از اختلاط مادر و پدر به وجود می آیند، در این آیه تنها تولد آنها را از مادر ذکر نموده و بدین مطلب اشاره نمود که در تولید و آفرینش کودک نسبت به پدر، مادر دخالت بیشتری دارد، از پدر تنها یک قطره بیجان بیرون می آید، گذشتن ادوار مختلف بر آن و تبدیل شدن آن به شکل انسانی و دمیدن روح در آن، محل همه ی این کار روایی، شکم مادر است، از اینجا است که در حدیث حق مادر نسبت به پدر مقدم گردیده است، در ذکر نوادگان همراه با پسران در این جمله، اشاره به این است که هدف اصلی از تشکیل این جفت، بقای نسل انسانی است، که اولاد و فرزندان آنها پدید آیند، پس این وسیله ای برای بقا نوع انسانی است. «و رزقکم من الطیبیت» ذکر انتظام بقای شخصی است، که بعد از به وجود آمدن انسان، جهت بقای شخصی او نیاز به غذا پیش می آید، که حق تعالی



آن را هم مهیا نمود، معنای اصلی «حفدة» در آیه معین و خادم است، و در استعمال این لفظ برای اولاد اشاره به این است که اولاد باید خادم والدین باشند^۱.

«فلا تضربوا لله الامثال» حقیقت مهمی را توضیح داد که غفلت از آن تمام شکوک و شبهات کافرانه را پدید می آورد، و آن این که عموماً مردم حق تعالی را بر بنی نوع انسان قیاس کرده، می گویند: چنان که در سلطنت و حکومت، شخص فرمانروا به تنهایی، نمی تواند انتظام همه کشور را به عهده گیرد، بلکه به وزیران تحت فرمان و مأمورین دیگر اختیاراتی می دهد، تا به وسیله ی آنان نظم کشور برقرار گردد، همچنین باید تحت فرمان خدا هم چند معبود دیگر باشند، تا در کارهای خدایی او را کمک رسانند! نظریه تمام بت پرستان و مشرکان این است که در این جمله ریشه تمام شبهات قطع گردید، که برای خدا مثال مخلوق بیان کردن خود بی خردی است، او از مثال و تمثیل و وهم و گمان ما بسی برتر است.^۲

در دو آیه آخر که برای انسان دو مثال ذکر شده است، در نخستین مثال، مثال آقا و غلام، یعنی مالک و مملوک را بیان کرده و نشان داد که وقتی این دو با وجود این که از یک جنس و یک نوع می باشند، نمی توانند با هم برابر باشند، پس چگونه مخلوقی را با خدا برابر قرار می دهند.

در مثال دوم در یک طرف انسان قرار دارد که مردم را به سوی عدل و انصاف و کارهای خوب رهنمایی می کند، که این کمال قوه علمیه ی اوست، و خود هم به راه راست و معتدل استوار است که این کمال قوت عملیه ی اوست، در مقابل این انسان مکمل در قوه عملیه و علمیه، انسانی است که نه

۱ - قرطبی.

۲ -

از هر چه دیده ایم و شنیدیم و خوانده ایم
(سعدی)

ای برتر از قیاس و گمان وهم

خود می تواند کار خود را انجام دهد، و نمی تواند کار کسی دیگر را انجام دهد، هر دو گروه انسان با وجود این که از یک جنس و یک نوع و یک نسل هستند، نمی توانند با هم برابر باشند، پس خالق و مالک کاینات که حکیم مطلق و قادر مطلق و علیم و خبیر است، چگونه مخلوقی می تواند با او برابر باشد؟!

وَلِلَّهِ غَيْبُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا أَمْرُ السَّاعَةِ إِلَّا كَلَمَحٍ الْبَصَرِ أَوْ هُوَ
و به نزد خداست، نهان آسمانها و زمین، و کار قیامت مانند چشم برهم زدن است، یا از آن

أَقْرَبُ إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴿٧٧﴾ وَاللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ
هم نزدیک تر، خدا بر هر چیز تواناست. و خدا بیرون آورد شما را از شکم مادرانتان که

لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ﴿٧٨﴾
نمی دانستید چیزی، و داد به شما گوش و چشم و دل تا که شما احسان قبول کنید.

أَلَمْ يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ مُسَخَّرَاتٍ فِي جَوِّ السَّمَاءِ مَا يُمْسِكُهُنَّ إِلَّا اللَّهُ إِنْ فِي
آیا ندیدند پرنده را تابع فرمان در فضای آسمان که نگه نمی دارد آنها را کسی غیر خدا، به راستی در

ذَلِكَ لآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ ﴿٧٩﴾ وَاللَّهُ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ بُيُوتِكُمْ سَكَنًا
این نشانیهاست برای کسانی که یقین می کنند. و خدا قرار داد برای شما خانه های شما را مسکن

وَجَعَلَ لَكُمْ مِنْ جُلُودِ الْأَنْعَامِ بُيُوتًا تَسْتَخِفُّونَهَا يَوْمَ ظَعْنِكُمْ وَ
ساخت برای شما از پوست حیوانات خانه ها که سبک می باشند بر شما روز مسافرت شما، و

يَوْمَ إِقَامَتِكُمْ وَمِنْ أَصْوَابِهَا وَأَوْبَارِهَا وَأَشْعَارِهَا أَثَاءًا وَمَتَاعًا
و روزی که در خانه باشید، و از پشم گوسفندان و پشم شتران و موهای و سایل و چیزهای استعمال،

إِلَىٰ حِينٍ ﴿٨٠﴾ وَاللَّهُ جَعَلَ لَكُمْ مِمَّا خَلَقَ ظِلَالًا وَجَعَلَ لَكُمْ مِنَ الْجِبَالِ
تا وقت مقرر. و خدا درست کرد برای شما از آنچه آفریده سایه ها، و درست کرد برای شما از کوهها



اَكُنَانًا وَ جَعَلَ لَكُمْ سَرَابِيلَ تَقِيَكُمُ الْحَرَّ وَ سَرَابِيلَ تَقِيَكُمُ بَاسَكُمْ
غارها، و درست کرد برای شما پیراهن که نگهبان اند در گرما و پیراهن که نگهبان اند در جنگ،

كَذَلِكَ نِعْمَتُهُ عَلَيْكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ﴿۸۱﴾ فَإِنْ
و بدین شکل تکمیل می‌کند احسان خود را بر شما تا که شما تسلیم باشید، پس اگر

تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا عَلَيْكَ الْبَلَاغُ الْمُبِينُ ﴿۸۲﴾ يَعْرِفُونَ نِعْمَتَ اللَّهِ ثُمَّ يُنْكِرُونَهَا
برگردند، کار تو تنها تبلیغ واضح است. می‌شناسند احسان خدا را، باز منکر می‌شوند،

وَ أَكْثَرُهُمُ الْكَافِرُونَ ﴿۸۳﴾

و بسیاری از ایشان ناسپاس اند.

خلاصه‌ی تفسیر

و تمام امور مخفی آسمان و زمین (که کسی بدانها وقوف ندارد از نظر علم) مختص خداوند هستند، (سپس کمال مطلق در علم از آن اوست،) و (در قدرت چنان کامل است که از این امور غیبی،) قیامت (که امر بسیار بزرگی است) چنان (فوراً واقع) می‌شود که در یک چشم به هم زدن، بلکه از آن هم زودتر، اتفاق می‌افتد، (مراد از معامله قیامت نفخ روح در مردگان و زودی آن نسبت به چشم به هم زدن ظاهر است، زیرا چشم به هم زدن حرکتی است، و حرکت زمانی می‌باشد و نفخ روح آنی است، و بدیهی است که آنی از زمانی اسرع است. و از این موضوع نباید تعجب کرد؛ زیرا که) یقیناً خداوند متعال بر هر چیز کاملاً تواناست (و تخصیص قیامت برای اثبات قدرت شاید بدین خاطر است، که آن از جمله غیوب خاصه هم می‌باشد، لذا آن دلیل بر هر دوی علم و قدرت می‌باشد، که قبل از وقوع حال بر علم و بعد از وقوع دلیل بر قدرت می‌باشد) و (از جمله دلایل قدرت و وجود نعمت، یکی این هم می‌باشد که) خداوند متعال شما را از

شکم مادر در حالی بیرون آورد که چیزی نمی دانستید، (چرا که این درجه در نزد فلاسفه عقل «هیولائی» است) و او به شما گوش و چشم و دل داد، تا که شما سپاس او را به جا آورید، آیا شما (برای استدلال بر قدرت) پرندگان را ندیدید که در فضا در (زیر) آسمان مسخر می باشند (یعنی) کسی آنها را (در آنجا) نگه نمی دارد، مگر خداوند، (و اگر نه ثقل اجسام آنها و رقت و لطافت ماده هوا طبعاً مقتضی این امر بود، که پایین افتند، لذا در این امر مذکور) برای اهل ایمان دلایلی چند (بر قدرت الهی موجود) است، (چند نشانی از این جهت فرمود که آفریدن پرندگان بر این وضع خاص، که پریدن ممکن باشد، خود یک دلیل است، باز آفریدن فضا بدین شکل که پریدن در آن ممکن باشد، دلیل دیگری است، باز وقوع طیران بالفعل، دلیل سوم است، و اسبابی که در پریدن دخیل باشند، همه آنها آفریده خدا هستند، سپس ترتب مُسَبَّب یعنی طیران بر این اسباب هم، از مشیت الهی است، در غیر این صورت، اکثراً اتفاق می افتد که اسباب بعضی امور موجود باشند و آنها بر آن اسباب مترتب نگردند، بنابر این فرمود «ما یمسکهن الخ» و از جمله وجوه نعمت و دلایل قدرت این است که) خداوند متعال برای شما (در حال حاضر) در خانه هایتان، جای سکونت درست کرده است.

و (در حال سفر) برای شما از پوست حیوانات خانه (خیمه و پلاس) درست کرده که شما آنها را به هنگام کوچ کردن و اقامت، سبک می یابید، (و بدین سبب حمل و نصب آن هم آسان به نظر می رسد) و از پشم گوسفند و پشم شتر و موی بز برای شما وسایل خانگی و اشیایی مفید تا مدتی، درست نمود، (از این جهت فرمود تا مدتی که این وسایل در مقابل لباس پنبه بیشتر دوام می کنند، و از جمله وجوه نعمت و دلایل قدرت آن است که) خداوند متعال برای شما از بعضی مخلوقات خویش سایه قرار داد، (مانند درخت و اماکن و غیره) و برای شما در کوهها پناهگاه ساخت (یعنی غار و



غیره که در آنها از گرما و سرما و باران و دیگر اشیاء آزار دهنده مصون می‌مانید) و برای شما چنان پیراهنی درست کرد که شما را از گرما حفظ کند چنان پیراهنی درست کرد که در جنگها شما را (از زخمی شدن) حفظ نماید، (مراد از آن زره می‌باشد) خداوند متعال بدین شکل بر شما نعمتهای خود را تکمیل می‌نماید که شما (در سپاسگزاری از نعمتها) فرمانبردار باشید (و هر چند بعضی از این نعمتها مصنوعات بندگان هم هستند، ولی ماده آنها و سلیقه ساخت را خدا آفریده است، لذا منعم حقیقی اوست، باز پس از این نعمتها هم) اگر ایشان از ایمان آوردن اعراض نمایند، (پس شما اندوهگین نباشید، که با هیچ ضرری مواجه نمی‌گردید، زیرا) وظیفه شما تبلیغ آشکار است (و این علتی برای اعراض آنها نیست، که این نعمتها را نمی‌شناسند، بلکه آنان نعمتهای خدا را می‌شناسند، ولی پس از شناخت عملاً آنها را انکار می‌نمایند) (روشی که باید با منعم می‌شد یعنی عبادت و طاعت، آن را برای دیگران انجام می‌دهند) و بیشترشان ناسپاس‌اند.

معارف و مسایل

قوله تعالی «**لا تعلمون شیئا**» بدین مطلب اشاره شده است که علم، هنر ذاتی انسان نیست، او هنگام تولد هیچ علم و هنری نداشت، سپس طبق نیاز، مقداری علم از جانب خدا بدون واسطه به او نشان داده می‌شود، که نه مادر و پدر و نه معلم و آموزگاری در آن دخالت دارند قبل از همه گریه کردن به او نشان داده شد که این صفت او در آن زمان همه لوازم او را مهیا می‌کند، اگر گرسنه و تشنه باشد می‌گرید با سردی و گرمی برخورد کند، گریه می‌کند، درد و رنج دیگری به او برسد همین کار را می‌کند، قدرت الهی برای تهیه‌ی لوازم او در قلوب مادر و پدر الفت بخصوصی به ودیعت گذاشته است، که هرگاه صدای کودک را بشنود برای شناختن تکلیف و برطرف کردن آن

آماده می‌گردد، و اگر از طرف خدا این گریه به کودک نشان داده نمی‌شد، پس چه کسی می‌توانست این را به او نشان دهد که هرگاه ضرورت پیش آمد، بدین شکل گریه کند، و در ضمن این، خداوند به او الهام نمود که غذای خود را از پستان مادر به کمک لب و کام خود حاصل کند، و اگر این تعلیم فطری و بدون واسطه وجود نمی‌داشت، پس چه آموزگاری می‌توانست حرکت دادن دهان و مکیدن پستان را به این نوزاد یاد دهد، همچنین با پیش آمدن ضروریات جدید، خداوند متعال بدون توسط مادر و پدر به او تعلیم داد که بعد از مدتی در او این سلیقه پدید آید که با شنیدن صدای مادر و پدر و کسانی دیگر و با مشاهده بعضی از امور چیزی یاد بگیرد، سپس در او نیروی فکر و تدبیر بر صداهاى شنیده و اشیاء دیدنی پدید آورد.

لذا در آیه مذکور بعد از «**لا تعلمون شیئا**» فرمود «**و جعل لكم السمع و الابصار و الافئدة**» یعنی اگرچه در بدو تولد، انسان هیچ چیزی نمی‌دانست، اما قدرت الهی در وجود او، وسایل عجیب و شگفت‌آوری برای تحصیل علم قرار داد، که از آن وسایل پیش از همه، سمع یعنی قوت شنوایی را ذکر نمود که وجه تقدیمش شاید این باشد که انسان نخستین علم و بیشتر علوم را به وسیله گوشها فرا می‌گیرد، در ابتدا چشم، بسته است ولی گوش می‌شنود و پس از آن هم اگر اندیشه کنید، آنچه انسان در تمام عمرش فرا می‌گیرد، آنها بیشتر از همه شنیده گوشها است، معلومات دیده شده چشمها به نسبت آنها خیلی کم می‌باشد، و پس از این دو نوع، درجه آن معلومات می‌آید که انسان در چیزهای شنیده و دیده خود، می‌اندیشد، و معلوم می‌کند، و این کار طبق فرمایش قرآن وظیفه قلب انسان است، لذا در درجه سوم «**افئدة**» فرمود که جمع فؤاد به معنای دل است، فلاسفه عموماً مغز را محل فکر و اندیشه و ادراک قرار داده‌اند، اما از ارشاد قرآن معلوم می‌گردد، که اگر چه مغز در این ادراک، دخلی دارد، اما مرکز اصلی علم و



ادراک قلب است، در این جا خداوند نیروی شنوایی و بینایی را ذکر فرموده است، ولی نیروی گویایی و زبان را ذکر نفرمود، زیرا نطق و گویایی در تحصیل علم دخالتی ندارند، بلکه وسیله اظهار علم اند، علاوه بر این امام قرطبی ذکر نموده است، در ضمن لفظ سمع، نطق هم آمده است؛ زیرا تجربه گواه است که هر کسی بشنود صحبت هم می کند شخص لال که بر تکلم قادر نیست از گوشها هم کر است، و شاید علت عدم تکلم آن، این باشد که صدایی نمی شنود که با شنیدن آن صحبت کردن را یاد بگیرد. (والله اعلم)

«والله جعل لكم من بيوتكم سكناً» بیوت جمع بیت است، جایی که شب در آن گذرانیده شود، بیت نامیده می شود، امام قرطبی در تفسیر خود فرموده است «کل ما علاک فاطلک فهو سقف و سماء و کل ما اقلک فهو ارض و کل ما سترک من جهاتک الاربع فهو جدار فاذا انتظمت واتصلت فهو بیت» یعنی هر آنچه بالای سر باشد و بر تو سایه افکند به آن سقف یا آسمان می گویند، و آنچه تو را بر خود بردارد، زمین است و آنچه از هر چهار طرف ترا احاطه کند، به آن دیوار می گویند، وقتی که همه اینها با هم جمع باشند آن بیت است.

هدف اصلی از ساختن خانه، آرامش قلب و جسم است

در اینجا حق تعالی بیت انسان را سکن فرموده است فلسفه و حکمت ساختن خانه را توضیح داد که هدف اصلی از آن آرامش قلب و جسم است، و عادتاً کسب و عمل انسان که از حرکت او پدید می آید بیرون از خانه می باشد، منشاء اصلی خانه این است که وقتی از حرکت و عمل خسته شود، به آنجا رفته آرام گیرد، و سکون حاصل کند، و اگرچه بعضی اوقات انسان در خانه هم به حرکت و کار مشغول می باشد، اما این عادتاً خیلی کم پیش می آید.

علاوه بر این، سکون اصلی، سکون قلب و دماغ است که آن در خانه، به انسان دست می‌دهد. از آن، این امر معلوم می‌شود که بزرگترین صفت خانه‌ی انسان، حصول آرامش است، سلسله‌ی تعمیرات امروز به اوج خود رسیده است و برای رونق ظاهری آنها بی‌نهایت هزینه صرف می‌گردد، ولی چنین خانه‌ای خیلی کم وجود دارد که در آن به قلب و جسم آرامش دست دهد، بسا اوقات تکلفات مصنوعی، خود آرامش و سکون را بر باد می‌دهد، و اگر آن نباشد در خانه با کسانی سر و کار دارد که سکون را خاتمه می‌دهند، (از این‌گونه ساختمان‌های عالی آن کپر (سایبان) به مراتب بهتر است که در آن به قلب و جسم سکون دست بدهد).

قرآن کریم روح و اصل هر چیز را بیان می‌کند، مقصد اصلی و بزرگترین غرض و غایت خانه انسان را، سکون قرار داد، همچنین هدف اصلی زندگی مشترک زن و مرد را هم سکون قرار داد، چنان‌که در آیه‌ی ۲۱ سوره‌ی روم می‌فرماید: «تَسْكُنُوا اليها» از زندگی مشترک که این هدف به دست نیاید از فایده‌ی اصلی آن محروم است، در دنیا امروز در این‌گونه موارد، تکلفات رسمی و غیررسمی و زیب و زینت ظاهری حد و مرزی ندارند، و تمدن غرب زده در این قبیل امور، همه وسایل آرامش را جمع کرده، ولی آنها را قطعاً از سکون قلب و جسم محروم گردانیده است.

قوله «و من جلود الانعام» و قوله «من اصوافها و اوبارها» از این ثابت شد که استعمال پوست و موی و پشم حیوانات، همه برای انسان حلال است، در این، این قید هم مذکور نیست که آن حیوان مذبوح باشد یا خیر، و نه این قید که گوشت آن حلال باشد یا خیر؟ استعمال پوست همه‌ی این حیوانات بعد از دباغی حلال است، و مرگ در موی و پشم حیوان هیچ اثری ندارد، لذا آن بدون هیچ صنعتی حلال و جایز است، و مذهب امام اعظم (ابوحنیفه) هم همین است.



«سراییل تقلیکم الحر» در اینجا هدف از پیراهن را، نجات از گرمی قرار داد، در صورتی که پیراهن مردم را هم از سردی و نیز از گرمی حفظ می‌کند، یکی از جوابهایی که امام قرطبی و دیگر مفسرین بیان کرده‌اند، این است، که قرآن به زبان عرب نازل شده است، و نخستین مخاطب آن اهل عرب هستند، لذا در آن با ملاحظه آداب و ضروریات آنها تکلم شده است، عربستان یک کشور گرمسیر است که در آن برف و سرما متصور نبود، لذا حفظ از گرمی را ذکر فرموده و بر آن اکتفا نمود، حضرت تهانوی رحمته الله در تفسیر بیان القرآن فرموده است که قرآن در ابتدای این سوره فرمود: «لکم فیها دفء» که لباس را وسیله دفع سردی و گرمی قرار داده بود، لذا در اینجا تنها به ذکر دفاع از گرمی اکتفا نمود.

وَ يَوْمَ نَبَعَثُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيدًا ثُمَّ لَا يُؤْذَنُ لِلَّذِينَ كَفَرُوا وَلَا هُمْ

و روزی که بر می‌انگیزیم از هر گروه یک گواه، باز دستور نرسد به کافران و نه از آنان

يُسْتَعْتَبُونَ ﴿۸۴﴾ وَإِذَا رَأَى الَّذِينَ ظَلَمُوا الْعَذَابَ فَلَا يُخَفِّفُ عَنْهُمْ وَلَا

توبه قبول کرده می‌شود. و هرگاه ببینند ظالمان عذاب را، پس تخفیف نمی‌شود از آنها و نه

هُمْ يُنظَرُونَ ﴿۸۵﴾ وَإِذَا رَأَى الَّذِينَ أَشْرَكُوا شُرَكَائِهِمْ قَالُوا رَبَّنَا هَؤُلَاءِ

به آنها مهلت می‌رسد. و هرگاه ببینند مشرکان شرکای خود را، می‌گویند پروردگارا، اینها

شُرَكَاءُنَا الَّذِينَ كُنَّا نَدْعُوا مِنْ دُونِكَ فَأَلَقُوا إِلَيْهِمُ الْقَوْلَ

شُرکاء ماست که مای خواندیم آنها را غیر از تو، پس آنها آنگاه می‌اندازند به سویشان سخنی که

إِنَّكُمْ لَكَاذِبُونَ ﴿۸۶﴾ وَأَلْقُوا إِلَى اللَّهِ يَوْمَئِذٍ السَّلْمَ وَ ضَلَّ

شما دروغگو هستید. و می‌آیند به سوی خدا در آن روز عاجز شده، و فراموش می‌شوند

عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ ﴿ ۸۷ ﴾ الَّذِينَ كَفَرُوا وَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ

از آنچه دروغ می‌گفتند. و کسانی که منکر شده‌اند و باز می‌دارند از راه خدا

زَدْنَاهُمْ عَذَابًا فَوْقَ الْعَذَابِ بِمَا كَانُوا يُفْسِدُونَ ﴿ ۸۸ ﴾ وَ يَوْمَ نَبْعَثُ

اضافه می‌کنیم به آنها عذاب بالایی عذاب، در عوض آنچه شرارت می‌کردند. و روزی که بلند می‌کنیم

فِي كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيدًا عَلَيْهِمْ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ جُنَّابِكَ شَهِيدًا عَلَىٰ هَؤُلَاءِ وَ نَزَّلْنَا

در هر گروه گواهی بر آنها از خودشان، و می‌آوریم تو را گواه بر آنها، و فرود آوریم

عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ وَ هُدًى وَ رَحْمَةً وَ بُشْرَىٰ لِلْمُسْلِمِينَ ﴿ ۸۹ ﴾

بر تو کتاب توضیح کامل برای هر چیز، و هدایت و رحمت و مژده برای تسلیم شونده‌گان است.

خلاصه‌ی تفسیر

و (آن هنگام قابل یادآوری است که) ما از هر گروه گواهی (که پیغمبر آن گروه باشد) مبعوث خواهیم کرد (که بر اعمال سیئه‌ی آنها گواهی خواهد داد) سپس به آن کفار اجازه داده نمی‌شود (که عذر و معذرت پیش کشند) و به آنها گفته نمی‌شود که توبه یا عمل دیگر انجام داده خدا را از خود راضی بگردانید (یعنی: به آنها گفته نمی‌شود که توبه یا عمل دیگر انجام داده خدا را خشنود سازید، و جهش روشن است که آخرت دار الجزا است نه دار العمل) و چون ظالمان (کافران) عذاب را می‌بینند (یعنی به آن مبتلا می‌شوند) پس آن عذاب نه برای آنها تخفیف داده می‌شود و نه به آنان مهلتی داده می‌شود (که بعد از چند روز، عذاب بر آنها اجرا گردد) و وقتی که مشرکان شرکای خود را (که آنها را غیر از خدا می‌پرستیدند) می‌بینند پس (به صورت اقرار به جرم) می‌گویند که پروردگارا آن شرکای ما، اینها هستند که ما تو را رها کرده، آنها را می‌پرستیدیم، پس آنها (شرکا می‌ترسند که نشاید شانس ما دگرگون شود) لذا، خطاب به اینها می‌گویند شما دروغگو هستید، (اصل مطلب آنها



این است که ما با شما هیچگونه رابطه‌ای نداریم، هدف از آن حفاظت خویش است. اکنون چه این مطلب آنها صحیح باشد چنان‌که اگر مقبولین مانند ملائکه و انبیا علیهم‌السلام آن را بگویند، پس درست است، چنان‌که آیه‌ی ۴۱ سوره سبأ می‌فرماید: «بل كانوا یعبدون الجن» یا این اشتباه باشد مانند این که خود شیاطین بگویند یا که آنها از درستی و نادرستی آن آگهی نداشته باشند، مانند این که بت‌ها و اشجار و غیره می‌گویند).

این مشرکان و کفار در آن روز، به بارگاه خداوند، کلمات اطاعت آمیز می‌گویند، و افترا بی‌راکه در دنیا می‌بستند همه (در آن زمان) گم می‌شوند، و کسانی که (از آنها خود هم) کفر می‌ورزیدند (و دیگران را هم) از راه (دین) خدا باز می‌داشتند، ما برای آنها بر عذابی (که به مقیاس کفر باشد) سزای دیگر که به مقیاس فساد آنها (که از راه خدا باز می‌داشتند) باشد خواهیم افزود، و (آن هم قابل تذکر و ترسانیدن مردم است که) روزی که از هر گروه گواهی را که از خود آنها باشد، در مقابل آنها برمی‌انگیزیم، (مراد از آن، نبی آن امت است، و از خود آنها عام است که به اعتبار شرکت در نسب باشد، یا به اعتبار شرکت در سکنتی) و در مقابل اینها شما را گواه قرار داده می‌آوریم، (و از این اخبار شهادت که اخبار رسالت آن جناب مفهوم می‌گردد، دلیلش این است که) ما بر شما قرآن را فرود آورده‌ایم، که علاوه بر معجزه بودن آن که مدار اثبات رسالت است، جامع تمام آن خوبیها است) که توضیح دهنده تمام امور (دین) است، (چه با واسطه و چه بدون واسطه برای عموم مردم) و (به ویژه) برای مسلمانان هدایتی بزرگ و رحمتی وسیع و نویددهنده (بر ایمان) است.

معارف و مسایل

«و نزلنا علیک الکتب تبیاناً لكل شیء» در این آیه می‌فرماید: قرآن متضمن بیان هر چیزی است، مراد از آن، همه‌ی امور و چیزهای دینی است، زیرا هدف

و مقصد وحی و نبوت مرتبط با اینها است، لذا تلاش فنون و سایل اقتصادی از قرآن اشتباه است، و اگر در جایی به این مسایل اشاره شود، منافی این گفته نیست، اما این سؤال که همه مسایل دین هم در قرآن مذکور نیستند، پس چگونه گفتن «تبیانا لكل شیء» صحیح می باشد؟

پاسخ آن این است که همه اصول مسایل در قرآن موجوداند، و در پرتو آنها احادیث رسول خدا ﷺ آن مسایل را توضیح می دهند، و بعضی تفصیل به اجماع و قیاس شرعی سپرده می شود، بنابراین مسایلی که از احادیث و اجماع و قیاس استنباط می گردد، آنها هم از حیثی بیان شده، قرآن می باشند.

إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَاتِّبَاعِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ
 خدا دستور می دهد به انصاف و نیکی و دهش به خویشاوندان و منع می کند از بی شرمی

وَالْمُنْكَرِ وَابْتِغَاءِ مَوَافَقَاتِ الْغَيْرِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ ﴿۹۰﴾
 و کار نامعقول و سرکشی و به شما تفهیم می کند تا که شما یاد کنید.

خلاصه‌ی تفسیر

بی شک خداوند متعال (در قرآن) به اعتدال و احسان و دادن به خویشاوندان، فرمان می دهد، و از بدیهای واضح و مطلق بدی و ظلم (و تعدی) به دیگران منع می نماید، (و مأمورات و منهیات مذکور، شامل همه اعمال صالحه و سیئه می باشند، و با توجه به این جامعیت، تبیان شدن قرآن روشن است، و) خداوند متعال به شما (در خصوص امور مذکور) بدین خاطر نصیحت می فرماید، که نصیحت بپذیرید (و به آن عمل کنید، زیرا که هدی و بشری و رحمت بودن، موقوف بر این است).



معارف و مسایل

این آیه از جامع ترین آیات قرآنی است، که در آن تمامی تعالیم اسلامی در الفاظی چند جای داده شده اند، لذا از عهد مبارک سلف تا امروز رایج است که در آخر خطبه های جمعه و عیدین این آیه تلاوت می شود. حضرت عبدالله بن مسعود می فرماید: جامع ترین آیه قرآنی در سوره نحل است، «ان الله یأمر بالعدل»!

و حضرت اکثم بن صیفی به وسیله ی این آیه مشرف به اسلام شد، امام ابن کثیر از کتاب «معرفة الصحابة» حافظ الحدیث ابویعلی این واقعه را با سند نقل نموده است که اکثم بن صیفی سردار قوم خود بود، وقتی که از ادعای نبوت آن حضرت ﷺ و اشاعه اسلام خبر یافت خواست تا به خدمت آن حضرت ﷺ حاضر گردد اما افراد قوم به او گفتند که تو سردار ما هستی، رفتن خود شما مناسب نیست، اکثم گفت: خیلی خوب پس دو نفر از قبیله را انتخاب کنید، تا به آنجا رفته اوضاع را بررسی کرده مرا اطلاع دهند، هر دو به بارگاه نبوت حاضر شده، عرض کردند: از طرف اکثم بن صیفی آمده ایم، و می خواهیم از شما دو چیز پرسیم: و آن دو سؤال اکثم بن صیفی از قرار زیر است.

من انت و ما انت؟ تو که و چه هستی؟

آن حضرت ﷺ فرمود: پاسخ سؤال اول این است که من محمد بن عبدالله هستم و پاسخ سؤال دوم این است که من بنده خدا و رسول او هستم، سپس آن حضرت ﷺ این آیه سوره نحل را تلاوت نمود: «ان الله یأمر بالعدل و الاحسان» (الآیه) آن دو قاصد عرض کردند: این جملات را باز برای ما تکرار کن. آن حضرت ﷺ تلاوت آیه را ادامه داد تا که آن دو قاصد آیه را از بر کردند.

قاصدان برگشته به نزد اکثم بن صیفی رسیدند، و اظهار داشتند: اوّل می خواستیم نسب آن جناب علیه السلام را دریابیم اما او به این مطلب چندان توجهی نکرد تنها به بردن نام پدر اکتفا نمود، ولی وقتی که ما از دیگران نسب او را تحقیق کردیم معلوم شد که او از نسب عالی و خانواده ای شریف می باشد، سپس گفتند: آن حضرت علیه السلام چند کلمه ای به ما یاد داده است که ما آنها را بیان می کنیم، چنان که آنها آیه را به پیش اکثم بن صیفی خواندند، اکثم گفت: از این معلوم می شود که او به مکارم اخلاق هدایت می کند، و از اخلاق رذیل و بد باز می دارد، و همه ی شما به زودی در دین او داخل شوید، تا که نسبت به دیگران پیش قدم باشید، تا پیرو قرار نگیرید^۱.

همچنین حضرت عثمان بن مظعون رضی الله عنه می فرماید: در بدو امر من به سبب گفتار مردم از شرم مسلمان شده بودم، ولی اسلام در دلم رسوخ نکرده بود، تا این که روزی به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله حاضر شدم، ناگهان آثار نزول وحی بر او ظاهر گشت، و بعد از احوال عجیب، آن حضرت صلی الله علیه و آله فرمود: قاصد خدا پیش من آمد و این آیه بر من نازل گشت: حضرت عثمان می فرماید با مشاهده این واقعه و شنیدن آیه ایمان در دل من مضبوط و مستحکم شد، و محبت رسول خدا صلی الله علیه و آله در دلم جای گرفت، (ابن کثیر بعد از نقل واقعه می گوید اسناده جید (اسناد آن خوب است)).

وقتی که رسول خدا صلی الله علیه و آله این آیه را بر ولید بن مغیره تلاوت نمود، او تأثر خود را از این آیه در نزد قوم خود چنین بیان کرد که: «والله ان له لحلاوة و ان علیه لطلاوة و ان اصله لمورق و اعلاه لمثمر و ما هو لقول بشر» یعنی: قسم به خدا در آن حلاوت و ویژه ای وجود دارد، و بر آن رونق ویژه ای هست که از ریشه آن شاخ و برگ برمی آید و از شاخه ها میوه پدید می آید و این نمی تواند کلام انسانی باشد.



امر به سه چیز و منع از سه چیز

حق تعالی در این آیه به سه چیز امر فرموده است: عدل، احسان و بخشش به خویشاوندان، و از سه چیز منع نموده است کارهای فحاشی، هر کار بد و ظلم و تعدی؛ مفهوم شرعی این شش لفظ و حدود شرعی آنها از این قرار است.

«عدل» معنای اصلی و لغوی آن برابر کردن است، و به این مناسبت داوری حکام راجع به پرونده‌های نزاعی عدل نامیده می‌شود و آیه‌ی ۷۸ سوره‌ی نساء «ان تحکمو بالعدل» در قرآن به این معنی آمده است، و از این لحاظ لفظ عدل بر اعتدال میان افراط و تفریط اطلاق می‌گردد، و به این مناسبت بعضی از ائمه‌ی تفسیر در اینجا لفظ عدل را به مساوات ظاهر و باطن تفسیر کرده‌اند، یعنی هر قول یا فعلی که از اعضای ظاهری انسان انجام می‌گیرد و در باطن هم اعتقاد و حال او همان باشد، و اصل حقیقت این است که در اینجا لفظ عدل به اعتبار عموم معنای خویش همه‌ی مواردی را دربر می‌گیرد که از ائمه‌ی مختلف تفسیر، نقل شده‌اند، در میان آنها تضاد و اختلافی وجود ندارد.

و ابن عربی فرموده است: معنای اصلی لفظ عدل برابری است، سپس به مناسبات مختلف، مفهوم آن مختلف می‌گردد، مثلاً یکی از مفهومات این است که انسان در میان خویش و پروردگار خود عدل به جا آورد، پس معنای آن این است که حق خدا را بر حظّ نفس، و رضاجویی او را بر خواهش‌های خویش، مقدّم دارد، و به او امر او امثال و از نواهی او کاملاً اجتناب ورزد.

معنای دوم عدل این است که مردم در معامله با نفس خویش به انصاف رفتار کنند، به این معنی که نفس خود را از هر آنچه در آن هلاک جسمانی یا روحانی باشد، نجات دهند، و خواهش‌های او را که مضر باشند انجام

ندهند، و از قناعت و صبر استفاده برده و بی جهت، بار سنگین بر نفس قرار ندهند.

معنای سوم عدل این است که در ارتباط با خویش و کل مخلوقات به انصاف رفتار کند، حقیقت آن این است که با تمام مخلوقات به خیرخواهی و همدردی رفتار کند، در کوچکترین یا بزرگترین معامله‌ای مرتکب خیانت نشود، و داد همه مردم را از شخص خود بخواهد، و به هیچ کسی از قول و عمل او در ظاهر و باطن اذیت و آزاری نرسد.

همچنین یکی از معانی عدل این است که هرگاه دو گروه در ارتباط با معامله‌ای برای داوری پیش او آمدند، در داوری بدون تمایل به کسی بر اساس حق، قضاوت کند، و یکی این که در هر معامله‌ای افراط و تفریط را کنار گذاشته، میانه‌روی را اختیار کند، ابو عبدالله رازی همین معنی را پذیرفته و فرموده است: عدل شامل اعتدال در عقیده و اعمال و اخلاق می‌شود^۱.

امام قرطبی بعد از ذکر تفصیل فوق در مفهوم عدل فرموده است که این تفصیل خیلی خوب است، از این چنین معلوم می‌شود که لفظ عدل حاوی و جامع به پایبندی تمام اعمال و اخلاق حسنه و اجتناب از اعمال و اخلاق سیئه (بد) می‌باشد.

«الاحسان» در اصل معنای لغوی آن نیکویی کردن است، و آن بر دو قسم است یکی آن که فعل یا خلق و عادت را در ذات خویش خوب و پخته سازد، دوم آن که با دیگران حسن سلوک و رفتار حسنه داشته باشد، و برای معنای دوم در محاورات عربی با لفظ احسان لفظ «الی» به کار می‌رود چنان‌که در آیه ۷۷ سوره قصص آمده است: «احسن کما احسن الله الیک». امام قرطبی فرموده است: این لفظ در آیه به اعتبار معنای عمومی خود به



کار رفته است، لذا شامل هر دو نوع احسان می‌شود، باز قسم اوّل احسان یعنی خوب کردن در ذات خود هم عام است، مانند درستی عبادت و اعمال و اخلاق و همه معاملات.

و آنچه که خود آن حضرت ﷺ در حدیث مشهور جبرئیل در معنای احسان بیان نموده، آن احسان عبادت است و خلاصه آن این است که عبادت خدا را به صورتی انجام دهید که گویا شما خدا را می‌بینید و اگر به این مرتبه از استحضار نرسید، پس بر این امر باید یقین داشته باشد که حق تعالی عمل ما را می‌بیند؛ زیرا آن از اجزای مهم عقیده اسلامی است، که هیچ ذره‌ای از کائنات نمی‌تواند از علم و بصر حق تعالی خارج گردد. خلاصه این که دومین دستور در این آیه، احسان است که احسان عبادت طبق تشریح حدیث هم، جزء آن است، و احسان کلیه اعمال، اخلاق و عادات که به درست انجام دادن آنها طبق صورت مطلوب را هم شامل است، و حسن سلوک با تمامی مخلوق چه مسلمان و چه کافر و چه انسان و چه حیوان را هم در بر می‌گیرد. امام قرطبی فرموده است: کسی که در خانه‌اش به گربه غذا و مایحتاج ندهد و در پشت پرده از پرندگان خبر نگرفته باشد پس او هر چند عبادت به جا بیاورد از محسنین به شمار نمی‌رود.

در این آیه نخست دستور به عدل وارد شده، سپس به احسان، بعضی از ائمّه‌ی تفسیر فرموده‌اند عدل عبارت است از: دادن کامل حق کسی و گرفتن حق خویش نه کم و نه بیش، و اگر کسی مشقتی برساند درست به همان مقدار به او مشقت برساند نه بیش و نه کم، و احسان عبارت است از: دادن بیش از حق به دیگران و چشم‌پوشی نمودن در گرفتن حق خویش، که اگر کم باشد به خوشی آن را بپذیر همچنین اگر کسی دیگر با دست یا به زبان تو را آزاری برساند تو به جای انتقام مناسب از سر تقصیر او بگذر، بلکه به جای بدی نیکی کن، پس بدین شکل دستور به عدل، در حکم فرض و

واجب است، و دستور به احسان در حکم نفل و تبرّع می باشد. «و ایتاء ذی القربی» سومین دستوری که در این آیه صادر گردیده است، ایتاء ذی القربی می باشد. ایتاء به معنای اعطا یعنی دادن چیزی است. و معنای لفظ قرطبی برای خویشاوندی است و معنای ذی القربی خویشاوند و ذی رحم است، لذا معنای ایتاء ذی القربی دادن چیزی به خویشاوندان است، در اینجا تصریح نمود که آن دادن چه چیزی است امّا در آیه ای دیگر مفعول آن مذکور است و «أت ذا القربی حقه» یعنی به خویشاوند حَقّش را بده.

ظاهر این است که در اینجا هم همان مفعول مراد باشد که به خویشاوند حَقّش داده شود، این حق دادن به او، شامل خدمت مالی و جسمانی است و پرستاری و احوال پرسی و تسلّی دادن زبانی و اظهار همدردی را هم در برمی گیرد، و اگر چه در لفظ احسان، ادای حقوق خویشاوندان هم داخل بود، امّا برای نشان اهمّیّت بیشتر، آن را در موردی جداگانه بیان نمود. این سه حکم ایجابی بودند؛ در آیه سه دستور حرمت و ممانعت نیز می آید.

«و ینهی عن الفحشاء و المنکر و البغی» یعنی خداوند متعال از فحشا، منکر و بغی منع می فرماید. لفظ فحشا بر هر آن فعل و قول بدی اطلاق می شود که بدی آن ظاهر و روشن باشد، و هر کس آن را بد بداند، و «منکر» آن قول و فعلی است که بر حرمت و عدم جواز آن اهل شرع متّفق باشند، لذا در اختلافات اجتهادی به هیچ طرف نمی توان منکر گفت، و لفظ منکر شامل تمام گناهان ظاهری و باطنی، عملی و اخلاقی، می شود و معنای اصلی «بغی» تجاوز از حد است، و مراد از آن ظلم و تعدّی است، در اینجا اگر چه مفهوم لفظ منکر، فحشا و بغی را هم شامل می شود، امّا فحشا را به علّت بدی و شناخت نهایی آن، جدا کرده نخست ذکر نمود، و بغی را به این خاطر



جداگانه ذکر نمود که اثر آن به دیگران هم می‌رسد، و بسا اوقات این متعدّی، منجر به جنگ و جدال هم می‌گردد، یا از آن هم در گذشته به فساد کشانده می‌شود.

آن حضرت علیه السلام در حدیثی فرموده است: «غیر از ظلم، هیچ گناهی این چنین نیست که بدل و عذاب آن زودتر، فرا برسد، از این معلوم می‌شود که عذاب شدید ظلم در آخرت آمدنی است، اما پیش از آن خداوند متعال در دنیا هم به ظالم سزا خواهند داد، اگرچه او متوجّه نشود، که این سزای فلان ظلم من است، و خداوند متعال وعده داده است که به مظلوم کمک خواهد نمود.

اگر در احکام ایجابی و تحریمی که در این آیه آمده است بیندیشیم، معلوم می‌گردد که این نسخه، اکسیر رستگاری فردی و اجتماعی است، «رزقنا الله تعالی اتباعه».

وَ أَوْفُوا بِعَهْدِ اللَّهِ إِذَا عَاهَدْتُمْ وَلَا تَنْقُضُوا الْأَيْمَانَ بَعْدَ تَوْكِيدِهَا

وفا کنید به عهد خدا وقتی با هم عهد می‌بندید و نشکنید سوگندهارا بعد از محکم ساختن آنها،

وَ قَدْ جَعَلْتُمُ اللَّهَ عَلَيْكُمْ كَفِيلًا إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا تَفْعَلُونَ ﴿۹۱﴾ وَلَا تَكُونُوا

و شما خدا را بر خود ضامن کرده‌اید، هر آینه خدا می‌داند آنچه می‌کنید. و نباشید

كَالَّذِي نَقَضَتْ غَزَاهَا مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنْكَاثًا تَتَّخِذُونَ أَيْمَانَكُمْ

مانند آن زن که گسست رشته خود را بعد از زحمت پاره پاره که قرار دهید سوگندهای خود را

دَخَلًا بَيْنَكُمْ أَنْ تَكُونَ أُمَّةٌ هِيَ أَرْبِي مِنْ أُمَّةٍ إِنَّمَا يَبْلُوكُمْ

بهانه مداخله در میان یکدیگر، تا که باشد گروهی بالادست برگروهی، جز این نیست که می‌آزماید

اللَّهُ بِهِ وَ لِيُبَيِّنَ لَكُمْ يَوْمَ الْقِيَمَةِ مَا كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ ﴿۹۲﴾ وَ لَوْ

خدا شمارا به آن، و تا روشن کند، بر شما روز قیامت آنچه را که با هم اختلاف داشتید. و اگر

شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَلَكِنْ يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي

خدای خواست همه را یک فرقه می کرد، ولی گمراه می کند هر که را بخواهد و راه نشان می دهد

مَنْ يَشَاءُ وَلِتُسَلِّنَ عَمَّا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ ﴿٩٣﴾ وَلَا تَتَّخِذُوا أَيْمَانَكُمْ

هر که را بخواهد، و از شما سؤال خواهد شد از آنچه عمل می کردید. و قرار ندهید قسمهای خود را

دَخَلًا بَيْنَكُمْ فَتَزِلَّ قَدَمٌ بَعْدَ ثُبُوتِهَا وَتَذُوقُوا السُّوَاءَ بِمَا صَدَدْتُمْ عَنْ سَبِيلِ

فریب میان خود، پس بلغزد قدمی بعد استواری آن و بچشید سزا برای آن که بازداشتید از راه

اللَّهِ وَلكُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ ﴿٩٤﴾ وَلَا تَشْتَرُوا بِعَهْدِ اللَّهِ ثَمَنًا قَلِيلًا إِنَّمَا عِنْدَ

خدا، و باشد بر شما عذاب بزرگ. و نگیرید عوض عهد خود قیمتی اندک، یقیناً آنچه نزد

اللَّهِ هُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ ﴿٩٥﴾ مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا

خداست آن بهتر است برای شما، اگر شما می دانید. آنچه نزد شماست ختم می شود و آنچه

عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ وَلَنَجْزِيَنَّ الَّذِينَ صَبَرُوا أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ﴿٩٦﴾

نزد خداست گاهی ختم نمی شود، و ما عوض می دهیم به صابران حق شان را بر کارهای خوبی که می کردند.

خلاصه ی تفسیر

دستور به ایفای عهد و مذمت عهد شکنی

و شما به عهد خدا (یعنی عهدی که به ایفای آن دستور داده است) وفا کنید (عهد خلاف شرع از این حکم خارج می شود، و بقیه تمام عهد مشروعه، چه متعلق به حقوق الله، و چه متعلق به حقوق العباد باشد را، شامل می شود) وقتی که شما آن را (تخصیصاً تا تعمیماً) به عهده می گیرید، (تخصیصاً این که صراحتاً مسئولیت کاری را به عهده گرفتید، و تعمیماً آن که ایمان آوردید و مسئولیت تمام احکام واجب در ضمن آن می آیند) و (به ویژه عهدهایی که در آن قسم یاد کرده اید، آنها بیشتر قابل



توجه هستند، پس آن) قسمها را بعد از استحکام آنها (یعنی قسم خوردن به نام خدا) نشکنید و شما (به سبب این قسمها در انجام آن عهد) خدا را گواه هم گرفته‌اید (و این قیود «بعد توکیدها و قد جعلتم» قید واقعی هستند که بر تنبیه به وفای عهد تصریح شده است).

یقیناً خداوند متعال می‌داند که آنچه شما می‌کنید (چه وفا و چه عهدشکنی، پس طبق آن به شما جزا و سزا خواهد داد) و شما (با نقض عهد) مانند آن زن (دیوانه ساکن مکه) نباشید که رشته خود را بعد از رسیدن پاره پاره کرده، انداخت که (همانند او) شما (هم) قسمهای خود را (بعد از مستحکم نمودن شکسته، آنها را) وسیله فساد میان خود قرار دهید؛ (زیرا از نقض عهد و قسم، اعتماد موافقین سلب، و مخالفین برانگیخته می‌شوند، و این ریشه خسارات و نقض فقط به خاطر اینکه) گروهی بر گروهی دیگر (در کثرت و ثروت) بالاتر باشد. (یعنی مثلاً در میان دو گروه کفار اختلاف وجود داشته باشد، و شما با یکی آشتی کرده‌اید، باز مشاهده می‌کنید که گروهی دیگر تسلیم نشده از گروهی که آشتی کرده‌اید عذر خواسته، با گروه دیگر آشتی کنید، یا مثلاً کسی مسلمان شده در جمع مسلمانان قرار گیرد، و باز از جانب کفار فشاری ببیند عهد اسلام را نقض نموده، العیاذ باللّه مرتد گردد، و این که گروهی بر دیگری بالاتر قرار می‌گیرد یا با شامل شدن در گروه دیگر بالا می‌رود) فقط به این (بالا رفتن) خداوند متعال شما را می‌آزماید، (تا ببیند، آیا به عهد وفا می‌کنید یا طرف تسلیم شده را دیده به آن مایل می‌گردید) و آنچه در آن اختلاف می‌کنید (و راههای گوناگونی اختیار می‌کنید، حقیقت) همه آنها روز قیامت (عملاً) برای شما ظاهر کرده خواهد شد، (که به اهل حق پاداش و به اهل باطل سزا خواهد رسید، پس حکمت اختلاف را به گونه‌ی جمله معترضه اجمالاً بیان می‌کند،) و (اگرچه خداوند متعال قادر است بر این که نگذارد اختلاف

باشد، و) اگر خداوند می‌خواست همه شما را بر یک مسلک قرار می‌داد، ولی (به مقتضای حکمتی که در اینجا تفصیل و تعیین آن ضروری نیست) هر کس را که بخواهد گمراه می‌کند، و هر کس را که بخواهد هدایت می‌کند، (چنان‌که وفای به عهد از جمله هدایت نقض عهد هم جزء ضلالت می‌باشد) و نباید چنین تصوّر کرد، همانگونه که در دنیا به گمراهان سزای کامل نمی‌رسد همچنین در آخرت مطلق العنان خواهند شد، هرگز چنین نیست، بلکه (در قیامت) از شما نسبت به همه اعمالتان، بازخواست خواهد شد، و (همچنان‌که از نقض عهد و قسم، ضرر محسوس پیش می‌آید، چنان‌که در بالا گذشت، همچنین از آن ضرر معنوی هم پیش می‌آید، که در آینده از آن ذکری به میان خواهد آمد، یعنی) شما قسمهای خود را وسیله فسادانگیزی میان خود قرار ندهید، (یعنی: به نقض عهد و قسم دست نزنید، که با مشاهده‌ی آن قدم دیگری بعد از قرار گرفتن نلغزد، یعنی دیگران هم از شما تقلید کنند، و به عهدشکنی اقدام نمایند).

پس شما به علّت این که مانع راه خدا (از دیگران) قرار گرفتید، به مشقّت مواجه گردید؛ (زیرا وفای به عهد راه خداست، و شما سبب نقض آن قرار گرفتید، و این است آن ضرر معنوی که دیگران را هم عهدشکن قرار دادید، و مشقّت این است که در این حال) به شما عذاب بزرگی خواهد رسید، و (همچنان‌که به خاطر تحصیل جاه و مقام نقض عهد و شامل شدن به گروه غالب، ممنوع است، که در بالا آمد، همچنین به خاطر تحصیل مال هم از عهدشکنی ممانعت می‌نماید، که) و شما در عوض عهد خداوندی فایده اندک (دنیا) را نگیرید، (معنای عهد خداوندی در ابتدای آیه معلوم گردید، و مراد از «ثمن قلیل» دنیا است که با وجود کثرت، اندک است، حقیقت آن را این چنین بیان نمود) که پس آنچه نزد خداست (یعنی: ذخیره‌ی آخرت) بارها (از این متاع دنیا) برای شما بهتر است، اگر می‌خواهید دریابید (پس



متاع آخرت کثیر است و متاع دنیا هر چند که باشد قلیل است، و (علاوه بر تفاوت کثیر و قلیل، تفاوت دیگری هم وجود دارد که) آنچه نزد شما (در دنیا) وجود دارد (روزی) ختم خواهد شد، (چه به زوال و چه به مرگ) و آنچه نزد خداست، همیشه باقی می ماند، و به کسانی که (بر وفای عهد و دیگر احکام دین) ثابت قدم هستند، در عوض کارهای خوب اجرشان را (یعنی نعمت باقیه مذکور را) حتماً خواهیم داد. (پس به عهد وفا نموده ثروت کثیر غیر فانی را به دست بیاورید، و برای آن اندک فناپذیر عهد را نشکنید).

معارف و مسایل

حرمت عهدشکنی: لفظ عهد حاوی تمام آن معاهدات و معاملاتی است که به زبان التزام بشوند یعنی مسئولیت آنها به عهده گرفته شود، چه به آنها قسم یاد کنید یا خیر، و چه در خصوص کاری و یا عدم انجام کاری باشد. و این آیات در حقیقت تکمله و تشریحی نسبت به آیات گذشته می باشند، در آیه سابق دستور به عدل و احسان داده شده بود که لفظ عدل شامل ایفای به عهد هم می شود^۱.

عهدشکنی با کسی بعد از معاهده، گناه بزرگی است، اما بر نقض آن هیچ کفاره ای مترتب نیست، بلکه تنها عذاب آخرت وجود خواهد داشت، آن حضرت ﷺ فرموده است: «روز قیامت بر پشت عهدشکن پرچمی بلند کرده می شود که در میدان حشر سبب رسوایی او قرار می گیرد». همچنین کاری که بر آن قسم یاد کرده است عمل کردن بر خلاف آن گناه کبیره است، در آخرت وبال عظیم و در بعضی موارد در دنیا هم پرداخت کفاره بر او لازم می گردد^۲.

«ان تكون امة هي اربي من امة» در این آیه به مسلمانان راهنمایی شده است

که با هر گروهی که معاهده برقرار کردید، آن را به خاطر اغراض و منافع دنیوی نشکنید، مثلاً احساس کنید گروهی که با او معاهده کرده‌اید، ضعیف، و از نظر تعداد قلیل است، یا از نظر مال مفلس می‌باشد، و در مقابل، گروه دیگر کثیر و قوی است، یا دارای ثروت و مال است، پس تنها به این امید که در همراهی با گروه قوی و ثروتمند، منافع بیشتری به دست می‌آید، نقض عهد با گروه اول جایز نیست، بلکه بر معاهده خود برقرار بماند و نفع و ضرر را به خدا بسپارد، البته در صورتی که گروه معاهد مرتکب اموری شود که خلاف شرع باشد، یا دیگران را بر آن وادارد، پس شکستن عهد واجب است به شرطی که علناً به او اعلام گردد که ما پایبند این عهد نخواهیم شد، چنان‌که در آیه‌ی ۵۸ سوره‌ی انفال می‌فرماید: «فانبذ الیهم علی سواء».

در آخر آیه نشان داد که صورت حال، وسیله آزمایش مسلمانان است، که حق تعالی آزمایش می‌کند که آیا ایشان پیرو اغراض و خواهش‌های نفس شده، عهد را می‌شکنند، یا در اجرای دستور خدا جذبات نفسانی را فدا می‌سازند.

در قسم خوردن برای فریب کسی خطر سلب ایمان وجود دارد

«لا تتخذوا ایمانکم دخلاً» در این آیه برای نجات از وبال گناه عظیم هدایت شده است، و آن عبارت است از: اراده خلاف قسم به وقت قسم خوردن که فقط برای فریب دادن مخاطب قسم بخورد، پس این از نقض عموم قسمها، گناهی خطرناک‌تر است، که در نتیجه احساس خطر می‌شود که شاید از نعمت ایمان محروم گردد، آن «فتزل قدم بعد ثبوتها» همین است.^۱



رشوه خواری شدیداً حرام و عهدشکنی با خداوند است

«ولا تشتروا بعهد الله ثمناً قليلاً» یعنی عهد خدا را در قبال قیمتی اندک نشکنید، در اینجا مراد از قیمت اندک، دنیا و منافع آن است، که آنها هر چند در تعداد اضافه باشند، اما در قبال آخرت، همه‌ی دنیا و تمام ثروت‌های آن هم، اندک‌اند، کسی که به عوض آخرت دنیا را خرید او در معامله‌ی خود با خسارت، که اعلی‌ترین نعمت و ثروت بی‌زوال را در قبال چیزی، کم‌ارزش و فانی فروخته است، که هیچ انسان کم‌خردی نمی‌تواند آن را بپذیرد، این عطیه فرموده است: کاری که تکمیلش بر عهده‌ی کسی واجب باشد، او مسئول عهد خداوند است، در تکمیل آن، عوض گرفتن از کسی یا بدون گرفتن انجام ندادن آن نقض عهد خداست، همچنین کاری که انجام ندادنش بر کسی واجب باشد، انجام دادن آن با اخذ معاوضه هم نقض عهد خداست. از این معلوم می‌شود که همه‌ی اقسام رایج رشوه، حرام است، مانند کارمند دولت که برای انجام وظیفه از دولت حقوق می‌گیرد، پس او با خدا عهد کرده است که در عوض حقوق وظیفه خود را انجام می‌دهد، لذا اگر در انجام آن از کسی معاوضه‌ای بگیرد، و بدون معاوضه آن را به امروز و فردا افکند، عهد خدا را می‌شکند، همچنین کاری که از طرف دولت در اختیار او واگذاشته نشده رشوه گرفته آن را انجام می‌دهد این هم با خدا عهدشکنی است.^۱

تعریف جامع رشوه

در این کلام ابن عطیه تعریف جامع و مانع رشوه آمده است که در عبارت بحر محیط از این قرار است:

اخذ الاموال علی ترک ما یجب علی الآخذ فعله او فعل ما یجب علیه ترکه.^۲

۱ - بحر محیط. ۲ - تفسیر بحر محیط ص ۵۳۳، ج ۵.

یعنی گرفتن مال بر ترک آنچه انجامش بر او واجب است، یا بر انجام آنچه بر او ترکش واجب است، رشوه می باشد.

قلیل شدن نعمتهای جهان را در آیه بعدی چنان بیان نموده است که «ما عندکم ینفد و ما عند الله باق» یعنی: (آنچه در نزد شماست (منافع دنیوی) فنا می پذیرند، و آنچه در نزد خداست (ثواب و عذاب آخرت) همیشه باقی خواهند ماند).

همه راحتی و سختی، دوستی و دشمنی جهان فانی است و ثمرات و نتایج آن نزد خداوند باقی است

از لفظ «ما عندکم» عموماً ذهن به سوی مال و متاع متوجّه می شود، استاد محترم مولانا سید اصغر حسین رحمته الله علیه فرموده است که: لفظ ما به اعتبار لغت عام است، و از مراد گرفتن معنای عمومی هیچ امر شرعی مانع نیست، لذا مال و متاع دنیا را هم شامل است.

و نیز تمام احوال و معاملات، مسرت و اندوه، رنج و راحت، مرض و صحت، نفع و ضرر، محبت و عداوت همه آنچه پیش می آید، مشمول این حکم، و فانی هستند، البته آثاری که بر اینها مترتب می گردند، و موجب ثواب یا عذاب قیامت می باشند، آنها باقیمانده هستند، لذا همیشه در اندیشه و فکر اشیای فانی شده و نیروی فکر و اندیشه خود را در آن صرف نموده، از ثواب و عذاب دائمی غافل شدن، کار عاقلان نیست.

دوران بقا، چو باد صحرا، بگذشت

تلخی و خوشی و زشت و زیبا، بگذشت

پنداشت ستمگر، که جفا بر ما کرد

بر گردن وی بماند، و بر ما بگذشت



مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أَنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّاهُ حَيٰوةً طَيِّبَةً

کسی که کار نیک انجام داد چه مرد باشد یا زن و ایمان داشته باشد، ما به او زندگی خوبی می‌دهیم.

وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ﴿۹۷﴾

و پاداش می‌دهیم حق آنها را بر بهترین کاری که می‌کردند.

خلاصه‌ی تفسیر

در آیه سابق بیان ایفای عهد و مذمت عهدشکنی آمده بود، که عملی ویژه است، در این آیه تمام اعمال صالح و عاملین صالحین را بیان فرمود که اجر و ثواب آخرت و برکات دنیا تنها در ایفای عهد منحصر نیستند و به عامل خاصی مختص نمی‌باشند، بلکه قاعده کلی این است که هر کس کار نیک انجام دهد، چه مرد باشد و چه زن، به شرطی که اهل ایمان باشد، (زیرا اعمال صالح کفار مقبول نیستند) پس ما به آن شخص (در دنیا) زندگی لطیف و گوارایی می‌دهیم و (در آخرت) برای کارهای شایسته او پاداش می‌دهیم.

معارف و مسایل

حیات طیبه چه چیز است

مراد از حیات طیبه در اینجا نزد جمهور مفسرین زندگی پاکیزه و لطیف دنیاست، و بعضی از مفسرین حیات آخرت را مراد آن دانسته‌اند، و طبق تفسیر جمهور هم، مراد این نیست که هیچگاه او با فقر و فاقه و امراض مواجه نمی‌شود، بلکه مراد این است که اگر گاهی مؤمن با تنگی معاش، یا مشقتی دیگر، مواجه گردد، پس دو چیز نمی‌گذارد که او پریشان باشد، یکی قناعت و عادت به زندگی ساده که در تنگدستی هم می‌گذرد، دوم این

عقیده‌اش که به من در مقابل تنگی و امراض، در آخرت نعمتهای عظیم الشانی خواهد رسید، برخلاف کافر و فاجر که اگر به فقر و مرض مبتلا گردد، پس هیچ وسیله تسلایی برای او وجود ندارد، عقل و هوش را از دست می‌دهد و بسا اوقات کار به خودکشی می‌رسد، و اگر به وسعت عیش نایل گردد، پس حرص ازدیاد، او را رها نمی‌کند، که به آرامی بنشیند، وقتی میلیونر باشد فکر و اندیشه میلیاردر بودن، زندگی او را خراب می‌کند.

ابن عطیه فرموده است: حق تعالی در دنیا مؤمنان را هم به شادی و انبساط و زندگی پر لطیف می‌نوازد، که در هیچ حال متغیر نمی‌باشند، هنگام صحت و وسعت پر لطف شدن، زندگی روشن است، به ویژه وقتی که بدون ضرورت، حرص ازدیاد مال دامنگیر او نیست؛ زیرا این است که انسان را در هر صورت پریشان می‌کند، و اگر به تنگدستی یا مرضی مبتلا شود، پس با تعیین کامل بر وعده‌های خداوندی و امید قوی به این که بعد از مشکل، آسانی و بعد از سختی راحت می‌آید، نمی‌گذارد، زندگی او بی‌مزه گردد، چنان‌که کشاورز وقتی بذری می‌افشاند و هنگام پرورش آن چه مقدار مشقت دچار می‌گردد، ولی همه را به این خاطر، راحت تصور می‌کند که بعد از چند روز، صله‌ی بزرگی از آن به دست خواهد گرفت، تاجر در تجارت خود و کارمند در انجام وظیفه خود، چقدر سختی و مشقت، بلکه بسا اوقات ذلت تحمل می‌کند، ولی او در دل خود خوشحال است که پس از مدتی، حتماً نفع تجارت یا حقوق کارمندی به او می‌رسد، مؤمن هم معتقد است که در مقابل هر مشقتی، به من پاداش می‌رسد، و در آخرت به پاداش دائم آن به صورت نعمتهای عظیم الشانی، نایل می‌گردم، و زندگی دنیا در مقابل آخرت ارزشی ندارد، لذا در اینجای رنج و راحت و سردی و گرمی را به آسانی متحمل می‌شود، و زندگی او در چنین اوضاعی هم مشوش و بی‌لطف نخواهد ماند، این است آن حیات طیبه که مؤمن در دنیا به آن نایل



می‌گردد.

فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ ﴿۹۸﴾ إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ

هرگاه شروع کردی به خواندن قرآن پناه ببر به خدا از شیطان رانده شده. زورش نمی‌رود بر

سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ ﴿۹۹﴾ إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَىٰ

کسانی که ایمان دارند و بر خدا توکل می‌کنند. زور او بر

الَّذِينَ يَتَوَكَّلُونَ وَالَّذِينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ ﴿۱۰۰﴾

کسانی است که او را رفیق خود می‌پندارند و او را شریک قرار می‌دهند.

ربط آیات:

در آیات گذشته نخست به ایفای عهد و مطلق اعمال صالح تأکید و ترغیب شده بود، و غفلت انسان در این احکام از ناحیه فریب شیطانی است، لذا در این آیه پناه خواستن از شیطان رجیم آموزش داده شده است، که در هر کار نیکی به آن نیاز دارد، اما در این آیه به گونه‌ای ویژه‌ای آن را مختص قرائت قرآن بیان کرد، که می‌توان وجه تخصیص آن را چنین بیان کرد، که تلاوت قرآن چنان عملی است که خود شیطان از آن می‌گریزد.

دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند

و خاصیت بعضی از آیات و سوره‌ها مخصوصاً این است که اثرات شیطانی را زایل می‌گردانند، و مؤثر و مفید بودن آنها به نصوص شرعی ثابت است.^۱

وقتی که با وجود تلاوت قرآن به تعوذ از شیطان امر شده است، پس به

اعمال دیگر از این بیشتر ضروری است. علاوه بر این، در خود تلاوت قرآن احتمال وساوس شیطانی است، که در آداب تلاوت کوتاهی پیش نیاید، تدبّر و تفکّر و خشوع و خضوع درست برقرار نگردد، به خاطر آنها پناه خواستن از وساوس شیطانی لازم است^۱.

خلاصه‌ی تفسیر

(چون فضیلت اعمال صالح معلوم گردید و گاه گاه شیطان در آنها خلل پدید می‌آورد، گاهی در وفای به عهد و گاهی در عمل دیگر مانند تلاوت قرآن) پس (ای محمد ﷺ شما، و به واسطه شما امت شما، بشنوید که) شما (هر نوع کار نیکی که می‌خواهید انجام دهید، حتی وقتی که) می‌خواهید قرآن بخوانید، پس از (شر) شیطان رانده شده به خدا پناه ببرید (که اصلاً در دل نگاه به خدا داشته باشید و این حقیقت استعاده واجب است، و هنگام قرآن به زبان راندن آن سنت است و ما بدین خاطر دستور به پناه بردن می‌دهیم که) یقیناً تسلط او بر کسانی که ایمان داشته باشند و بر خدا (از ته دل) اعتماد کنند، راه نمی‌رود، فقط تسلط او بر کسانی است که به او رابطه دارند، و کسانی که با خدا شرک می‌کنند.

معارف و مسایل

ابن کثیر در مقدمه‌ی تفسیرش فرموده است: دشمن انسان دو قسم است: یکی از خود نوع انسانی مانند عموم کفار، دومی جن‌ها که شیطان و نافرمانند، با دشمنان اول اسلام به وسیله جهاد و قتال دستور به دفاع داده شده است، اما از دشمنان دوم فقط پناه خواستن به خداست، زیرا دشمن قسم اول از جنس و نوع خودی است که حمله او به ظاهر انجام می‌گیرد، لذا با او جهاد

۱ - ابن کثیر، مظهری و غیره.



و قتال فرض گردید، و دشمن شیطانی به نظر نمی آید، لذا حمله او هم بر انسان به نظر نمی آید، لذا برای دفاع از او پناه بردن به چنین ذاتی واجب است که نه او را انسان می بیند و نه شیطان، و در حواله مدافعت از شیطان به خدا، این مصلحت هم هست که هر کس از او مغلوب باشد او رانده درگاه و مستحقّ عذاب است، برخلاف دشمن انسانی یعنی کفار که اگر کسی در مقابله آنها مغلوب یا مقتول گردد، شهید و مستحقّ ثواب می شود، لذا مقابله با دشمن انسانی به اعضا و جوارح در هر صورت نافع و مفید است که باید بر دشمن پیروز گشته نیروی او را از بین ببرد، یا خود شهید شده عند الله مأجور خواهد شد.

مسئله = خواندن «اعوذ بالله من الشیطان الرجیم» قبل از تلاوت قرآن در اجرای این حکم آیه، از رسول خدا ﷺ ثابت است، ولی ترک آن در بعضی مواقع هم از احادیث صحیح ثابت است، لذا جمهور علمای امت این حکم را واجب ندانسته، بلکه سنت قرار داده اند، و ابن جریر اجماع امت را بر این نقل فرموده است، روایات قولی و عملی آن حضرت ﷺ را در این رابطه که در بیشتر اصول قبل از تلاوت اعوذ بالله را خوانده و در بعضی حالت نخوانده است، ابن کثیر در ابتدای تفسیر خویش با بسط ذکر فرموده است.

مسئله = تعوذ یعنی «اعوذ بالله» در نماز آیا تنها در ابتدای رکعت اوّل خوانده می شود، یا در ابتدای هر رکعت؟ در این باره اقوال ائمه ی فقها با هم مختلف می باشد، امام ابوحنیفه می فرماید: تنها در رکعت اوّل باید خوانده شود، و امام شافعی خواندن آن را در ابتدای هر رکعت مستحب می داند، دلایل هر دو فریق با تفصیل در تفسیر مظهری آمده است.^۱

مسئله = تلاوت قرآن چه در نماز باشد و چه در خارج از نماز، در هر دو صورت خواندن تعوذ قبل از آن سنت است، اما وقتی یک بار خوانده شود، در آینده هر چه بخواند همان تعوذ قبلی کافی است، البته اگر تلاوت را در میان ترک کرد، به کاری دیگر اشتغال ورزید، و باز دوباره شروع کرد، پس آنگاه دوباره باید تعوذ و تسمیه را خواند.

مسئله = علاوه بر تلاوت قرآن آغاز کردن خواندن کلام یا کتابی دیگر، با «اعوذ بالله» مسنون نیست، و تنها باید با بسم الله آغاز کرده شود.^۱ البته در اعمال و احوال گوناگون تعلیم تعوذ در احادیث منقول است. مثلاً کسی خشمگین باشد در حدیث آمده است که از خواندن «اعوذ بالله من الشیطان الرجیم» شدت غضب فرو می‌نشیند.^۲ و نیز در حدیث آمده است که قبل از رفتن به دستشویی خواندن «اللهم انی اعوذ بک من الخبث و الخبائث» مستحب است.^۳

ایمان و توکل بر خداوند یگانه راه نجات از تسلط شیطان است

در این آیه توضیح داده شده است که خداوند متعال به شیطان چنان تسلطی نداده است که او بتواند کسی را بر بدی اجبار و بی اختیار کند، اگر انسان اختیار و قدرت خویش را به غفلت و غرض نفسانی استعمال کند این تقصیر خود اوست، لذا فرمود: کسانی که به خدا ایمان دارند و در اعمال و احوال خویش به جای اعتماد بر نیروی ارادی خویش، به خدا اعتماد می‌کنند، که اوست مَوْفِق به خیر و ناجی از شر، شیطان بر چنین کسان تسلطی نخواهد داشت، آری کسانی که در اثر اغراض نفسانی خویش با شیطان رفاقت برقرار می‌کنند، و سخنان او را می‌پسندند، و دیگران را با

۳ - شامی.

۱ - در مختار، شامی. ۲ - ابن کثیر.



خدا شریک می گیرند، شیطان بر آنها تسلط خواهد یافت، و نمی گذارد آنها به سوی خیر متوجه شوند، بلکه در هر بدی سابق می باشند.

این مطلب در آیه ی ۴۲ سوره ی حجر آمده است که در پاسخ ادعای شیطان حق تعالی فرمود: «ان عبادی لیس لک علیهم سلطن الا من اتبعک من الغاوین» یعنی: (تو بر بندگان خاص من، نمی توانی تسلط داشته باشی، آری کسانی می توانند تحت تسلط تو قرار گیرند که از تو اطاعت و پیروی کنند).

وَ إِذَا بَدَّلْنَا آيَةً مَكَانَ آيَةٍ وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يُنَزَّلُ
و چون تبدیل کنیم آیه ای را به جای آیه دیگر، و خدا کاملاً می داند آنچه نازل می کند،

قَالُوا إِنَّمَا أَنْتَ مُفْتَرٍ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ ﴿۱۰۱﴾ قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ
می گویند که تو افترا کننده ای، باز اکثرشان نمی دانند. بگوفرو داده است او را روح القدس از

رَبِّكَ بِالْحَقِّ لِيُثَبِّتَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ هُدًى وَ بَشْرًا لِّلْمُسْلِمِينَ ﴿۱۰۲﴾
جانب پروردگار تو بدون از شبیهه، تا که ثابت کند ایمانداران را و هدایت و مژده ای است برای مسلمانان.

وَ لَقَدْ نَعَلِمُ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ إِنَّمَا يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ لِّسَانُ الَّذِي يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ
و ما کاملاً می دانیم که آنها می گویند که می آموزد به او کسی، کسی که به او تعریض می کنند،

أَعْجَمِيٌّ وَ هَذَا لِسَانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ ﴿۱۰۳﴾ إِنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ
زبانش عجمی است و این قرآن به زبان عربی است روشن. کسانی که به آیات خدا ایمان ندارند

لَا يَهْتَدِيهِمُ اللَّهُ وَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴿۱۰۴﴾ إِنَّمَا يَفْتَرِي الْكَذِبَ الَّذِينَ
خدا با آنها راه نمی نماید و برایشان عذاب دردناک است. کسانی دروغ می سازند که

لَا يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَ أُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ ﴿۱۰۵﴾

به آیات خدا ایمان ندارند و آنها دروغگو هستند.

خلاصه‌ی تفسیر

ربط آیات

در آیه‌ی ماقبل دستور داده شده بود که هنگام تلاوت قرآن «اعوذ بالله» را بخوانید، در آن اشاره به این بود که شیطان به هنگام تلاوت در دل مردم وسوسه می‌اندازد، در آیات فوق‌الذکر پاسخ به چنین وسوس آمده است.

پاسخ به شبهات کفار درباره‌ی نبوت همراه با تهدید

وقتی که ما آیه‌ای را به جای آیه‌ی دیگر تبدیل می‌کنیم، (یعنی: آیه‌ای را لفظاً یا معنأً، منسوخ کرده به جای آن حکم دیگری را می‌فرستیم)، در حالی که حکمی که الله تعالی (در مرحله اولی یا دوم) می‌فرستد (مصلحت و حکمت آن را) کاملاً می‌داند، (کسانی که به آنها چنین حکم داده شده بود، با توجه به اوضاع آنها در آن زمان مصلحت همان بود، سپس دگرگونی اوضاع و احوال متقاضی مصلحت و حکمت دیگری است)، پس اینها می‌گویند که (معاذ الله) شما (بر خدا) افترا می‌بندید، (که گفته خود را به سوی خدا نسبت می‌دهید، و اگر این حکم از جانب خدا می‌بود، احتیاج به تبدیل نداشت، آیا خدا قبلاً نمی‌دانست، و ایشان بر این، نمی‌اندیشند که بسا اوقات با وجود دانستن همه احوال با پیش آمدن نخستین حالت، نخستین حکم داده می‌شود، و اگرچه می‌دانند که حالت دیگری هم پیش می‌آید ولی با توجه به مقتضای حکمت، حکم آن را در آن زمان بیان نمی‌کنند، چنان‌که طبیب و دکتر نسخه‌ای تجویز می‌کند، و می‌داند که در اثر استعمال این نسخه حال مریض تغییر می‌کند، آنگاه باید نسخه‌ای دیگر تجویز کرد، ولی در مرحله‌ی اول تمام احوال را با مریض در میان نمی‌گذارد).



حقیقت نسخ احکام همین است که در قرآن و سنت واقع می‌شوند، کسانی که از حقیقت آگاه نیستند، در اثر اغوای شیطان نسخ را مورد انکار قرار می‌دهند، لذا حق تعالی در پاسخ به آن فرمود: «رسول الله ﷺ مفتری نیست»، بلکه اکثر آنها نادانند (که نسخ در احکام را بدون دلیل، خلاف کلام الهی، تصوّر می‌کنند) شما (در پاسخ آنان بگویید، این کلام ساخته و پرداخته من نیست) بلکه روح القدس (جبرئیل علیه السلام) آن را از جانب پروردگار تو موافق با حکمت آورده است. (بنابراین، این کلام الهی است، و دگرگونی احکام در آن به مقتضای مصلحت و حکمت است، و این کلام بدین خاطر نازل شده) تا مؤمنان را (بر ایمان) ثابت قدم نگهدارد و برای مسلمانان (وسیله) هدایت و مژده باشد (و سپس به یک شبهه‌ای بیجا از جانب کفار پاسخ داده شده است) و ما می‌دانیم که ایشان (یک سخن بیجای دیگری هم) می‌گویند که: کسی از مردم به او آموزش می‌دهد (مراد از آن یک عجمی آهنگر، سکنه روم، معروف به «بلعام» یا مقیس بود، که صحبت‌های آن حضرت ﷺ را با توجه کامل گوش می‌کرد و گاه گاهی آن جناب ﷺ در مجلس او می‌نشست و او از انجیل یک مقدار اطلاعاتی داشت، بنابراین کفار گفتند که این شخص به آن حضرت ﷺ قرآن را آموزش می‌دهد! خداوند متعال به آن پاسخ می‌دهد که قرآن مجید عبارت است از: مجموعه‌ای الفاظ و معانی است و اگر شما به معانی و معارف قرآن پی نمی‌برید، پس لا اقل از معیار بودن فصاحت و بلاغت آن که ناآگاه نیستند، پس همین قدر باید بفهمید که اگر فرضاً آن شخص معانی را به او یاد داده است، پس چنین الفاظ و فصاحت و بلاغت که کل عرب از مقابله با آن عاجز مانده‌اند، از کجاست؟

زیرا زبان کسی که این را به او نسبت می‌دهند عجمی است، و این قرآن

عربی روشن است، (عجمی بیچاره چگونه می تواند چنین عباراتی را درست کند، و اگر گفته شود که عبارت از خود رسول خداست) پس در جواب واضح آن، از آن تحدی (اعلام مبارزه) کاملاً داده شد، که در سوره ی بقره آمده است، و رسول الله ﷺ معیار حقانیت نبوت و قرآن را این قرار داد که اگر طبق گفته شما این کلام انسانی است، پس شما هم انسان هستید و مدعی فصاحت و بلاغت نهایی می باشید، پس شما مانند آن لا اقل آیه ای بنویسید و بیاورید اما کل عرب با وجود این که در مبارزه با او آماده بودند که مال و جان خود را از دست بدهند، ولی نتوانستند این اعلام مبارزه را بپذیرند، پس از این، برای منکرین نبوت و قرآن روی این اعتراضات و شبهات وعید و تهدید آمده است، و کسانی که به آیات خداوندی ایمان نمی آورند، خداوند هیچگاه آنها را هدایت نمی فرماید، و برای آنان سزایی دردناک خواهد بود، (ایشان که معاذ الله شما را افترا زننده می دانند) خود ایشان دروغگو و افترا پردازند، که بر آیات خدا ایمان ندارند و بسیار دروغگویند.

مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِهِ إِلَّا مَنْ أَكْرَهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ

هر کس منکر باشد به خدا بعد از یقین کردن، مگر کسی که اجبار گردد و قلب او برقرار باشد به ایمان،

وَ لَكِنْ مَنْ شَرَحَ بِالْكُفْرِ صَدْرًا فَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ مِنَ اللَّهِ وَ لَهُمْ عَذَابٌ

ولی هر کسی که با شرح صدر منکر گردد، بر آنها عذاب خدا و برای آنهاست عذاب

عَظِيمٌ ﴿۱۰۶﴾ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ اسْتَحَبُّوا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا عَلَى الْآخِرَةِ وَ أَنَّ اللَّهَ

بزرگ. این به این خاطر است که آنها دوست داشتند زندگی دنیا را در مقابله با آخرت، والله

لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ ﴿۱۰۷﴾ أُولَئِكَ الَّذِينَ طَبَعَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَ

راه نمی نماید منکران را، ایشان کسانی هستند که مهر زده خدا بر دلهایشان و



سَمِعِهِمْ وَ أَبْصَارِهِمْ وَ أَوْلِيَّتِكَ هُمْ الْغَافِلُونَ ﴿ ۱۰۸ ﴾ لَا جَرَمَ أَنَّهُمْ
گوشه‌های شان و چشمهایشان، و ایشان اند بی‌هوش. خود ظاهر است که ایشانند

فِي الْآخِرَةِ هُمُ الْخَاسِرُونَ ﴿ ۱۰۹ ﴾
در آخرت در خساره.

خلاصه‌ی تفسیر

هر کسی که پس از ایمان آوردن به خداوند کفر ورزد (که شامل کفر به رسول و انکار قیامت و غیره هم می‌شود) مگر کسی که (از طرف کفار) اجبار گردد، (که اگر تو فلان و فلان کارهای کفری را انجام ندهی، تو را به قتل خواهیم رساند، مثلاً از احوال دیگر اندازه‌گیری شود که آنها می‌توانند این کار را انجام دهند) به شرطی که قلب او بر ایمان مطمئن باشد، (یعنی در عقیده او هیچ نوعی سستی نیاید و آن قول و فعل را گناه بسیار شدید بپندارد، پس او از این حکم مستثنی است، که ابتلای او به کلمه یا فعل کفر ظاهری مبنی بر عذری است، لذا وعیدی که بر ارتداد در آینده بیان می‌گردد، در حق این شخص نیست) ولی کسی که با شرح صدر (کفر را صحیح و مستحسن تصوّر نموده) کفر ورزد، پس غضب خدا بر چنین اشخاصی واقع خواهد شد، به سزای سختی مبتلا خواهند شد، (و این غضب و عذاب) بدین سبب می‌باشد، که آنها زندگی دنیوی را در برابر آخرت، دوست داشته‌اند، و به این خاطر می‌باشد که خداوند متعال چنین کفّاری را (که دنیا را همیشه بر آخرت ترجیح دهند) هدایت نخواهد کرد. (این دو سبب از هم جدا نیستند، بلکه مجموعاً یک سبب محسوب می‌شوند، حاصل آن، این که بعد از عزم فعل، سنت خداوند این است که خلق فعل می‌باشد، که صدور فعل بر آن مترتب می‌شود، در اینجا از «استحبوا» عزم فعل و از «لا یهدی» به خلق اشاره شده است، و بر مجموع

این، صدور فعل قبیح مترتب شده است) ایشان کسانی هستند که (در دنیا حالت اصرار بر کفرشان چنین است، که) خداوند متعال بر دلها و گوشهای آنها و چشمهایشان مهر زده است، و ایشان (از انجام بالکل غافلند، (لذا) امری ضروری است که در آخرت اینها کاملاً در زمره زیانکاران قرار خواهند گرفت.

معارف و مسایل

مسئله = از این آیه ثابت شد که اگر کسی بر گفتن کلمه کفر آمیزی، چنان اجبار گردد که اگر به آن تکلم نکند، کشته می شود، و این هم به گمان غالب معلوم گردد، که تهدید کننده، بر آن کاملاً قادر باشد، پس در چنین حالتی اگر او کلمه کفر را به زبان براند، ولی ایمان در قلبش راسخ باشد و این کلمه را باطل و بد بفهمد، پس گناهی بر او نخواهد بود، و زنش بر او حرام نمی گردد^۱.

این آیه در حق آن دسته از صحابه کرام نازل گردید که مشرکان آنها را اسیر کرده و به آنها گفته بودند، که یا کفر اختیار کنید یا کشته خواهید شد. اسامی آن اسیران، از این قرار است: حضرت عمار و والدینش یاسر و سمیه، صهیب رومی، بلال حبشی و خباب رضی الله عنه که از میان ایشان حضرت یاسر و همسرش سمیه از ابراز کلمه کفر قطعاً خودداری کردند، حضرت یاسر به قتل رسید و حضرت سمیه در میان دو شتر بسته شد. و آنها دوانیده شدند که در اثر آن به دو قطعه از هم جدا شده شهید گشت. و این دو نفر بزرگوارند که به خاطر اسلام نخستین بار به درجه رفیع شهادت نایل گردیدند.

همچنین حضرت خباب هم از ابراز کلمه کفر قطعاً سرباز زد و با کمال



اطمینان شهید شدن را پذیرفت، البتّه حضرت عمار از ترس جان شفاهاً به کلمه کفر آمیز اقرار نمود، ولی قلب او بر ایمان مطمئن و راسخ بود، و چون از دست دشمنان نجات یافته به خدمت رسول خدا ﷺ آمد و رسید، با درد و اندوه حادثه را بازگو کرد، آن حضرت ﷺ از او پرسید: وقتی که تو این کلمه را بر زبان راندی حالت قلب تو چگونه بود؟ او عرض کرد: دلم بر ایمان مطمئن و راسخ بود، آنگاه رسول خدا ﷺ به او اطمینان داد که از این بابت هیچ گناهی بر تو نیست، برای تصدیق این قضاوت آن جناب ﷺ، این آیه نازل گردید^۱.

تعریف و تحدید اکراه

معنای لفظی اکراه این است که کسی بر چنان قول یا فعلی اجبار گردد که او به گفتن یا کردن آن راضی نباشد، باز این بر دو قسم است، یکی این که در دل برای آن آماده نباشد، امّا چنان بی اختیار هم نباشد که نتواند انکار کند این به اصطلاح فقها اکراه غیر ملجی گفته می شود، و بر اثر این قبیل اکراه، تکلم کلمه کفر، یا ارتکاب حرام، جایز نمی باشد، البتّه در بعضی احکام جزئی بر این هم آثاری مترتب می گردد، که تفصیل آن در کتب فقه آمده است.

دوم آن که او مسلوب الاختیار گردانیده شود که اگر به گفته اکراه کنندگان عمل نکند، به قتل می رسد، یا عضوی از او قطع می شود، این درجه در اصطلاح فقها اکراه ملجی گفته می شود، یعنی چنین اکراهی که مردم را مسلوب الاختیار و مجبور محض قرار می دهد، در چنین حالت راندن کلمه ی کفر بر زبان به شرطی که قلب بر ایمان مطمئن باشد، جایز است، همچنین غیر از قتل مسلمان دیگر، اگر بر فعل حرام اکراه شود، در ارتکاب آن هم بر او گناهی نیست، امّا در هر دو نوع اکراه شرط است که مکره بر کاری که بر آن تهدید می کند، قادر باشد، و شخص مبتلا به، گمان غالب

داشته باشد، که اگر من به گفته‌ی او عمل نکنم، او طبق تهدید خود، عمل خواهد کرد!^۱

مسئله = معاملات بر دو بخش هستند، یکی آن که رضایت قلبی در آن شرط است، مانند خرید و فروش، وهبه و غیره که در این باره رضایت قلبی شرط است. چنان‌که در آیه ۲۸۲ است: «**إلا ان تكون تجارةً عن تراض منكم**» یعنی: (مال کسی دیگر حلال نیست مگر وقتی که به وسیله تجارت و معامله به رضایت طرفین باشد). و در حدیث آمده است: «**لا يحل مال امرء مسلم الا بطيب نفس منه**» یعنی مال هیچ مسلمانی حلال نمی‌باشد، مگر وقتی که او از ته دل بدان راضی باشد.

پس انجام چنین معاملاتی، شرعاً در صورت اکراه، هیچ اعتباری ندارد، پس از برطرف شدن اکراه، مالک مختار است که معامله حالت اکراه را به حال خود باقی بگذارد یا فسخ نماید.

و بعضی از معاملات چنانند که مدار آنها تنها بر گفتن شفاهی است، قصد و اراده یا رضایت قلبی شرط صحت معامله نیست، مانند نکاح، طلاق، رجعت، عتاق و غیره نسبت به چنین معاملاتی در حدیث آمده است که «**ثلث، جدهن جد، و هزلهن جد، النكاح و الطلاق و الرجعة**»^۲. یعنی: دوزن و مرد به زبان ایجاب و قبول نکاح را طبق شرایط انجام دهند یا شوهر همسرش را به زبان طلاق بدهد، یا پس از طلاق رجعی به زبان رجوع کند اگرچه این معاملات به شوخی انجام گیرد، در دل اراده و قصدی به نکاح یا طلاق و رجعت نباشد، باز هم به مجرد گفتن الفاظ، نکاح منعقد شده، طلاق و رجعت ثابت می‌گردند^۳.

حضرت امام اعظم ابوحنیفه، شعبی، زهری، نخعی و قتاده رضی الله عنهم

۱ - مظهری.

۲ - رواه ابوداود و الترمذی و حسنه.

۳ - مظهری.



فرموده‌اند: طلاق مکره هم در همین حکم است که اگرچه او هنگام وقوع طلاق به دل آماده نمی‌باشد، اجباراً الفاظ طلاق را بر زبان می‌راند، اما چون وقوع طلاق مرتبط با لفظ طلاق است، قصد و اراده دل در آن شرط نیست، چنان‌که از حدیث ثابت است، لذا طلاق واقع می‌شود.

امام شافعی، حضرت علی و ابن عباس رضی الله عنهما فرموده‌اند که طلاق در حال اکراه واقع نمی‌شود؛ زیرا در حدیث آمده که: «رفع عن امتی الخطاء و النسیان و ما استکرها علیه»^۱. یعنی از امت من خطا و نسیان و اکراه برداشته شده است.

امام ابوحنیفه می‌فرماید: این حدیث متعلق به احکام آخرت است که قول یا فعلی که برخلاف شرع به صورت خطا یا نسیان یا اکراه انجام گیرد، بر آن گناهی واقع نمی‌شود، اما احکام دنیا یا آن نتایج که بر این افعال مرتبط می‌گردند، وقوع آنها محسوس و مشاهد است. و احکام و آثاری که در دنیا بر وقوع آنها مترتب می‌شود خواهند شد. مثلاً شخصی دیگری را غیر عمد کشت، در آخرت مجازات و گناه قتل بر او نخواهد بود اما چنان‌که اثر محسوس قتل که مردن مقتول است واقع شود، همچنین این اثر شرعی آن هم ثابت می‌گردد که همسرش بعد از عده می‌تواند با دیگری ازدواج کند، اموال او در میان وراثت‌ش توزیع گردد، همچنین وقتی که الفاظ طلاق یا نکاح یا رجعت را بر زبان راند اثر شرعی آنها ثابت خواهد شد^۲. واللّه سبحانه و تعالی اعلم.

ثُمَّ إِنَّ رَبَّكَ لِلَّذِينَ هَاجَرُوا مِنْ بَعْدِ مَا قُتِلُوا

باز سخن این است، که پروردگارتو، بر کسانی که هجرت کردند، پس از تحمل مصایب،

۱ - رواه الطبرانی عن ثوبان.

۲ - قرطبی و مظهری.

ثُمَّ جَاهِدُوا وَصَبَرُوا إِنَّ رَبَّكَ مِنَ بَعْدِهَا لَعَفُورٌ رَحِيمٌ ﴿۱۱۰﴾
 سپس جهاد کردند، و پایداری ماندند، هر آینه پروردگارتو بعد از این امور، آمرزنده مهربان است.

يَوْمَ تَأْتِي كُلُّ نَفْسٍ مُّجَادِلُ عَنْ نَفْسِهَا وَتُوْفَىٰ كُلُّ نَفْسٍ بِمَا عَمِلَتْ
 روزی که بیاید هر شخص، که جدال کند از طرف خویش، و کامل می رسد به هر کس آنچه کسب نموده،

وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ ﴿۱۱۱﴾ وَضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا قَرْيَةً كَانَتْ آمِنَةً مُّطْمَئِنَّةً يَأْتِيهَا
 و بر آنسان ظلمی نخواهد شد. و بیان کرده خدا مثالی که قریه ای بود با امن و اطمینان، که می رسید

رِزْقُهَا رَغَدًا مِنْ كُلِّ مَكَانٍ فَكَفَرَتْ بِأَنْعَمِ اللَّهِ فَأَذَّا قَهَا اللَّهُ
 به آن رزقش به گشادگی از هر جا، پس کفر کرد به نعمتهای خدا، پس چشاند او را خدا مزه

لِبَاسِ الْجُوعِ وَالْخَوْفِ بِمَا كَانُوا يَصْنَعُونَ ﴿۱۱۲﴾ وَ لَقَدْ جَاءَهُمْ رَسُولٌ
 این که لباس تشنگی و ترس قرار گرفت، در عوض آنچه می کردند. و آمد به پیش آنها رسولی

مِنْهُمْ فَكَذَّبُوهُ فَأَخَذَهُمُ الْعَذَابُ وَ هُمْ ظَالِمُونَ ﴿۱۱۳﴾

از خودشان، پس تکذیب کردند او را پس گرفت آنها را عذاب و آنها گناهکار بودند.

خلاصه ی تفسیر

در آیات گذشته و عید بر کفر آمده بود، چه کفر اصلی باشد و چه ارتداد، سپس در نخستین آیه از سه آیه فوق، نشان داد که ایمان چنان نعمتی است که اگر کافر یا مرتد قلباً ایمان بیاورد، همه گناهان گذشته ی او آمرزیده خواهد شد.

در دومین آیه ذکر قیامت از این جهت آورده شد که همه ی این جزا و سزا، پس از قیامت خواهد شد. در سومین آیه نشان داد که سزای اصلی کفر و معاصی در قیامت خواهد رسید، ولی در اثر بعضی از گناهان در این جهان هم سزای مترتب می گردد، تفسیر مختصر هر سه آیه از این قرار است.

باز (اگر پس از کفر هم، ایشان ایمان آورند) یقیناً پروردگار تو، برای



کسانی که پس از ابتلای به کفر (ایمان آورده) هجرت کردند. پس جهاد نمودند و (بر ایمان) استوار ماندند، پس پروردگار تو (برای این قبیل افراد) پس از این (اعمال) بسیار آمرزنده بسیار مهربان است. (یعنی به برکت ایمان و اعمال صالح همه‌ی گناهان گذشته بخشیده می‌شود، و در اثر رحمت خداوندی درجات بزرگی در جنت به آنان می‌رسد، گناهان زمان کفر تنها به وسیله‌ی ایمان بخشیده می‌شود، جهاد و غیره بقیه اعمال صالح شرط آمرزش نیستند، البته اعمال صالح اسباب حصول درجات جنت می‌باشند، لذا همراه آن ذکر گردید، و این جزا و سزای مذکور در) روزی (واقع می‌شود) که هر شخص به غرض دفاع از طرف کامل به گفتگو می‌پردازد (و از دیگران نمی‌پرسد) و به هر کس پاداش کردارش داده می‌شود (یعنی: در پاداش نیکی کاسته نمی‌شود اگرچه در اثر رحمت الهی امکان دارد که اضافه بشود، و در سزای بدی اضافه نخواهد شد البته احتمال دارد که در اثر رحمت مقداری از آن کاسته شود، و مراد این که) به آنان ظلم نخواهد شد، (سپس نشان داد که اگرچه سزای کامل کفر و معصیت بعد از حشر خواهد بود ولی گاهی در دنیا هم وبال آن به صورت عذاب می‌آید).

و خداوند متعال حالت عجیبی از اهالی یک ده را بیان می‌فرماید که آنها با (کمال) امنیّت و اطمینان بودند، (و) اشیای خورد و نوش و لباس آنها از هر طرف با گشادگی به آنها می‌رسید، (آنها از این نعمتهای خداوندی قدردانی نکردند، بلکه) آنان به نعمتهای خداوندی کفر ورزیدند، (یعنی: به کفر و شرک و معصیت مبتلا گشتند) خداوند در اثر شرک آنها طعم قحط و خوف احاطه کننده‌ای به آنها چشاند (که وسعت ثروت و مال از آنها سلب شده، به قحط و گرسنگی مبتلا گردیدند. و ترس دشمن بر آنها مسلط شده، امنیّت و اطمینان هم از آنها سلب گردید) و (در این سزا از طرف حق تعالی شتاب به خرج داده نشد، بلکه نخست برای تنبیه و اصلاح آنها) به پیش آنها

از خودشان پیامبری هم (از جانب خدا) آمد (که بر صدق و دیانت او، از این جهت که در قوم بوده اطلاع کامل داشتند)، پس آن (پیامبر) را (هم) تکذیب کردند، و آنگاه که کمر به ظلم بستند، عذاب آنها را در خود فرا گرفت.

معارف و مسایل

در آخرین آیه برای چشاندن طعم ترس و گرسنگی، لفظ لباس را به کار برد که لباس جوع و خوف به آنها چشانده شد، در صورتی که لباس چشیدنی نیست، اما لفظ لباس در اینجا از نظر محیط و همه گیر بودنش به صورت تشبیه آورده است. که گرسنگی و ترس همه آنها را چنان احاطه کرد که لباس با بدن چگونه لازم و ملزوم می باشد، این گرسنگی و خوف هم بر آنها به همان شکل مسلط گردید.

این مثالی که در این آیه بیان گردیده است، در نزد بعضی از ائمه‌ی تفسیر، مثالی عمومی است، که به هیچ ده و قریه‌ای متعلق نیست، و بیشترین آن را، به مکه‌ی مکرّمه مرتبط دانسته‌اند، که آن تا هفت سال در شدیدترین قحط مبتلا شد، و مردم به خوردن مردار و سگ و کثافتها مجبور گردیدند، و خوف مسلمین بر آنها چیره گردید، سپس سرداران مکه نزد آن حضرت ﷺ عرض کردند که مقصّر در کفر و نافرمانی، مردان اند زن و بچه‌ها چه تقصیری دارند! آنگاه رسول خدا ﷺ از مدینه طیبه برای آنها وسایل خورد و نوش ارسال داشت^۱.

و ابوسفیان در حال کفر از آن حضرت ﷺ تقاضا نمود که شما به صلّه رحمی و عفو و درگذر، امر می نمایید، این قوم شما دارد هلاک می گردد، به بارگاه خدا دعا بفرما که این قحط از ما برطرف شود، آن حضرت ﷺ دعا کرد و قحط پایان یافت^۲.



فَكُلُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ حَلَالًا طَيِّبًا وَاشْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ إِنَّ كُفْرَكُمْ إِيَّاهُ

پس بخورید از رزقی که داده به شما خدا، حلال و پاک، و شکر کنید احسان خدا را، اگر شما او را

تَعْبُدُونَ ﴿۱۱۴﴾ إِنَّمَا حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَالدَّمَ وَلَحْمَ الْخِنْزِيرِ وَ مَا أَهْلًا

می پرستید. خدا فقط حرام کرده است بر شما مردار و خون و گوشت خوک و آنچه خوانده شده

لغيرِ اللَّهِ بِهِ فَمَنْ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَ لَا عَادٍ فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ

بر آن نام غیر الله، پس هر کسی که مضطر باشد بدون زورگویی و زیادتى، پس خدا آمرزنده

رَحِيمٌ ﴿۱۱۵﴾ وَ لَا تَقُولُوا لِمَا تَصِفُ أَلْسِنَتِكُمُ الْكُذِبَ هَذَا حَلَالٌ وَ هَذَا حَرَامٌ

مهربان است. و نگویید به دروغ ساختن زبانهای خود که این حلال است و این حرام است

لِتَقْتَرُوا عَلَى اللَّهِ الْكُذِبَ إِنَّ الَّذِينَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكُذِبَ

تا بر خدا بهتان ببندید، یقیناً کسانی که بهتان می بندند بر خدا دروغ را،

لَا يُفْلِحُونَ ﴿۱۱۶﴾ مَتَاعٌ قَلِيلٌ وَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴿۱۱۷﴾ وَ عَلَى الَّذِينَ

کامیاب نخواهند شد. اندک فایده بردارند و برایشان هست عذاب دردناک. و بر کسانی که

هَادُوا حَرَّمْنَا مَا قَصَصْنَا عَلَيْكَ مِنْ قَبْلُ وَ مَا ظَلَمْنَاهُمْ

یهودی بودند حرام گردانیدیم آنچه به شما در میان گذاشته ایم پیش از این، و ما بر آنها ظلم نکرده ایم

وَ لَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ ﴿۱۱۸﴾ ثُمَّ إِنَّ رَبَّكَ لِلَّذِينَ عَمِلُوا الشُّوَاءَ

آنان خود بر خود ظلم می کردند. باز پروردگار تو برای کسانی که بدی کردند

بِحَهَالَةٍ ثُمَّ تَابُوا مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ وَأَصْلَحُوا إِنَّ رَبَّكَ مِنْ بَعْدِهَا

به نادانی، سپس توبه کردند پس از آن، و خود را اصلاح نمودند، یقیناً پروردگار تو بعد از این امور،

لَعَفُورٌ رَحِيمٌ ﴿۱۱۹﴾

بخشنده مهربان است.

خلاصه‌ی تفسیر

در آیه گذشته، ناشکری کفار و ترتب عذاب بر آنها ذکر شده بود، در آیات فوق‌الذکر نخست مسلمانان هدایت یافتند که آنها ناسپاسی نکنند، و نعمتهای حلالی را که خدا به آنها عنایت نموده، با سپاسگزاری به کار برند، سپس فرمود: کفار و مشرکین در ناشکری، نعمتهای خدا را در صورت ویژه‌ای چنین اختیار کرده بودند که بسیاری از چیزهایی را که خدا برای آنها حلال کرده بود، از طرف خود حرام قرار دادند، و بسیاری را که خداوند حرام نموده بود، حلال دانستند، بر این به مسلمانان هشدار داده شد که آنها چنین نکنند، تحریم یا تحلیل چیزی، فقط حق خداست، که آنها را پیدا کرده است، و اینگونه تصرف از طرف خویش مداخله در اختیارات خدایی و افتراپردازی بر خداست و در آخر فرمود: کسانی که از روی نادانی به چنین جرایمی مرتکب شده‌اند، آنها هم نباید از رحمت خدا مأیوس گردند، اگر آنان هم توبه نموده ایمان صحیح آورند، خداوند متعال همه گناهان را خواهد بخشید، تفسیر مختصر آیات از این قرار است:

چیزهای حلال و پاکیزه که خدا به شما داده است، آنها را (حرام قرار ندهید، که این رسم جاهلانه مشرکین است، بلکه آنها را) بخورید، و قدر نعمتهای خدا را بدانید، اگر شما (طبق ادعای خویش) از او پیروی می‌کنید، (از جمله آنچه شما حرام می‌دانید) فقط (از طرف خدا) مردار، خون، گوشت خنزیر و آنچه به اسم غیر خدا نامزد شده، حرام شده است. پس هر کسی که (از گرسنگی) مضطر باشد، به شرطی که طالب لذت نباشد، و نه از حد (ضرورت) متجاوز باشد، پس خداوند متعال (برای او در صورتی که این چیزها را بخورد) بخشنده و مهربان است، و نسبت به چیزهایی که شما شفاهاً بر آن ادعایی دروغین دارید، (و دلیلی دال بر آن وجود ندارد) نگوید که فلان چیز حلال و فلان چیز حرام است، (چنان‌که



در آیه‌ی ۱۳۶ سوره‌ی انعام «و جعلوا لله» چنین ادعاهای دروغین آمده است) که حاصل آنها این خواهد بود که بر خداوند به دروغ بهتان می‌بندید، (زیرا خداوند متعال چنین نگفته است، بلکه برخلاف آن دستور داده است)، یقیناً کسانی که بر خدا دروغ و افترا می‌بندند، پیروز نخواهند شد، (چه در دنیا و آخرت و یا فقط در آخرت) این عیش چند روزه (دنیا) است (و در آینده پس از مرگ) برای آنها سزای دردناک خواهد بود و (این مشرکین مدعی پیروی از آیین ابراهیم هستند، در صورتی که این چیزهایی که آنها را حرام می‌دانند، در شریعت او حرام نبودند، البته پس از قرون متمادی از جمله آنها) فقط ما بر یهودیها حرام کرده بودیم که آنچه را که برای شما قبلاً (در سوره انعام) توضیح دادیم، (و در تحریم آنها هم) ما بر آنان (در ظاهر هم) هیچ ظلمی نکردیم، اما خود آنان (با مخالفت با انبیا) بر خود ظلم می‌کردند، (پس معلوم شد که اشیاء طیبه هیچگاه قصداً حرام نشده‌اند، و در شرع ابراهیمی هم هیچگاه به صورت موقت هم حرام نشده‌اند، پس شما این را از کجا افترا بسته‌اید).

پس پروردگار تو برای کسانی که به جهالت کار بدی کردند (هر نوع که باشد) و سپس توبه کردند، و (برای آینده) اعمال خود را اصلاح کردند، پس پروردگار تو بعد از این، بسیار بخشنده و بی‌نهایت مهربان است.

معارف و مسایل

حصر در محرمات مذکور اضافی است نه حقیقی، از لفظ «انما» در این آیه چنین استفاد می‌گردد که چیزهای حرام فقط همین چهار مورد است که در این آیه ذکر شده‌اند، و با صراحت بیشتر از این، از آیه‌ی ۱۴۸ سوره‌ی انعام «قل لا اجد فیما اوحی الی محرماً» معلوم می‌شود که غیر از این چیزها، چیز دیگری حرام نیست، در صورتی که طبق تصریحات قرآن و سنت به اجماع

امّت چیزهای بسیار دیگری هم حرامند. از اندیشه و تأمل در سیاق خود این آیات پاسخ این اشکال معلوم می‌گردد که هدف در اینجا توضیح عموم حلال و حرام نیست، بلکه آنچه مشرکین زمان جاهلیت بسیاری از چیزها را از طرف خود حرام کرده بودند، در حالی که به حرمت آنها حکم فرموده بود، در اینجا فقط هدف توضیح آن است که از آنچه نزد شما حرام است فقط این چهار تا در نزد خداوند حرام می‌باشند. تفسیر کامل این آیه و تفصیل محرمات چهارگانه در آیه‌ی ۱۷۳ سوره‌ی بقره در جلد دوم معارف القرآن از ص ۸۲ تا ص ۱۰۰ آمده است که در آنجا ملاحظه شود.

آمزش گناه به توبه عام است چه نادانسته و یادانسته انجام گیرد در آیه «ثم ان ريك للذين عملوا السوء بجهالة» لفظ جهالت را استعمال نموده است نه جهل را، جهل در مقابل علم می‌آید و به معنای بی‌علمی و ناهمی است و جهالت بر حرکات جاهلانه اطلاق می‌شود، اگرچه دیده و دانسته انجام داده شود، از این معلوم می‌شود که آمزش گناه به توبه به نادانی یا بی‌اختیاری مقید نیست.

إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً قَانِتًا لِلَّهِ حَنِيفًا وَ لَمْ يَكُ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ﴿۱۲۰﴾
دراصل ابراهیم طرح‌کننده راه، فرمانبردار خدا بود از همه یکسوشده، و نبود از مشرکان.

شَاكِرًا لِأَنْعَمِهِ اجْتَبِيَهُ وَ هَدِيَهُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ﴿۱۲۱﴾ وَ أَتَيْنَاهُ
ممنون احسانات او که برگزید او را خدا و هدایتش کرد بر راه راست. و دادیم به او

فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَ إِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ ﴿۱۲۲﴾ ثُمَّ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ
در دنیا خوبی و او در آخرت از نیکوکاران است. باز دستور دادیم به تو



أَنْ تَتَّبِعَ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ﴿۱۳۳﴾ إِنَّمَا جُعِلَ السَّبْتُ
که پیرو آیین ابراهیم باشی که از همه یکسو بود و نبود از مشرکان. روز شنبه که مقرر گردید

عَلَى الَّذِينَ اِخْتَلَفُوا فِيهِ وَإِنَّ رَبَّكَ لَيَحْكُمُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ
بر کسانی که در آن اختلاف می کردند، و پروردگار تو حکم می کند در میانشان روز قیامت

فَمَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ ﴿۱۳۴﴾

در امری که اختلاف می کردند.

خلاصه‌ی تفسیر

ربط آیات

در آیات گذشته بر ردّ و ابطال اصول شرک و کفر، یعنی انکار توحید و رسالت و بعضی از فروع آنها، یعنی تحلیل و تحریم، بحث مفصلی گذشت، و مشرکین مگه که مخاطبان نخستین و بلاواسطه قرآن کریم بودند، و با وجود کفر و شرک خویش ادّعا داشتند که ما به آیین ابراهیم علیه السلام پایبند هستیم، و آنچه ما بر آنها عمل می کنیم از تعالیم حضرت ابراهیم علیه السلام می باشد، لذا در چهار آیه فوق الذکر بر رد این ادّعا و برای ابطال تصوّر جاهلانتهی آنان، از مسلمات خودشان چنین استدلال گردید، که: در نخستین آیه از آیات پنجگانه بیان نمود: حضرت ابراهیم علیه السلام مقتدای مسلم تمام ملل جهان است، که این اعلی ترین مقام نبوّت و رسالت می باشد، از این، نبوّت و رسالت عظیم الشان او، به ثبوت رسید، و در ضمن از «و ما کان من المشرکین» توضیح داده شد، که او بر توحید کامل استوار بود، و در دومین آیه بیان نمود که او شکرگزار و بر صراط مستقیم قرار گرفته، اهل مگه را مورد تنبیه قرار داد، که شما با وجود ناشکری خدا به چه زبانی ادّعای پیروی او را

می‌کنید.

و در آیه‌ی سوم پیروزی او در دنیا و آخرت و در آیه چهارم در ضمن اثبات رسالت و نبوت آن حضرت ﷺ توضیح داد که آن جناب ﷺ کاملاً پیرو آیین ابراهیم است، لذا هدایت داد که اگر شما در ادعا خویش راستگو هستید، پس بدون ایمان به رسول خدا ﷺ و پیروی او این ادعای شما نمی‌تواند صحیح باشد، در آیه پنجم از «**انما جعل السبت**» بیان گردید که اشیای طیبه در کیش ابراهیمی حرام نبودند، آنها را خود شما بر خود حرام کرده بودید، تفسیر مختصر آیات مذکور از این قرار است:

یقیناً ابراهیم (علیه السلام) که شما هم او را قبول دارید) مقتدای بزرگ (یعنی پیامبر اوالوالعزم و متبوع و مقتدای امت عظیم و) فرمانبردار خدا بود (هیچ عقیده و عمل او مبنی بر خواهش نفسانی او نبود، پس شما برخلاف او تنها به پیروی از نفس خویش، چرا حرام خدا را حلال و حلال او را حرام قرار می‌دهید، و او کاملاً رو به سوی یک (خدا) بود (و مطلب از یکسو شدن این است که) او از مشرکان نبود (پس شما چگونه شرک می‌ورزید، و او) به نعمتهای خدا (بزرگترین) شکرگزار بود (و شما چرا به کفر و شرک مبتلا شده ناشکری می‌کنید، الغرض این بود، شأن و شیوه‌ی ابراهیم ﷺ و او چنان مقبول بارگاه بود که) خداوند متعال او را برگزیده و او را بر راه راست قرار داده بود.

و ما در دنیا به او نیکی، (مانند منتخب شدن به نبوت و رسالت و قرار گرفتن بر هدایت و غیره) داده بودیم، و او در آخرت هم از (اعلی‌ترین مردمان) خواهد بود، (لذا همه شما باید راه او را اختیار کنید، که آن اکنون منحصر در طریق محمدی است و توضیحش از این قرار است که) پس ما به شما وحی فرستادیم که شما بر طریق ابراهیم ﷺ که کاملاً روی به یک (خدا) داشت، استوار باشید، (و چون مردم آن زمان که مدعی پیروی دین



ابراهیمی شده به شرک آلوده بودند، مجدداً فرمود که) او از مشرکان نبود (تا که در ضمن رد نمودن بت پرستان بر طریقه فعلی یهود و نصاری هم ردی باشد، که آن هم از شرک خالی نیست، و چون این مردم به رسوم جاهلانه و مشرکانه تحریم طیبات، مبتلا بودند، بنابراین فرمود) تنها تعظیم شنبه (یعنی ممانعت از شکار ماهی در روز شنبه که یک رشته از تحریم طیبات است، آن) فقط بر کسانی لازم گردانیده بود، که در آن (از روی عمل) خلاف کرده بودند. (که بعضی پذیرفته و بر آن عمل کردند، و بعضی دیگر با آن مخالف شدند، و مراد از ایشان یهودیها هستند که این صورت تحریم طیبات مانند صور دیگر تنها مختص یهود بود، و این اشیا در آیین ابراهیم حرام نبود، در آینده نسبت به اختلاف در احکام الهی می فرماید) یقیناً پروردگار تو در روز قیامت میان آنها (عملاً) در آنچه با هم (در دنیا) اختلاف می کردند، فیصله خواهند نمود.

معارف و مسایل

لفظ اُمَّت به چند معنی مستعمل می شود، معنای مشهور آن جماعت و قوم می باشد، از حضرت ابن عباس رضی الله عنهما در اینجا همین معنی منقول است، و مراد این است که حضرت ابراهیم علیه السلام به تنهایی جامع کمالات یک اُمَّت و قوم بود، و معنی دیگر اُمَّت مقتدای قوم و جامع کمالات است، که بعضی از مفسرین در این مقام، همین معنی را مراد گرفته اند، و معنای قانت تابع فرمان است، حضرت ابراهیم علیه السلام در این دو معنی امتیاز ویژه ای داشتند، مقتدا بودنش تا حدی است که پیروان مذاهب مشهور کل جهان به او معتقد و پیروی از آیین او را موجب افتخار و اعزاز خود قرار می دهند، یهود و نصاری و مسلمان همه برای او تعظیم و تکریم قایلند، و مشرکین عرب با وجود بت پرستی به آن بت شکن معتقد و پیروی از کیش او را برای خود

افتخاری می دانستند، و امتیاز ویژه قانت و مطیع بودن او از این آزمایش ها کاملاً روشن می گردد، که خلیل الله در آنها پیروز شدند، مانند آتش نمرود، و حکم ترک اهل و عیال در آن صحرای لم یزرع، سپس آماده شدنش برای قربانی کردن پسری که پس از چندین تمنا متولد شده بود، اینها همه آن امتیازاتی هستند که خداوند متعال در اثر آنها او را به این القاب اعزاز بخشید.

پیروی آن حضرت ﷺ از آیین ابراهیمی

حق تعالی شریعت آن حضرت ﷺ را غیر از بعضی احکام و ویژه، مطابق با شریعت و احکام حضرت ابراهیم علیه السلام گذاشت، اگرچه رسول الله ﷺ از همه ی انبیا و رسل افضل می باشد، اما در اینجا در دستور پیروی افضل از مفضول دو حکمت وجود دارد، نخست آن که شریعت پیشین در جهان آمده و معلوم و معروف است و چون شریعت دومی مطابق آن بود از آن به لفظ اتباع تعبیر نمود، دوم طبق قول علامه زمخشری این حکم اتباع هم از جمله اکرام و اعزاز خلیل الله علیه السلام، اعزازی ویژه می باشد، که به جهت خصوصیت آن، به لفظ «ثم» اشاره شده است، که تمام فضایل و کمالات ابراهیمی یک طرف و از همه فائق تر این است که الله تعالی برترین رسول و حبیب خود را به پیروی آیین او دستور داد.

أَدْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَ جَادِهِمْ بِآلَتِي هِيَ

بخوان به سوی راه پروردگارت با سخنان پخته و نصیحت نیکو، و مجادله کن با آنها به

أَحْسَنُ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَ هُوَ

نحوی که بهتر باشد، پروردگار تو بهتر می داند کسی را که از راه او گم گشته و او



أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ ﴿۱۲۵﴾ وَ إِنِ عَاقِبَتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا

بهتر می‌داند راه یابان را. و اگر انتقام می‌گیرید پس انتقام بگیرید به قدری که به شما

عُوقِبْتُمْ بِهِ وَ لَئِن صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ ﴿۱۲۶﴾ وَ اصْبِرْ وَ مَا صَبْرُكَ

اذیت رسانده شد و اگر صبر کنید این بهتر است برای صابران. و صبر کن و صبر تو به کمک

إِلَّا بِاللَّهِ وَ لَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَ لَا تَكُ فِي ضَيْقٍ مِّمَّا يَكْرَهُونَ ﴿۱۲۷﴾ إِنْ أَلَّكَ

خدا می‌باشد، و غم نخور بر آنها و نباش در تنگی از مکاری آنها. خدا

مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَ الَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ ﴿۱۲۸﴾

با پرهیزگاران است و کسانی که نیکی می‌کنند.

خلاصه‌ی تفسیر

ربط آیات:

هدف از اثبات نبوت و رسالت آن حضرت ﷺ در آیات گذشته این بود که امت بر احکام او عمل نموده، حقوق رسالت آن جناب ﷺ را ادا کنند، و در آیات فوق‌الذکر به خود آن حضرت ﷺ به ادای آداب و حقوق رسالت تعلیم داده شده است، که عموم آن شامل همه مؤمنان می‌شود، تفسیر مختصر از این قرار است که شما به راه پروردگارت (یعنی دین اسلام مردم را) به وسیله‌ی حکمت و نصیحت نیکو فراخوان، (مراد از حکمت آن طریقه‌ی دعوت است که در آن به احوال مخاطب مراعات شود، و چنان تدبیری اختیار گردد که در قلب مخاطب مؤثر واقع بشود، و مراد از نصیحت این است که آن با جذبه خیرخواهی و همدردی گفته شود، و مراد از نصیحت نیکو، این است که با عنوان نرم باشد، و دل خراش و توهین‌آمیز نباشد) با آنها به نحو احسن بحث کن (یعنی اگر کار به بحث و مباحثه انجامید، آن هم

باید از شدت و خشونت و الزام تراشی و بی انصافی نسبت به مخاطب خالی باشد، فقط این وظیفه شما است، باز در صدد این تحقیق نباشید که چه کسی قبول کرد و چه کسی رد نمود، (این کار خداست پس) پروردگار تو کاملاً می داند چه کسی را که از راه او گم شده و او راه یابندگان را هم کاملاً می داند، و (اگر گاهی مخاطب از حد بحث و مباحثه علمی تجاوز نموده به جدال عملی با دست و زبان خودش ایذا برساند، پس در این صورت به شما و پیروان شما اجازه می رسد که از خود دفاع نموده، انتقام بگیرید یا صبر کنید، پس اگر صورت اولی را اختیار کنید یعنی) بخواهید انتقام بگیرید، به قدری انتقام بگیرید که به شما ایذا رسانیده شده است (از آن تجاوز نکنید) و اگر (به صورت دوم بر اذیتها) صبر کنید پس آن (صبر کردن) خیلی بهتر است، در حق صابران (که آن بر مخاطب هم اثر خوبی می گذارد، و بر ناظران هم و در آخرت هم موجب اجر عظیم است) و صبر کردن اگر چه برای همه بهتر است، اما با توجه به عظمت شأن شما به شما دستور خصوصی رسیده است که شما صورت انتقام گیری را اختیار نفرموده، بلکه صبر کنید، و صبر نمودن شما هم از کمک خاص خداست (لذا شما اطمینان داشته باشید که صبر کردن بر شما دشوار نمی آید) و بر آنها (یعنی بر ایمان نیاوردن، آنها یا اذیت کردن مسلمانان) اندوهیگن نباشید، و از آنچه آنها تدبیر می کنند، تنگدل نشوید (از تدابیر مخالف آنها هیچ گزندی به شما نمی رسد؛ زیرا شما متّصف به صفت احسان و تقوی هستید، و) خدا با کسانی است که پرهیزگار و نیکوکار باشند.

معارف و مسایل

اصول و برنامه کامل دعوت و تبلیغ

در این آیه برنامه کامل دعوت و تبلیغ و تفصیل کامل آداب و اصول آن



در ضمن این چند کلمه آمده است، در تفسیر قرطبی آمده است که وقت مرگ «هرم بن حیان» فرا رسید احباب از او خواستند که ما را اندکی وصیت کن، فرمود: مردم به اموال وصیت می کنند، که آن پیش من نیست، پس من شما را به آیات خدا به ویژه به آخرین آیات سوره نحل وصیت می کنم، که بر آنها محکم پابرجا باشید، و آن آیات همینها هستند که در بالا ذکر شده اند.

معنای لفظی دعوت، خواندن و صدا کردن است، نخستین فریضه منصبی انبیاء علیهم السلام خواندن مردم به سوی خداست، سپس همه تعلیمات نبوت و رسالت شرح همین دعوت می باشند، صفت ویژه آن حضرت صلی الله علیه و آله در قرآن چنانکه در آیه ی ۴۶ سوره ی احزاب است: «و داعياً الى الله باذنه و سراجاً منيراً» و نیز در آیه ی ۳۱ سوره ی احقاف است: «یا قومنا اجیبوا داعی الله».

طبق روش آن حضرت صلی الله علیه و آله بر امت او نیز دعوت الی الله فرض شده است، در آیه ی ۱۰۴ سوره ی آل عمران می فرماید:

«ولتكن منكم امة يدعون الى الخير و يأمرون بالمعروف و ينهون عن المنکر»
(از شما باید گروهی وجود داشته باشد که مردم را به سوی خیر دعوت دهد یعنی: به کار نیک و از کار بد باز دارد). و در آیه ی ۳۳ سوره ی فصلت فرموده است:

«و من احسن قولاً ممن دعا الى الله» (کیست بهتر از نظر گفتار از کسی که مردم را به سوی خدا فرا خواند). در تعبیر این لفظ گاهی به دعوت، الی الله و گاهی به دعوت الی الخیر و گاهی به دعوت الی سبیل الله، عنوان می گردد، که حاصل همه ی آنها یکی است؛ زیرا که هدف از دعوت الی الله خواندن به سوی صراط مستقیم و دین اوست.

«الی سبیل ربک» در این، صفت خاص خداوند به عنوان «رب» و سپس

اضافه بر آن به سوی نبی کریم اشاره به این شده است که کار دعوت متعلق به صفت ربوبیت و تربیت می باشد، همانگونه که حق تعالی جل شأنه آن جناب ﷺ را تربیت نمود، آن جناب ﷺ هم باید به نحو تربیت، دعوت دهد، که در آن با مراعات احوال مخاطب، طریقه ای اختیار گردد که باری به دوش مخاطب نشده بیشتر مؤثر گردد، و خود لفظ دعوت هم این مفهوم را ادا می کند که تنها وظیفه ی پیامبر رسانیدن احکام به استماع رسانیدن آنها نیست، بلکه دعوت مردم به سوی به کارگیری آنهاست و ظاهر است که داعی در دعوت کردن کسی چنین خطابی را اختیار نمی کند، که مخاطب از آن متوحش و متنفر باشد، یا برای او استهزا و تمسخر پیش آید.

«بالحکمة» در قرآن کریم لفظ حکمت به چند معنی مستعمل می شود، در اینجا بعضی از ائمه ی تفسیر از حکمت، قرآن را مراد گرفته، و بعضی قرآن و سنت و بعضی حجت قطعیه را مراد قرار داده اند، و روح المعانی به حواله بحر محیط حکمت را چنین تفسیر نموده است:

(انها الکلام الصواب الواقع من النفس اجمل موقع (روح) یعنی: حکمت عبارت از آن کلام درستی است که در دل انسان جایگزین باشد). در این تفسیر، جامع تمام اقوال است، و تقریباً صاحب روح البیان هم همین مطلب را به این الفاظ بیان نموده که مراد از حکمت آن بصیرتی است که به وسیله آن مردم مقتضیات احوال را دریافته مناسب به آن صحبت کند، و چنان وقت و موقعی را اختیار نماید که بار دوش مخاطب قرار نگیرد، به جای نرم نرمی و به جای سخت سختی اختیار نماید، و هر کجا متوجه باشد که از تصریح، مخاطب خجالت می کشد در آنجا با اشاره صحبت کند، یا چنین عنوانی اختیار نماید که نه مخاطب خجالت بکشد و نه در دل او تعصب پدید آید تا بر خیالات خویش مصرّ قرار نگیرد.

«الموعظة» معنای لغوی موعظه و وعظ این است که سخن خیرخواهی به



چنان لهجه گفته شود که در اثر آن دل مخاطب برای پذیرفتن نرم باشد، مثلاً در ضمن آن ثواب و فواید قبول کردن، و عذاب و مفسد انکار، ذکر گردد^۱. «الحسنة» به این معنی است که بیان و عنوان همچنان باشد که قلب مخاطب از آن اطمینان بیابد و شکوک و شبهات او زایل شوند، و مخاطب چنان احساس نماید که شما در آن هیچ نوع غرضی ندارید، بلکه فقط به خاطر خیرخواهی آن را می‌گویید.

از لفظ «موعظه گفتن» سخن خیرخواهی در اندازه مؤثر واضح شده است. اما بسا اوقات سخن خیرخواهی به عنوان دل خراش یا به نحوی گفته می‌شود که مخاطب آن را برای خود توهین احساس می‌نماید^۲. برای ترک این طریقه لفظ حسنة اضافه گردید.

«و جادلهم بالتی هی احسن» لفظ جادل از مجادله مشتق است، مراد از مجادله در اینجا مناظره و مباحثه می‌باشد، و مراد از «التی هی احسن» این است اگر در دعوت جای بحث و مناظره اتفاق افتد، آن هم باید به نحو احسن باشد، در روح المعانی آمده است که مراد از «نحو احسن» این است که در گفتگو لطف و نرمی اختیار گردد، و چنان دلایلی بیاورد که مخاطب بتواند آنها را به آسانی درک کند، و در استدلال از مقدماتی استفاده شود که مشهور و معروف باشند، تا که شکوک مخاطب از بین رود، و او بر ضد و عناد قرار نگیرد، و آیات دیگر قرآن بر این گواهند که این احسان فی المجادله تنها مختص مسلمانان نیست، بلکه درباره‌ی اهل کتاب هم قرآن به طور ویژه می‌فرماید چنان‌که در آیه‌ی ۴۶ سوره‌ی عنکبوت آمده است: «ولا تجادلوا اهل الکتاب الا بالتی هی احسن» و در آیه‌ی ۴۴ سوره طه به حضرت موسی و هارون علیهما السلام هدایت گردیده است که «فقولا له قولا لينا» که با کفار سرکش مانند فرعون هم باید چنین طریقه‌ای اختیار شود.

اصول و آداب دعوت

در آیه‌ی مذکور دعوت برای سه چیز ذکر شده است: نخست حکمت، دوم موعظه حسنه، سوم مجادله بالتی هی احسن، بعضی از مفسّرین فرموده‌اند: ذکر این سه چیز با توجّه به سه نوع مخاطب است، دعوت بالحکمة برای اهل علم و فهم است، دعوت بالموعظه برای عوام است، مجادله برای کسانی است که در دل شکوک و شبهاتی داشته باشند، یا کسانی که از روی ضد و عناد از پذیرفتن حق سرباز زنند.

سیدی حضرت حکیم الامّة تهانوی در بیان القرآن فرموده است که مخاطب شدن سه گروه مختلف، به این سه چیز، از نظر سیاق آیه، بعید به نظر می‌رسد، انتهی، به ظاهر باید این آداب دعوت برای همه کارآیی داشته باشد، که در دعوت قبل از هر چیز با حکمت احوال مخاطب را بررسی کرده، مناسب با او کلام تجویز کند، سپس در آن کلام در ضمن جذبه خیرخواهی و همدردی چنان شواهد و دلایلی بیاورد که مخاطب بتواند به آنها مطمئن باشد، و طرز بیان و کلام چنان مشفقانه و نرم باشد که مخاطب یقین کند که آنچه او می‌گوید، برای مصلحت و خیرخواهی من می‌گوید، هدف او خجالت کردن یا مجروح نمودن مقام و حیثیت من نیست.

البته صاحب روح المعانی در این مقام نکته‌ای بی‌نهایت لطیف بیان نموده است، که از نسق آیه معلوم می‌گردد، اصول دعوت در اصل دو چیز می‌باشند، حکمت و موعظه، سومین چیز که مجادله باشد در اصول دعوت داخل نیست، البته گاهی در طریق دعوت احتیاج به آن پیش می‌آید.

استدلال صاحب روح المعانی بر آن، این است که اگر این سه تا، اصول دعوت می‌بودند، پس مقتضای مقام این بود که هر سه مورد به صورت عطف چنین ذکر می‌شدند. «بالحکمة و الموعظة الحسنة و الجدل الاحسن» اما قرآن حکیم حکمت و موعظه را با عطف به یک نسق بیان فرمود، و برای



مجادله جمله جداگانه «جادلهم بالتی هی احسن» اختیار نمود، از این معلوم می‌گردد که مجادله فی العلم در اصل رکن یا شرط دعوت الی الله نیست، بلکه درباره معاملات است که در طریق دعوت اتفاق می‌افتد، یک گونه رهنمودی است، چنان‌که در آیه مابعد به صبر تلقین فرموده است؛ زیرا در طریق دعوت صبر بر اذیت و آزار مردم چیزی ناگزیر است.

خلاصه این که اصول دعوت دو چیز است: حکمت و موعظت که هیچ دعوتی نباید از آنها خالی باشد، چه آن دعوت علما و خواص باشد، یا دعوت عوام الناس، البته در دعوت گاهی با چنان کسانی سروکار می‌افتد که مبتلا به شکوه و اوهام می‌باشند، و آماده می‌شوند، تا با داعی از در بحث و مباحثه درآیند، پس در چنین احوالی به مجادله تعلیم داده شد، اما با آن قید «بالتی هی احسن» آورده، نشان داد که مجادله‌ای که از این شرط خالی باشد در شریعت هیچ وقعی ندارد.

آداب پیامبرانه دعوت الی الله

در حقیقت دعوت الی الله وظیفه انبیا علیهم السلام است، علما به حیث نایب آنها این مقام را به عهده گرفته استعمال می‌نمایند، پس لازم است که آداب و طریقه کار آن را هم از آنان بیاموزند، دعوتی که بر این طریق نباشد به جای دعوت موجب عداوت و جنگ و جدال واقع خواهد شد، درباره‌ی اصول دعوت پیامبرانه در آیه‌ی ۴۴ سوره‌ی طه به حضرت موسی و هارون علیهم السلام چنین راهنمایی شده است، که «فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لِّئِنَّا لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَى» (با فرعون سخن نرم بگویید، شاید بفهمد یا بترسد) این را باید هر داعی مورد توجه خود قرار دهد، زیرا وقتی خداوند متعال داعی خود را به سوی کافری مانند فرعون که مرگش به کفر در علم الهی یقینی بود می‌فرستد، او را با هدایت به نرم گفتاری اعزام می‌دارد، کسانی که ما امروز آنها را دعوت

می دهیم از فرعون گمراه تر نیستند و ما در داعی و هادی بودن با حضرت موسی و هارون علیهم السلام برابر نیستیم، پس وقتی که حق تعالی به دو پیامبر اولوالعزم خویش اجازه نداد که با مخاطب از در تندگویی پیش آیند به تمسخر و توهین او پیش بیایند پس ما از کجا مستحق آن قرار خواهیم گرفت.

قرآن کریم از دعوت و تبلیغ انبیا و مجادله ایشان با کفار پر است، در هیچ جایی از آن به نظر نمی رسد که پیامبری از پیامبران خدا در پاسخ به کسانی که برخلاف حق طعنه زنی کرده اند، سخن سختی بگویند، به چند مثال توجه فرمایید.

در هفتمین رکوع سوره اعراف از آیه ۵۹ تا ۶۷ مجادله و کلمات بی مورد قوم حضرت نوح و حضرت هود با ایشان آمده است، که این دو پیامبر بزرگوار در پاسخ آنها چه گفتند، کلمات ایشان قابل ملاحظه است، حضرت نوح علیه السلام آن پیامبر اولوالعزم حق تعالی است که طول عمر او در این جهان مشهور است، ظرف نهصد و پنجاه سال به دعوت و تبلیغ و اصلاح و ارشاد قوم خویش شبانه روز مشغول بود، اما از این قوم بدبخت غیر از چند نفر کسی به سخن او گوش نکرد، دیگران به جای خود، یک پسر و همسر او در زمره کفار قرار گرفتند، و اگر به جای او یکی از مدعیان دعوت و اصلاح امروز می بود، پس لهجه سخن او با قوم چه می شد، مقایسه کنید و بنگرید که در پاسخ به دعوت همدردی و خیرخواهی آنها قوم چه گفت، ملاحظه باد آیه ۶۰ سوره اعراف «**انا لئریک فی ضلل مبین**» (تو را در گمراهی واضح می یابیم) به جای این که پیغمبر خدا پرده از گمراهی و بدکاری آن قوم سرکش بردارد، در پاسخ به آنان گفت، ملاحظه کنید آیه ی ۶۱ سوره ی اعراف را «**یقوم لیس بی ضلالتة ولکنی رسول من ربّ الظالمین**» (برادران، من گمراه نیستم، بلکه رسول و قاصد پروردگار جهانیان می باشم، و سخنهای



مفید به شما نشان خواهم داد).

بعد از او پیامبر دیگر یعنی حضرت هود که تشریف آورد، قوم او هم با وجود مشاهده معجزات، از راه عناد گفت: تو بر ادعای خویش دلیلی ارائه ندادی، و ما حاضر نیستیم معبودان (بتهای) خویش را به گفته تو رها کنیم، بلکه ما می‌گوییم آنچه شما نسبت به معبودان ما توهین می‌کنی، در اثر ابتلای جنون است، حضرت هود پس از شنیدن همه‌ی اینها، چنان پاسخ داد که در آیه‌ی ۵۴ سوره‌ی هود است، «انی اشهد الله و اشهدوا انی برئ مما تشرکون» یعنی (من خدا را گواه می‌گیرم و شما هم گواه باشید که من از آن بتهایی که شما با خدا شریک قرار می‌دهید بیزارم)، و در آیه‌ی ۶۶ سوره‌ی اعراف آمده است که قوم او گفت: «انا لئرک فی سفاة و انا لنظنک من الکاذبین» (ما می‌پنداریم که تو احمق شده و به نظر ما تو دروغ می‌گویی) در پاسخ این خطاب دل‌آزار قوم، پیامبر خدا حضرت هود علیه السلام نه به آنها ریشخندی کرد و نه بر بیراهی و کذب و افترای آنها بر خدا چیزی گفت: جواب او فقط این بود در آیه‌ی ۶۷ سوره‌ی اعراف است «یقوم لیس بی سفاة ولکنی رسول من رب العالمین» یعنی (ای قوم من، من احمق یا بی‌خرد نیستم بلکه من رسول رب العالمین می‌باشم).

حضرت شعیب علیه السلام حسب دستور انبیا علیهم السلام قوم خود را به سوی خدا فرا خواند، و آنها را راهنمایی نمود، که از بزرگترین عیبی که در آنان وجود داشت، یعنی کمی و بیشی در کیل و وزن باز آیند، قوم به تمسخر و خطاب توهین‌آمیز پیش آمدند، که در آیه ۸۷ سوره هود است، «یشعیب اصلواتک تأمرک ان نترک ما یعبد آباءنا و ان نفعل فی اموالنا ما نشاء انک لانت الحلیم الرشید» (که ای شعیب آیا نماز تو تو را دستور می‌دهد که ما معبودان آبا و اجدادی خود را رها کنیم، و حسب منشاء خود در اموال مملو که خویش تصرف نکنیم، واقعاً شما خیلی هوشیار و متدین هستی). آنها یکی به این

طعنه پیش آمدند که نماز تو، تو را بر این کارهای نادانی و امی دارد، دوم این که اموال ما مال ماست در معاملات خرید و فروش تو و خدا چه دخالتی دارید، ما هرگونه که بخواهیم حق داریم، در آن تصرف کنیم، سومین جمله تسمخر و استهزا این بود که شما خیلی هوشیار و متدین می باشید.

معلوم شد که این پرستاران اقتصاد بی دین از امروز پدید نیامده اند، بلکه آنها هم از اسلافی برخوردارند که دارای همین نظریه بوده اند، که بعضی از مسلمانان به نام امروز، هم دارند که ما مسلمانی و دین اسلام را قبول داریم، اما در مسئله اقتصاد، سوسیالیست هستیم، اسلام در آن چه دخلی دارد، حال در پاسخ به آن تسمخر و مکالمات دلخراش تو هم آنچه رسول خدا ﷺ می گوید در آیه ۸۸ سوره هود از این قرار است «قال یقوم اریتم ان کنت علی بینه من ربی و رزقنی منه رزقاً حسناً و ما ارید ان اخالفکم الی ما انہکم عنه ان ارید الا الاصلاح ما استعطت و ما توفیق الا باللہ علیہ توکلت و الیہ انیب» (ای قوم من، خبر دهید که اگر من از طرف پروردگارم دلیلی داشته باشم، و او از طرف خویش نعمتی نفیس، یعنی؛ نبوت به من عنایت نموده است، پس من چگونه آن را تبلیغ نکنم، و خود من هم برخلاف آنچه به شما گفته ام عمل نمی کنم، من تا حد توان فقط خواهان اصلاحم، و آن که من به اصلاح و عملی که موفق شده ام، فقط به کمک خدا است، من به او اعتقاد دارم و در همه ی امور به او رجوع خواهم کرد.

لهجۀ نرمی که به حضرت موسی ﷺ هنگام اعزام به سوی فرعون از جانب خدا هدایت شده بود، با وجود اجرای آن، خطاب فرعون به حضرت موسی ﷺ در آیه ۱۸ و ۱۹ سوره شعراء چنین آمده است: «قال الم نریک فینا ولیداً و لبثت فینا من عمرک سنین. و فعلت فعلتک الی فعلت و انت من الکفرین». (فرعون گفت (اَهْ اَهْ) آیا ما تو را در کودکی پرورش نکرده بودیم و تو در آن زمان چندین سال در پیش ما ماندگار بودی و عاقبت کار خود را



کردی (یعنی: قبطی را کشتی) و تو خیلی ناسپاسگزاری). در این، احسان خود را هم نسبت به حضرت موسی علیه السلام بیان کرد که در کودکی ما تو را تربیت کرده ایم، سپس این احسان را توضیح داد که پس از بزرگ شدن هم تا مدّتی، پیش ما ماندگار شدی، آنگاه عتاب کرد که از دست حضرت موسی علیه السلام قبطی بدون اراده کشته شده بود، و خشم و عدم رضایت خویش را بر آن ابراز داشت، و گفت: تو از کافران هستی، در اینجا می تواند مراد از کافر بودن به اعتبار معنای لغوی باشد، یعنی: ناسپاسگزار، که مفهوم آن این است که ما بر تو احسان کرده بودیم، و تو کسی را از ما کشتی که این ناشکری نعمت است، و می تواند مراد از آن معنای اصطلاحی باشد، زیرا فرعون خود مدّعی خدایی بود، پس هر کس که منکر خدایی او می بود، کافر محسوب می شد.

اکنون به پاسخ حضرت موسی علیه السلام گوش فرادهید، که نمونه ای است از اخلاق و آداب دعوت پیامبرانه، که قبل از همه به کوتاهی و ضعف خود که قبل از این از او سر زده بود اعتراف نمود، یعنی: به قبطی که با یکی از بنی اسرائیل نزاع داشت، یک سیلی زد که قبطی در اثر آن، درگذشت، اگرچه این قتل از روی عمد و با اراده نبود، اما مقتضای دینی هم نبود، بلکه طبق شریعت موسوی هم آن شخص مستحق قتل نبود، لذا قبلاً اعتراف نمود چنان که در آیه ۲۰ سوره شعراء است: «فعلتها اذا و انا من الضالین» یعنی: (این کار را من زمانی کرده ام که آگاهی نداشتم) با این مطلب که این امر قبل از اعطای نبوت اتفاق افتاده است، که من در این باره از جانب خدا هیچگونه اطلاعی نداشتم، سپس فرمود چنان که در آیه ۲۱ سوره شعراء است: «ففررت منکم لما خفتکم فوهب لی ربی حکما و جعلنی من المرسلین» (سپس وقتی که من از شما ترسیدم و فرار نمودم آنگاه پروردگارم به من حکمت داد و مرا از پیامبران قوار داد).

سپس در پاسخ اظهار احسان او گفت: این اظهار احسان بیجایی است؟ زیرا پرورش من نتیجه ظلم و عداوت تو بود که به قتل اولاد بنی اسرائیل دستور صادر کرده بودی، لذا مادرم مجبور شده مرا به دریا انداخت و نوبه به اینجا رسید که من به خانه تو آمدم، چنانکه در آیه ۲۲ سوره شعراء می فرماید: «و تلک نعمة تمنها علی ان عبدت بنی اسرائیل» (آیا این هم نعمتی است که تو بر من منت می گذاری که تو بنی اسرائیل را در سخت ترین ذلت قرار داده ای؟). سپس وقتی که فرعون سؤال کرد که «و ما رب العالمین» آیه ۲۳ سوره شعراء یعنی: (پروردگار عالمیان چه کسی است) در جواب آن فرمود: او پروردگار آسمانها و زمین و آنچه میان آنهاست، می باشد، فرعون از روی تمسخر به حاضرین گفت: (الا تسمعون) یعنی: شما می شنوید که چگونه سخنان ناخردمندان می گوید، حضرت موسی علیه السلام در جواب فرمود: «ربکم و رب آبائکم الاولین» آیه ۲۶ سوره شعراء یعنی: (او پروردگار شما و آباء و اجداد شماست). فرعون از این، خشمناک شد و گفت: «ان رسولکم الذی ارسل الیکم لجنون» آیه ۲۷ سوره شعراء یعنی: (او که مدعی رسالت از جانب خداست دیوانه ای است). در خطاب مجنون و دیوانه هم حضرت موسی علیه السلام به جای این که دیوانگی آنها و هوشیاری خود را به اثبات برساند، به سوی آنان التفات نفرمود، بلکه صفت دیگر از «رب العالمین» را بیان نمود که «رب المشرق و المغرب و ما بینهما ان کنتم تعقلون» آیه ۲۸ سوره شعراء (که او پروردگار مشرق و مغرب و آنچه در میان آنهاست می باشد اگر شما عاقل هستید).

این یک مصاحبه طولانی است که در دربار فرعون در میان او و حضرت موسی علیه السلام انجام گرفت، و در سه رکوع از سوره شعراء ذکر شده است، شما به مصاحبه رسول خدا حضرت موسی علیه السلام رجوع نمایید، که از اول تا آخر نه در جایی اظهار جذبه نموده و نه به بدگویی پاسخ داده شده و نه در پاسخ



به سخنان تند او کلمه تندی گفته شده است، بلکه پیاپی در آن، صفات کمال خدا بیان شده است، و سلسله تبلیغ جریان دارد.

این نمونه‌ای است مختصر از مجادله انبیاء علیهم‌السلام که در مقابل قوم معاند و ضدی انجام گرفته است، و این تشریح عملی و مجالده «بالتی احسن» است که از تعالیم عالیه قرآن می‌باشد، که این تشریح عملی، آن است.

علاوه بر مجادله، در هر دعوت و تبلیغ مناسب به هر مخاطب و مقام، مراعات مصالح و حکمت‌هایی را انبیاء علیهم‌السلام در تعبیر و عنوان و اصول حکیمانه، اختیار فرموده‌اند، و برای مؤثر و مقبول و پایدار گردانیدن دعوت الی الله، طریقه‌ای را که آنها انتخاب فرموده‌اند، همان در حقیقت روح دعوت است، که تفصیل آن در تمام تعلیمات نبوی علیه‌السلام به صورت گسترده‌ای، موجود است، و چند تا از آنها را به صورت نمونه در ذیل ملاحظه بفرمایید.

رسول کریم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در دعوت و تبلیغ موعظه و نصیحت، همیشه ملاحظه می‌کرد، تا که بار بر دوش مخاطبین قرار نگیرد، عاشقان رسول مانند صحابه کرام، که هیچگاه از آنها احتمال نمی‌رفت که از شنیدن سخنان آن جناب صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم خسته شوند، عادت آن جناب صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم برای آنها هم این بود که وعظ و نصیحت به جای هر روز در بعضی ایام هفته باشد، تا که در کار و بار مردم، حرجی واقع شده، بر طبیعت آنها بار قرار نگیرد.

در صحیح بخاری از حضرت عبدالله بن مسعود مروی است که آن حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در بعضی از روزهای هفته موعظه می‌کرد، تا که ما خسته نشویم، و به دیگران هم از جانب آن حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم همچنین رهنمایی شده بود. حضرت انس رضی‌الله‌عنه می‌فرماید: رسول کریم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرموده است: «یسروا و لا تعسروا و یسروا و لا تنفروا»^۱. بر مردم آسان گیرید دشواری پدید نیاورید،

آنها را به رحمت خدا مژده دهید و مایوس و متنفرشان نکنید. حضرت عبدالله بن عباس رضی الله عنه می فرماید: شما باید علما، حکما و فقهای ربّانی باشید، در صحیح بخاری این را نقل فرموده لفظ ربّانی را چنین تفسیر فرموده است که هر کس که در دعوت، تبلیغ و تعلیم اصول تربیت را ملاحظه کرده، نخست سخنان آسان نشان دهد، آنگاه که مردم به آن عادت کردند، سپس احکام دیگر را نشان دهد که در مرحله اول قدری مشکل بوده اند، او عالم ربّانی است.

امروز که اثر و عظم و نصیحت کم شده است، بزرگترین علتش این است، که عموماً انجام دهندگان آن این اصول و آداب را مراعات نمی کنند، و با سخنرانیهای طولانی و نصیحت مداوم و بدون شناخت مزاج و وادار نمودن مردم بر کاری، عادت کرده اند، آن حضرت صلی الله علیه و آله در کار اصلاح و دعوت برای این کار اهمّیت بسیاری قایل بودند که مخاطب سبک و رسوا نگردد، بنابراین هرگاه کسی را می دید که به کار اشتباه و بدی مبتلاست، به جای این که مستقیماً او را مخاطب قرار دهد، عموم اجتماع را خطاب کرده می فرمود: «ما بال اقوام یفعلون کذا» که مردم را چه شده است که فلان کار را انجام می دهند، این خطاب عمومی که مخاطب خاصّی نداشت، هر که می شنید، در دل خجالت می کشید، و به فکر ترک آن می شد.

عادت عموم انبیاء صلی الله علیهم و آلهم و سلّم چنین بود که مخاطبین را از شرمندگی نجات می دادند، لذا کارهایی را که در بعضی اوقات از مخاطبین سر می زد، به خود نسبت داده به فکر اصلاح آنها می افتادند. آیه ۲۲ در سوره یس آمده است که «و مالی لا اعبد الذی فطرنی و الیه ترجعون» یعنی: (مرا چه شده است که آفریدگار خویش را نپرستم)، بدیهی است که این قاصد رسول همیشه به عبادت مشغول بود، هدف این بود که به گوش کسی بزند که به عبادت مشغول نیست، ولی آن را به خود نسبت داد، و معنای دعوت، خواندن



کسی به سوی خداست، نه این که عیب او را بیان کند و این خواندن زمانی می تواند حاصل شود که متکلم و مخاطب با هم وجه اشتراکی داشته باشند، از این جهت در قرآن عزیز، بیشتر دعوت انبیاء علیهم السلام با عنوان یقوم آغاز می گردد، که نخست در آن رشته اخوت را نشان داده، آنگاه کلام اصلاحی را بیان می کنند، که ما و شما با هم از یک قوم می باشیم، نباید با هم منافرت داشته باشیم، پس از این گفتار، کارهای اصلاحی را آغاز می فرمایند، دعوت نامه ای که آن حضرت صلی الله علیه و آله به نام هرقل پادشاه روم ارسال داشت، نخست در آن شاه روم را به نام عظیم الروم لقب داد که در این برای او اکرام، جایز بود، زیرا در آن اقرار به عظیم بودن آن هم هست، اما برای رومیها، نه برای خویش، سپس او را به سوی ایمان به این عنوان دعوت داد که در آیه ۶۴ سوره آل عمران آمده است: «یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم ان لا نعبد الا الله» (ای اهل کتاب بیایید به سوی کلمه ای که در میان ما و شما مشترک است، یعنی: این که ما غیر از خدا عبادت کسی دیگر را نکنیم).

در آن اول نقطه وحدت مشترکی را در فیما بین، بیان کرد، که عقیده توحید در میان ما و شما مشترک است، سپس بر اشتباه مسیحیان متنبه ساخت.

اگر بر تعلیمات رسول خدا صلی الله علیه و آله توجه مبذول گردد، در هر تعلیم و دعوت، این گونه آداب و اصول میسر خواهد شد، در عصر حاضر اولاً به دعوت و اصلاح و امر به معروف و نهی از منکر، توجه نمی شود، و کسانی که شغلشان این است، آنان فقط بحث و مباحثه و الزام تراشی مخالف و تحقیر و توهین را دعوت و تبلیغ تصور کرده اند، که علاوه بر این که این خلاف سنت است، هیچگاه مؤثر و مفید هم نمی باشد، آنها فکر می کنند که ما بزرگترین خدمت برای اسلام را انجام داده ایم و آنها در حقیقت موجب

تنفّر مردم می باشند.

ضررهای دینی و دنیوی مجادله رایج

از تفسیر آیه مذکور معلوم شد که مقصود اصلی شرع، دعوت به سوی خداست، که آن دو اصل دارد. حکمت و موعظه حسنه، و اگر صورت مجادله اتفاق افتد با قید «احسن» آن هم مجاز است، اما آن در حقیقت هیچ شعبه‌ای از دعوت نیست، بلکه تدبیری از جانب منفی آن می باشد که قرآن در آن قید «بالتی هی احسن» را آورده، این را نشان داد که آن باید با نرمی و خیرخواهی و همدردی باشد، و در آن دلایل روشن، مناسب حال مخاطب را باید بیان کرد، این هم ضروری است که آن برای خود متکلم هم مضر واقع نشود، که در آن اخلاق رذیله حسد، بغض، تکبر، جاه پرستی و غیره پدید آیند، که گناه کبیره باطنی می باشد، و در بحث و مباحثه و مجادله و مناظره امروز بسیار کمیاب و نادر است که بنده‌ای از آنها نجات یابد، اگرچه ممکن است، اما عادتاً نجات از آن خیلی دشوار است.

امام غزالی فرموده است: همانگونه که شراب امّ الخبائث است که شخصاً گناه کبیره است، و وسیله دیگر گناهان کبیره جسمانی است، بحث و مباحثه نیز وقتی که هدف غلبه بر مخالف و اظهار تفوق علمی خویش باشد، پس آن هم برای باطن «امّ الخبائث» است که در اثر آن بسیاری از جرایم روحانی پدید می آید؛ مانند: حسد، بغض، تکبر، غیبت، تجسس عیوب دیگران، خوشحالی بر بدی آنها، رنجیدن از خوشی آنان، استکبار از قبول حق و به جای تأمل با عدل و انصاف بر قول دیگران، دنبال جواب دادن قرار گرفتن، ولو این که در آن مجبور به تأویل در قرآن و سنت شود.

اینها آن مهلکاتی هستند که علمای با وقار به آنها مبتلا می باشند و هرگاه نوبت به پیروان آنها برسد، پس میدان دست و گریبان و جنگ و جدال، گرم



می‌شود، «انا لله». حضرت امام شافعی می‌فرماید: علم در میان اهل علم و فضل، یک رحم متصل (رشته اخوت و برادری) است، پس کسانی که علم را وسیله عداوت قرار داده‌اند، چگونه دیگران را به اقتدای مذهب خویش دعوت می‌کنند، هدف آنها فقط تفوق بر دیگران است، پس چگونه تصور می‌شود که آنها با هم انس و مودت و مروّت داشته باشند، پس شر و بدی برای انسان از این بالاتر چه می‌باشد که آن او را به اخلاق منافقین مبتلا کند، و از اخلاق مؤمنین و متّقین محروم سازد.

امام غزالی فرموده است: مشغول به علم دین و دعوت حق، یا تابع اصول صحیح و مجتنب از فطرت مهلک شده سعادت ابدی را حاصل کند، یا از این مقام تنزل نموده به سوی شقاوت ابدی می‌رود، در وسط ماندن آن خیلی بعید به نظر می‌رسد؛ زیرا علمی که نافع نباشد، عذاب خالص است، رسول کریم ﷺ فرموده است:

«اشد الناس عذابا يوم القيامة عالم لم ينفعه الله بعلمه» انسانی که بیش از همه در روز قیامت دچار عذاب می‌شود، عالمی است که خداوند از علمش به او نفعی نرساند.

در حدیث صحیح دیگری آمده است: «لا تتعلموا العلم لتباهوا به العلماء و لتماروا به السفهاء و لتصرفوا به وجوه الناس اليكم، فمن فعل ذلك فهو في النار»^۱، علم دین را بدین هدف نخوانید که به وسیله آن در مقابله با علما، عزت و افتخار به دست بیاورید، با مردمان کم علم مجادله کنید، یا به وسیله آن توجه مردم را به سوی خود جلب کنید، و هر کسی که چنین کند او در آتش است.

بنابراین مسلک ائمه فقها و اهل حق، این بود که در مسایل علمی، جنگ و جدال را هرگز جایز نمی‌دانستند. در دعوت حق فقط همین میزان کافی

است که هر کسی بر اشتباه باشد او را به نرمی و خیرخواهی با دلیل بر اشتباهش متنبه ساخت، پس اگر او قبول کرد چه بهتر و اگر نه باید سکوت اختیار کرد، و از جنگ و جدال کاملاً باید پرهیز نمود، حضرت امام مالک می فرماید:

«كان مالک يقول المراءء و الجدال فى العم يذهب بنور العلم عن قلب العبد، و قيل له رجل له علم بالسنة فهل يجادل عنها قال لا ولكن يخبر بالسنة فان قبل منه والاسكت»^۱.

حضرت امام مالک فرموده است: جنگ و جدال در علم، نور علم را از قلب انسان زایل می کند، کسی گفت: اگر یکی علم سنت داشته باشد می تواند در حفظ و دفاع از آن، جدال کند، فرمود: خیر، بلکه او باید مخاطب را از سخن حق آگاه سازد، اگر او پذیرفت که چه بهتر، و اگر نه، سکوت را اختیار کند.

اسباب عدم تأثیر اصلاح و دعوت در این زمان دو چیز است: این که قلوب مردم به علت فساد زمانه و کثرت امور حرام عموماً سخت و از آخرت غافل شده اند، و توفیق قبول حق کم شده است و برخی به این قهر مبتلا شده اند که آن حضرت ﷺ آن را پیشگویی کرده و خبر داده است، که در آخر زمان قلوب بسیاری از مردم منحرف می شود، امتیاز شناخت خوب و بد و جایز و ناجایز، از دلها سلب می گردد.

سبب دوم این که: عموماً از انجام وظیفه امر به معروف و نهی از منکر و دعوت به سوی حق غافل شده عوام به جای خود، احساس این ضرورت در میان علما و صلحا خیلی کم شده است، این تصوّر غالب شده است که فقط اصلاح اعمال خویش کافی است، اگرچه اولاد و همسر، برادران، دوستان و احباب به هرگونه گناه مبتلا باشند. گویا فکر اصلاح آنها



برعهده‌ی او نیست، در صورتی که نصوص صریح قرآن و حدیث هر کسی را مسئول اصلاح اهل و عیال و متعلقین قرار داده است، چنان‌که در آیه ۶۲ سوره تحریم «قوا انفکسم و اهلیکم ناراً» آمده است، و باز اگرچه بعضی به ادای فریضه دعوت و اصلاح متوجه می‌شوند، پس آنها به علت ناآشنایی به اصول و آداب تعلیمات قرآنی و دعوت پیمبرانه، بدون اندیشه و فکر، به هر کسی در هر وقت آنچه می‌خواهند می‌گویند و فکر می‌کنند که ما وظیفه‌ی خویش را انجام داده‌ایم، در حالی که این طریقه کار به علت مخالف بودنش به سنت انبیا علیهم‌السلام مردم را از دین و عمل بر آن، بیشتر دور می‌دارد، به ویژه وقتی نوبت تنقید دیگری فرا رسد، پس به نام تنقید نوبت به تنقیص، استهزا و تمسخر می‌رسد، حضرت امام شافعی می‌فرماید: اگر می‌خواهی کسی را بر اشتباهش متوجه کنی، پس اگر تو او را در خلوت به نرمی تفهیم کردی این نصیحت است، و اگر علنی و در جلو مردم او را رسوا کردی این فضاحت است.

امروز انتشار دادن عیوب یکدیگر، به وسیله روزنامه و پوستر را، خدمت دین تصوّر کرده‌اند. خداوند متعال همه ما را به دین خویش و دعوت آن، بصیرت صحیح، و به خدمت آن طبق اصول و آداب، موفق گرداند. تا اینجا اصول و آداب دعوت بیان گردید، سپس فرمود: «ان ربک هو اعلم بمن ضل عن سبیلہ و هو اعلم بالمهتدین» این جمله را برای تسلی دعوت‌گران دینی بیان فرمود؛ زیرا وقتی که با وجود استعمال آداب فوق‌الذکر دعوت، مخاطب حق را قبول نکند، طبعاً به انسان صدمه شدیدی می‌رسد، و بسا اوقات امکان دارد اثر آن چنین باشد که مردم با عدم مشاهده فایده دعوت، مأیوس گردد، و از آن کار، دست بکشد، لذا در این جمله فرمود: تنها وظیفه شما انجام دعوت به سوی حق طبق اصول صحیح آن است، در آینده در پذیرفتن و عدم پذیرش آن، شما دخلی ندارید و

وظیفه شما هم نیست، آن فقط کار خداست، او می‌داند که چه کسی گمراه می‌شود و چه کسی هدایت می‌یابد، شما در این فکر و اندیشه نباشید، فقط وظیفه خویش را انجام دهید، و از آن شکست خورده و مأیوس نباشید، از این معلوم می‌شود که این جمله هم، از تکمله آداب دعوت می‌باشد.

اگر کسی به دعوتگر راستین آزار رساند، می‌تواند انتقام بگیرد، اما صبر بهتر است، بعد از این در سه آیه دیگر برای دعوتگران حق، هدایتی مهم ذکر گردیده است، و آن این که بسا اوقات با چنان جهال قسی القلبی برخوردی اتفاق می‌افتد که هر چند حق را با نرمی و خیرخواهی به آنها تفهیم کنند، باز هم بر آن مشتعل خواهند شد، و زبان درازی کرده اذیت می‌رسانند، و بسا اوقات از آن تجاوز نموده، از اذیت جسمانی و قتل هم نمی‌گریزند، سپس در این گونه اوضاع و احوال داعیان حق چه باید بکنند، برای این، در جمله «و ان عاقبتم الخ» یکی حق قانونی به آنها داده شد، که اگر کسی بر شما ظلم کرد، می‌توانید از او انتقام بگیرید، اما با این شرط که در انتقام‌گیری از اندازه ظلم، متجاوز نباشید، به همان اندازه که او ظلم کرده از او اجازه انتقام گرفتن داده شده است، اما اگر صبر کنید و انتقام نگیرید، پس این بهتر است.

شأن نزول آیات مذکور و اجرای حکم از طرف پیغمبر ﷺ و صحابه

جمهور مفسرین بر این عقیده‌اند که این آیه مدنی است، و در واقع غزوه احد که هفتاد صحابه شهید و حضرت حمزه بعد از قتل مثله گردید، نازل شده است، روایت صحیح بخاری موافق با این است، دارقطنی به روایت حضرت ابن عباس نقل کرده است که در غزوه‌ی احد وقتی که مشرکین برگشتند، هفتاد جسد از صحابه کرام نمودار شد که از آن جمله یکی عموی محترم رسول خدا ﷺ حضرت حمزه رضی الله عنه هم بود، چون مشرکین خیلی بر او خشم داشتند بر او پس از قتل، خشم خود را چنین نشان دادند، که گوش



و بینی و اعضای دیگر بدن او را بریدند، و شکمش را چاک زدند، رسول خدا ﷺ با مشاهده این چشم انداز، شدیداً صدمه دید، و فرمود: من در انتقام حمزه هفتاد مشرک را آنچنان مُثله خواهم کرد که آنها حمزه را مُثله کرده‌اند، در این واقعه این سه آیه نازل گردید، «و ان عاقبتکم الخ»^۱، در بعضی از روایات آمده است که آن ظالمان با صحابه دیگر چنین معامله‌ای (مثله) انجام داده بودند.^۲

چون در این حادثه رسول کریم ﷺ در اثر فرط غم بدون ملاحظه تعداد، تصمیم به مثله کردن هفتاد مشرک در انتقام صحابه کرام گرفته بود، که این مطابق به آن اصول عدل و مساوات، نبود که خدا می‌خواست آنها را در این جهان به وسیله آن جناب ﷺ به مورد اجرا بگذارد؛ لذا نخست بر این متنبه ساخت که حق انتقام‌گیری دارید. اما برای همان مقدار و اندازه‌ای که ظلم شده است، و بدون ملاحظه تعداد در انتقام چند نفر، مُثله کردن هفتاد نفر صحیح نیست، دوم این که هدف این است که آن جناب ﷺ نمونه مکارم اخلاق باشد، لذا چنین نصیحت کرده شد که اگرچه به انتقام مساوات اجازه رسیده است، اما آن را هم رها سازید و بر مجرمان احسان نمایید، این بهتر است.

رسول خدا ﷺ در این خصوص فرمود: اکنون ما صبر خواهیم کرد و از هیچ یک انتقام نخواهیم گرفت، و کفاره قسم خود را ادا نمود (مظهری عن البغوی). هنگام فتح مکه وقتی همه این مشرکان مغلوب شده، در قبضه قدرت رسول خدا ﷺ و صحابه کرام قرار گرفتند، بهترین فرصتی بود که آن تصمیم خود را که در غزوه احد گرفته بودند، جامه عمل بپوشاند، اما هنگام نزول آیات فوق‌الذکر رسول خدا ﷺ از تصمیم خود باز آمده، مصمم شد

۱ - تفسیر قرطبی.

۲ - کما رواه الترمذی و احمد و ابن خزیمه و ابن حبان فی صحیحها عن ابی بن کعب.

صبر کند، لذا هنگام فتح مکه حب دستور این آیات، صبر را اختیار کرد، شاید مبنی بر این، در بعضی روایات آمده است که این آیات هنگام فتح مکه نازل شده‌اند، و این هم چندان بعید نیست که نزول این آیات مکرر باشد، نخست در غزوه احد نازل شدند، و سپس هنگام فتح مکه دوباره نازل گشتند^۱.

مسئله = این آیه در خصوص انتقام، قانون مساوات را ذکر نمود، بنابراین فقهای کرام فرموده‌اند که اگر کسی دیگری را به قتل برساند، در عوض او قاتل کشته می‌شود و اگر او را مجروح کند، پس همانقدر مجروح می‌گردد، و اگر کسی دست و پای کسی را قطع کرده سپس قتل کند، پس به ولی مقتول حق داده می‌شود که، نخست دست و پای قاتل را قطع نموده سپس او را به قتل برساند.

البته، اگر کسی با سنگ یکی را قتل کرد، یا با گلوله مجروح نموده باشد و سپس به قتل برساند پس در این صورت نمی‌توان نوعیت قتل را درست مشخص کرد، که به چه میزان زدن، قتل واقع شده است. و به مقتول چقدر رنج رسیده است، در این باره اندازه‌ای برای مساوات حقیقی نیست، لذا او به شمشیر قتل کرده می‌شود^۲.

مسئله = نزول آیه اگرچه درباره تکالیف و نقصان جسمانی است، ولی الفاظ آن عام است که شامل نقصان مالی هم می‌شود، لذا فقها فرموده‌اند: اگر کسی مال یکی را غصب کرد، او هم می‌تواند به میزان مال خویش از مال او بردارد، یا بدزدد، به شرطی که آن مال که برداشته یا دزدیده است از جنس مال خود او باشد، مثلاً اگر پول نقد برداشته، پس در عوض پول نقد از او غصب کند یا بدزدد. و اگر گندم یا لباس و غیره برده است او نیز می‌تواند



گندم یا لباس بردارد، ولی در عوض یک جنس، جنس دیگری را نمی‌تواند بردارد، مثلاً در عوض پول نقد نمی‌تواند لباس یا جنس دیگری بردارد، و بعضی از فقها بطور مطلق، اجازه داده‌اند، چه از جنس حقش باشد یا خلاف جنس آن باشد، امام قرطبی این مسئله را قدری با تفصیل در تفسیر خود آورده است، و بحث تفصیلی آن، در کتب فقه مذکور است.

در آیه «و ان عاقبتم» قانونی عمومی مذکور بود، که در آن، انتقام مساوی برای همه مسلمانان جایز است، ولی بیان شد که صبر افضل و بهتر است، در آیه بعد، آن حضرت ﷺ به طور ویژه مورد خطاب قرار گرفته و به صبر تلقین و ترغیب گردیده است؛ زیرا نسبت به دیگران این بیشتر مناسب و موزون شأن معظم و مقام منیع او بود، لذا فرمود: «واصبر و ما صبرک الا بالله» یعنی: شما اراده به انتقام هم ننمایید، صبر را اختیار کنید و در ضمن نشان داد که صبر شما به کمک خدا خواهد بود، یعنی: صبر برای شما آسان کرده می‌شود، در آخر آیه قاعده‌ای عمومی برای به دست آوردن نصرت و امداد خدایی بیان فرمود: «ان الله مع الذين اتقوا و الذين هم محسنون» حاصل آن این که کمک خدایی مختص کسانی است که حامل دو وصف باشند، یکی تقوا و دوم احسان؛ مراد از تقوا عمل نیک و مراد از احسان در اینجا حسن سلوک با خلق خداست، یعنی کسانی که تابع شریعت و پایبند اعمال صالح باشند و با دیگران به احسان پیش می‌آیند، حق تعالی همراه آنهاست، و ظاهر است که هر کسی که همراهی خدا شامل حال او باشد، کسی نمی‌تواند او را گزندی برساند.

الحمد لله که تفسیر سوره نحل امروز ۲ شعبان سنه ۱۳۸۹ به شب شنبه به اتمام رسید و لله الحمد اولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً ترجمه آن امروز ۲ جمادی الاولى سنه ۱۴۱۵ به شب چهارشنبه تمام شد. فله الحمد.



سوره بنی اسرائیل

«سوره بنی اسرائیل مکیه و هی مائه واحدی عشره آیه و اثنا عشر رکوعاً»
 سوره بنی اسرائیل در مکه نازل شد و یکصد و یازده آیه و دوازده رکوع می باشد.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

شروع به نام خدای بی حدمه ربان و بی نهایت رحیم

سُبْحٰنَ الَّذِیْ اَسْرٰی بِعَبْدِهٖ لَیْلًا مِّنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ اِلَى الْمَسْجِدِ الْاَقْصٰی
 پاک است ذاتی که برد بنده خود را به شب از مسجد حرام تا مسجد اقصی که احاطه

الَّذِی بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِیْهِ مِنْ اٰیٰتِنَا اِنَّهُ هُوَ السَّمِیْعُ الْبَصِیْرُ ﴿۱﴾
 کرده است آن را برکات ما تا نشان دهیم مقداری از نمونه قدرت خویش، اوست شنوایینا.

خلاصه ی تفسیر

پاک است آن ذاتی که بنده ی خود محمد ﷺ را به هنگام شب از مسجد حرام (مسجد کعبه) تا مسجد اقصی (بیت المقدس) که ما در اطراف آن که



ملک شام است، برکات دینی و دنیوی قرار دادیم (برکت دینی این که در آنجا انبیا علیهم السلام به کثرت مدفونند و برکت دنیوی این که در آنجا باغها، نهرها، چشمها و محصول فراوان وجود دارد. الغرض تا آن مسجد اقصی به گونه عجیبی به این خاطر) بردیم، تا که شگفتی های قدرت خویش را به او نشان دهیم (که بعضی از آنها متعلق به آنهاست مثلاً طی کردن این مسافت طولانی در مدت کوتاه، ملاقات انبیا علیهم السلام و شنیدن صحبت آنها، و بعضی دیگر متعلق به آینده است، مثلاً رفتن به آسمانها و مشاهده عجایب آن که) یقیناً خداوند متعال بسیار شنوا و بینا است (و چون اقوال رسول خدا را می شنید و احوال او را می دید مناسب شأنش او را به این امتیاز و اعزاز مفتخر نمود، و چنان مقام قرب خاص خود را به او عنایت نمود که به هیچ کس نداده بود).

معارف و مسایل

در این آیه، واقعه معراج بیان شده است که معجزه ممتاز و امتیاز ویژه آن حضرت ﷺ می باشد، عبارت اسری از اسراء مشتق است که معنای لغوی آن بردن به شب است، سپس به لفظ «لیلا» به صراحت، این مفهوم توضیح گردید، و از نکره آوردن «لیلا» اشاره به این شده است که در کل این واقعه تمام شب صرف نشده، بلکه یک پاسی از شب صرف شده است.

سفری که از مسجد حرام تا مسجد اقصی در این آیه ذکر گردیده است، اسرا گفته می شود و سفری که از آنجا به سوی آسمانها انجام گرفته، معراج نام دارد، اسراء از نص قطعی این آیه ثابت است، و ذکر معراج در آیات سوره نجم آمده و از احادیث متواتر نیز به ثبوت رسیده است:

۱- «بعبده» در این مقام اعزاز و اکرام از لفظ «بعبده» اشاره به محبوبیت ویژه ای است، زیرا کسی که خدا او را بنده خویش بداند، بالاتر از این اعزاز نمی توان برای بشر متصور باشد، حضرت حسن دهلوی چه نیکو گفته است.

بنده حسن به صد زبان گفت که بنده توام

تو به زبان خود بگو بنده نواز کیستی؟

این بدان می ماند که در آیه ۶۳ سوره الفرقان «عباد الرحمن الذین» فرموده است، هدف از آن بالا بردن اعزاز مقبولان بارگاه است، از این هم معلوم می شود که بزرگترین کمال انسان این است که او بنده کامل خدا باشد؛ زیرا در مقام اعزاز خصوصی از میان بسیاری از صفات کمال، صفت بندگی اختیار گردید، هدف از این لفظ فایده بزرگی است که از این سفر حیرت انگیز که از اوّل تا آخر تمام معجزات فوق العاده ای است، تا در ذهن کسی گمان خدایی نرود، چنان که از بردن حضرت عیسی علیه السلام به آسمانها مسیحیان در اشتباه قرار گرفتند، لذا فقط «عبد» فرموده این را نشان داد که با وجود تمام این صفات و کمالات و معجزات آن حضرت صلی الله علیه و آله بنده خداست، نه غیر از این.

دلایل قرآن و سنت و اجماع بر جسمانی بودن معراج

از قرآن مجید و احادیث متواتر که در آینده ذکر می گردد، ثابت است که تمام سفر اسراء و معراج تنها روحانی نبود، بلکه جسمانی هم بود، همانگونه که عموم مردم مسافرت می کنند. در نخستین لفظ قرآن با عبارت «سبحان» اشاره به این شده است، زیرا این لفظ برای تعجب و امر عظیم الشانی به کار برده می شود، اگر معراج تنها روحانی و به شکل خود می بود، پس در آن چه امر عجیبی وجود داشت، هر مسلمان بلکه هر انسانی می تواند خواب ببیند، که بر آسمان رفته و فلان و فلان کار را کردم، اشاره دوم از لفظ «عبد» شده است؛ زیرا «عبد» تنها روح نیست نام مجموعه جسم و روح است، علاوه بر این، واقعه معراج را آن حضرت صلی الله علیه و آله با «ام هانی» در میان گذاشت او به آن جناب صلی الله علیه و آله مشورت داد، آن را با کسی در میان نگذارید، و اگر نه مردم بیشتر تکذیب خواهند کرد، و اگر معامله خواب می بود، پس



در آن مجال تکذیبی وجود نمی‌داشت.

سپس وقتی آن حضرت ﷺ آن را با مردم در میان گذاشت کفار مگه تکذیب نموده آن را به تمسخر گرفتند، حتی بعضی از تازه مسلمانان با شنیدن آن، مرتد شدند، اگر مسئله خواب می‌بود، امکان نداشت این حوادث اتفاق بیفتند، و این، منافی با آن نیست که آن حضرت ﷺ پیش از این یا پس از این، معراج روحانی به شکل خواب داشته باشند، و در نزد جمهور امت مراد از رؤیا در آیه ۶۰ سوره اسراء «و ما جعلنا الرویاء الّتی ارینک» رؤیت است، ولی آن را به عبارت رؤیا که بیشتر به معنای خواب دیدن به کار می‌رود، تعبیر کرده است، امکان دارد آن بدین خاطر باشد که این واقعه به صورت تشبیه «رؤیا» گفته شده است، و آن بدین می‌ماند که کسی خوابی دیده باشد، و اگر رؤیا به معنای خواب دیدن گرفته شود، این هم چندان بعید نیست که علاوه بر واقعه معراج جسمانی پیش از آن یا پس از آن، معراج روحانی به صورت خواب هم اتفاق افتد.

لذا آنچه از حضرت عبدالله بن عباس و حضرت ام المؤمنین عایشه صدیقه رضی الله عنها منقول است که این واقعه در خواب اتفاق افتاده است، آن هم به جای خود صحیح است، اما از آن لازم نمی‌آید که معراج جسمانی واقع نشده باشد.

در تفسیر قرطبی آمده است که احادیث اسراء متواترند، و نقاشی از بیست صحابه، این روایت را نقل کرده و قاضی عیاض در شفا بیش از این، آن را مورد تفصیل قرار داده است^۱. و امام ابن کثیر در تفسیر خود تمام آن روایات را با جرح و تعدیل نقل کرده، سپس بیست و پنج صحابه را نام برده است که این روایات از آنان نقل شده‌اند. به این شرح، حضرت عمر بن خطاب، علی مرتضی، ابن مسعود، ابوذر غفاری، مالک بن صعصعه، ابو

هریره، ابو سعید، ابن عباس، شداد بن اوس، ابی بن کعب، عبدالرحمن بن قرظ، ابو حبه، ابولیلی، عبدالله بن عمر، جابر بن عبدالله، حذیفه بن الیمان، بریده، ابو ایوب انصاری، ابو امامه، سمرة بن جندب، ابو الحمراء، صعهب رومی، ام هانی، عایشه صدیقه و اسماء بنت ابی بکر، رضی الله تعالی عنهم اجمعین. سپس ابن کثیر فرموده است «فحدیث الاسراء اجمع علیه المسلمون و اعرض عنه الزنادقة و الملحدون»^۱، بر حدیث واقعه اسراء تمام مسلمانان اجماع دارند و ملحدان و زندیقان از آن اعراض می کنند.

امام ابن کثیر در تفسیر خویش پس از تفسیر آیه مذکور و تفصیل احادیث مربوطه فرموده است: حق این است که سفر اسراء برای آن حضرت ﷺ در عالم بیداری اتفاق افتاد نه در خواب، از مکه ی مکرمه تا بیت المقدس این سفر توسط «سواری براق» واقع شد، زمانی که به بیت المقدس رسید براق را به نزدیک در بست و آن جناب ﷺ به بیت المقدس داخل شد. و به سوی قبله، آن دو رکعت تحیه المسجد ادا نمود، سپس یک نردبان آورده شد که از پایین به بالا از درجات برخوردار بود، به وسیله آن نردبان آن جناب نخست به آسمان اول رسید سپس به بقیه آسمانها تشریف فرما شد، فقط خداوند بر حقیقت آن نردبان وقوف دارد که از چه و چگونه بود! در عصر حاضر هم انواع و اقسامی از نردبانها رایج است، نردبانهای متحرک وجود دارد و نردبانهایی پیچ خورده هم به کار گرفته می شود، نسبت به این نردبان معجزه آسا، جای هیچ شک و تردیدی نیست، در هر آسمان فرشتگان آنجا استقبال نمودند، و در هر آسمان با انبیاء ﷺ ملاقات انجام گرفت که مقامشان در هر آسمان مشخص بود، مثلاً در آسمان ششم با حضرت موسی ﷺ و در آسمان هفتم با حضرت خلیل الله ﷺ ملاقات نمود، سپس آن حضرت ﷺ از مقامات همه انبیاء ﷺ هم پیش



رفت و به چنان میدانی رسید که صدای قلم که تقدیر را می نوشت به گوش مبارکش می رسید آن جناب علیه السلام سدرۃ المنتهی را دید که طبق دستور خدا بر او پروانه های طلایی و انواع و اقسام پروانه ها، با رنگ مختلف می نشستند و آن را فرشتگان خدا احاطه نموده بودند، در آنجا آن حضرت علیه السلام، حضرت جبرئیل علیه السلام را در شکل و صورت اصلی خودش دید که ششصد پر داشت و در آنجا یک رفر ف سبز رنگ دید که افق را فرا گرفته بود، (رفرف متکای سبز).

و آن جناب بیت العمور را هم مشاهده نمود که بانی کعبه، حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام به دیوار آن تکیه زده بود و روزانه در آن هفتاد هزار فرشته وارد می شد که تا قیامت، نوبت دخول دیگر به آنها نمی رسید، تا آن حضرت علیه السلام بهشت و دوزخ را به چشم خود مشاهده کرد، آنگاه نخست امت او دستور رسید که پنجاه بار در شبانه روز نماز بخوانند، سپس تخفیف نموده، حکم به پنج نماز داده شد، از این اهمیّت و افضلیت نماز نسبت به سایر عبادات به ثبوت می رسد. پس از آن، آن حضرت علیه السلام به بیت المقدس برگشتند و پیامبرانی که در آسمانهای مختلف با آنها ملاقات فرموده بود، همراه او تا بیت المقدس تشریف آوردند. گویا آن جناب را تا بیت المقدس بدرقه نمودند، سپس به فرا رسیدن وقت نماز تمام انبیاء علیهم السلام به امامت ایشان نماز ادا نمودند، احتمال دارد که این نماز صبح همان روز باشد، ابن کثیر می فرماید: واقعه امامت انبیا در نزد بعضی پیش از بالا رفتن به آسمانها انجام گرفته است، اما ظاهر آن است که این واقعه پس از برگشت صورت گرفته است، زیرا در واقعه ملاقات انبیاء علیهم السلام بر آسمانها چنین منقول است که جبرئیل امین آن جناب را به تمام انبیاء معرفی نمود، اگر واقعه امامت قبل از این تحقق می یافت در اینجا نیازی به معرفی نبود. و همچنین این ظاهر است؛ زیرا هدف اصلی این سفر رفتن به ملاء اعلی بود، اقرب آن است که



نخست آن را انجام داده است، بعد از این که از هدف اصلی فارغ شده‌اند، تمام انبیاء علیهم‌السلام برای بدرقه تا بیت المقدس همراه با آن جناب ﷺ تشریف آورده‌اند، و آن حضرت ﷺ به اشاره حضرت جبرئیل علیه‌السلام امامت نماز را انجام داد که فضیلت و سیادت آن جناب ﷺ عملاً بر همه به اثبات رسانده شد، سپس آن جناب ﷺ در بیت المقدس از آنها رخصت نموده بر براق سوار شده، در تاریکی به مکه معظمه رسیدند. واللہ سبحانہ و تعالی اعلم

گواهی شخص غیرمسلمان بر واقعه معراج

در تفسیر ابن کثیر آمده است که حافظ ابو نعیم اصفهانی در کتاب خویش به نام «دلایل النبوة» به سند محمد بن عمرو و اقدی از روایت محمد بن کعب قرظی این واقعه را نقل کرده است. که رسول خدا ﷺ نامه مبارک خود را به پادشاه روم به وسیله «دحیه بن خلیفه» فرستاد، سپس واقعه رساندن نامه و رسیدن آن به شاه روم و صاحب عقل و فراست بودن او را به تفصیل بیان کرد، (که در صحیح بخاری و تمام کتب معتبر علم حدیث آمده است) در پایان آن آمده است که هرقل شاه روم پس از فرا خواندن نامه مبارک برای تحقیق و بررسی احوال آن حضرت ﷺ عده‌ای از عرب را که در آن هنگام در کشور او به جهت تجارت رفته بودند پیش خود خواند، حسب دستور شاهی ابوسفیان بن حرب و رفقای او که با قافله مشهور تجار شام آمده بودند، احضار شدند، هرقل شاه روم از آنها چند سؤال کرد که تفصیل آن در صحیح بخاری و غیره آمده است، ابوسفیان آرزو داشت که در این فرصت در خصوص آن حضرت ﷺ سخنانی بگوید تا تحقیر و بی‌حیثیت بودن آن جناب ﷺ ظاهر بگردد، اما ابوسفیان می‌گوید: هیچ چیزی از این اراده مانع من نبود غیر این که نشاید از زبان من چنان حرفی برآید که دروغ بودن آن آشکارا شود و شأن من در نظر شاه پایین آید، و رفقایم هم همیشه



مرا به دروغگویی متهم کنند. البتّه من در آن هنگام به فکر این شدم که واقعه معراج را در محضر او بیان کنم که دروغ بودن آن را خود شاه می فهمد، پس گفتم: واقعه‌ای از او برای شما بیان می‌کنم که خود شما می‌دانید که آن دروغ است. هر قل پرسید: آن چه واقعه‌ای است؟ ابوسفیان گفت: آن مدعی نبوت می‌گوید: او در یک شب از مکه مکرمه بیرون آمده، به مسجد بیت المقدس رسیده و سپس در همین شب قبل از صبح به مکه‌ی مکرمه برگشته به پیش ما رسیده است.

در آن زمان بزرگترین عالم ایلّیاء (بیت المقدس) بالای سر هر قل ایستاده بود، او اظهار داشت که من از آن شب اطلاع دارم، شاه روم متوجه او شد و پرسید: تو از کجا و چگونه اطلاع داری؟ او عرض کرد: من عادت داشتم که شب تا وقتی که درهای بیت المقدس را نمی‌بستم نمی‌خوابیدم، در آن شب من حسب عادت تمام درها را بستم مگر یکی که با من بسته نشد، من کارکنانم را فراخواندم، آنها با هم کوشیدند باز هم نتوانستیم، آن را ببندند تختهای در، اصلاً از جای خود حرکت نکردند، چنان معلوم می‌شد که ما داریم کوهی را از جایش تکان می‌دهیم من به ستوه آمده، کارگران و نجاران را فراخواندم، آنها مشاهده کرده، گفتند ساختمان بر روی تختها نشسته است، لذا قبل از بامداد نمی‌توان برای بند شدن آنها چاره‌ای اندیشید، فردا صبح می‌بینیم که چکار باید کرد، من مجبور شده برگشتم و هر دو تخته آن در بازماندند، اول صبح روز بعد باز به آن در رسیدم، دیدم که کنار در مسجد، سنگ بزرگی سوراخ شده است و چنان احساس می‌شد که در آنجا حیوانی بسته‌اند، آن هنگام من به همراهانم گفتم: شاید امروز خداوند متعال این در را بدین جهت نگذاشت تا بسته شود که پیامبری می‌خواهد به اینجا تشریف بیاورد، و سپس بیان کرد: او در مسجد ما نماز هم خوانده است و

پس از آن تفصیل دیگری را هم بیان کرد^۱.

تاریخ اسرا و معراج

امام قرطبی در تفسیر خود فرموده است، درباره تاریخ معراج روایات، بسیار با هم مختلف است. روایت، موسی بن عقبه، چنین است که این واقعه شش ماه قبل از هجرت به مدینه پیش آمده است، حضرت عایشه می فرماید: حضرت خدیجه ام المؤمنین قبل از فرض شدن نماز وفات نموده بود، امام زهری می فرماید: واقعه وفات حضرت خدیجه هفت سال بعد از بعثت نبوی پیش آمد، و در بعضی روایات آمده است که واقعه معراج پنج سال پس از بعثت نبوی، واقع شد، ابن اسحق می گوید واقعه معراج زمانی پیش آمد که اسلام در عموم قبایل عرب گسترش یافته بود، حاصل تمام این روایات این است که واقعه معراج چندین سال قبل از هجرت به مدینه، به وقوع پیوسته است.

حربی می گوید: واقعه معراج و اسرا در شب بیست و هفتم ربیع الثانی یک سال قبل از هجرت پیش آمده است، و ابن قاسم ذهبی می گوید که هیجده ماه پس از بعثت، واقعه معراج اتفاق افتاد، حضرات محدثین پس از ذکر روایات مختلف، امر فیصله دهنده ای ذکر فرموده اند، عموماً مشهور این است که شب بیست و هفتم ماه رجب شب معراج است. والله سبحانه و تعالی اعلم

مسجد حرام و مسجد اقصی

حضرت ابوذر غفاری می فرماید: من از رسول خدا ﷺ پرسیدم نخستین مسجد دنیا کدام مسجد است؟ فرمود: مسجد الحرام. بعد عرض کردم: سپس کدام؟ فرمود: مسجد اقصی. پرسیدم: در میان این دو، چقدر فاصله



است؟ فرمود: چهل سال؛ سپس فرمود ترتیب مساجد از این قرار است، اما خداوند متعال همه روی زمین را برای ما مسجد قرار داده است؛ در هر جا که وقت نماز فرارسد در آنجا نماز را ادا کنید^۱.

امام تفسیر، مجاهد می فرماید: خداوند متعال مکان بیت الله را دو هزار سال قبل از کل زمین ساخته است، و اساس آن تا زمین هفتم می رسد و مسجد اقصی را حضرت سلیمان علیه السلام ساخته است^۲.

و مسجد حرام نام آن مسجدی است که اطراف بیت الله ساخته شده است، و بسا اوقات تمام حرم به مسجد حرام تعبیر می شود، و به اعتبار معنای دوم تعارض این دو روایت هم بر طرف می شود، که در بعضی روایات تشریف بردن آن حضرت صلی الله علیه و آله به اسرا از خانه ام هانی منقول است، و در بعضی از حطیم «بیت الله» و اگر مسجد حرام به اعتبار معانی دوم در نظر گرفته شود چندان بعید به نظر نمی رسد که نخست آن جناب در خانه ام هانی باشد از آنجا به حطیم کعبه تشریف بیاورد، و از اینجا سفر اسراء آغاز شود. والله اعلم

برکات مسجد اقصی و ملک شام

در آیه «بارکنا حوله» مراد از حول، سرزمین شام است، در حدیث آمده که خداوند متعال از عرش تا دریای فرات زمین مبارکی آفریده و در آن به فلسطین تقدّس خاصی بخشیده است^۳.

برکات آن دینی و نیز دنیوی است، برکات دینی از این قراراند که قبله، مسکن و مدفن تمام انبیای سابق صلی الله علیه و آله در آنجاست، و برکات دنیوی سر سبز شدن زمین آن و سرازیر شدن نهرها و چشمهای عمده و باغات و غیره در

۱ - رواه مسلم.

۲ - رواه النسائی به اسناد صحیح عن عبدالله بن عمر، تفسیر قرطبی ص ۱۳۷ ج ۴.

۳ - روح المعانی.

آن است.

حضرت معاذ بن جبل می فرماید: رسول خدا ﷺ فرموده است: که خداوند متعال فرموده است: ای سرزمین شام از میان تمام شهرهای منطقه تو برگزیده من هستی، و من بندگان منتخب خود را به سوی تو می رسانم^۱. و در مسند امام احمد حدیثی آمده است که دجال وارد کل جهان می گردد مگر چهار مسجد که نمی تواند بدانها وارد شود، مسجد مدینه، مسجد مکه مکرّمه، مسجد اقصی و مسجد طور.

وَأَتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ وَجَعَلْنَاهُ هُدًى لِّبَنِي إِسْرَائِيلَ إِلَّا تَتَّخِذُوا مِن دُونِي
 و دادیم ما به موسی کتاب و گردانیدیم آن راهدایتی برای بنی اسرائیل، که نگیرید به جز من

وَكَيْلًا ﴿٢﴾ ذُرِّيَّةً مِّنْ حَمَلْنَا مَعَ نُوحٍ إِنَّهُ كَانَ عَبْدًا شَكُورًا ﴿٣﴾
 کارسازی. شما اولاد کسانی هستید که سوار کردیم آنها را با نوح، یقیناً او بود بنده حق پذیر.

خلاصه‌ی تفسیر

و ما به موسی (علیه السلام) کتاب (تورات را) دادیم و ما آن را برای بنی اسرائیل (وسیله) هدایت قرار دادیم (که در آن کتاب ضمن بیان احکام دیگر، حکم بزرگ توحید هم ذکر گردیده بود)، که ای مردم شما غیر از من هیچ کارسازی (برای خود) قرار ندهید، ای اولاد کسانی که ما با نوح (علیه السلام) در کشتی) سوار کرده بودیم (ما با شما صحبت می کنیم تا که نعمت را به یاد داشته باشید، اگر ما آنها را در کشتی سوار نکرده نجات نمی دادیم، پس شما چگونه امروز از نسل آنها پدید می آمدید، و این نعمت را یاد آور شده سپاس به جا بیاورید، که بزرگترین مورد آن توحید است و) نوح (علیه السلام) بنده



بسیار شکرگزاری بود (پس وقتی که انبیاء علیهم السلام خدا را سپاس می گویند، پس شما چگونه می توانید تارک آن باشید).

وَ قَضَيْنَا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ فِي الْكِتَابِ لَتُفْسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ وَ
و با صراحت گفتیم به بنی اسرائیل در کتاب، که شما فساد برپا می کنید در ملک دوبار، و

لَتَعْلَنَ عُلُوًّا كَبِيرًا ﴿٤﴾ فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ أُولَاهَا بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ
سرکشی می کنید سرکشی بزرگ. پس وقتی که آمد وعده نخست، فرستادیم ما بر شما

عِبَادًا لَنَا أُولَىٰ بِأَسْ شَدِيدٍ فَجَاسُوا خِلَالَ الدِّيَارِ وَكَانَ وَعْدًا مَفْعُولًا ﴿٥﴾
بندگان سخت جنگجوی خود را، پس گسترده شدند در وسط شهرها و آن وعده عملی بود.

ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكُرَّةَ عَلَيْهِمْ وَآمَدْنَاكُمْ بِأَمْوَالٍ وَبَنِينَ وَجَعَلْنَاكُمْ أَكْثَرَ
باز برگردانیدم نوبت شمارا بر آنها، و تقویت کردیم شمارا با مال و پسران، و بیشتر از آن کردیم

نَافِرًا ﴿٦﴾ إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا فَإِذَا
لشکر شمارا. اگر احسان کنید، احسان می کنید برای خود، و اگر بد کردید باز هم برای خود، وقتی

جَاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ لِيَسُوءَ وُجُوهَكُمْ وَلِيَدْخُلُوا الْمَسْجِدَ
آمد وعده دیگر، فرستادیم بندگان دیگری که افسرده کنند صورتهای شمارا، و داخل شوند در مسجد،

كَمَا دَخَلُوهُ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَلِيُتَبِّرُوا مَا عَلَوْا تَتْبِيرًا ﴿٧﴾
همچنانکه داخل شدند نخستین بار، و از بین ببرند جایی را که غالب شوند، از بین بردن کامل.

عَسَىٰ رَبُّكُمْ أَنْ يَرْحَمَكُمْ وَإِنْ عُدتُمْ عُودْنَا
بعید نیست از پروردگارتان که رحم کند بر شما، و اگر باز همان کنید، پس ما هم همان خواهیم کرد

وَ جَعَلْنَا جَهَنَّمَ لِلْكَافِرِينَ حَصِيرًا ﴿٨﴾

و گردانیدیم جهنم را زندانی برای کفار.

خلاصه‌ی تفسیر

و ما به بنی اسرائیل در کتاب (چه در کتاب تورات یا در صحایف انبیای دیگر بنی اسرائیل) این امر را (در صورت پیشگویی) نشان داده بودیم، که شما در سرزمین (شام) دوبار (به کثرت) مرتکب فساد و گناه می‌شوید، (یک بار به مخالفت شریعت موسوی، و بار دوم به مخالفت شریعت عیسوی) و نسبت به دیگران هم زور می‌گویید. (یعنی: ظلم و تعدی می‌کنید، به این شکل در «لتفسدن» به سوی تزییع حقوق الله و در «لتعلنن») به تزییع حقوق بندگان اشاره شده است، این را هم نشان داده بود که در هر دو نوبت به مجازات سخت مبتلا خواهید گردید).

پس وقتی که از آن دو نوبت زمان نوبت نخست فرا رسد، پس چنان بندگان از خود بر شما مسلط می‌گردانیم که بسیار جنگجو باشند، پس آنها در خانه‌های (شما) داخل می‌شوند، (و شما را قتل و قید و غارت می‌کنند) و این وعده مجازات حتماً انجام خواهد گرفت، پس (وقتی که شما از کردار خویش نادم و تائب باشید، ما باز شما را بر آنها مسلط می‌گردانیم) (اگرچه به واسطه باشد، که قومی بر آنها غلبه یابد، که حامی شما باشد، لذا بدین شکل دشمن شما از شما و از آن قوم مغلوب خواهد شد، و به مال و پسر (که به قید اسارت و غارت رفته بودند) ما شما را یاری می‌رسانیم. (یعنی اینها باز به شما می‌رسند و به وسیله آنها تقویت خواهید شد).

و ما گروه شما (یعنی پیروان شما) را اضافه می‌کنیم، (پس در جاه و مال، اولاد و پسر ترقی خواهید کرد، و در آن کتاب در مقام نصیحت، این هم آمده بود که) اگر (اکنون در آینده) کارهای خوب انجام دهید، پس به نفع خود کارهای خوب انجام می‌دهید، (یعنی: در دنیا و آخرت به نفع آن، نایل خواهید آمد) و اگر (باز هم) شما کارهای بد انجام دهید (باز) برای خود (بد می‌کنید، یعنی: باز مجازات خواهد آمد، چنانکه همچنین شد. که در



آینده توضیح داده می شود).

سپس وقتی که (از دو نوبت فساد فوق الذکر) زمان نوبت دوم فرارسد، (و شما در آن هنگام به مخالفت شریعت عیسوی می پردازید) پس ما هم دیگران را بر شما مسلط می کنیم تا که (آنها شما را زده) آبروی شما را ببرند. و همچنین آن (پیشینه ها) در مسجد (بیت المقدس به جهت غارت) داخل شده بودند، این (و آینده) ها در آن داخل می شوند و بر هر چه که غلبه یابند همه آنها را (هلاک می کنند) و بر باد می دهند (و در این کتاب این هم نوشته شده بود که اگر پس از این بار دوم وقتی عصر شریعت محمدی باشد، شما از مخالفت و معصیت باز آمده، از شریعت محمدی پیروی کنید، پس) شگفت آور نیست (یعنی امید به معنای وعده است) که پروردگارتان بر شما رحم کند (و شما را از بدبختی و ذلت نجات دهد) و اگر شما باز همان (شرارت) را می کنید، پس ما هم باز همان (معامله مجازات) را نسبت به شما اعمال می داریم، (چنان که در عهد آن حضرت ﷺ آنها با آن جناب ﷺ مخالفت کردند، پس باز، کشته یا اسیر و ذلیل شدند، و این مجازات دنیا است) و (در آخرت) جهنم را زندان (چنین) کفار قرار داده ایم.

ارتباط آیات

در آیات ماقبل «جعلنه هدی لبنی اسرائیل» به پیروی و اطاعت از احکام شرعی و هدایات الهی ترغیب نموده، و در آیات ذکر شده در صدر ترهیب و زجر از مخالفت با آنهاست، در این آیات، دو سرگذشت از بنی اسرائیل جهت عبرت و نصیحت ذکر گردیده است که آنها در یک نوبت در معاصی و مخالفت با حکم ربانی تمرد ورزیده اند، پس خداوند متعال دشمنان آنها را بر آنها مسلط کرد تا آنها را تباہ کردند، سپس قدری متنبه شده، و از شرارت باز آمدند و آرام گرفتند.

ولی بعد از مدّت کوتاهی، باز همان بد عملی و شرارت در آنها شیوع پیدا کرد، سپس خداوند آنها را به دست دشمن مجازات نمود، در قرآن کریم از دو واقعه ذکر به میان آمده است ولی در تاریخ از این قبیل، شش واقعه ذکر گردیده است.

واقعه‌ی نخست

پس از مدّت کوتاهی از وفات حضرت سلیمان علیه السلام بانی بیت المقدس، نخستین واقعه اتفاق افتاد، که حاکم بیت المقدس به بی‌دینی و بد عملی مبتلا شد، سپس یکی از شاهان مصر بر او هجوم آورد و وسایل و اشیایی بیت المقدس، طلا و نقره را به غارت برد، اما شهر و مسجد را منهدم نساخت.

واقعه‌ی دوم

تقریباً چهار صد سال پس از نخستین واقعه، بعضی از اهالی یهود بیت المقدس، دست به بت پرستی زدند، و در میان بقیه اختلاف و نزاع پدید آمد، در اثر نحوست آن، یکی از پادشاهان دیگر مصر، بر آنها حمله ور شد و تا حدی به ساختمانهای شهر، و مسجد خسارت وارد کرد، سپس اندکی آرامش برقرار شد.

واقعه‌ی سوم

بعد از چند سالی که گذشت، بُخت نصر «پادشاه بابل» به بیت المقدس حمله نمود و آن را فتح کرد و وسایل زیادی به غارت برد، و بسیاری از مردم را به اسارت گرفت و یکی از خانواده شاه را به حیث قایم مقام خویش حاکم آن شهر قرار داد.

واقعه‌ی چهارم

این پادشاه جدید که بت پرست و بد عمل بود، از «بخت نصر» سرکشی نمود بُخت نصر بار دوم حمله ور شد و کشتار و خونریزی و قتل و غارت از



حد گذشت، در شهر آتش زد و همه آن را میدانی صاف گذاشت و این حادثه تقریباً پس از چهار صد و پانزده سال از بنای مسجد، اتفاق افتاد، سپس یهودیها از آنجا ترک وطن گفته به بابل رفتند و در آنجا با نهایت ذلت و خواری تا هفتاد سال ماندند، سپس پادشاه ایران بر شاه بابل هجوم آورده بابل را فتح کرد، و بر جلای وطن بر یهودیان دلش بسوخت، و آنها را به ملک شام برگردانید، و وسایل غارت شده آنها را هم مسترد کرد، آنگاه یهودیها از اعمال بد و معاصی خود توبه کرده بودند، و باری دیگر در آنجا آبادی کردند، و به کمک شاه ایران مسجد اقصی به گونه گذشته تعمیر گردید.

واقعه پنجم

چنین اتفاق افتاد که وقتی یهود در آنجا اطمینان و آرامش یافتند، گذشته خویش را فراموش کردند، سپس در بدکاری و بد عملی غرق شدند، و قبل از یکصد و هفتاد سال از میلاد مسیح علیه السلام واقعه پنجم رخ داد، و پادشاهی که انطاکیه را آباد کرده بود، بر آن حمله ور شد، چهل هزار یهود را به قتل رساند، و چهل هزار را به اسارت گرفت و برده قرار داده با خود برد و با نهایت بی احترامی، به بیت المقدس قایل شد، ولی ساختمان مسجد سالم ماند.

ولی جانشینان پادشاه، شهر و مسجد را هم کاملاً میدان قرار دادند، و پس از مدتی سلاطین روم بر بیت المقدس سلطنت کردند و مسجد را دگر بار تعمیر نمودند، و حضرت مسیح پس از هشت سال تولد یافت.

واقعه ششم

واقعه ششم چهل سال پس از صعود و رفع جسمانی حضرت عیسی علیه السلام واقع شد، که یهودیها علیه حکمرانان سلاطین روم سرکشی کردند رومیان باز شهر و مسجد را ویران کرده به حالت اول برگرداندند، نام پادشاه

آن زمان طیطس بود که نه یهودی بود و نه نصرانی؛ زیرا پس از مدّت مدیدی قسطنطنیه، اوّل مسیحی شد، و پس از آن تا زمان حضرت عمر فاروق این مسجد به حالت ویرانی باقی ماند، تا این که آن حضرت رضی الله عنه آن را تعمیر نمود، این شش واقعه در تفسیر بیان القرآن به اسناد تفسیر حقانی نوشته شده است.

اکنون این باقی می ماند که آن دو واقعه ای که قرآن ذکر نموده است از این جمله کدام دو واقعه می باشد، تعیین قطعی آنها مشکل است، اما به ظاهر هر آنچه از اینها سنگین و بزرگتر باشد که شرارت یهود هم بیشتر باشد و سزای سخت هم به آنها برسد همانها مصداق این دو واقعه قرار گیرند، که واقعه چهارم و ششم می باشند، در تفسیر قرطبی در این مقام حدیث طویل و مرفوعی به روایت حدیفه نقل شده است که از آن هم، مشخص می گردد که مراد از آن دو واقعه، واقعه چهارم و ششم می باشد، ترجمه آن حدیث طویل از این قرار است.

«حضرت حدیفه می فرماید: من به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کردم؛ بیت المقدس در نزد خداوند متعال مسجد گرانقدری است، فرمود آری. او از همه ی خانه های دنیا خانه ممتاز و عظیمی است که الله تعالی آن را برای سلیمان بن داود علیه السلام از طلا و نقره و جواهرات یاقوت و زمرد ساخته بود، و این بدین شکل که وقتی حضرت سلیمان علیه السلام تعمیر آن را آغاز نمود، حق تعالی جن ها را برای او مسخر گردانید، و آنها تمام این جواهرات و طلا و نقره را جمع نموده و از آن مسجد را ساختند، حضرت حدیفه می گوید: عرض کردم سپس تمامی این طلاها و نقره و جواهرات از بیت المقدس به کجا و چگونه برده شدند؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: وقتی بنی اسرائیل به نافرمانی خدا و گناهان و کج کرداری مبتلا شدند، انبیا علیهم السلام را به قتل رسانیدند، خداوند، بخت نصر را بر آنها مسلط گردانید که شخصی مجوسی



بود، او حدود هفتصد سال بر بیت المقدس حکومت کرد، و در قرآن کریم مراد از آیه «فاذا جاء و عداو لها بعثنا علیکم عبادا لنا اولی باس شدید» همین واقعه است، قشون بخت نصر به مسجد قدس وارد شدند، مردان را کشته و زن و بچه‌ها را به اسارت گرفتند، و تمام اموال بیت المقدس را از طلا و نقره و جواهرات بر یکصد و هفتاد هزار درشکه، حمل کرده و بردند، و در شهر خویش، بابل گذاشتند، و تا صد سال بنی اسرائیل را برده خویش قرار دادند، و انواع و اقسام خدمت با مشقت و ذلت آمیز از آنها گرفتند.

سپس خداوند متعال یکی از شاهان فارس را در مقابل او برانگیخت، و او بابل را فتح نمود و بقیه بنی اسرائیل را از اسارت بخت نصر آزاد کرد، و هر مقدار اموالی که او از بیت المقدس آورده بود، همه را به بیت المقدس برگردانید، و باز به بنی اسرائیل حکم داد که اگر شما به سوی نافرمانی و گناهان برگردید، ما هم عذاب قتل و غارت را بر شما برمی گردانیم، مراد از آیه «عسی ربکم ان یرحمکم و ان عدتم عدنا» همین است.

سپس وقتی که بنی اسرائیل به بیت المقدس برگشتند و تمام اموال و وسایلشان در اختیارشان قرار گرفت به سوی نافرمانی و کردار ناپسند، برگشتند، آنگاه خداوند متعال قیصر روم را بر آنها مسلط گردانید، مراد از آیه «فاذا جاء وعد الاخرة لیسوء و جوهکم» همین واقعه است. قیصر روم از راه بحری و برّی، بر آنها تاخت و بسیاری را کشته و اسیر کرد و باز تمام آن اموال را بر یکصد و هفتاد هزار درشکه حمل نمود و با خود برد. و در کنیسه الذهب خود گذاشت، که همه‌ی این اموال هنوز در آنجاست، و در آنجا خواهند ماند، تا این که حضرت مهدی سپس آنها را بر یکصد و هفتاد هزار کشتی حمل نموده، برمی گرداند و خداوند متعال همه اولین و آخرین را در آنجا جمع خواهد نمود!



در بیان القرآن آمده است که دو واقعه‌ی که در قرآن ذکر شده است، مراد از آنها مخالفت با دو شریعت است، نخست مخالفت شریعت موسوی و پس از بعثت حضرت مسیح مخالفت با شریعت عیسوی، به دین شکل تمام آن وقایع که در بالا ذکر گردید، نخستین مخالفت می‌تواند مندرج گردند، پس از تفصیل وقایع نظر تان را به تفسیر آیات مذکور جلب می‌کنیم.

معارف و مسایل

حاصل وقایع فوق‌الذکر این است که حق تعالی در خصوص بنی اسرائیل چنین قضاوت فرموده بود، تا زمانی که آنها از خدا اطاعت کنند، در دین و دنیا رستگار و پیروز خواهند ماند، و هرگاه از این منحرف شوند، ذلیل و خوار خواهند گشت، و به دست دشمنان کافر تباه و بر باد خواهند رفت، و فقط این هم نیست که دشمن بر آنها غلبه نموده، به جان و مال آنها تجاوز کند، بلکه همراه با آنها قبله‌شان که بیت المقدس باشد آن هم از حمله دشمن محفوظ نخواهد ماند، دشمن کافرشان در مسجد بیت المقدس داخل شده، به آن گستاخی نموده آن را منهدم می‌کند، این هم قسمتی از مجازات، بنی اسرائیل خواهد شد، قرآن کریم از آنها دو واقعه را ذکر نموده است که نخستین واقعه در زمان شریعت موسوی است. دوم در زمان شریعت عیسوی، که در این هر دو مورد بنی اسرائیل از شریعت الهی زمان خویش، منحرف شده، سرکشی کردند، و در نخستین واقعه پادشاه کافر مجوسی بر آنها و بیت المقدس مسلط گردانیده شد، که آنها را از بین برد، و در واقعه دوم شاه روم مسلط گردید که آنها را قتل و غارت نمود و بیت المقدس را منهدم و ویران ساخت، و در ضمن، این هم ذکر گردید که در هر دو مرحله وقتی که بنی اسرائیل نادم و تائب شدند، باز هم خداوند ملک، دولت و آل و اولاد آنها را به حال سابق در آورد.



پس از ذکر این دو واقعه، خداوند متعال در پایان نسبت به این معاملات، ضابطه خویش را بیان نمود، که «و ان عدتم عدنا» یعنی: (اگر شما باز به نافرمانی و سرکشی برگردید، پس ما هم چنین عذاب و مجازات را بر شما مسلط خواهیم کرد) این ضابطه تا قیامت برقرار هست، و مخاطبین آن همان بنی اسرائیل هستند که در عهد آن حضرت ﷺ موجود بودند، و در آن اشاره شده است که در نخست از مخالفت شریعت موسوی و بار دوم از مخالفت شریعت عیسوی شما در سزا و عذاب مبتلا گردید، اکنون در مرحله سوم عهد شریعت محمدی است که تا قیامت برقرار است، انجام مخالفت آن هم همان خواهد شد، چنان که همچنین شد که آنها با شریعت محمدی و اسلام مخالفت ورزیدند، پس به دست مسلمانان جلای وطن کردند و خوار و ذلیل شدند، و در نهایت مسلمانان بر قبله آنان بیت المقدس دست یافتند، با این فرق که شاهان گذشته آنها را خوار و ذلیل گردانیدند و به قبله آنها، بیت المقدس، هم بی احترامی کردند، حالا مسلمانان بیت المقدس را فتح نموده، مسجد بیت المقدس را که از صدها سال منهدم و ویران بود دگر بار تعمیر کردند، و احترام قبله انبیا را مثل سابق به حال خود برگرداندند.

حکایات بنی اسرائیل برای مسلمانان عبرت آموز است

واقعه فعلی بیت المقدس حلقه‌ای از آن رشته می‌باشد. به ظاهر هدف از بیان وقایع بنی اسرائیل و گوشزد نمودن مسلمانان این است که مسلمانان هم از این ضابطه الهی مستثنی نیستند، در دین و دنیا، عزّت و شوکت، مال و دولت آنها وابسته به اطاعت خداوندی است، هرگاه آنها از اطاعت خدا و رسول منحرف شدند، پس دشمنان و کفار بر آنها مسلط گردانیده خواهند شد. که به وسیله آنها بی احترامی نسبت به معابد و مساجد آنها انجام خواهد گرفت.

حادثه فاجعه‌ای که امروزه یهود بر بیت المقدس دست یافته، و به آتش کشیدن آن، تمام جهان اسلام را پریشان کرده است، حق این است که این تصدیق همین فرمان قرآنی است، مسلمانان، خدا و رسول را فراموش کرده‌اند، و از آخرت غافل شده، در شأن و شوکت دنیا غرق شده‌اند، و نسبت به احکام قرآن و سنت بیگانه شده‌اند، پس همان ضابطه قدرت الهی پیش آمده که چند میلیون یهود بر میلیاردها عرب غالب شده‌اند، و به جان و مال آنها آسیب رسانده‌اند، و از سه مسجدی که از نظر شریعت اسلام گرانقدر هستند، یکی که قبله تمام انبیاء علیهم‌السلام بود از دستشان ربوده شد، و چنان قومی (یهود) بر آنان غالب آمد که در دنیا از همه بیشتر ذلیل و خوار به شمار می‌رفت.

مزید بر آن، چنان مشاهده می‌شود که آن نه از حیث آمار در مقابله مسلمانان وقعتی دارد، و نه از حیث وسایل جنگی فعلی مسلمانان، حیثیتی دارد، پس چنین معلوم می‌شود که این حادثه به یهود هیچ عزتی نمی‌دهد، البتّه این مجازات سرکشی مسلمانان است، که از آن روشن می‌شود که آنچه انجام می‌گیرد، به حساب مجازات کردار بد آنهاست و معالجه آن جز این چیز دیگری نیست که ما از بد اعمالی خویش نادم شده، و قلباً و خالصانه توبه کنیم، و به اطاعت خدا مشغول باشیم، و مسلمان واقعی شده از گناه عظیم نقالی و اعتماد بر دیگران باز آییم، پس حسب وعده ربّانی، انشاء الله بیت المقدس و فلسطین در تصرف ما در خواهد آمد، اما جای بسی تأسف است که فرمانروایان فعلی عرب، و مسلمانان آنجا تا هنوز بر این حقیقت متنبه نشده و هنوز به کمک دیگران چشم دوخته‌اند، و برای بازگرفتن بیت المقدس طرح و نقشه می‌کشند که برای آن به ظاهر هیچ امکانی وجود ندارد. «فالی الله المشتکی»

تنها اسلحه و وسایلی که بیت المقدس و فلسطین، به وسیله آن بتواند به



مسلمانان برگردد، انابت و رجوع به سوی خدا و یقین بر آخرت و پیروی احکام شرعیه و اجتناب از نقالی و اعتماد بر دیگران در معاشرت و سیاست، و اعتماد بر خدا و جهاد خالص شرعی و اسلامی است، خداوند فرمانروایان عرب و سایر مسلمانان را در این جهت توفیق دهد.

یک معامله عجیب، حکایتی شگفت آور

خداوند متعال بر روی این زمین دو مکان را برای عبادت خویش، قبله عبادت گزاران قرار داده است، یکی بیت المقدس و دوم بیت الله، ولی قانون قدرت نسبت به هر دو، جداگانه است، حفظ بیت الله و عدم تسلط کفار بر آن را خود خداوند بر عهده گرفته است، که نتیجه آن حادثه فیل است، که در سوره فیل در قرآن ذکر شده است، که شاه نصرانی یمن بر بیت الله حمله ور شد، خداوند متعال او را با لشکر فیل پیش از این که به بیت الله نزدیک شوند به وسیله ی پرندگان هلاک و برباد داد، اما نسبت به بیت المقدس این قانون وجود ندارد، بلکه از آیات مذکور معلوم می گردد، هرگاه مسلمانان به گمراهی و عصیان مبتلا گردند، پس در مقام مجازات این قبله از آنها باز گرفته می شود و کفار بر آنها غالب می آیند.

کفار هم بندگان خدا هستند اما غیر مقبول

در نخستین واقعه فوق الذکر، قرآن بیان نمود که هرگاه اهل دین به سوی فتنه و فساد تنزل کنند، چنان بندگان خود را بر آنها مسلط می گردانیم، که در خانه های آنها وارد شده آنها را بکشند و غارت کنند، در اینجا قرآن کریم لفظ «عبادا لنا» فرمود: عبادنا نفرمود، در صورتی که این مختصرتر بود، حکمتش این است که رضایت و نسبت بنده به سوی خدا، بزرگترین اعزاز اوست، چنان که در ابتدای این سوره تحت «اسری بعبد»

بیان گردیده است، که اعزاز و قرب نهایی که در شب معراج، به آن حضرت ﷺ ارزانی داشته شد، این است که قرآن در بیان این واقعه به جای این که اسم گرامی با صفتی از آن حضرت ﷺ را بیان کند، تنها لفظ «عبده» را فرموده است، این نشان می دهد که آخرین کمال و مقام نهایی انسان این است که خداوند متعال او را بنده خود دانسته و مورد نوازش قرار دهد، در آیه مذکور کسانی که وظیفه مجازات بنی اسرائیل را انجام دادند، خود کافر بودند، خدای تعالی به جای این که از آنها به عبارت «عبادنا» تعبیر نماید، اضافت و نسبت را نقض نموده «عبادا لنا» فرمود که در آن اشاره به این است که از نظر تکوین، همه بندگان خدا هستند، اما بدون ایمان، بندگان مقبولی که بتوان آنها را به سوی خدا اضافت و نسبت داد، نیستند.

إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِيَّتِي هِيَ أَقْوَمُ وَيُبَشِّرُ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ

این قرآن راهی را نشان می دهد که از همه راست تر باشد، و مژده می دهد مؤمنان را که

يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ إِنَّهُمْ أَجْرًا كَبِيرًا ﴿٩﴾ وَأَنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ

عمل نیک می کنند، که برای آنهاست ثواب بزرگ. و این که کسانی که قبول نمی کنند آخرت را،

أَعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا ﴿١٠﴾ وَ يَدْعُ الْإِنْسَانُ بِالشَّرِّ دُعَاءَهُ بِالْخَيْرِ

آماده کردیم برای آنها عذاب دردناک. و می خواهد انسان بدی را مانند خواستش نیکی را

وَ كَانَ الْإِنْسَانُ عَجُولًا ﴿١١﴾

و هست انسان عجول.

ربط آیات

در ابتدای سوره، از معجزه معراج، شأن رسالت رسول کریم ﷺ بیان گردید، و در این آیات به وسیله معجزه قرآن، به اثبات رسیده شده است.



خلاصه‌ی تفسیر

بی شک قرآن طریقه‌ای را نشان می‌دهد که کاملاً راست است، (یعنی اسلام) و (پاداش و مجازات پذیرفتگان و منکران این طریقه را هم نشان می‌دهد که) به اهل ایمانی که کار نیک می‌کنند، مژده می‌دهد که آنان را ثواب بزرگی خواهیم داد، و این را نشان می‌دهد، برای کسانی که به آخرت ایمان ندارند مجازات دردناکی آماده ساخته است و (بعضی) انسان (مانند کفار) چنان برای بدی (عذاب) دعا می‌کنند که دعای نیکی (کرده می‌شود) و هر انسانی قدری (طبعاً) عجول است.

معارف و مسایل

«طریق اقوم» طریقه‌ای که قرآن بدان هدایت می‌کند، «اقوم» گفته شده است، تفسیر اقوم این است که راهی است که قریب و بی‌خطر و آسان، که به مقصد برساند^۱.

از این معلوم می‌شود، احکامی که قرآن برای زندگی انسان ارائه می‌دهد، جامع این سه وصف هستند، اگرچه انسان به وجه فهم کوتاه خویش، بسا اوقات آن راه را دشوار یا پرخطر تصوّر می‌کند، ولی پروردگار عالمیان که عالم به ذره، ذره کاینات است، و ماضی و مستقبل در نظرش یکسان است، این حقیقت را می‌داند که چه صورت و کاری به نفع انسان است، و چون خود انسان از مجموع احوال آگهی ندارد، و خوب را از بد هم کاملاً نمی‌شناسد.

شاید به این مناسبت در آخرین آیه از آیات مذکور فرمود، که انسان بسا اوقات در عجله کردن خود، چنان دعا می‌کند که موجب برباد رفتن و تباهی او می‌باشد، که اگر خداوند متعال دعای او را قبول کند، هلاک خواهد شد،

ولی خداوند متعال گاهی مواقع این گونه دعاها را فوراً قبول نمی کند، تا این که خود انسان متوجه می شود که این تقاضای من اشتباه و برای من خیلی مضر بوده است، و در آخرین جمله ضعف طبعی انسان را به صورت ضابطه بیان نمود، که انسان طبعاً عجول قرار گرفته است، که به ضرر و نفع سطحی چشم می دوزد، و نسبت به انجام بینی و عاقبت اندیشی، کوتاهی می کند، راحت موقت را اگرچه خیلی کم باشد، بر راحت بزرگ و دایم ترجیح می دهد، حاصل این تقریر این است که در این آیه ضعف طبعی برای عموم مردم بیان شده است.

بعضی از ائمّه ی تفسیر، این آیه را به واقعه ای ویژه ای مرتبط دانسته اند، و آن این است که نصر بن حارث یک بار در مخالفت با اسلام چنین دعا کرد که در آیه ۳۲ سوره انفال آمده است «اللهم ان كان هذا هو الحق من عندك فامطر علينا حجارة من السماء او ائتنا بعذاب اليم» یعنی (خدایا اگر دین اسلام در نزد تو حق است، پس ما را از آسمان سنگ باران کن، یا عذاب دردناک دیگری، نازل نما). پس در این صورت مراد از انسان، این انسان مخصوص است، یا مراد کسانی هستند که با او هم طبع باشند.

وَ جَعَلْنَا اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ آيَاتٍ فَحَوْنًا آيَةَ اللَّيْلِ وَ جَعَلْنَا آيَةَ النَّهَارِ

وگردانیدیم شب و روز را دو نمونه، پس محو کردیم نمونه شب را و گردانیدیم نمونه روز را
مُبْصِرَةً لِّتَبْتَغُوا فَضْلًا مِنْ رَبِّكُمْ وَلِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِينَ وَالْحِسَابَ وَ

برای دیدن، تا که تلاش کنید فضل پروردگار خود را، و تا که بدانید آمار سالها و حساب را، و
كُلَّ شَيْءٍ فَصَّلْنَاهُ تَفْصِيلاً ﴿۱۲﴾ وَ كُلَّ إِنْسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ

همه چیزها را روشن بیان کردیم. و هر انسان که هست متصل کردیم شانس بد او را به گردنش.



وَنُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ كِتَابًا يَلْقَاهُ مَنشُورًا ﴿۱۳﴾ اِقْرَأْ كِتَابَكَ

و بیرون آورده نشان می دهیم به او روز قیامت کتابی که می بیند آن را باز. بخوان کتاب خود را،

كُفِيَ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا ﴿۱۴﴾ مَن اهْتَدَى فَإِنَّمَا يَهْتَدِي

خودت کافی هستی امروز برای محاسبه خویش، هر کسی که به راه آمد، پس به راه آمد

لِنَفْسِهِ وَمَن ضَلَّ فَإِنَّمَا يَضِلُّ عَلَيْهَا وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ

برای نفع خود، و هر کس که گمراه شد گمراه شد برای ضرر خود، و بر کسی واقع نمی شود

وِزْرَ أُخْرَىٰ وَ مَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّىٰ نَبْعَثَ رَسُولًا ﴿۱۵﴾

بار دیگری، و ما نمی آوریم بلا، تا که نفرستیم پیامبری.

خلاصه‌ی تفسیر

ما شب و روز را دو نشانه (از قدرت خود) قرار دادیم، پس نشانه شب (خود شب) را تاریک گردانیدیم و نشانه روز را روشن گردانیدیم (که همه چیزها بدون مشقت در آن دیده شوند) تا که (در آن) رزق پروردگار خود را تلاش کنید، و (از رفت و آمد شب و روز، و امتیاز رنگ هر دو که یکی روشن و دیگری تاریک است، و اختلاف مقدار هر دو تا)، تعداد سالها و حساب (چیزهای کوچک دیگر) را دریابید، و (چنان که در نخستین رکوع سوره یونس بیان شده است) و ما هر چیز را کاملاً با تفصیل بیان کرده ایم، (در لوح محفوظ تفصیل کامل همه کاینات بدون استثنا وجود دارد، و در قرآن کریم به قدر ضرورت تفصیل داده شده است، لذا این بیان می تواند به جانب هر دو منسوب باشد) و ما عمل هر انسان (عامل) را (چه نیک باشد یا بد) گلوبند او قرار دادیم (یعنی: عمل هر شخصی با او لازم و ملزوم است) و (سپس) در روز قیامت اعمال نامه او را برای (دیدن) او بیرون (آورده در پیش او) قرار می دهیم، که آن را، باز می بیند (و به او گفته می شود) نامه اعمال

خویش را (بگیر و شخصاً آن را) بخوان، امروز خودت برای محاسبه خویش، کافی هستی (یعنی: نیازی نیست که دیگری اعمال تو را بشمارد، بلکه خود تو نامه اعمال خویش را بخوان و حساب کن، چقدر مجازت و جزا باید به تو برسد، با این مطلب که اگرچه تاکنون عذاب پیش نیامد، اما آن منصرف شدنی نیست، وقتی خواهد آمد که انسان همه اعمال خویش را علناً به چشم خود خواهد دید، و حجت عذاب برای او اقامه خواهد شد و) هر کس که (در دنیا) به راه (راست) برود آن به نفع خود اوست، و هر کس که بیراهه برود، آن هم به ضرر او خواهد بود.

(او در آن زمان مجازاتش را خواهد چشید، کسی دیگر متضرر نخواهد شد، زیرا قانون ما این است که) هیچ شخصی بار (گناه) دیگری را بر نمی دارد، (به هر کسی هر مجازاتی که برسد، پس از اتمام حجت خواهد بود، زیرا قانون ما چنین است که) ما (هیچگاه) کسی را مجازات نمی کنیم، تا زمانی که پیامبری را (برای هدایت او) نفرستیم).

معارف و مسایل

در آیات مذکور نخست، اختلاف شب و روز را علامت قدرت کامل خدا قرار داد، سپس نشان داد که در تاریک گردانیدن شب و روشن ساختن روز حکمت‌های بزرگی وجود دارد، که حکمت تاریک گردانیدن شب را در اینجا ذکر نمود، در آیات دیگر آمده است که تاریکی شب با خواب و استراحت مناسب است و قدرت، چنان نظامی برقرار کرده است که هر انسان و حیوانی در تاریکی شب به خواب می رود، همه عالم در یک وقت غرق خواب می باشد، و اگر برای خواب مردمان مختلف، اوقات مختلفی مقرر می شد، پس به سبب سر و صدا و کار و کسب بیداران، خواب استراحت کنندگان حرام می شد، و برای روشن گردانیدن روز در اینجا دو حکمت بیان نموده



است:

نخست این که در روشنی روز مردم می‌توانند روزی خود را جستجو کنند، برای زحمت و کارگری، صنعت و حرفه روشنی لازم است، دوم آن که با آمدن و رفتن شب و روز می‌توان تعداد سالها را دریافت، که مثلاً بعد از گذشت سیصد و شصت روز سال تکمیل می‌شود. همچنین بقیه محاسبات هم وابسته به آمد و شد شب و روز می‌باشد، اگر این اختلاف شب و روز نباشد، پس تعیین اجرت کارگر و میعاد استخدام مستخدمین و غیره، همه مشکل خواهد شد.

مراد از گلوبند قرار گرفتن نامه اعمال

مراد این است که انسان در هر کجا و هر جایی که باشد، صحیفه اعمالش با او همراه می‌باشد، و عمل او در آن ثبت می‌گردد، و هرگاه که بمیرد، بسته و نگه داشته می‌شود، سپس روز قیامت صحیفه عمل هر یکی به دست او داده می‌شود، که خودش آن را خوانده و در دل خود قضاوت کند، که مستحق ثواب است یا مستحق عذاب.

از حضرت قتاده منقول است که در آن روز مردمان بی‌سواد هم نامه اعمال خود را می‌خوانند، در این مقام اصفهانی به روایت حضرت ابو امامه رضی الله عنه نقل کرده است، که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: در روز قیامت وقتی که نامه اعمال بعضی از مردم به دست آنها داده می‌شود، می‌بیند که بعضی از اعمال نیک او در آن ثبت نیست عرض می‌کند: پروردگارا فلان و فلان عمل من در این درج نیستند، از طرف حق تعالی به او پاسخ داده می‌شود که ما آن اعمال را از این جهت محو کردیم که تو غیبت مردم را می‌کردی^۱.

تشریح عدم عذاب بدون بعثت رسول

بر اساس آیه فوق بعضی از فقها قایلند که با وجود کفر، به آن کفار عذاب نمی رسد که هیچ پیامبری نزد آنها نیامده و دعوت رسول به آنها نرسیده باشد، و نزد بعضی از ائمه، هر که عقاید اسلامی را بتواند به وسیله ای دریابد، مانند وجود خدا و یگانگی او و غیره، و با وجود این آن را انکار کند بر کفر خویش عذاب داده می شود، اگر چه دعوت هیچ رسول و نبی به او نرسیده باشد، البته بر عموم معاصی و گناهها بدون دعوت و تبلیغ انبیاء علیهم السلام مجازات به او نمی رسد و بعضی در اینجا لفظ رسول را عام قرار داده اند که چه آن رسول و نبی باشد یا عقل انسانی که آن هم از حیثی رسول خداست.

اولاد مشرکان معذب نمی شوند

در زیر آیه «لا تزر وازرة وزر اخرى» در تفسیر مظهری آمده است، که از این آیه ثابت می گردد که فرزندان کفار و مشرکین اگر قبل از بلوغ بمیرند، به آنها عذاب داده نمی شود؛ زیرا به علت کفر پدر و مادر، مستحق عذاب نمی باشند، اقوال ائمه فقها در ارتباط با این مسئله با هم مختلف است، که در اینجا نیازی به تفصیل آنها نیست.

وَ إِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا

وهرگاه خواستیم که هلاک کنیم دهی را، دستور دادیم به متنعمان آن، پس نافرمانی کردند

فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ فَدَمَّرْنَا هَا تَدْمِيرًا ﴿١٦﴾ وَ كَمْ أَهْلَكْنَا مِنَ الْقُرُونِ

در آن، پس ثابت شد بر آنها سخن من برهم زدیم آن را برهم زدن. و بسیار غارت کردیم قرنهارا

مِنْ بَعْدِ نُوحٍ وَ كَفَى بِرَبِّكَ بِذُنُوبِ عِبَادِهِ خَبِيرًا بَصِيرًا ﴿١٧﴾

پس از نوح، و کافی است پروردگار تو به گناه بندگان دانا، بینا.



ربط آیات

در آیات گذشته آمده بود، قانون الهی است، تا وقتی که هدایات او به وسیله انبیا علیهم السلام به قومی نرسیده باشند، و آنها باز هم از آن اطاعت نکنند، بر آنها عذاب نفرستد، در آیات فوق الذکر صورت دیگر آن، بیان شده است که هرگاه پیام خدا و رسول به قومی برسد و باز هم آنها سرکشی کنند، بر آنها عذاب عمومی فرستاده خواهد شد.

خلاصه‌ی تفسیر

و هرگاه بخواهیم دهی را (که به علت کفر و نافرمانی حسب مقتضای حکمت الهی مستحق هلاک گردد) هلاک کنیم، پس (آن را قبل از بعثت رسل هلاک نمی‌کنیم، بلکه قبلاً به وسیله رسولی) متنعمان آن (ده) را (امیر و رئیس‌ها) را خصوصاً و عوام الناس دیگر را عموماً به ایمان و اطاعت دستور می‌دهیم، پس (وقتی که) آنان (دستور را قبول نکنند، بلکه) فساد بر پا کنند، آنگاه حجت بر آنها تمام می‌شود، پس آن ده را تباه و نابود می‌سازیم (و طبق این قانون) بسیاری از امتها را پس از (عهد) نوح علیهم السلام به سبب کفر و معصیت آنها را هلاک کردیم (مانند عاد، ثمود و غیره؛ و غرق و هلاک شدن قوم نوح علیهم السلام مشهور و معروف است، لذا به «من بعد نوح» اکتفا گردید، خود قوم نوح را ذکر ننمود، و می‌توان چنین گفت که: در ابتدای آیه ۳ سوره اسراء «ذریة من حملنا مع نوح» از لفظ حملنا اشاره‌ای به طوفان نوح شده است، و آن را بیان هلاک قوم نوح قرار داده (در اینجا مابعد نوح علیهم السلام را ذکر نمود) و پروردگار تو که دانا و بینا به گناهان بندگان است، کافی است، (پس هر کسی به هر نوع گناهی مرتکب شود مجازات آن را خواهد دید).



معارف و مسایل

یک شبهه و پاسخ به آن: از ظاهر الفاظ آیه «اذا اردنا» پس از آن از «امرنا» امکان دارد این شبهه پدید آید که مقصود خداوندی هلاک آنها بود، لذا نخست توسط انبیا به آنان دستور به ایمان و اطاعت داد، و سپس فسق و فجور آنها را سبب عذاب آنها قرار داد، همه این از طرف او تعالی انجام گرفته است، پس در این صورت بندگان بیچاره معذور و مجبور شدند، لذا تقصیر آنها چیست؟ نسبت به پاسخ آن در ضمن ترجمه و خلاصه تفسیر اشاره شد که خداوند متعال به انسان عقل و اختیار داده، و راه عذاب و ثواب را مشخص نموده است، وقتی کسی با اختیار خود، به کاری اقدام می کند که موجب عذاب است، پس عادت الهی این است که اسباب عذاب را مهیا می کند، پس سبب اصلی عذاب، عزم و قصد خود او نسبت به کفر و معصیت است، نه اراده محض، لذا او نمی تواند معذور باشد.

تفسیر دوم آیه مذکور

مفهوم مشهور لفظ «امرنا» همان است که در بالا بیان شد، یعنی ما دستور دادیم، اما قرائتهای این لفظ در این آیه مختلف می باشند، در قرائتی که ابو عثمان نهدی، ابو رجاء، ابو العالیه و مجاهد اختیار کرده اند این لفظ به تشدید میم آمده است، یعنی: «امرنا» که معنی آن ما امیر و حاکم گردانیدیم است، مردمان متنعم و ثروتمندان را که به فسق و فجور مبتلا شده اند، و موجب عذاب همه ی قوم قرار گرفتند.

و در قرائتی از حضرت علی رضی الله عنه و حضرت ابن عباس رضی الله عنهما این «امرنا» خوانده شده است که تفسیر آن از خود آنها «اکثرنا» نقل شده است، یعنی: وقتی که خداوند متعال بر قومی عذاب نازل می فرماید، علامت ابتدایی آن این است که در آن قوم مردمان متنعم و ثروتمند بسیار می شوند و به وسیله



فسق و فجور خویش سبب قرار می‌گیرند تا قوم به عذاب مبتلا گردد، حاصل نخستین قراءت از اینها این است که چنین مردمان متنعم و ثروتمند، حکام قوم قرار داده می‌شوند، و حاصل قراءت دوم این است که در قوم چنین افرادی به کثرت وجود دارد، از هر دو، چنین معلوم شد که حکومت چنین مردمان عیش و نوش طلب، یا کثرت آنها، چیز خوبی نیست بلکه نشانه‌ی عذاب الهی است، وقتی که حق تعالی از قومی ناراضی باشد، و بخواهد آنها را به عذاب مبتلا کند، پس علامت ابتدایی آن، این است که در آن قوم چنان مردمان، حاکم و رئیس قرار داده می‌شوند، که عیش و نوش طلب و عیاش باشند، یا اگر حاکم نباشند در افراد آن قوم، به کثرت می‌باشند. نتیجه هر دو صورت این است که اینها در شهوات و لذات مست شده، نافرمانی خدا را خود هم انجام می‌دهند، و برای دیگران هم راه را هموار می‌کنند، و در نهایت عذاب خدا بر آنان نازل می‌گردد.

متأثر شدن قوم از ثروتمندان، طبعی است

ذکر ثروتمندان خوش عیش به طور ویژه، اشاره به این است که طبعاً عوام از اخلاق و اعمال حکام و ثروتمندان متأثر می‌شوند، هرگاه اینها بد عمل باشند، کل قوم بد عمل خواهد شد، لذا کسانی که خداوند متعال به آنها مال و ثروت عنایت نموده است، باید بیشتر به فکر این باشند که اعمال و اخلاق خویش را اصلاح کنند، نباید آنها در عیش پرستی غرق شده، از این امر مهم غافل شوند، و تمام قوم به سبب آنها به راه انحراف نرود، پس وبال اعمال بد قوم هم بر آنها واقع خواهد شد.

مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعَاجِلَةَ عَجَّلْنَا لَهُ فِيهَا مَا نَشَاءُ

هر کس خواسته باشد نخستین خانه را، به زودی می‌دهیم او را در آن، آنچه بخواهیم،

لِمَنْ نُرِيدُ ثُمَّ جَعَلْنَا لَهُ جَهَنَّمَ يَصْلِيهَا مَذْمُومًا

برای هر کس که بخواهیم، پس مقرر کرده ایم برای او دوزخ را، داخل می شود در آن نکوهیده
مَذْحُورًا ﴿۱۸﴾ وَ مَنْ أَرَادَ الْآخِرَةَ وَسَعَىٰ لَهَا سَعْيَهَا وَهُوَ مُؤْمِنٌ

رانده شده. و آن کس که خواست خانه و ا پسین را و دوید برای آن حق دویدنش، و او بریقین باشد،

فَأُولَٰئِكَ كَانَ سَعْيُهُمْ مَشْكُورًا ﴿۱۹﴾ كَلَّا نَبْدُ هُوَآءَ مِنْ عَطَاءِ رَبِّكَ

پس دویدن ایشان بجا خواهد شد. به هر یکی می رسانیم، به ایمن و به آنان از بخشش پروردگارت،

وَمَا كَانَ عَطَاءُ رَبِّكَ مَحْظُورًا ﴿۲۰﴾ أَنْظِرْ كَيْفَ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ

و هیچ کسی جلو بخشش رب تورا نگرفته است. بنگر که چگونه بالا بردیم بعضی را بر بعضی،

وَ لِلْآخِرَةِ أَكْبَرُ دَرَجَاتٍ وَ أَكْبَرُ تَفْصِيلًا ﴿۲۱﴾

و در خانه و ا پسین از این هم درجاتی بالاتر و فضیلتی بزرگ هست.

خلاصه ی تفسیر

هر کسی که (در پاداش اعمال نیک خویش، تنها نفع) دنیا را نیت کرده باشد (چه بدان خاطر که منکر آخرت است، یا از آن جهت که از آخرت غافل است) ما برای چنین شخصی در این جهان آنچه را بخواهیم (باز این نیز برای همه نیست، بلکه) برای هر کس که بخواهیم فی الحال خواهیم داد، (یعنی: در این جهان مقداری پاداش داده می شود) سپس (در آخرت خاک به او نمی رسد، بلکه در آنجا) برای او جهنمی تجویز می کنیم که او در آن بد حال رانده (در بار) شده، داخل می شود، و هر کسی (به پاداش عمل خود ثواب) آخرت را نیت کرده باشد، و کوششی کند که در خور آن باشد، (با این مطلب که هر کوششی مفید نیست، بلکه تنها آن کوششی مفید است که موافق با شریعت و سنت باشد؛ زیرا دستور به چنین کوششی داده شده است، عمل و کوششی که برخلاف شریعت و سنت باشد، مقبول نیست) به



شرطی که آن شخص مؤمن هم باشد، پس سعی چنین اشخاصی پذیرفته می‌شود، (خلاصه، شرایط پیروزی در بارگاه خدا چهار تاست: نخست؛ تصحیح نیت، یعنی تنها نیت ثواب آخرت را داشته باشد که در آن اغراض نفسانی دخالتی نداشته باشد، دوم مطابق با آن نیت، عمل و کوشش کند که تنها از نیت و اراده کاری ساخته نمی‌شود، تا وقتی که مطابق با آن عمل نکند، سوم تصحیح عمل یعنی: سعی و عمل موافق به شریعت و سنت باشد؛ زیرا دویدن و کوشش نمودن به جهت خلاف مقصد، به جای این که مفید باشد، انسان را بیشتر، از مقصد دور می‌سازد، شرط چهارم از همه مهم تر و معیاری است، تصحیح عقیده است، یعنی ایمان است و بدون این شرایط هیچ عملی مقبول بارگاه الهی نیست، و نایل شدن کفار به نعمتهای دنیا، نشانه‌ی این نیست که اعمال آنها مقبول است؛ زیرا نایل شدن به نعمتهای دنیا، مختص مقبولان بارگاه نیست، بلکه) از عطای (دنیوی) پروردگار تو، ما به این (مقبولان) هم کمک می‌کنیم و به آنها (غیرمقبولان) هم (کمک می‌کنیم) و عطای (دنیوی) پروردگار تو (بر هیچ کس) ممنوع نیست، بنگرید ما (در این عطای دنیوی بدون شرط ایمان و کفر) هر یکی را بر دیگری چگونه برتری داده‌ایم. (حتی اکثر کفار از اکثر مؤمنان نعمت و ثروت بیشتری دارند؛ زیرا این امر قابل توجه نیست) و البته آخرت (که مختص مقبولان بارگاه است آن) به اعتبار درجات، و فضیلت، بسیار بزرگوار است؛ (لذا باید بدان اهتمام ورزید).

معارف و مسایل

در آیات مذکور وقتی ذکر و مجازات کسانی به میان آمد که تنها به عمل خویش دنیا را اراده می‌کنند، الفاظ «من کان یرید العاجلة» به کار رود که بر استمرار و دوام دلالت دارد، و مطلب آن، این است، که این مجازات دوزخ

فقط در صورتی است که در هر عمل هر وقت تنها غرض دنیا، وجود داشته باشد، و اصلاً در فکر و خیال آخرت نباشد، و در بیان اراده آخرت و جزای آن لفظ «اراد» استعمال نمود، و مفهوم آن، این است که مؤمن هرگاه و در هر عمل آخرت را اراده کند، آن عمل او مقبول خواهد شد، اگرچه در نیت عملی دیگر، فساد هم شامل باشد. اولی فقط می تواند حال کافر و منکر آخرت باشد، لذا هیچ عمل او پذیرفته نیست، و دوم حال مؤمن است که هر عمل او که با خلوص نیت برای آخرت باشد، و بقیه شرایط آن هم وجود داشته باشد، آن پذیرفته خواهد شد، و آن عملی که در آن اخلاص نباشد یا که شرایط دیگر در آن یافته نشود، پذیرفته نخواهد شد.

بدعت و خودرایی هر چند به ظاهر خوب باشد، مقبول نیست

در این آیه با سعی و عمل، لفظ «سعیها» را اضافه نموده و نشان داده شد، که هر عمل و هر کوششی نه مفید است و نه مقبول درگاه الهی، بلکه آن عمل و سعی ای معتبر است که مناسب با مقصد (آخرت) باشد، و مناسب بودن و نبودن فقط از بیان خدا و رسول ﷺ معلوم می گردد، لذا اعمال نیکی که به راههای خودرایی و خودساختگی انجام داده می شوند، که شامل رسوم عموم بدعات می شود، آنها هر چند به ظاهر خوب و مفید به نظر برسند چون سعی مناسب آخرت نیست، لذا نه در نزد خدا مقبولند، و نه در آخرت، مفید و کار آمد هستند.

در تفسیر روح المعانی در تشریح لفظ «سعیها» در ضمن این که سعی مناسب نیت باشد، نوشته است: در آن عمل، باید استقامت هم وجود داشته باشد، یعنی عمل مفید آن است که مطابق سنت هم باشد، و بر آن استقامت و مداومت هم داشته باشد، عملی که گاهی اوقات به صورت پراکنده آن را انجام داد، و گاهی دیگر انجام نداد، کاملاً مفید واقع نخواهد شد.



لَا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ فَتَقْعُدَ مَذْمُومًا مَخْذُولًا ﴿۲۲﴾ وَ قَضَىٰ رَبُّكَ

مقرر نکن با خدا حاکم دیگری، پس می‌نشینی نکوهیده و بی‌کس. و حکم کرده پروردگار تو

أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا أَمَا يَبْلُغَنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ أَحَدُهُمَا

که نپرستید به جز او، و بامادر و پدر احسان کنید، اگر برسد به پیش تو، به کهنسالی یکی

أَوْ كِلَاهُمَا فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٌّ وَلَا تَنْهَرُهُمَا وَ قُلْ لَهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا ﴿۲۳﴾ وَ

یا هر دو تا، پس نگو به آنها اف، و بانگ نزن بر آنها و بگو به آنها قول مؤدبانه. و

أَخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ وَ قُلْ رَبِّ أَرْحَمُهُمَا كَمَا

پست کن برایشان بازوی عاجزی را از روی نیازمندی، و بگو پروردگارا بر آنها رحم کن چنانکه

رَبِّيَ إِنِّي صَغِيرًا ﴿۲۴﴾ رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا فِي نُفُوسِكُمْ إِنْ تَكُونُوا

تربیت‌کردند مرا در کودکی. پروردگار تو خوب می‌داند آنچه را در نفوس شما هست اگر بشاید

صَالِحِينَ فَإِنَّهُ كَانَ لِلْأَوَّابِينَ غَفُورًا ﴿۲۵﴾

نیکوکار، پس او رجوع‌کنندگان را می‌آمرزد.

ربط آیات

در آیات گذشته نسبت به قبول اعمال، چند شرط ذکر گردید، که از آن جمله یکی این هم بود که آن عمل می‌تواند مقبول گردد که با ایمان و مطابق با شریعت و سنت باشد، در این آیات به بعضی اعمال مخصوص، راهنمایی گردید که نشان داده شرع می‌باشد و اجرای آنها موجب فلاح آخرت و خلاف ورزی آنها سبب هلاکت در آخرت است، و چون در شرایط مذکور مهم‌ترین شرط ایمان بود، لذا اول از همه حکم توحید بیان گردید، سپس احکام متعلق به حقوق مردم.

خلاصه‌ی تفسیر

(حکم اوّل توحید «لا تجعل مع الله الها اخر» ای مخاطب) هیچ معبودی را شریک خداوند قرار نده (یعنی: شرک نوز) در غیر این صورت تو بد حال و بی‌یاور و مددکار شده، می‌نشینی (سپس این را تأیید نموده است که) پروردگارت دستور داده است که غیر از او را (که معبود بر حق است) کسی دیگر را عبادت نکن (روش تفصیلی سعی آخرت این است).

حکم دوم ادای حقوقی والدین است «و بالوالدین احسانا» و با پدر و مادر خویش با حسن سلوک رفتار کنید اگر در نزد شما یکی از (از آنان) و یا هر دوی آنها به (سن) پیری برسند (که به سبب آن محتاج خدمت باشند، و خدمت آنها طبعاً سنگین باشد، در آن زمان هم چنین ادب را به جا آورید که) هیچگاه به آنها، (حتّی) اف نگوئید و آنان را آزار نرسانید و کاملاً مؤدّبانه با آنها صحبت کنید و در جلوی آنها با شفقت و خاکساری پست بشوید و (برای آنها به بارگاه خدا) چنین دعا کنید که: «پروردگارا بر هر دو رحم بفرما چنانکه آنها مرا در کودکی تربیت کردند» (و تنها بر این توفیق و تعظیم ظاهری اکتفا نکنید بلکه در دل هم ارادهٔ ادب و احترام آنها را داشته باشید، زیرا) پروردگار شما راز دل شما را کاملاً می‌داند (و از این جهت برای شما جهت تسهیل آن، حکمی سهل می‌دهد که) اگر شما (در حقیقت و از ته دل) سعادت‌مند باشید (و از اشتباه یا دلتنگی یا نازک مزاجی از شما کوتاهی ظاهری، پیش آید، سپس نادم شده معذرت بخواهید) پس خطای توبه‌کنندگان را می‌آمرزد.

معارف و مسایل

ادب، احترام و اطاعت والدین اهمّیت بزرگی دارد

امام قرطبی فرموده است: حق تعالی در این آیه ادب و احترام والدین و



حسن سلوک با آنها را به عبادت خود وصل نمود، و واجب قرآن داده است، چنانکه در آیه ۱۴ سوره لقمان شکر آنها را به شکر خود وصل نموده و ضروری دانسته است، که: «ان اشکری ولو الدیك» یعنی: (من را و والدینت را سپاس گوی) از این آیه ثابت می‌گردد که پس از عبادت خداوند، اطاعت والدین از همه مهمتر و مانند شکرگزاری خداوند شکرگزاری والدین واجب است، حدیث صحیح بخاری هم بر آن گواه است که در آن آمده است: «کسی از رسول خدا ﷺ پرسید: محبوب‌ترین عمل نزد خداوند کدام است، فرمود: حسن سلوک با والدین»^۱.

فضایل خدمت و اطاعت والدین در روایات حدیث

۱- در مسند امام احمد و سنن ترمذی و ابن ماجه و مستدرک حاکم به سند صحیح از حضرت ابو الدرداء مروی است که رسول الله ﷺ فرموده است: «پدر، دروازه وسطی جنت است لذا شما اختیار دارید که آن را حفظ نمایید یا ضایع گردانید»^۲.

۲- در جامع ترمذی و مستدرک حاکم از حضرت عبدالله بن عمر مروی است و حاکم آن را صحیح دانسته است که رسول الله ﷺ فرموده است: «رضای خدا در رضای پدر است و ناخشنودی خداوند در نارضایتی پدر است».

۳- ابن ماجه به روایت حضرت ابو امامه نقل کرده است که: کسی از رسول خدا ﷺ سؤال کرد: والدین بر اولاد چه حقی دارند؟ آن جناب ﷺ فرمود: آن دو، جنت یا دوزخ تو می‌باشند، با این مطلب که اطاعت و خدمت آنها آدمی را به جنت و بی ادبی و نارضایتی آنها به دوزخ می‌رساند.

۴- بیهقی در شعب الایمان و ابن عساکر به روایت حضرت ابن عباس رضی الله عنهما

نقل کرده‌اند: رسول الله ﷺ فرموده است: «هر کس که به خاطر خدا مطیع والدین باشد، برای او، دو در از بهشت باز می‌شود، و هر کس که نافرمان آنها باشد، برای او، دو در از دوزخ باز می‌گردد، و اگر از مادر و پدر یکی باشد، پس یک در از جنت یا جهنم باز می‌شود، کسی سؤال کرد: «آیا در این صورت وعید جهنم هم وجود دارد؟ که والدین بر آن شخص ظلم کرده‌اند؟ آن جناب تا سه مرتبه فرمود: «و ان ظلما و ان ظلما و ان ظلما» یعنی بر نافرمانی و ایذا رسانی والدین، وعید جهنم آمده است، اگرچه آنها بر فرزندش ظلم کرده باشند، حاصل آن این که اولاد حق انتقام از والدین را ندارند، که چون آنها ظلم کرده‌اند او از خدمت و اطاعت آنها دست بردارد.

۵- بیهقی به روایت حضرت ابن عباس نقل کرده است که رسول الله ﷺ فرموده است: «هر پسر فرمانبرداری که بر والدین، با دیده رحمت و شفقت بنگرد، در عوض هر نگاه ثواب یک حج مقبول به او می‌رسد، مردم عرض کردند: حتی اگر در روزی صد بار نگاه کند، آن جناب ﷺ فرمود: آری اگر صد مرتبه هم نگاه کند، باز هر نظر همین ثواب به او می‌رسد، خداوند بزرگ است، در خزانه او کسری وجود ندارد، بر حق کشی والدین قبل از آخرت، در دنیا هم مجازات مقرر می‌گردد.

۶- بیهقی در شعب الایمان به روایت ابوبکره نقل کرده است که رسول خدا ﷺ فرموده است: «مجازات بقیه گناهها را خدا از هر که بخواهد، تا قیامت به تأخیر می‌اندازد مگر حق کشی و نافرمانی والدین که مجازات آن، قبل از آخرت در دنیا هم به آدمی می‌رسد»^۱.

اطاعت والدین در چه چیزهایی واجب و مجال مخالفت در کجاست؟
علما و فقها اتفاق نظر دارند که اطاعت والدین تنها در کارهای جایز

۱ - همه این روایات از تفسیر مظهری نقل گردیده‌اند.



واجب است، و در کارهای ناجایز یا گناه واجب به جای خود، جایز هم نیست، در حدیث آمده است که «لا طاعة لمخلوق فی معصية الخالق» یعنی: در نافرمانی خالق اطاعت هیچ مخلوقی جایز نیست، برای خدمت و حسن سلوک والدین لازم نیست آنان مسلمان باشند.

امام قرطبی در شهادت بر این مسئله، واقعه حضرت اسماء رضی الله عنها را از صحیح بخاری نقل نموده است که او از رسول خدا ﷺ پرسید: مادرم که مشرک است برای ملاقات من آمده، آیا برای من جایز است که خاطر او را بدارم و مدارایش کنم، آن حضرت ﷺ فرمود: «صلی امک» یعنی صله رحم و خاطر داری و مدارای مادرت را به جای آور.

قرآن کریم در خصوص والدین کافر در آیه ۱۵ سوره لقمان فرموده است: «وصا حبهما فی الدنيا معروفا» یعنی: (کسی که والدینش کافر باشند و به او دستور بدهند که کافر باش، پس اطاعت آنها در این امر جایز نیست). اما در این جهان باید با آنها حسن سلوک داشت، و بدیهی است که مراد از طریقه معروف این است که با آنها حسن سلوک و مدارا شود.

مسئله = تا وقتی که جهاد فرض عین نشده و به درجه فرض کفایه باشد، برای هیچ فرزندی جایز نیست، که بدون اذن والدین در جهاد شرکت کند، در صحیح بخاری از حضرت عبدالله بن عمر مروی است، که یکی به محضر آن حضرت ﷺ به نیت شرکت در جهاد حاضر شده، از آن جناب اجازه خواست، آن حضرت ﷺ از او پرسید: والدین شما زنده هستند؟ عرض کرد. آری، زنده اند، سپس آن حضرت ﷺ فرمود: «فیهما فجاهد» یعنی پس تو در خدمت آنها مانده جهاد کن، با این مطلب که با در خدمت آنها بودن، به تو ثواب جهاد می رسد، روایت دیگری نسبت با آن چنین مذکور است که او گفت: من والدینم را در حال گریه رها کردم و آمدم. آن جناب ﷺ فرمود: برو آنها را خندان ساز، چنانکه آنها را به گریه انداختی.

یعنی برو به آنها بگو: من برخلاف رضای شما به جهاد نخواهم رفت! مسئله = از این روایت معلوم شد، تا وقتی که چیزی فرض عین یا واجب علی العین نباشد و در درجه کفایه قرار گیرد، پس آن کار بدون اذن والدین برای اولاد جایز نیست، تکمیل تحصیل علم دین و سفر برای تبلیغ دین هم مشمول همین حکم است که اگر کسی به میزان فرض، علم دین حاصل کرد سفر نمودن برای عالم شدن بدون اجازه والدین و همچنین برای تبلیغ و دعوت دین جایز نیست.

مسئله = دستور حسن سلوک که برای والدین در قرآن و حدیث آمده است، شامل این هم می شود، کسانی که با والدین، خویشاوندی یا دوستی داشته اند، با آنها هم با حسن سلوک رفتار کند، به ویژه بعد از وفات والدین، در صحیح بخاری به روایت حضرت عبدالله بن عمر مروی است، که رسول الله ﷺ فرمود: بزرگترین حسن سلوک با پدر این است که پس از وفات او با دوستان او به خوبی رفتار کند، و حضرت ابوسعید بدری نقل کرده است که من با رسول خدا ﷺ نشسته بودم که یکی از انصار آمد و پرسید، یا رسول الله ﷺ پس از وفات مادر و پدر، هم حقی از آنها بر ذمه من باقی است؟ آن جناب ﷺ فرمود: آری برای آنها دعای استغفار نمودن و تکمیل عهدی که با کسی کرده اند و اکرام و احترام دوستان آنها، و با خویشاوندان صله رحم نماید که رشته خویشاوندیشان توسط آنها باشد، اینها حقوق والدین است که پس از مرگ آنها هم بر ذمه تو باقی می باشد.

عادت آن حضرت ﷺ بود که بعد از وفات ام المؤمنین حضرت خدیجه رضی الله عنها برای دوستان او هم هدیه ارسال می داشت که هدف از آن ادای حق حضرت خدیجه رضی الله عنها بود.



مراعات ادب والدین به ویژه در پیری

خدمت و اطاعت والدین از آن حیث که پدر و مادر هستند، مختص به عمر و زمانی خاص نیست. حسن سلوک با والدین در هر سن و سال و حالتی واجب است، اما در ادای فرایض و واجبات، احوالی عادتاً مانع می‌شوند، اسلوب عمومی قرآن حکیم درباره آن احوال، این است که برای تسهیل عمل به احکام، از چند جهت اذهان را تربیت هم می‌کند، و در چنین اوضاعی برای مزید پایبندی عمل بر احکام، تأکید می‌فرماید، زمان سالخوردگی والدین که محتاج به خدمت اولاد می‌باشد، و مدار زندگی آنها وابسته به رحم و کرم اولاد قرار می‌گیرد، در آن هنگام اگر از طرف اولاد کوچکترین کم‌لطفی و بی‌توجهی احساس شود، بر قلوب آنها جرحی پدید خواهد آمد، و از طرف دیگر، عوارض پیری طبعاً انسان را بد اخلاق می‌کند، سوم این که در آخر عهد پیری که عقل و فهم هم از کار می‌افتد، خواهش‌ها و مطالبات آنها به گونه‌ای قرار می‌گیرد، که انجام آن برای اولاد مشکل می‌باشد. قرآن حکیم در چنین اوضاعی، در ضمن این که دستور داده است، از والدین دلجویی و آسایش به عمل آید او را به زمان کودکی خودش تذکر داده که پیش از این تو هم به والدینت احتیاج داشتی، و امروز آنها محتاج تو شده‌اند، پس همانگونه که آنها راحت و خواهش‌های خود را فدای تو کردند، و سخنان غیرعاقله‌تو را با اظهار محبت تحمل نمودند، پس اکنون نیازمندی بر آنها روی آورده، مقتضای عقل و شرافت این است که پاداش احسان و نیکی‌های گذشته را ادا نمایی، در آیه فوق از «کما ربیانی صغیراً» به این اشاره شده است، و در آیات مذکور نسبت به زمان رسیدن والدین به پیری، چند حکم مؤکد صادر شده است.

نخست این که حتماً اف هم به آنها نگوید، مراد از لفظ «اف» هر آن کلمه‌ای است که در آن اظهار ناراحتی خویش باشد، حتی با شنیدن صحبت

آنها آه سرد کشیدن که موجب ناگواری آنها باشد آن هم مشمول مفهوم کلمه «اف» است. در حدیثی به روایت حضرت علی کرم الله وجهه آمده است که رسول خدا ﷺ فرمود: اگر در ایذا رسانی از کلمه «الف» کلمه پایین تری وجود می داشت یقیناً آن هم ذکر می شد، حاصل آن که هر چه نسبت به والدین کوچکترین ناراحتی ایجاد کند، آن هم ممنوع است. حکم دوم است «ولا تنهرهما» معنی لفظ نهر زجر و تویخ کردن است که ظاهر است آن هم موجب ایذاست.

حکم سوم «و قل لهما قولا کریماً» دو حکم قبلی سلبی بودند که در آنها از کوچکترین ناراحتی والدین جلوگیری شد، حکم سوم ایجابی است که هنگام صحبت با والدین ادب نشان داده شد، و با آنان با محبت و شفقت و لهجه ی نرم صحبت شود، حضرت سعید بن مسیب می فرماید: مانند غلام که با آقای که تندخو باشد، صحبت می کند.

حکم چهارم «و اخفض لهما جناح الذل من الرحمة» حاصل آن این است که خود را در جلوی آنها به صورت انسانی ذلیل و عاجز در بیاورد، مانند غلام در جلو آقا، جناح به معنای بازو است و معنی لفظی آن این است که به خاطر والدین بازوهای خود را به عاجزی و ذلت پایین بیاورد، در پایان از لفظ «من الرحمة» به این امر متنبه ساخت که این روش با والدین تنها برای نشان دادن نباشد، بلکه مبنی بر اساس رحمت و عزت قلبی باشد، و نیز شاید اشاره به این باشد که با ذلت نزد والدین آمدن، مقدمه ای برای عزت حقیقی است؛ زیرا این در اصل ذلت نیست، بلکه سبب آن شفقت و رحمت است.

حکم پنجم «و قل رب ارحمهما» حاصل آن این است که رساندن ناراحتی، کامل والدین از حیثه ی قدرت انسان خارج است، و با توجه به راحتی که انسان حسب توان خود می رساند، به درگاه خدا دعا هم بکند، که الله تعالی به مهربانی خویش همه مشکلات آنها را آسان و مشقتها را برطرف سازد، و



این آخرین حکم چنان عام و وسیع است که پس از وفات «والدین هم» جاری است که او به وسیله آن همیشه می تواند خدمت والدین را به جا آورد.

مسئله = اگر والدین مسلمان باشند دعای رحمت برای آنها واضح است، اما اگر آنها مسلمان نباشند، پس در زندگی آنها این دعا به این نیت جایز است که از تکالیف دنیوی نجات یافته توفیق ایمان به آنان دست دهد، پس از مردن برای آنها دعای رحمت جایز نیست!

واقعه‌ای عجیب

قرطبی با سند متصل خویش از حضرت جابر بن عبدالله روایت کرده است که شخصی به خدمت رسول خدا ﷺ حاضر شد و شکایت کرد که پدرم مال مرا از دستم گرفته است، آن جناب ﷺ فرمود: که برو پدرت را بیاور، در آن زمان جبرئیل امین تشریف آورد و به رسول الله ﷺ گفت: هرگاه پدرش آمد از او بپرسید که آن چه کلماتی هستند که او در دل گفته است، ولی گوشهای او هنوز آن را نشنیده اند، وقتی که آن شخص پدر خود را آورد آن حضرت ﷺ به پدرش گفت: چه شده است که پسر از تو شکایت دارد؟ آیا تو می خواهی مال او را از دستش بگیری؟ پدرش عرض کرد: شما از او بپرسید: که من آن را جز برای خودم یا خانه او، دیگر می توانم در چه جایی صرف کنم؟ رسول خدا ﷺ فرمود: «ایه» با این مطلب که کافی است که حقیقت امر معلوم شد، لذا اکنون نیاز به گفت و شنید بیشتر نیست. سپس از پدرش پرسید آن چه کلماتی هستند که هنوز گوشهای خودت هم آنها را نشنیده است، عرض کرد: یا رسول الله ﷺ در هر معامله ای خداوند متعال ایمان و یقین ما را نسبت به شما افزایش می دهد، سخنی که کسی نشنیده،



شما از آن اطلاع داده شده اید که این خود یک معجزه است، پس او عرض کرد: این حقیقتی است که من چند شعر در دل گفته بودم، که گوشه‌هایم، هم آنها را نشنیده‌اند، آن جناب ﷺ فرمود: آنها را بخوان تا ما بشنویم، آنگاه او این اشعار را خواند.

غذوتک مولودا و منتک یافعاً تعل بما اجنی علیک و تنهل
«من در کودکی تو را غذا دادم و پس از جوانی مسئولیت تو را به عهده گرفتم که همه خورد و نوش تو از کسب من بوده است.»

اذا لیلۃ ضافتک بالسقم لم ابت لسقمک الا ساهرا اتململ
«وقتی که شب، دچار بیماری می شد من تمام شب را به سبب مریضی تو در حال بیداری و بیقراری گذارنیدم»

کائی المطروق دونک بالذی طرقت به دونی فعینی تهمل
«گویا این مرض به من رسیده نه به تو که به سبب آن من تمام شب می گریستم»

تخاف الردی نفسی علیک و انها لتعلم ان الموت وقت مؤجل
«دل من بر هلاک تو می ترسید در صورتی که می دانستم وقت مرگ مقرر است و جلو و عقب نمی شود»

فلما بلغت السنّ و الغایة التی الیها مدی ما کنت فیک اؤمل
«پس وقتی که به آن سن و حد رسیدی که من آرزو می کردم»
جعلت جزائی غلظة و فظاظة کانک انت المنعم المتفضل
«پس تو پاداش مرا سختی و تندگویی قرار دادی که گویا تو بر من احسان و انعام می کنی»

فلیتک اذا لم ترع حق ابوتی فعلت کما الجار المصاقب یفعل
«ای کاش اگر تو حق پدری مرا ادا نمی کردی حداقل این را انجام می دادی که یک همسایه شریف انجام می دهد»



فاولیتنی حق الجوار و لم تکن علی بمال دون مالک تبخل
 «که حداقل حق همسایگی را به من روا می داشتی و در خود مال من نسبت به من بخیل نمی شدی»

رسول خدا ﷺ پس از شنیدن این اشعار سر در گریبان گرفت و فرمود:
 «انت و مالک لایبک» یعنی برو، تو و مال تو همه از آن پدرت است^۱.

این اشعار در «حماسه» کتاب شعر و ادب هم نقل شده اند، ولی آنها را به امیه بن ابی الصلت نسبت داده است و بعضی گفته اند که این اشعار از عبدالاعلی است، بعضی آنها را به ابو العباس منسوب کرده است^۲.

در آخرین آیه از آیات مذکور «ریکم اعلم بما فی نفوسکم» آن دلتنگی را برطرف کرد که از احکام متعلق به ادب و احترام والدین ممکن است در دل اولاد پیش آید، که مردم همیشه با والدین یکجا است. احوال آنها و احوال خود اولاد همیشه یکنواخت نیستند، شاید گاهی از زبان چنین کلمه ای برآید که برخلاف آداب فوق الذکر باشد که مورد وعید جهنم قرار گرفته است، و بدین شکل نجات از گناه خیلی مشکل خواهد شد.

در این آیه برای برطرف نمودن این شبهه و دلتنگی فرمود: اگر بدون قصد گاهی اتفاقاً در اثر پریشانی یا غفلتی چنان کلمه ای از زبان برآید و سپس از آن توبه کند، پس الله تعالی از احوال قلوب آگاه است که او آن کلمه را به بی ادبی و ایذا رسانی نگفته است، او بخشنده است لفظ «اواین» به معنای تواین است، در حدیث به شش رکعت بعد از مغرب و نوافل و اشراق صلوة الاواین گفته شده است، در این اشاره شده است که کسی به ادای این نمازها موفق می گردد که از جمله اواین و تواین باشد.

۲ - حاشیه قرطبی.

۱ - تفسیر قرطبی ص ۲۴۶، ج ۶.



وَ اٰتِ ذَا الْقُرْبٰى حَقَّهُ وَاٰتِ الْمَسْكِيْنَ وَاٰتِ السَّبِيْلِ وَاَلْتُبْذُرُ تَبْذِيْرًا ﴿۲۶﴾ اِنَّ

و بده به خویشاوند، حق او را و به محتاج و مسافر، و اسراف نکن بیجا. بی شک

المُبْدِرِيْنَ كَانُوْا اِخْوَانَ الشَّيْطٰنِ وَاِنَّ الشَّيْطٰنَ لِرَبِّهٖ كَفُوْرًا ﴿۲۷﴾

اسراف کنندگان، برادران شیاطین هستند و شیطان نسبت به پروردگارش، ناشکر است.

خلاصه‌ی تفسیر

در این دو آیه نسبت به حقوق عباد، دو حکم دیگر ذکر شده است نخست علاوه بر والدین، حقوق بقیه خویشاوندان و عموم مسلمانان، دوم جلوگیری از زیاده روی در انفاق، تفسیر مختصر، از این قرار است:

و بده به خویشاوند حق (مالی و غیر مالی) او را و به محتاج و مسافر هم حقوق آنها را بده و (مال را) بیهوده، صرف نکن، بی شک صرف کنندگان مال، بی جا، برادران شیطان‌اند (یعنی به او شباهت پیدا می‌کنند) و شیطان بزرگترین ناسپاس پروردگار است (که حق تعالی او را به نعمت عقل نواخته بود، ولی او آن نعمت عقل را در نافرمانی خدا صرف کرد، همچنین خداوند به اسراف کنندگان نعمت مال عنایت فرموده است، ولی آنها آن را در نافرمانی خدا صرف می‌کنند).

معارف و مسایل

اهتمام به حقوق عموم خویشاوندان

در آیات گذشته نسبت به حقوق وادب و احترام والدین تلقین شده بود، و در این آیه حقوق عموم خویشاوندان بیان شده است، که حق هر خویشاوند باید ادا گردد، که حداقل با او حسن معاشرت و سلوک باشد، و اگر او نیازمند است کمک مالی کردن به او هم تا حدّ توان مشمول این حکم است، از این



آیه همین قدر به ثبوت رسید که عموم خویشاوندان بر هر شخصی حقی دارند. تفصیل آن چیست و چقدر است در اینجا ذکر نشده است، اما بدیهی است که شامل عموم صله رحمی و حسن معاشرت می باشد. به نزد امام اعظم ابوحنیفه طبق این دستور اگر خویشاوند ذی رحم محرم زن یا کودک است که دارای وسایل امرار معاش نیست و قدرت کسب را هم ندارد، همچنین خویشاوند ذی رحم محرم که فلج یا کور باشد و در ملکیت او مال به میزان خرجش وجود نداشته باشد، پس از خویشاوندان هر کس چنان وسعت مالی داشته باشد که بتواند به آنها کمک کند، نفقه همه اینها بر او فرض است، و اگر در یک درجه چندین خویشاوند وسعت داشته باشند، پس نفقه آن در بین همه، توزیع می شود، و از آیه ۲۳۳ سوره بقره «و علی الوارث مثل ذلک» هم این حکم ثابت است^۱.

در این آیه کمک مالی را به خویشاوند، مسکین و مسافر، و صله رحمی را حق آنها قرار داده است، و بدین موضوع اشاره نمود که کمک کنندگان حق ندارند بر آنها منت بگذارند؛ زیرا حق آنها بر ذمه ایشان فرض است، دهنده، وظیفه خود را انجام می دهد، و بر کسی احسان نمی کند.

ممانعت از تبذیر یعنی زیاده روی

معنی زیاده روی را قرآن حکیم با دو لفظ تعبیر فرموده است: یکی تبذیر و دیگری اسراف. ممانعت از تبذیر در این آیه مذکور است، و روشن است که ممانعت از اسراف از آیه ۱۴۱ سوره انعام «ولا تسرفوا» ثابت است. بعضی فرموده اند: هر دو لفظ هم معنی هستند که صرف نمودن مال را در معصیت یا بی موقع و محل، اسراف و تبذیر می گویند، و بعضی دیگر تفصیل نموده اند که صرف بی موقع و محل یا صرف در گناه را تبذیر می گویند و

جایی که موقع جایز صرف باشد، اما بیش از ضرورت صرف گردد آن را اسراف می نامند، لذا تبذیر به نسبت اسراف شدیدتر است، مبذرین را برادران شیطان دانست.

امام تفسیر، حضرت مجاهد، فرموده است که اگر کسی کل مال خود را در راه حق صرف کند، آن تبذیر نیست و اگر در باطل یک ذره صرف کند، تبذیر است. حضرت عبدالله بن مسعود فرموده است که صرف بی موقع در غیر حق تبذیر است^۱.

امام مالک فرموده است که تبذیر عبارت است از این که مردم مال را به روش حق به دست بیاورد، ولی آن را برخلاف حق صرف کند، و آن را اسراف هم می نامند و این حرام است^۲.

امام قرطبی فرموده است: صرف یک درهم در کارهای حرام و ناجایز تبذیر است، و صرف در امور جایز و مباح بیش از حد که در آینده خطر فقر و احتیاج احساس شود، این هم در تبذیر داخل است، آری اگر کسی سرمایه خود را حفظ نموده، منافع آن را در خواهش های جایز خویش با وسعت صرف کند، آن مشمول تبذیر نیست^۳.

وَ اِذَا تُعْرِضَنَّ عَنْهُمْ اِبْتِغَاءَ رَحْمَةٍ مِنْ رَبِّكَ تَرْجُوهَا

و اگر غفلت کنی از ایشان در انتظار مهربانی پروردگار خویش که به آن توقع داشته باشی.

فَقُلْ لَهُمْ قَوْلًا مَيْسُورًا ﴿۲۸﴾

پس بگو به آنان سخن نرم.



خلاصه‌ی تفسیر

در این آیه پنجمین حکم در خصوص حقوق عباد ذکر شده است که اگر گاهی طبق نیاز حاجتمندان، انتظام نگردد، پس در آن زمان هم پاسخ رد به آنها داده نشود، بلکه از نظر همدردی، برای سهولت در آینده، امیدوار گردانیده شوند، تفسیر آیه از این قرار است:

و اگر (گاهی شما برای دادن آنها، مال هم نداشته باشید، و از این جهت) شما به انتظار آن رزقی که از طرف خدا توقع دارید، (تا زمان رسیدن آن) از آنها، اعراض کنید، (پس توجه داشته باشید که) با نرمی با آنها صحبت کنید، (یعنی: با دلجویی به آنها وعده دهید که اگر انشاءالله از جایی مالی به دست آید به شما کمک خواهیم کرد).

معارف و سایل

در این آیه رسول کریم ﷺ و به واسطهٔ ایشان کل امت، به یک روش عجیب به تربیت اخلاقی تلقین شده‌اند، که اگر گاهی انسان نیازمندی درخواست نماید، و شما چیزی برای دادن به او نداشته باشید، لذا بر اعراض از او مجبور باشید، باز هم، نباید این اعراض شما به صورت استغنا یا توهین آمیز، برای مخاطب باشد، بلکه این پهلو تهی نمودن، با اظهار عجز و مجبوری خویش باشد.

در خصوص شأن نزول این آیه، روایت ابن زید این است که بعضی از مردم از رسول خدا ﷺ مال می طلبیدند، و آن جناب ﷺ می دانست اگر چیزی به آنها داده شود آن را در فساد صرف می کنند، لذا از دادن به آنها خودداری می نمود، که این انکار نوعی جلوگیری از فساد آنهاست، بر این قضیه آیه مذکور نازل گردید.^۱

در مسند سعید بن منصور به روایت سباین حکم مذکور است که مقداری لباس نزد آن حضرت آورده شد، آن جناب علیه السلام آنها را در میان مستحقان توزیع نمود، سپس بعضی از مردم دیگر آمدند که آن جناب علیه السلام از توزیع فارغ شد و لباس هم تمام شده بود، این آیه در این خصوص نازل شد.

وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا

ونکن دست خود را بسته به گردن خودت، و مگشا آن را تمام گشادن که می نشینی ملامت شده محسوراً ﴿۲۹﴾ إِنَّ رَبَّكَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَن يَشَاءُ وَ يَقْدِرُ و مانده. پروردگار تو گشاده می کند رزق را برای هر کسی که بخواهد، و او هم تنگ می کند،

إِنَّهُ كَانَ بِعِبَادِهِ خَبِيرًا بَصِيرًا ﴿۳۰﴾

اوست نسبت به بندگان خود دانا، بینا.

خلاصه‌ی تفسیر

و نه دست خود را به گردنت ببند (که در اثر بخل نهایی دست از انفاق باز داشته باشی) و نه کلاً گشاده اش دار، تا بیش از ضرورت صرف کرده باشی، اسراف انجام گیرد) و اگر نه سرزنش شده (و) تهیدست شده، می نشینی (و) از فقر و احتیاج کسی چنان متأثر شدن که خود را به فقر بیندازد، این امر مقبول نیست؛ زیرا که) یقیناً پروردگار تو به هر که بخواهد رزق زیادی می دهد و او (برای هر کس که بخواهد) تنگی پدید می آورد، یقیناً او (احوال) بندگان خود (و مصالح آنها) را کاملاً می داند و می بیند، بر آورده ساختن همه نیازهای عالم، کار «رب العالمین» است، شما چرا در فکر و اندیشه آن قرار گرفته اید، که چه از شما بر آید یا نیاید خود را به مصیبت انداخته احتیاجات همه را بر طرف کنید، این طریقه از این جهت است که با



این همه انتظام، باز هم برآورده ساختن نیازمندیهای همه، از حدّ توان شما خارج است.

بدین معنی نیست که کسی به فکر دیگری نباشد، و برای آن تدبیری نیندیشد، بلکه مطلب این است که برآوردن نیازمندیهای همه، در حدّ توان هیچ انسانی نیست، اگرچه او خود را هر چند به مشقّت بیندازد و مصایب را تحمّل کند، این کار فقط کار مالک کاینات است که احتیاجات همه را می داند، و از مصالح همه آگاه است که حاجت هر کسی تا چه حد و در چه زمانی باید برآورده بشود، لذا کار انسان فقط در این حد است که میانه روی را اختیار کند که نه در مواقع انفاق بخل ورزد، و نه آن قدر انفاق کند که فردا خود دست گدایی دراز کند، و بر ادای حقوق اهل و عیال که بر ذمه او هستند، قادر نباشد، پس پشیمان گردد.

معارف و مسایل

راهنمایی به اعتدال در انفاق

در این آیه مستقیماً نبی کریم ﷺ مورد خطاب قرار گرفته و به واسطه آن جناب ﷺ همه ی امّت مورد خطاب است، هدف تلقین به چنین اقتصادی که نه در کمک به دیگران حایل باشد، و نه برای خود او مصیبت قرار گیرد، در خصوص شأن نزول این آیه ابن مردویه به روایت حضرت عبدالله بن مسعود بغوی به روایت حضرت جابر واقعه ای نقل نموده اند، که پسری به خدمت رسول خدا ﷺ حاضر شد و عرض کرد: مادرم از شما یک پیراهن می طلبد، در آن زمان غیر از پیراهنی که آن حضرت ﷺ پوشیده بود پیراهن دیگری در نزد او نبود، آن جناب ﷺ به پسر گفت: وقتی دیگر بیا تا در نزد ما به اندازه ای وسعت باشد، تا بتوانیم خواسته مادر تو را برآورده سازیم، پسر

به خانه رفت و برگشت که مادرم می گوید همین پیراهنی که شما پوشیده اید را به ما عنایت بفرما، با شنیدن این سخن آن حضرت ﷺ پیراهن را از تن در آورده به او سپرد و خود برهنه ماند، وقت نماز رسید حضرت بلال اذان گفت ولی آن جناب ﷺ حسب عادت بیرون تشریف نیاورد، مردم به فکر فرو رفتند، بعضی به داخل تشریف بردند دیدند که آن حضرت ﷺ برهنه نشسته اند، که آیه فوق بر این واقعه نازل گردید.

درجه انفاق که انفاق کننده پریشان گردد

در این آیه به ظاهر از انفاقی که بعد از آن خود انفاق کننده فقیر و محتاج شده، پریشان شود، منع شده است، امام تفسیر قرطبی فرموده است که این حکم برای عموم احوال مسلمانان است، که پس از انفاق از تکالیف پریشان شده بر انفاق گذشته پشیمان گردند، و حسرت بخورند، در لفظ «محسور» قرآن به این اشاره شده است، (کما قال المظهری) و کسانی که چنان از حوصله ای بسیار برخوردار باشند که از پریشانی بعدی هراسی نداشته باشند، و بتوانند حقوق مستحقین را هم ادا نمایند، این پایبندی در حق آنها نیست، به این خاطر آن حضرت ﷺ عادت داشتند که برای فردا چیزی ذخیره نمی نمودند، هر چه در روز به دست می آمد در همان روز صرف می نمود، و بسا اوقات مشقت فقر و فاقه هم پیش می آمد، و کار به جایی می رسید که بر شکمش سنگ بیندند، و بسیاری از صحابه کرام بودند که در عهد مبارک آن حضرت ﷺ کل مال خود را در راه خدا انفاق می کردند، و آن حضرت ﷺ نه آنها را منع می نمود، و نه ملامت می کرد، از این معلوم می شود که ممانعت در این آیه برای کسانی است که نتوانند مشقت فقر و فاقه را تحمل نمایند، و پس از انفاق حسرت بخورند که ای کاش انفاق نمی کردیم، این صورت، عمل گذشته آنها را فاسد می کند، از این جهت از



آن منع شده است.

بی‌نظمی در انفاق ممنوع است

حقیقت امر این است که در این آیه از بی‌نظمی در انفاق منع شده است که از احوال آینده قطع نظر نموده هر چه در نزد او باشد، همه را انفاق کند، و برای نیازمندانی که در آینده می‌آیند یا ضرورت دینی دیگری اتفاق می‌افتد، قدرتی نداشته باشد^۱. یا از ادای حقوق اهل و عیال که بر ذمه او واجب باشند عاجز گردد^۲.

نسبت به تفسیر «ملوما محسورا» در تفسیر مظهري آمده است که ملوم دربارهٔ حالت اول یعنی بخل است که اگر به سبب بخل دست از انفاق کاملاً باز دارد، پس مردم او را ملامت می‌کنند، و محسور متعلق به وضعیت دوم است که در انفاق چنان زیاده‌روی کند که خود فقیر و گدا گردد، پس او محسور یعنی: خسته و درمانده و عاجز یا حسرت‌زده شود.

وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ خَشْيَةَ إِمْلَاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُهُمْ وَإِيَّاكُمْ إِنَّ قَتْلَهُمْ كَانَ

ونکشید و اولاد خود را از ترس فقیری و درماندگی، مارزق می‌دهیم آنها را و شما را، یقیناً کشتن آنها

خَطَاً كَبِيراً ﴿۳۱﴾

خطای بزرگی است.

خلاصه‌ی تفسیر

اولاد خود را از ترس افلاس به قتل نرسانید (زیرا روزی دهندهٔ همه، ما هستیم) و ما به آنها روزی می‌دهیم و به شما هم (اگر رازق می‌بودید، پس به

فکر این امور می افتادید) یقیناً کشتن آنها گناهی سنگین است.

معارف و مسایل

در آیات گذشته سلسله ای در خصوص حقوق انسانی جریان داشت، این ششمین دستور برای اصلاح یک عادت ظالمانه اهل جاهلیت است، که در آن زمان بعضی از مردم در بدو امر هنگام ولادت، اولاد خود را به ویژه دختران را به این ترس که بار مصارف آنها که بر ما واقع می شود، می کشتند، خداوند متعال در این آیه جهالت آنها را روشن گردانید که آیا شما رازق هستید، این تنها در قبضه خداست و اوست که به شما و آنها هم رزق می دهد، پس چرا با این اندیشه مرتکب جرم قتل اولاد می شوید، خداوند متعال در اینجا روزی دادن اولاد را مقدم داشته و به این امر اشاره نمود که ما پیشاپیش به آنها، و سپس به شما، روزی می دهیم، که مطلب آن در اصل این است که خداوند متعال وقتی ملاحظه می کند که بنده متکفل اهل و عیال است و به دیگر مستضعفان کمک می کند، پس بدان محاسبه به او رزق عنایت می نماید، تا او بتواند ضروریات خود را انجام دهد و به دیگران هم کمک کند، آن حضرت ﷺ در حدیثی فرموده است: «انما تنصرون و ترزقون بضعفائکم» یعنی: به سبب طبقه ضعیف و ناتوان از جانب خدا به شما کمک می شود و رزق عنایت می گردد، از این معلوم می شود که به والدین که متکفل اهل و عیالند، آنچه که می رسد به خاطر زن و بچه های ضعیف است.

مسئله = در پرتو این ارشاد قرآنی، این معامله هم روشن می گردد، که دنیای امروز گرفتار آن است و از ترس کثرت عمران تنظیم خانواده مورد اجرا قرار داده می شود، که اساس آن هم بر همان فلسفه جاهلانه می باشد که خود را مسئول رزق می پندارند، این معامله اگرچه به اندازه قتل اولاد گناه نداشته



باشد، ولی در مذموم بودن آن هیچ شبهه‌ای وجود ندارد.

وَلَا تَقْرَبُوا الزَّوْجَ إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَ سَاءَ سَبِيلًا ﴿۳۲﴾

و به نزدیک زنا نروید که آن بی‌حیایی و بدراهی است.

خلاصه‌ی تفسیر

به زنا نزدیک هم نشوید (یعنی از مبادی و مقدمات آن هم، اجتناب ورزید) یقیناً (خود) آن (هم) نوعی بی‌حیایی بزرگی است و (به اعتبار مفسد دیگر هم) بدراهی است (زیرا دشمن و فتنه و تضييع نسب بر آن مترتب می‌گردد).

معارف و مسایل

حکم هفتم متعلق به حرمت زناست که علت حرمت آن دو چیز بیان شده است، نخست آن که آن بی‌حیایی است، وقتی که انسان فاقد حیا باشد، از انسانیت هم محروم خواهد شد، و آنگاه در نزد او هیچ بد و نیکی ممتاز نمی‌گردد، و حسب این معنی در حدیث آمده است که «اذا فاتک الحیاء فانعل ما شئت» یعنی وقتی که حیا از بین رفت، پس برای جلوگیری از بدی دیگر اعتنا باقی نمی‌ماند، لذا هر چه بخواهی انجام می‌دهی، و از این جهت است که رسول خدا ﷺ حیا را اشعبه‌ای مهم، از ایمان قرار داده است، که «الحیا شعبة من الایمان»^۱.

وجه دوم، فساد در معاشرت است، که به علت زنا آن قدر تباهی گسترش می‌یابد که نهایی ندارد، و نتایج بد آن بسا اوقات کل قبایل و ملیتها را از بین

می برد، کثرت روزافزون فتنه، دزدی، راهزنی و قتل که امروز در دنیا مشاهده می شود اگر نسبت به آنها تحقیق و بررسی دقیق انجام پذیرد، علت بیشتر از نصف آنها مردان و زنانی می باشند که مرتکب این جرم شده اند، و اگرچه این جرم بلاواسطه متعلق به حقوق عباد نیست، اما ذکر آن در ضمن حقوق عباد شاید بدین خاطر باشد، که این جرم منجر به بسیاری از جرایم دیگر می شود که حقوق عباد از آنها متأثر می شوند، و به قتل و غارت می انجامد، بنابراین اسلام این جرم را از همه جرایم شدیدتر قرار داده و سزای آن را هم از همه مجازاتها سخت تر مقرر نموده است؛ زیرا این جرم شامل صدها جرم دیگر است.

در حدیث آمده است که رسول خدا ﷺ فرمود: هفت آسمان و هفت زمین بر زنا کاری که بعد از عروسی مرتکب آن شده است لعنت می فرستند. و در جهنم از شرمگاههای آنها چنان بوی بد شدیدی انتشار می یابد که اهل جهنم از آن پریشان می باشند، و در ضمن عذاب آتش در جهنم، رسوا هم خواهند شد^۱.

در حدیث دیگری به روایت حضرت ابوهریره آمده که رسول خدا ﷺ فرمود: زانی هنگام زنا مؤمن باقی نمی ماند، دزد به هنگام دزدی مؤمن نمی باشد، و شراب خوار به وقت شراب خواری مؤمن نیست. این حدیث در صحیح بخاری و مسلم آمده است، و شرح آن در روایت ابی داود این است که مرتکبین این جرایم وقتی که مرتکب جرم می شوند، ایمان از قلوب آنها خارج می شود، و وقتی که از آن برگزدند، ایمان برمی گردد^۲.

۱ - رواه البزار عن بریده، مطهری.

۲ - مطهری.



وَلَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا

و نکشید نفسی را که منع فرمود خدا، مگر به حق، و هر کسی که کشته شود به ظلمی،

فَقَدْ جَعَلْنَا لَوَلِيِّهِ سُلْطَانًا فَلَا يُسْرِفُ فِي الْقَتْلِ إِنَّهُ كَانَ مَنْصُورًا ﴿۳۳﴾

پس دادیم ما به وارث او تسلط، پس او از حد تجاوز نکند در کشتن، به او کمک می‌رسد.

خلاصه‌ی تفسیر

و کسی که خداوند متعال (کشتن او را) حرام نموده او را مگر به حق نکشید، (که در این صورت کشتن او درست است، یعنی وقتی که طبق دستور شرع کشتن، واجب یا جایز باشد پس آن جزء حرم الله نمی‌باشد) و هر کس که به ناحق کشته شود، ما به وارث (حقیقی یا حکمی) او اختیار داده‌ایم (قصاص بگیرد) پس او نباید درباره قتل (از روی قصاص) از حد (شرع) تجاوز کند (یعنی قاتل را بدون ثبوت یقینی به قتل برساند، و خویشاوندان و دوستان او را که در قتل شرکت نداشته‌اند، فقط در اثر جوش و عصبانیت انتقام به قتل نرساند، فقط قاتل را بکشد، و گوش و بینی و دست و پا و غیره او را نبرد و مثله نکند؛ زیرا که) آن شخص (در صورت عدم تجاوز از حد در قصاص شرعاً) مستحق کمک خداست (و اگر او تجاوز کند، پس گروه دوم مظلوم شده، مستحق کمک خدا قرار می‌گیرد، لذا ولی مقتول باید قدر این را بداند که او منصور خداست، از حد تجاوز نموده، این نعمت الهی را ضایع نکند).

معارف و مسایل

حکم هشتم در بیان حرمت قتل ناحق است که جرم عظیم بودن آن در نزد همه گروهها و مذاهب و فرق جهان، مسلم است، رسول خدا ﷺ فرمود: ویرانی همه جهان در نزد خداوند آسانتر از این است که مؤمنی به ناحق کشته شود، و در بعضی روایات همراه با این، این هم ذکر شده است که اگر

اهل هفت آسمان و زمین در قتل یک مسلمان به ناحق شرکت داشته باشند، خداوند متعال همه‌ی آنها را وارد جهنم می‌سازد^۱.

و در حدیث دیگری از رسول خدا ﷺ مروی است که هر کس که به قاتل شخص مسلمانی کمک کرد اگرچه با یک کلمه باشد، در میدان محشر وقتی که به درگاه خدا فراخوانده می‌شود، بر پیشانی او نوشته می‌شود «آیس من رحمة الله» یعنی: (این شخص از رحمت خدا مأیوس گردانیده شده است)^۲. و بیهقی به روایت حضرت عبدالله بن عباس و معاویه رضی الله عنهما نقل کرده است که رسول الله ﷺ فرموده نسبت به همه گناهان امید عفو از خداوند وجود دارد، مگر کسی که بر حالت کفر بمیرد یا به ناحق دیده و دانسته عمداً مسلمانی را بکشد.

تفسیر قتل ناحق

امام بخاری و مسلم از حضرت عبدالله بن مسعود روایت کرده‌اند که رسول الله ﷺ فرموده است: ریختن خون هیچ مسلمانی که به وحدانیت خدا و رسالت من گواهی می‌دهد، حلال نیست، مگر در سه صورت: اول این که با وجود ازدواج کردن زنا کرده باشد (که مجازاتش شرعاً سنگسار است) دوم آن که کسی را به ناحق کشته باشد (مجازات او این است که ولی مقتول می‌تواند او را در مقام قصاص به قتل برساند) سوم آن که از دین اسلام مرتد شده باشد (که مجازات او هم قتل است).

استیفای حق قصاص با چه کسی است؟

در آیه مذکور نشان داده شد که قصاص حق ولی مقتول است، و اگر ولی نسبی وجود نداشته باشد، پس این حق برای رئیس حکومت اسلامی است؛ زیرا او هم از یک حیث ولی همه مسلمانان است، از این جهت در خلاصه

۱ - ابن ماجه به سند حسن و بیهقی از مطهری. ۲ - مطهری از ابن ماجه و اصبهانی.



تفسیر ولی حقیقی یا حکمی مرقوم گردید.

جواب ظلم را نباید با ظلم داد، بلکه باید با انصاف باشد

«فلا یسرف فی القتل» این هدایتی ویژه از قانون اسلام است، و حاصل آن این است که انتقام از ظلم با ظلم جایز نیست، در انتقام‌گیری هم مراعات انصاف لازم است؛ تا وقتی که ولی مقتول می‌خواهد با انصاف انتقام مقتول خویش را به واسطه قصاص شرعی بگیرد، قانون شرعی از او حمایت می‌کند، و او منصور حق است، و خداوند متعال حامی او می‌باشد، و اگر او در راستای جوش انتقام، از قصاص شرعی تجاوز کرد، پس او به جای مظلوم، ظالم می‌شود و ظالم او مظلوم قرار می‌گیرد، و در این حالت معامله برعکس می‌شود، خدا و قانون اکنون به جای حمایت از او، از فریق ثانی حمایت می‌کنند، که او را از ظلم نجات می‌دهند.

در زمان جاهلیت در میان عرب رایج بود که اگر کسی به قتل می‌رسید، در مقام انتقام او از قبیله و دوستان قاتل هر کدام گیر می‌آمد او را به قتل می‌رساندند، و در بعضی مواقع چنین اتفاق می‌افتاد که مقتول قبلی یکی از سران قوم می‌بود، پس در انتقام او، قتل قاتل از نظر قصاص، کفایت نمی‌کرد، بلکه به جای ریخته شدن یک خون، سه نفر بیشتر از مردم کشته می‌شدند، و بعضی از مردم در هیجان جوش انتقام تنها بر قتل قاتل اکتفا نمی‌کردند بلکه گوش و بینی او را بریده، مثله می‌کردند، همه اینها از حدّ قصاص اسلامی زاید بوده و حرام می‌باشند، لذا در آیه «فلا یسرف فی القتل» همه آنها را رد نمود.

حکایتی قابل یادآوری

در نزد بعضی از ائمه مجتهدین کسی به حجاج بن یوسف تهمت زد،

حجاج بن یوسف از بزرگترین ستمکاران و شخصی بدنام، در تاریخ اسلامی است، که هزاران نفر از صحابه و تابعین را به ناحق شهید کرده است، بنابراین مردم بد گفتن او را عموماً بد تصوّر نمی کنند، آن بزرگی که در حضور او بر حجاج تهمت زده شد، از تهمت زننده پرسید: آیا در نزد تو سند و شهادتی بر این تهمت وجود دارد، گفت: خیر، سپس فرمود: اگر خداوند متعال از حجاج بن یوسف ظالم انتقام هزاران مقتول بی گناه را می گیرد، به یاد داشته باش که هر کسی که بر حجاج هم ظلمی بکند، او هم از انتقام رهایی نمی یابد، انتقام حجاج را هم خداوند متعال از او خواهد گرفت، در دادگاه عدل الهی از هیچ کسی طرفداری نمی شود، که در حق مردمان بد و گناهکار دیگران آزاد گذاشته شوند، تا هر چه بخواهند الزام و تهمت بزنند.

وَلَا تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتِيمِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ حَتَّىٰ يَبْلُغَ أَشُدَّهُ وَ أَوْفُوا

و نزدیک مال یتیم نروید مگر به نحوی که بهتر باشد. تا برسد او به جوانی خویش. و وفا کنید

بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولًا ﴿۳۴﴾ وَ أَوْفُوا الْكَيْلَ إِذَا كِلْتُمْ وَزِنُوا

به عهد. یقیناً از عهد سؤال خواهد شد. و کامل کنید پیمان را وقتی که پیمان کرده‌اید، وزن کنید

بِالْقِسْطِ السُّبُطِ الْمُسْتَقِيمِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا ﴿۳۵﴾

از روی راستی، این بهتر است و سرانجامش خوب است.

خلاصه‌ی تفسیر

و به مال یتیم نزدیک نشوید (یعنی آن را به تصرف خود در نیاورید) مگر به نحوی که (شرعاً) پسندیده باشد تا این که او به سنّ بلوغ خود برسد، و معاهده (جایز) را به اتمام برسانید، و یقیناً از آن معاهده در قیامت بازخواست خواهد شد، (لفظ عهد تمام آن معاهداتی که بنده با خدا کرده یا



با انسان دیگری نموده است را شامل می‌شود) وقتی که (چیزهای قابل پیمانانه را) کیل کنید، پس به طور کامل، کیل کنید و (اشیاء وزن کردنی را) به ترازویی درست وزن کنید، این (فی نفسه) خود کار خوبی است، و سرانجام آن هم خوب می‌باشد، و (در آخرت ثواب و در دنیا شهرت نیکنامی که وسیله ترقی تجارت است، به دست می‌آید).

معارف و مسایل

در این دو آیه سه حکم، نهم، دهم و یازدهم در خصوص حقوق مالی ذکر شده است، و در آیات گذشته حقوق جسمانی و بدنی مذکور بود، و این بیان حقوق مالی است.

احتیاط در مال یتیم

از آن جمله در نخستین آیه، نهمین حکم در حفظ اموال یتیمان و احتیاط در آن است، که با تأکید شدیدی فرمود که به مال یتیمان نزدیک هم نشوید، یعنی: در آنها نباید تصرف برخلاف شرع یا مصلحت بچه‌ها انجام پذیرد، هر کسی که حفظ و انتظام اموال یتیمان برعهده اوست. بر او لازم است که با احتیاط کامل در آن کار کند، فقط با در نظر گرفتن مصالح یتیمان انفاق کند، به خواهش خویش یا بدون فکر و اندیشه انفاق نکند و این سلسله باید تا زمانی جریان داشته باشد که یتیم به جوانی برسد و بتواند حفظ مال خود را برعهده بگیرد که حداقل آن پانزده سالگی و بیشتر هیجده سالگی است.

صرف کردن مال هیچ کس به طرق ناجایز درست نیست، در اینجا ذکر یتیمان به صورت ویژه به این خاطر است که آنها خود قابل محاسبه نیستند و دیگران نمی‌توانند از آن باخبر گردند، پس جایی که خود انسان طالب حق خود نباشد، در آنجا طلب حق تعالی شدیدتر خواهد شد، کوتاهی در آن نسبت به حقوق عموم مردم گناه بیشتری در بردارد.

دستور به تکمیل معاهدات

دهمین حکم نسبت به تأکید در تکمیل عهد است، عهد بر دو نوع است: یکی آن که در میان بنده و خدا می باشد، مانند عهد بنده در ازل که یقیناً خداوند پروردگار ماست، اثر لازمی این عهد، اطاعت از احکام او و طلب رضایت او می باشد، این معاهده را هر یکی از مردم در روز ازل انجام داده، بعد از آمدن در دنیا مؤمن شده یا کافر، دوم معاهده مؤمنین است که به وسیله شهادت «لا اله الا الله» انجام گرفته است، و حاصل آن، پیروی کامل از احکام الهی و رضاجویی اوست.

نوع دوم آن معاهده ای است که انسان با انسان دیگر انجام می دهد که تمام معاهدات سیاسی، تجاری و معاملاتی را نیز شامل است که در میان افراد گروهها در دنیا انجام می پذیرد.

تکمیل تمام معاهدات نوع اول، بر انسان واجب است، و تکمیل معاهدات نوع دوم به شرطی که برخلاف شرع نباشند نیز واجب، و آنچه برخلاف شرع باشد نقض آنها با اطلاع دادن طرف مقابل واجب است، معاهده ای که تکمیل آن واجب است، اگر یکی از دو فریق برای تکمیل آن مهیا نباشد، آن فریق دوم حق دارد که با مراجعه به دادگاه طرف خود را بر تکمیل اجبار نماید، و حقیقت معاهده این است که در میان دو فریق نسبت به انجام یا عدم کاری معاهده ای باشد، و چون با کسی یک طرفه وعده می کند که من فلان چیز را به تو می دهم یا فلان وقت با تو ملاقات خواهم کرد یا فلان کار تو را انجام می دهم، و فائز نمودن به آن هم واجب است.

و بعضی این را هم در مفهوم این عهد داخل قرار داده است، ولی در صورت معاهده ی یقینی اگر یکی تخلف ورزد طرف دیگر می تواند او را به وسیله مراجعه به دادگاه بر تکمیل آن اجبار نماید، اما نمی تواند وعده یک طرفه را به وسیله دادگاه به صورت اجبار به انجام برساند، البته کسی که با



کسی وعده نموده و بدون عذر شرعی خلاف وعده انجام دهد، شرعاً گناهکار خواهد شد، و در حدیث این عمل نفاق محسوب شده است. در آخرین آیه آمده است «ان العهد کان مسئولاً» یعنی: در روز قیامت همانگونه که از انجام و عدم انجام بقیه‌ی فرایض و واجبات سؤال خواهد شد، همچنین از معاهدات در میان مردم هم بازخواست خواهد شد، در اینجا فقط بیان نمود که از آن سؤال خواهد شد، اما این که پس از این سؤال چه می‌شود، مبهم است و این ابهام به خطر بزرگی اشاره نموده است. یازدهمین دستور متضمن راهنمایی در خصوص تکمیل وزن و کیل در معاملات و ممانعت از کمی و بیش آن است، که تفصیل کامل آن در سوره المطففین مذکور است.

مسئله = حضرات فقها فرموده‌اند که: حکم که درباره بیشی و کمی در وزن و کیل آمده است، حاصل آن این که آنچه که حق کسی باشد، کاستن از آن حرام است، لذا آن را هم شامل می‌شود که کارمند در وظیفه و کار مقرر خود سستی به خرج دهد و وقتی را که باید صرف کند، چنین نکند یا کارگر در انجام کارگری وقت مورد توافق را در انجام آن عمل، صرف نکند.

ممانعت از کمی و بیشی در کیل و وزن

مسئله = «اوفوا الکیل اذا کلمتم» ابو حیان در تفسیر بحر محیط فرموده است، که مسئولیت تکمیل کیل و وزن در این آیه بر عهده‌ی بایع (فروشنده) گذاشته شده است؛ از آن معلوم می‌شود که کیل و وزن نمودن و تکمیل آنها بر ذمه بایع می‌باشد.

در پایان آیه نسبت به تکمیل کیل و وزن فرمود: «ذلک خیر و احسن تأویلاً» در اینجا در خصوص تکمیل و درست کردن کیل و وزن، دو چیز ذکر شده است؛ یکی خیر «بهتر» بودن آن، و حاصل آن، این است که انجام

آن از نظر نفس آن خوب و بهتر است، علاوه بر شرع هیچ انسان با شرف عقلاً و طبعاً هم کم کردن کیل و وزن را خوب نمی داند، دوم این که مآل و سرانجام آن بهتر است، که شامل سرانجام آخرت و ثواب و دخول جنت نیز می شود، و در ضمن به بهتر بودن سرانجام دنیا هم اشاره شده است که هیچ تجارتی تا آن زمان فروغ نمی یابد، مگر این که اعتبار آن در بازار برقرار باشد، و آن بدون دیانت در تجارت برقرار نخواهد شد.

وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَٰئِكَ

و مباش در پی آنچه به آن خبر نداری، یقیناً گوش، چشم و دل از همه آنها

كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا ﴿۳۶﴾ وَلَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا إِنَّكَ لَنْ تَخْرِقَ الْأَرْضَ

سؤال خواهد شد. و مرو در زمین خرامان، تو نمی شکافی زمین را

وَلَنْ تَبْلُغَ الْجِبَالَ طَوْلًا ﴿۳۷﴾ كُلُّ ذَٰلِكَ كَانَ سَيِّئُهُ عِنْدَ رَبِّكَ

و نمی رسی به کوهها به بلندی. این همه که هستند در همه آنها بیزاری پروردگار تو

مَكْرُوهًا ﴿۳۸﴾

بد است.

خلاصه‌ی تفسیر

و چیزی که در خصوص آن تحقیق نکرده‌ای، بر آن عمل نکن؛ (زیرا) از گوش، چشم و دل (هر شخصی نسبت به همه این امور روز قیامت) سؤال خواهند شد (که چشم و گوش را در چه اموری به کار گرفته‌ای و آیا آن کارها خوب بودند یا بد و تصور امر بی دلیل را چرا در دل خود جای دادی) و بر زمین خرامان راه فرو (زیرا) تو (با زدن پاها به زور) نمی توانی زمین را بشکافی و نه بر بدن (به قامت) می توانی به بلندی کوهها بررسی (پس



خرامیدن بی مورد) همه این کارهای (مذکور) در نزد پروردگارت ناپسند می باشد.

معارف و مسایل

در این آیات دو حکم، دوازدهم و سیزدهم در خصوص عموم معاشرت آمده است، که متضمن ممانعت از انجام دادن کاری بدون تحقیق است. در اینجا این امر را باید در نظر گرفت که درجات تحقیق با هم مختلف می باشند، یکی آن که به حدّ یقین کامل برسد و به جانب مخالف شبهه باقی نماند، دوم این که به حدّ گمان غالب برسد اگرچه برای جانب مخالف هم احتمالی وجود داشته باشد، همچنین احکام هم بر دو نوع می باشد، یکی قطعیات و یقینیات مانند عقاید و اصول دین که در آنها تحقیق درجه اول ضروری است که بدون آن عمل جایز نیست، دوم ظنیات مانند احکام وابسته به فروع اعمال، پس از این تفصیل، مقتضای آیه مذکور این است که درباره احکام قطعی و یقینی تحقیق هم باید در حد اول باشد، یعنی به قطعیت و یقین کامل برسد، و تا وقتی چنین نباشد در عقاید و اصول اسلام تحقیق او اعتباری ندارد، و عمل بر مقتضای آن جایز نیست، و در امور فرعی و ظنی تحقیق درجه دوم، ظن غالب کافی است^۱.

از چشم و گوش و زبان در قیامت سؤال خواهد شد

«ان السمع والبصر والفؤاد کل اولئک کان عنه مسؤلاً» در این آیه نشان داده شده که روز قیامت از گوش، چشم و دل بازخواست خواهد شد، با این مطلب که از گوش سؤال خواهد شد، در تمام عمر چه شنیده‌ای، و از چشم سؤال می شود که تو در تمام عمر چه دیده‌ای؟ و از دل سؤال می شود که تو در تمام عمر چه خیالاتی را تصوّر نموده‌ای، و بر چه چیزها یقین کرده‌ای؟

اگر با گوش سخنهایی شنیده که شنیدن آن شرعاً جایز نبوده، مانند غیبت یا سرود ناجایز و موسیقی و غیره یا با چشم چیزهایی را دیده که دیدن آنها حرام بوده مانند نظر به زن بیگانه و غیره یا در دل چنان عقیده پرورانده که برخلاف قرآن و سنت بوده، یا در دل خود نسبت به کسی بدون دلیل اتهام و الزام تصوّر کرده، پس در نتیجه این سؤال مبتلا به عذاب خواهد شد، و در روز قیامت از همه‌ی نعمتهای خدا دادی سؤال خواهد شد، چنانکه در آیه‌ی ۸ سوره‌ی تکوین آمده است: «لَتَسْئَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ» یعنی (در روز قیامت از شما در خصوص همه‌ی نعمتها سؤال کرده خواهد شد) گوش، چشم و دل از همه این نعمتها مهمترند، لذا آنها را به طور ویژه ذکر نمود. در تفسیر قرطبی و مظهری مفهوم آن چنین بیان شده است، که در جمله پیش از این، فرمود: «لا تقف ما لیس لک به علم» یعنی: آنچه بدان علم و تحقیقی ندارید بر آن عمل نکنید، پس مراد از ذکر فوری سؤال از گوش، چشم و دل این است که اگر کسی بدون تحقیق بر کسی دیگر الزامی وارد کرد، یا بدون تحقیق بر سخنی عمل نمود و اگر آن در خصوص چیزی می‌باشد که به گوش شنیده می‌شود، پس، از گوش سؤال می‌شود، اگر چیز دیدنی است از چشم سؤال می‌شود و اگر چیزی است که با دل مفهوم می‌شود، پس از دل سؤال می‌شود، که این شخص در الزام و خیالی که به دل آورده، راستگو است یا دروغگو.

این اعضای انسانی، خود بر آن شهادت می‌دهند، که در میدان محشر برای الزام عاید کنند، بدون تحقیق و عامل بر سخنان بی تحقیق، سبب رسوایی بزرگی خواهد شد، چنانکه در آیه‌ی ۶۵ سوره‌ی یس آمده است «الیوم نختم علی افواههم و تکلمنا ایدیههم و تشهدار جلهم بما کانوا یکسبون» یعنی (امروز که روز قیامت است، ما بر دهان مجرمان مهر می‌زنیم و دست‌ها صحبت می‌کنند و پاها شهادت می‌دهند، که او به وسیله‌ی این اعضا چه کار



نیک یا بدی را انجام داده است).

در اینجا تخصیص گوش و چشم و دل، شاید بنا بر این باشد که خداوند متعال این حواس و شعور قلبی و ادراک را به این خاطر به انسان ارزانی فرموده است، که خیال یا عقیده‌ای که در قلب وارد می‌شود او بتواند آن را به وسیله حواس و ادراک بیازماید که این صحیح است بر آن باید عمل کرد، یا اگر اشتباه است، باید از آن دست کشید، پس هر کسی که بدون استفاده از آنها در پی امور بی تحقیق قرار گیرد، پس او نسبت به این نعمتهای الهی ناسپاسی کرده است.

سپس حواسی که انسان به وسیله آنها می‌تواند چیزهای مختلف را بداند، پنج تا هستند: گوش، چشم، بینی، زبان و احساس کل بدن که به وسیله‌ی آن سردی و گرمی اشیا و سایر امور دریافت می‌شود، ولی طبق عادت، بیشتر معلومات را انسان به گوش و چشم در می‌یابد و چیزهایی که با بینی استشمام یا با زبان چشیده یا با دست لمس کرده معلوم می‌کند نسبت به ماقبل خیلی کم هستند، در اینجا از حواس پنجگانه تنها بر ذکر دو تا اکتفا نموده شاید به این خاطر باشد، سپس گوش را بر چشم مقدم نمود، که غالباً وجهش این است که بیشتر معلومات انسانی چیزهایی است که به گوش شنیده می‌شوند و چیزهای مشاهده شده به چشم به نسبت آنها خیلی هم کمتر است.

از جمله دو آیه‌ی مذکور سیزدهمین حکم در آیه دوم این است که خرامان بر زمین راه نروید، یعنی: چنان روشی اختیار نکنید که تکبر و فخر و غرور از آن اظهار گردد، که این فعل، احمقانه می‌باشد، گویا وقتی که بر زمین راه می‌رود می‌خواهد زمین را بشکافد، که این در توان او نیست، و به خرامان که راه می‌رود می‌خواهد خیلی بلند باشد. کوههای خداوند بسیار از او بلندتر هستند، تکبر در اصل به دل انسان گناه کبیره شدیدی است، و در

هیئت و روش انسان که دلالت بر تکبر کند آن هم ناجایز است، به شکل متکبران راه رفتن چه بر زمین به زور راه برود یا سر بلند کرده، بخرامد در هر صورت ناجایز است. معانی تکبر، خود را از دیگران افضل و اعلی تصور کردن و دیگران را در مقابل خویش کمتر و حقیر فهمیدن است، در حدیث این شدیداً مورد وعید قرار گرفته است.

امام مسلم به روایت حضرت عیاض بن عمار نقل کرده است که رسول خدا ﷺ فرموده است: خداوند متعال به وسیله ی وحی به من دستور داده است که تواضع و فروتنی را اختیار کن، هیچ انسانی بر دیگری روش فخر و برتری را اختیار نکند و کسی بر دیگری ظلم نکند.^۱

و حضرت عبدالله بن مسعود فرموده است که رسول خدا ﷺ فرموده است: در جنت داخل نمی شود کسی که در قلبش به اندازه ی ذره ای تکبر وجود داشته باشد.^۲

و در حدیث قدسی به روایت حضرت ابو هریره آمده است که رسول الله ﷺ فرمود: خداوند متعال می فرماید: کبریایی، چادر من و عظمت ازار من است، و هر کس بخواهد آنها را از من بگیرد، او را وارد جهنم خواهم کرد، مراد از چادر و ازار لباس است، و خداوند متعال جسم نیست و نه جسمانی که نیاز به لباسی داشته باشد، لذا مراد از آن در اینجا صفت کبریایی اوست، کسی که بخواهد در این صفت با خدا شریک شود اهل دوزخ است.

و در حدیث دیگری وارد شده است که رسول خدا ﷺ فرمود: متکبران در روز قیامت مساوی با مورچه کوچک، به شکل انسانی برانگیخته می شوند، و از هر طرف بر آنها ذلت و خواری خواهد بارید، و به سوی زندان جهنم به نام «بولس» روان می گردند که شدیدترین آتش، آنها را احاطه می کند، و به

۱ - مظهري.

۲ - مظهري به حواله مسلم.



جای آب به آنها ریم و خون بدن دوزخیان داده می شود^۱.
 حضرت فاروق اعظم رضی الله عنه هنگام خطبه خواندن روی منبر فرمود: من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده‌ام که فرمود: هر کس تواضع اختیار کند، خداوند متعال او را سرفراز می‌کند، او در نظر خودش کوچک و به نظر دیگران بزرگ می‌باشد، و هر کس که تکبر ورزد خداوند متعال او را ذلیل می‌کند، او در نظر خودش بزرگ است، و به نظر مردم از سگ و خنزیر هم بدتر می‌باشد^۲.
 پس از توضیح احکام مذکور، در آخرین آیه فرمود: «کل ذلک کان سیئه عند ربک مکروها» یعنی: (تمام کارهای بد مذکور، نزد خدا مکروه و ناپسند هستند).

آنچه از احکام مذکور مُحَرَّم و منهی عنه باشد، بد و ناپسند بودن آنها ظاهر است، اما بعضی از آنها اوامرند؛ مانند: ادای حقوق والدین و اقربا، و وفای به عهد و غیره. چون هدف نجات از ضد آنهاست که از ایذای والدین و قطع رحم خویشاوندان و نقض عهد اجتناب کنید و همه اینها حرام و ناپسند می‌باشند، لذا به مجموعه مکروه گفته شد^۳.

تنبیه = احکامی که در آیات مذکور بیان گردیده است، آنها از یک حیث، تشریحی برای آن معنی و عمل می‌باشد که در نزد خدا مقبول باشد، که پیش از این در آیه ۱۹ ذکر گردید، «و سعی لها سعیها» و در آن نشان داده شد که هر سعی و عملی به نزد خدا مقبول نیست، بلکه صرف همان مقبول است که مطابق سنت و تعلیم رسول خدا صلی الله علیه و آله باشد، در این احکام، اهم ابواب آن سعی و عمل مقبول، ذکر گردید که از آن جمله پیش از همه حقوق الله و سپس حقوق العباد بیان گردید.

۱ - ترمذی به روایت عمرو بن شعیب عن ابيه عن جده از مظهری.

۲ - مظهری.

۳ - بیان القرآن.

این پانزده آیه خلاصه کل تورات است

حضرت عبدالله بن عباس فرموده است که کل احکام تورات در پانزده آیه سوره بنی اسرائیل جمع گردیده است.^۱

ذَلِكَ بِمَا أُوحِيَ إِلَيْكَ رَبُّكَ مِنَ الْحِكْمَةِ وَلَا تَجْعَلْ

اینها از آن کارهای عاقلانه‌ای هستند که پروردگار تو به سوی تو وحی فرستاده و مقرر نکن
مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ فَتُلْقَى فِي جَهَنَّمَ مَلُومًا مَدْحُورًا ﴿۳۹﴾ اَفَاصْفِيكُمْ

با خدا بندگی دیگر را، پس واقع می‌شوی در دوزخ الزام خورده، دفع شده. آیات برگزیده و داده
رَبُّكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ وَ اتَّخَذَ مِنَ الْمَلَائِكَةِ إِنَاثًا إِنَّكُمْ لَتَقُولُونَ قَوْلًا عَظِيمًا ﴿۴۰﴾
به شما پروردگارتان پسرهارا، و گرفته برای خود فرشتگان را دختران، شمامی گوید سخن سنگین.

وَلَقَدْ صَرَّفْنَا فِي هَذَا الْقُرْآنِ لِيَذَّكَّرُوا وَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا نُفُورًا ﴿۴۱﴾
و ما به گونه‌های مختلف تفهیم کردیم در این قرآن، تا که آنها فکر کنند، و برای آنها اضافه شده نفرت.

قُلْ لَوْ كَانَ مَعَهُ آلِهَةٌ كَمَا يَقُولُونَ إِذًا لَا بَتَّغُوا إِلَىٰ ذِي الْعَرْشِ سَبِيلًا ﴿۴۲﴾
بگو اگر می‌بود با او حاکم دیگری چنانکه آنها می‌گویند، تلاش می‌کردند به سوی صاحب عرش راهی.

سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَىٰ عَمَّا يَقُولُونَ عُلُوًّا كَبِيرًا ﴿۴۳﴾ تُسَبِّحُ لَهُ السَّمَوَاتُ السَّبْعُ
او پاک و برتر است از سخنان آنها بی‌نهایت. پاکی او را بیان می‌کنند هفت آسمان

وَ الْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ
و زمین و هر کس در آنهاست، و نیست هیچ چیزی که نخواند خوبیهی او را اما شما

لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ إِنَّهُ كَانَ حَلِيمًا غَفُورًا ﴿۴۴﴾

نمی‌فهمید خواندن آنها را، یقیناً او بردبار و بخشنده هست.



خلاصه‌ی تفسیر

(ای محمد ﷺ) این سخنان (یعنی احکام مذکور) از جمله آن حکمت‌هایی است که خداوند متعال به سوی شما به وسیله وحی فرستاده است (و ای مخاطب) با خدای برحق، معبودی دیگر قرار مده، که در غیر این صورت الزام خورده، و رانده شده به جهنم انداخته خواهی شد، (احکام مذکور را از مضمون توحید آغاز نموده بود، و بر آن به پایان رسانید، و در آینده هم همین مضمون در خصوص توحید بیان می‌گردد، که وقتی در بالا قبح و بطلان شرک را شنیدید) پس آیا (باز هم قایل به چنین سخنان، می‌باشید که برخلاف توحید می‌باشند، مثلاً این که) پروردگارتان شما را به پسران مختص کرده و خودش فرشتگان را دختر (خود) نموده است، (چنان‌که جهان عرب فرشتگان را دختران خدا می‌دانستند و آن به دو وجه باطل است، نخست اولاد مقرر کردن برای خداوند و سپس هم، اولاد دختری که مردم آنها را برای خود نمی‌پسندند، و بی‌فایده می‌پندارند تصور می‌کنند. از این موضوع یک نقص دیگری به سوی خدا منسوب می‌شود).

یقیناً شما سخنی بزرگ می‌گویید و (تأسف در اینجا است که این مضمون توحید و ابطال شرک را) ما در قرآن به گونه‌های مختلف بیان کرده‌ایم تا که خوب بفهمند (و با وجود اثبات توحید و ابطال شرک به طرق مختلف چندین بار) نفرت آنها بیشتر می‌شود، شما (در خصوص ابطال شرک برای آنها) بگویید که اگر با او (معبود برحق) معبودان دیگری هم (شریک) می‌بودند، چنان‌که ایشان می‌گویند، پس در این صورت تا صاحب عرش (خدای حقیقی) آنها (یعنی معبودان دیگر نیز گاهی) راهی را پیش می‌گرفتند، (یعنی: کسانی که شما آنها را با خدا شریک قرار می‌دهید، اگر آنها فی الواقع شریک می‌بودند، پس بر خدای صاحب عرش هجوم

می بردند، و راهی پیش می گرفتند، و وقتی که با خدایان جنگ برپا می شد چگونه انتظام جهان برقرار می ماند! در حالی که هر کس حرکت آن را با نظام محکمی مشاهده می کند، لذا حرکت نظام عالم با یک معیار صحیح، خود دلیلی بر این است که غیر از یک خدا کس دیگر شریک او نیست، از این ثابت می شود که آنچه اینها می گویند، خداوند متعال از آنها پاک و خیلی بالا و برتر است.

(حضرتش چنان پاک است که) تمام هفت آسمان و زمین و هر آن چه (از فرشته و انس و جن) در آن (موجود) هست (همه قولاً یا حالاً) پاکی او را بیان می کنند، و (این تسبیح تنها مختص انسان و جن عاقل نیست بلکه) هیچ چیزی (در زمین و آسمان) وجود ندارد که پاکی او را با حمدش بیان نکرده باشد، اما شما مردم تسبیح (پاکی بیان کردن) او را نمی فهمید، یقیناً او بسیار حلیم و بسیار غفور است.

معارف و مسایل

دلیل توحیدی که در آیه «اذا لا بتغوا» بیان شده است، اگر خالق، مالک و متصرف تمام کاینات عالم، تنها ذات یگانه الله نباشد، بلکه در این خدایی، دیگران هم شریک باشند، پس ضروری است که در میان آنها در مواقعی چند، اختلاف اتفاق افتد، و در صورت اختلاف همه نظام عالم برباد خواهد رفت؛ زیرا برقرار شدن صلح دایمی میان آنها عادتاً ممتنع است، اگرچه این دلیل به صورت برهانی و منطقی به روشنی بیان شده است، اهل علم و دانش می تواند در آنجا ملاحظه نمایند.

مراد از تسبیح زمین و آسمان و آنچه در آنهاست چیست؟
از مجموعه ی این موجودات، تسبیح فرشتگان و مؤمنان انس و جن



امری بدیهی است که همه آن را می دانند، کفار انس و جن به ظاهر تسبیح نمی خوانند، همچنین چیزهای دیگر عالم که گفته شده است فاقد عقل و شعوراند، نیز تسبیح نمی خوانند، پس مراد از تسبیح گویی آنها چیست؟ بعضی از علما فرموده اند: مراد از تسبیح گویی آنها تسبیح حالی است، یعنی شهادت احوال آنها، زیرا مجموعه احوال همه چیزها از خداوند متعال نشان می دهند که آنها در وجود و بقای خویش مستقل نیستند، بلکه آنها تحت قدرت بزرگی در حرکتند این شهادت حال، تسبیح آنهاست.

ولی قول محققین دیگر این است که تسبیح اختیاری، تنها مختص به فرشتگان و مؤمنان انس و جن است، اما الله به طور تکوینی، تمام ذرات عالم را تسبیح گوی خویش آفریده است، کفار هم اولاً، عموماً خدا را می پذیرند و به عظمت او قایلند، و دهریان ماده پرست یا کمونیست های امروز که به ظاهر قایل به وجود خدا نیستند، اما هر اجزای وجود آنها اجباراً به تسبیح خدا مشغول می باشند، چنان که درختها، سنگها، خاک و همه چیزها به تسبیح حق مشغول می باشند، ولی این تسبیح آنها که اجباری و تکوینی است. عموم مردم آن را نمی شنوند، آیه ی قرآن «ولکن لا تفقهون تسبیحهم» بر این گواه است که این تسبیح تکوینی ذرات، چنان چیزی است که عموم مردم نمی توانند آن را دریابند، تسبیح حالی را اهل عقل و فهم می توانند بدانند، از این معلوم می شود که این تسبیح تنها حالی نیست، بلکه حقیقی است، اما از فهم و ادراک ما، بالاتر است^۱.

این معجزه ی آن حضرت ﷺ که در حدیث بیان گردیده است که سنگریزه ها در کف دست آن جناب ﷺ تسبیح خوانده و صحابه ی کرام آن را شنیده اند، معجزه بودن آن ظاهر است، ولی شیخ جلال الدین سیوطی در «خصایص کبری» فرموده است که تسبیح گفتن سنگریزه ها معجزه آن

حضرت ﷺ نیست آنها هر کجا باشند، تسبیح می خوانند بلکه معجزه آن حضرت ﷺ این است که پس از قرار گرفتن آنها در دست مبارک، تسبیح آنها به گوش شنیده شد.

امام قرطبی این تحقیق را ترجیح داده و دلایل بسیاری از قرآن و سنت بر این تقدیم نموده است. مثلاً آیه ی ۱۸ سوره ی ص درباره ی حضرت داود علیہ السلام آمده است «انا سخرنا الجبال معه یُسَبِّحُنَ بالعشی والاشراق» یعنی (ما کوهها را مسخر گردانیدیم که با داود علیہ السلام صبح و شام تسبیح می خوانند) و در آیه ی ۷۴ سوره ی بقره در خصوص سنگهای کوهها آمده «ان منها لها یهبط من خشية الله» یعنی (بعضی از سنگهای کوهها از خوف خدا به پایین می غلطند) که از آن شعور و ادراک و خوف خدا در سنگها ثابت شده، و در آیه ی ۹۰ و ۹۱ سوره ی مریم در ردّ این که نصاری حضرت مسیح را پسر خدا می دانستند فرموده «و تخزّ الجبال هدا • ان دعوا للرحمن ولدا» یعنی (اینها برای خدا پسر مقرر می کنند و از این کلمه کفر آنها، بر کوهها ترس طاری می گردد و به سقوط نزدیک می شوند) و ظاهر است که این خوف از شعور و ادراک آنها سراغ می دهد، و پس از شعور و ادراک تسبیح خواندن؛ امری دور از ذهن نمی باشد، و حضرت عبدالله بن مسعود فرموده است: یک کوه به کوه دیگر می گوید: ای فلان آیا بر روی مردمانی گذاشته اند که خدا را یاد کرده باشند؟ او در جواب می گوید: بلی، پس این کوه از آن خوشحال می شود. و برای استدلال بر این، حضرت عبدالله این آیه ۸۸ سوره مریم را خواند: «و قالوا اتخذ الرحمن ولدا» و سپس فرمود: وقتی از این آیه ثابت شد که کوهها از شنیدن کلمه کفر متأثر می شوند، بر آنها خوف طاری می گردد، پس شما چه فکری می کنید؟ آنها کلمات باطل را می شنوند، سخن حق و ذکر الله را نمی شنوند، و از آن متأثر نمی گردند!.



و رسول خدا ﷺ فرموده است که هیچ جن و بشر، درخت و سنگ و کلوخی نیست که صدای مؤذن را بشنود، و در روز قیامت بر ایمان و نیکی او گواهی ندهد^۱.

امام بخاری به روایت حضرت عبدالله بن مسعود نقل فرموده است که ما صدای تسبیح غذاها را می شنیدیم وقتی که خورده می شدند، و در روایت دیگر آمده است که ما با رسول خدا ﷺ غذا می خوردیم، سپس صدای تسبیح غذا را می شنیدیم. و در صحیح مسلم به روایت حضرت جابر بن عبدالله مذکور است که رسول الله ﷺ فرمود: من آن سنگ مکه‌ی مکرمه را می شناسم که قبل از بعثت و نبوت، به من سلام می کرد، و من اکنون هم آن را می شناسم، بعضی گفته اند که مراد از آن حجر اسود است. و الله اعلم

امام قرطبی فرموده است که روایات حدیث در چنین حوادثی بسیارند، و داستان اسطوانه حنانه زبان زد عموم مسلمانان است که صدای گریه آن را صحابه کرام شنیدند، وقتی که پیامبر ﷺ هنگام خطبه آن را رها نموده بر منبر به خواندن خطبه اقدام فرمودند، و پس از این روایات، در این موضوع چه استبعادی باقی می ماند، که در زمین و آسمان و همه چیزها شعور و ادراک وجود داشته باشد، و هر چیز حقیقتاً تسبیح خدا را می خواند و ابراهیم علیه السلام فرموده است که: این تسبیح در اشیای ذی روح و غیر ذی روح، عام است، حتی در صدای درها هم تسبیح وجود دارد، امام قرطبی فرموده است که اگر مراد از تسبیح، تسبیح حالی می بود، پس در آیه‌ی مذکور حضرت داود علیه السلام چه اختصاص داشت، تسبیح حالی را هر انسان ذی شعور می تواند از هر چیزی معلوم کند، لذا ظاهر این است که این تسبیح قولی بود^۲.

و همانگونه که به حواله حضايض کبری در بالا نقل گردید که تسبیح خواندن سنگریزه‌ها معجزه نیست، و آن در هر جا و هر حالت و هر وقت

۱ - موطا امام مالک و سنن ابن ماجه به روایت ابی سعید خدری.

۲ - انتهی.

عام است، معجزه آن حضرت ﷺ این بود که پس از فرار گرفتن آنها در دست مبارک، تسبیح آنها به نحوی بود که عموم مردم به گوش، شنیدند، همچنین تسبیح جبال برای حضرت داود علیه السلام از این حیث معجزه بود که آن تسبیح قابل استماع قرار گرفت.

وَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجَابًا

و چون می خوانی قرآن را می گذاریم در میان تو و کسانی که قبول ندارند، آخرت را پرده
مَسْتُورًا ﴿۴۵﴾ وَ جَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَ فِي آذَانِهِمْ وَقْرًا وَ

پوشیده. و می گذاریم بر دلهایشان پرده که نفهمند آن را و در گوشهایشان سنگینی، و
إِذَا ذَكَرْتَ رَبَّكَ فِي الْقُرْآنِ وَحْدَهُ وَلَّوْا عَلَى آذَانِهِمْ نُفُورًا ﴿۴۶﴾ نَحْنُ

چون یاد کنی پروردگارت را در قرآن، یگانه، فرار می کنند به تعجب خود نفرت کنان. ما کاملاً
أَعْلَمُ بِمَا يَسْتَمِعُونَ بِهِ إِذْ يَسْتَمِعُونَ إِلَيْكَ وَإِذْ هُمْ

می دانیم که به چه خاطر می شنوند وقتی که گوش فرا می دارد به سوی تو، و وقتی که آنها
مَجْهُوِيٍّ إِذْ يَقُولُ الظَّالِمُونَ إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلَّا رَجُلًا

مشورت می کنند چون می گویند ظالمان کسی که شما برگفته ای او راه می روید نیست مگر مرد
مَسْحُورًا ﴿۴۷﴾ أَنْظِرْ كَيْفَ ضَرَبُوا لَكَ الْأَمْثَالَ فَضَلُّوا

جادو شده ای. بنگر چگونه مثال بیان می کنند برای تو، و بیراهه می روند

فَلَا يَسْتَطِيعُونَ سَبِيلًا ﴿۴۸﴾

پس نمی یابند راه را.

خلاصه ی تفسیر

در آیات گذشته آمده بود که با وجود بیان مضمون توحید به عناوین



مختلف در قرآن مجید، و دلایل گوناگون مکرّر، این مشرکان بد شانس آن را قبول ندارند، در این آیات وجه عدم قبول نمودن آن، بیان گردیده است که ایشان در آن، آیا فکر و اندیشه را به کار نمی گیرند، بلکه از آنها نفرت نموده تمسخر می کنند؛ لذا آنان از حقیقت علم کور قرار داده شده اند، خلاصه تفسیر از این قرار است:

وقتی که شما (برای تبلیغ)، قرآن را می خوانید، ما در میان شما و آنان که به آخرت ایمان ندارند، پرده ای قرار می دهیم، (و آن پرده این است که) ما بر دلهایشان حجاب می اندازیم، از این که آنها آن (مقصود قرآنی) را بفهمند، و در گوشه هایشان سنگینی می آوریم، (از این که آن را به خاطر تحصیل هدایت، بشنوند، با این مطلب که آن پرده ناهمی این بود که نمی خواستند بفهمند، تا بتوانند شأن نبوت آن جناب را بشناسند) و چون شما در قرآن فقط (اوصاف و کمالات) پروردگار خود را ذکر می کنید، (و کسانی که اینها آنان را عبادت می کنند، دارای چنین اوصافی نیستند، آنها به علت ناهمی، بلکه کج فهمی، از آن نفرت کرده به عقب برمی گردند، و می روند، در آینده بر این عمل باطلشان وعید ذکر شده است که) وقتی که ایشان به سوی شما گوش فرا می دادند، ما کاملاً می دانیم که به چه غرضی اینها (قرآن را) می شنوند، (که آن غرض فقط اعتراضی و طعنه و نکته چینی است).

و وقتی که ایشان (پس از شنیدن قرآن) با هم درگوشی صحبت می کنند (آن را هم، ما کاملاً می دانیم) وقتی که این ظالمان چنین می گویند که شما مردم را (یعنی کسانی که از خویشاوندانشان با رسول خدا ﷺ همراه شده اند) فقط با کسی همراه شده اید که بر او اثر خاص (جنون) پدید آورده است، (یعنی آنچه او سخنان عجیبی می گوید هم از اثر مالیخولیاست، ای محمد ﷺ) شما (اندکی) نظر ببینداز که ایشان برای شما چه نوع القابی تجویز می نمایند، پس اینها (کاملاً) گمراه شده اند، لذا (اکنون) نمی توانند

راه (حق) را دریابند (زیرا با این ضد و عناد و با این روش با رسول خدا ﷺ استعداد و فهم و هدایت از انسان سلب می‌گردد).

معارف و مسایل

اثر کردن سحر بر پیامبر و رسول مانند اثر مرض بر آنهاست؛ زیرا، انبیاء علیهم السلام چیزی جدا از خواص بشری نیستند، چنان‌که می‌توانند مجروح گردند، همچنین سحر هم می‌تواند در آنان مؤثر افتد، زیرا آن هم تحت علل ویژه‌ی طبیعی از اثر جن‌ها و غیره پیش می‌آید، در احادیث ثابت است که باری سحر بر رسول خدا ﷺ اثر کرده بود، و در آخرین آیه‌ای که کفار به آن جناب مسحور گفتند قرآن آن را رد نمود، حاصل آن همان است که در خلاصه تفسیر به آن اشاره شده است، که مرادشان در اصل از مسحور دانستن، مجنون دانستن است و قرآن این را رد نمود، لذا حدیث سحر، با آن تنافی و تعارضی ندارد، مضمونی که در آیه اول و دوم از آیات مذکور آمده بود، شأن نزول ویژه‌ای دارد، که قرطبی آن را از سعید بن جبیر نقل کرده است، که وقتی سوره «تَبَّتْ یَدَا ابی لَهَب» نازل گردید که در آن از همسر ابولهب هم مذمت به عمل آمده است، همسر او به مجلس آن حضرت ﷺ رفت که حضرت ابوبکر رضی الله عنه نیز در جلسه حضور داشت، و چون او را از دور دید، به آن حضرت ﷺ عرض کرد: شما از اینجا تشریف ببرید؛ زیرا این زن، خیلی بد زبان است، و چنان سخنانی می‌گوید که شما ناراحت می‌شوید، آن جناب ﷺ فرمود: خیر. خداوند متعال در میان من و او حجاب حایل خواهد نمود، چنان‌که او در مجلس حاضر شد، اما نتوانست رسول خدا ﷺ را ببیند، روی به صدیق اکبر کرد و گفت: رفیقت ما را هجو کرده است، صدیق اکبر فرمود: والله او شعر نمی‌گوید که عادتاً در آن هجو کرده می‌شود. او چنین گفت: برگشت که تو هم از جمله تصدیق‌کنندگان او



هستی، پس از رفتن او، صدیق اکبر عرض نمود: او شما را ندید، آن حضرت علیه السلام فرمود: تا زمانی که او در اینجا بود فرشته‌ای در میان من و او حایل شده بود.

عملی برای مستور شدن از نظر دشمن

حضرت کعب می‌گوید: وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌خواست از نظر دشمنان مستور گردد، سه آیه از آیات قرآن را می‌خواند، و در اثر آنها کفار نمی‌توانستند، آن جناب صلی الله علیه و آله را ببینند، و آن سه آیه از این قرارند: آیه ۵۷ سوره کهف «أَنَا جَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمُ اَكْتَةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا»، آیه ۱۰۸ سوره نحل «اولئك الذين طبع الله على قلوبهم و على سمعهم و ابصارهم» و سومین آیه، آیه ۲۳ سوره جاثیه «افرأيت من اتخذ الهه هواه و اضله الله على علم و ختم على سمعه و قلبه و جعل على بصره غشاوة».

حضرت کعب می‌گوید من این عمل آن حضرت صلی الله علیه و آله را با یکی در سرزمین شام در میان گذاشتم او بنا بر ضرورتی به کشور روم سفر کرد، و تا مدتی در آنجا اقامت نمود، سپس کفار روم او را آزار رساندند، از آنجا فرار کرد آنها تعقیبش کردند، او به یاد آن روایت افتاد و آن سه آیه را خواند، حسب قدرت الهی چنان پرده بر چشمهای آنها افتاد که از راهی که این شخص می‌رفت دشمن هم از آنجا می‌گذشت، اما نتوانستند او را ببینند.

امام ثعلبی می‌گوید: من روایت حضرت کعب را با یکی از اهالی ری گفتم اتفاقاً او را کفار دیلم اسیر کردند که تا مدتی در اسارت آنها ماند، سپس روزی فرصت یافته فرار کرد، اینها در تعقیب او بیرون آمدند، ولی آن شخص هم، این سه آیه را خواند که در اثر آن خدا بر چشمهای دشمنان پرده انداخت، و نتوانستند او را ببینند، در صورتی که با هم راه می‌رفتند و لباسهایشان به هم می‌خورد.

امام قرطبی فرموده است، آیات سوره یس هم به این سه آیه ضم کرده

شوند، که آن حضرت ﷺ به هنگام هجرت زمانی که مشرکین خانه او را محاصره کردند، آنها را خواند، آن جناب ﷺ و از میان آنها بیرون آمد و بر سر آنها خاک می پاشید، و کسی متوجه نشد، و آیات سوره یس از این قراراند:

«يَسْ • وَالْقُرْآنَ الْحَكِيمَ • إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ • عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ • تَنْزِيلَ الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ • لِتُنذِرَ قَوْمًا مَّا أُنذِرَ آبَاءَهُمْ فَهُمْ غَافِلُونَ • لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ عَلَى أَكْثَرِهِمْ فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ • إِنَّا جَعَلْنَا فِيْ أَعْنَاقِهِمْ أَغْلَالًا فَهِيَ إِلَى الْأَذْقَانِ فَهُمْ مُّقْمَحُونَ • وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ •»

امام قرطبی می فرماید: برای شخص من، در کشور خودمان، در کنار شهر قرطبه اندلس (اسپانیا) در قلعه منشور این واقعه اتفاق افتاد، که من از جلو دشمن فرار کردم، و در گوشه ای نشستم، دشمن دو اسب سوار در تعقیب من به حرکت در آورد، و من در میدانی صاف بودم هیچ چیزی نبود تا بتوانم به وسیله آن خود را پنهان کنم، ولی داشتم این آیات سوره یس را می خواندم، و این دو سوار، از برابر من رد شدند، و سپس به جای خود که از آنجا آمده بودند، برگشتند، و با هم می گفتند: که این شخص یک شیطان بود! زیرا نتوانستند مرا ببینند، خداوند متعال آنها را از دیدن من کور کرده بود!

وَقَالُوا إِذَا كُنَّا عِظَامًا وَرُفَاتًا ءإِنَّا لَمَبْعُوثُونَ خَلْقًا جَدِيدًا ﴿٤٩﴾

ومی گویند وقتی که باشیم ما استخوان، و تکه تکه، باز بلند می شویم به ساخت جدیدی.

قُلْ كُونُوا حِجَارَةً أَوْ حَدِيدًا ﴿٥٠﴾ أَوْ خَلْقًا مِّمَّا يَكْبُرُ فِي صُدُورِكُمْ

بگو که باشید سنگ، یا آهن. یا مخلوقی دیگر، که مشکل تصور کنید آن را در دل خود،



فَسَيَقُولُونَ مَنْ يُعِيدُنَا قُلِ الَّذِي فَطَرَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ

پس الان می‌گویند چه کسی ما را برمی‌گرداند، بگو کسی که آفرید شما را بار اول.

فَسَيُنْغِضُونَ إِلَيْكَ رُؤُسَهُمْ وَ يَقُولُونَ مَتَى هُوَ قُلْ عَسَى أَنْ

پس حرکت می‌دهند به سوی تو سرهای خود را و می‌گویند که کی می‌باشد آن، بگو شاید که

يَكُونَ قَرِيبًا ﴿٥١﴾ يَوْمَ يَدْعُوكُمْ فَتَسْتَجِيبُونَ بِحَمْدِهِ وَ تَظُنُّونَ إِنَّ

نزدیک باشد. روزی که بخواند شمارا، پس می‌آید که او را تعریف می‌کنید، و گمان می‌برید که

لَيْسَتْهُ إِلَّا قَلِيلًا ﴿٥٢﴾

درنگ نکرده‌اید مگر اندکی.

خلاصه‌ی تفسیر

آنان می‌گویند! وقتی ما (بمیریم و) باشیم استخوان (و استخوانها هم باشند) ریزه ریزه پس آیا (پس از آن در قیامت) دوباره زنده گردانیده می‌شویم، (یعنی: اولاً مردن و زنده شدن مشکل است، که در جسم صلاحیت زندگی باقی نمانده، سپس وقتی که آن جسم هم ریزه ریزه شده اجزای آن پراکنده شوند، پس چه کسی می‌تواند بپذیرد که او زنده می‌شود) شما (در پاسخ آنها) بگویید: (شما حیات استخوانها را دور از ذهن تصور می‌کنید، و ما می‌گوییم) شما سنگ، یا آهن، یا مخلوق دیگری را که در ذهن شما (صلاحیت زندگی آن بسیار بعید است) بنگرید (که آیا زنده گردانیده می‌شوید یا خیر؟ و مستبعد قرار دادن حیات سنگ و آهن از این جهت بدیهی است که در آنها هیچگاه حیات حیوانی پدید نمی‌آید، برخلاف استخوانها که در آنها تا آن زمان حیات بوده، پس وقتی که زنده کردن سنگ و آهن برای خدا مشکل نیست، چگونه زنده کردن دوباره اعضای انسانی مشکل است.

و مراد از لفظ «کونوا» در آیه که صیغه امر است، در اینجا امر نیست، بلکه نوعی تعلیق و شرط است، که اگر بالفرض شما سنگ و آهن هم باشید، باز هم الله تعالی بر زنده کردن دوباره شما قادر است، در این خصوص آنها می پرسند: او چه کسی است که دوباره ما را زنده می کند؟ شما بگویید: او کسی است که شما را نخستین بار آفریده بود (حقیقت امر این است که برای به وجود آمدن چیزی، دو چیز در کار است: یکی صلاحیت وجود در محل و ماده، دوم قوت فاعله برای ایجاد آن، سؤال اول متعلق به قابلیت محل بود که آن پس از مردن قابلیت زندگی را از دست می دهد، در مقام پاسخ گفته است قابلیت کل به اثبات رسانده شد، پس این سؤال دوم نسبت به فاعلیت است که آن چه قوت و قدرتی است که با قدرت فاعلی خود بتواند این کار شگفت آور را انجام دهد؟ در جواب این فرمود: کسی که شما را نخستین بار از چنان ماده ای آفرید که در پندار و گمان کسی نبود، که در آن قابلیت حیات باشد، پس آفریدن دوباره آن چه مشکلی است؟ پس وقتی هر دو سؤال قابل و فاعل حل گردیدند، اکنون ایشان برای تحقیق زمان وقوع) سر خود را در جلوی شما تکان داده می گویند: (خیلی خوب این را بگو که) این (زنده شدن) انجام می گیرد، شما بگویید که جای تعجب نیست که آن نزدیک شده باشد، (سپس احوالی را بیان فرمود که هنگام این زندگی جدید واقع می شود) آن روزی است که خداوند متعال شما را (برای زنده گردانیدن و گرد آوردن در میدان حشر به وسیله فرشتگان) فرا می خواند، و شما (اجباراً) حمدگویان، حکم او را اجرا خواهید کرد، (یعنی: هم زنده می شوید و در میدان حشر جمع می گردید،) و (با مشاهده هول و هیبت آن روز حالت شما چنان خواهد شد که نسبت به کل عمر دنیا و برزخ) شما چنین تصوّر می کنید، که شما در مدّتی خیلی کوتاه، در دنیا مانده بودید، (زیرا در دنیا و عالم قبر به نسبت هولناکی امروز حداقل قدری آسایش



موجود بود، و برای انسان زمان آن راحت به هنگامی که به مصیبت گرفتار آید خیلی مختصر معلوم می شود).

معارف و مسایل

«یوم یدعوکم فتستجیبون بحمده» لفظ «یدعوکم» از دعاء مشتق و به معنای صدا کردن و خواندن است و معنای آن این است، روزی که خداوند متعال شما را به سوی محشر فرا می خواند، این فراخواندن به وسیله فرشته حضرت اسرافیل انجام خواهد گرفت، که در صور دوم می دمدم، پس همه مردگان زنده شده، در میدان حشر جمع می گردند، و این نیز ممکن است که پس از زنده شدن برای جمع شدن در میدان محشر صدا زده می شوند^۱.
آن حضرت ﷺ در حدیثی فرموده است: در روز قیامت شما به نام و نام پدر خوانده می شوید، لذا برای خود نامهای خوب مقرر کنید (از نامهای بیهوده اجتناب ورزید)^۲.

در محشر، کفار هم با حمد و ثنای خدا بر می خیزند

«فتستجیبون بحمده» معنی استجاب است، بر صدا کردن کسی جهت اجرای حکم، حاضر شدن؛ با این مطلب که در میدان محشر وقتی که شما فرا خوانده می شوید، پس همه ی شما در اطاعت از آن صدا، جمع می شوید، «بحمده» از ضمیر فاعل «تستجیبون» حال واقع شده، به معنای حامدین است، مراد این است که به هنگام ورود به میدان، همه ی شما برای خدا حمد و ثناگویان حاضر می شوید، از ظاهر این آیه چنین معلوم می شود که در آن زمان حالت همه مؤمنان و کافران این است، که در حال حمد گفتن برای خدا بر می خیزند؛ زیرا مورد خطاب کافران هستند، و در خصوص

آنان بیان شده است که همه حمدگویان بلند می شوند، از میان ائمه ی تفسیر حضرت سعید بن جبیر فرموده است: کفّار هم به هنگام خروج از قبرهای خود، الفاظ «سبحانک و بحمده» بر زبان رانده بیرون می آیند، امّا حمد و ثنا گفتن در آن روز به آنها نفعی نمی رساند^۱.

زیرا اینها وقتی که پس از مرگ، زندگی جدید را مشاهده می کنند، پس بدون اختیار حمد و ثنای خداوند متعال از زبان آنها بیرون می آید، و آن چنین عملی نیست که بر آن پاداشی مترتب گردد.

و بعضی از مفسّرین این حالت را به مؤمنان مختص دانسته اند، به دلیل این که در خصوص کفّار در آیه ی ۵۲ سوره ی یس آمده است که هرگاه آنها زنده گردانیده شوند، می گویند: «یا ویلنا من بعثنا من مرقدنا» (وای بر ما چه کسی ما را از قبرهایمان زنده کرد و برانگیخت). و در آیه ی ۵۶ سوره ی زمر آمده است: «یا حسرتی علی ما فرطت فی جنب الله» یعنی (وا حسرتا هزاران افسوس بر این که من نسبت به خدا خیلی کوتاهی کردم).

امّا حقیقت این است که در این دو قول هیچ تعارضی نمی تواند وجود داشته باشد، که در ابتدا همه به حالت حمدگویان برانگیخته می شوند، بعداً کفّار از مؤمنان ممتاز می گردند، چنان که در آیه ی ۵۹ سوره ی یس آمده است که «وامتازوا الیوم ایها الحجّرمون» (که ای مجرمان شما امروز ممتاز شده جمع شوید) آنگاه از زبانشان آن کلمات هم بیرون می آید که در آیات مذکور آمده است، و این امر از تصریحات بی شمار قرآن و سنّت معلوم و ثابت است که مواقف محشر مختلف می باشد، و احوال مردم در هر موقعی جدا خواهد شد، امام قرطبی فرموده است، آغاز بلند شدن در حشر از حمد می باشد که همه حمدگویان بلند می شوند، و خاتمه همه معاملات هم بر حمد می باشد چنان که در آیه ی ۷۵ سوره ی زمر می فرماید: «و قضی



بینهم بالحق و قيل الحمد لله رب العالمین» یعنی (قضاوت همه‌ی اهل محشر مطابق با حق انجام داده می‌شود و چنین گفته می‌شود، که حمد و سپاس مخصوص خداست که رب العالمین است).

وَ قُلْ لِعِبَادِي يَقُولُوا الَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ الشَّيْطَانَ يَنْزِعُ بَيْنَهُمْ إِنَّ وَ بگو به

بندگانم که سخنی بگویند که بهتر باشد، شیطان نزع می‌افکند میان آنها،

الشَّيْطَانَ كَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوًّا مُّبِينًا ﴿۵۳﴾ رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِكُمْ إِنَّ يَشَأْ

بدون شک شیطان است دشمن صریح انسان. پروردگار شما، بهتر می‌داند شما را، اگر بخواهد

يَرْحَمَكُمْ أَوْ إِنَّ يَشَأْ يُعَذِّبْكُمْ وَ مَا أَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ وَ كَيْلًا ﴿۵۴﴾

بر شما رحم خواهد کرد و اگر بخواهد شما را عذاب می‌دهد، و نفرستادیم شما را مسئول بر آنها.

وَ رَبُّكَ أَعْلَمُ بِمَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ لَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ

و پروردگار تو بهتر می‌داند کسانی را که در آسمانها و زمین‌اند، و ما برتری دادیم بعضی

النَّبِيِّينَ عَلَىٰ بَعْضٍ وَ آتَيْنَا دَاوُدَ زَبُورًا ﴿۵۵﴾

پیامبر را بر بعضی و ما دادیم به داود علی‌السلام زبور را.

خلاصه‌ی تفسیر

و (ای پیامبر) به بندگان (مسلمان) من بگویند که (اگر در پاسخ کفار) چنان سخنی بگویند که (به اعتبار اخلاق) بهتر باشد، (که با سب و شتم و تشدد و اشتعال‌انگیزی همراه نباشد، زیرا که) شیطان (سخن سخت تلقین کرده) می‌خواهد در میان مردم فساد ایجاد کند، و در حقیقت شیطان برای انسان دشمن آشکاری است (و وجه این تعلیم، این است که در تشدد بهره‌ای حاصل نمی‌شود، و هدایت و گمراهی تحت مشیت ازلیه الهی می‌باشد،) و پروردگارتان احوال همه‌ی شما را بهتر می‌داند، (که چه کسی

شایسته چه کاری است، پس) اگر او بخواهد بر (هر کسی از) شما (که بخواهد) رحمت می نماید، (یعنی: هدایتش می کند) یا اگر بخواهد پس (بر هر کسی از) شما (که بخواهد) عذاب نازل می کند، (یعنی: توفیق و هدایت را از او سلب می کند) و ما شما را مسئول (هدایت) آنها قرار داده، نفرستاده ایم، (و وقتی که با وجود پیامبر بودن، شما مسئول آنان قرار داده نشده اید، پس دیگران چه مجالی دارند، لذا در پی کسی قرار گرفتن و با او از راه سختی پیش آمدن بی فایده است).

و پرودگار تو خوب می داند کسانی را که در آسمانها هستند، و (نیز آنها را هم که) در زمین هستند (مراد از اهل آسمان فرشتگان و از اهل زمین انس و جن هستند، با این مطلب که ما کاملاً آگاه هستیم که نبی و رسول قرار دادن چه کسی مناسب است، یا چه کسی مناسب نیست، بنابراین اگر ما تو را پیامبر گردانیدیم، پس چه جای شگفتی است) و (همچنین اگر ما تو را بر دیگران برتری دادیم، در آن چه جای تعجبی هست، زیرا که) ما (پیش از این) بعضی پیامبران را بر بعضی دیگر برتری داده ایم، و (همچنین اگر ما به شما قرآن دادیم، در این چه جای شگفتی است، زیرا قبل از شما) ما به داود عليه السلام زبور داده ایم.

معارف و مسایل

بد زبانی و سخت کلامی با کفار هم درست نیست

در نخستین آیه، مسلمانان از تشدد کلام با کفار منع شدند، مراد از آن، این است که بدون ضرورت به آنها سختی روا داشته نشود، ولی در هنگام ضرورت قتل آنها هم جایز است، بزرگی چه خوب گفته است:



که بی حکم شرع آب خوردن خطاست

اگر خون، به فتوا بریزی رواست

به وسیله‌ی قتل و قتال می‌توان شوکت کفر و مخالفت با اسلام را مغلوب ساخت، لذا به آن اجازه داده شده است، ولی با سب و شتم و تندگویی نه قلعه‌ای فتح می‌شود، و نه کسی هدایت می‌گردد، لذا از آن جلوگیری به عمل آمد.

امام قرطبی فرموده است: این آیه در واقعه‌ای متعلق به حضرت عمر بن خطاب رضی الله عنه نازل شده است، بدین صورت که کسی به حضرت فاروق اعظم رضی الله عنه دشنام داد، در مقام پاسخ او هم از در سختی در آمد، و خواست او را به قتل برساند، در نتیجه احساس خطر شد، که در میان دو طائفه جنگ برقرار نشود، که بر این واقعه این آیه نازل گردید.

و تحقیق قرطبی از این قرار است که در این آیه در ارتباط با مخاطبات مسلمانان با همدیگر، رهنمایی شده است که به هنگام اختلاف با هم، با سخت کلامی پیش نیایید؛ زیرا شیطان به وسیله آن می‌خواهد، میان شما جنگ و فساد ایجاد کند.

«و اتینا داود زبوراً» ذکر زبور در اینجا به طور ویژه، شاید بدین خاطر باشد، که در زبور در خصوص رسول خدا صلی الله علیه و آله، چنان آگهی داده شده است، که آن جناب صلی الله علیه و آله در ضمن این که رسول و پیامبر می‌باشند، صاحب ملک و سلطنت هم خواهند شد، چنان‌که در آیه‌ی ۱۰۵ سوره‌ی انبیا آمده است: «و لقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون» و در زبور فعلی هم بعضی از حضرات به اثبات رسانده‌اند، که این مضمون در آن مذکور است^۱.

امام بغوی در تفسیر خود در این مقام نوشته است: زبور کتاب الهی است،

که بر حضرت داود علیه السلام نازل شده است، و در آن یکصد و پنجاه سوره است و تمام سوره‌ها مشتمل بر حمد و ثنا و دعا می‌باشند، و در آنها حلال و حرام و فرایض و حدود بیان نگردیده است.

قُلِ ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُمْ مِنْ دُونِهِ فَلَا يَمْلِكُونَ كَشْفَ الضُّرِّ عَنْكُمْ

بگو بخوانید کسانی را که می‌فهمید به جز او، پس اختیار ندارند که بردارند مشقتی را از شما

وَلَا تَحْوِيلًا ﴿۵۶﴾ اُولَئِكَ الَّذِينَ يَدْعُونَ يَبْتَغُونَ إِلَىٰ رَبِّهِمْ

ونه تغییر دهند. آنان که ایشان آنها را می‌خوانند، خود آنها می‌جویند به سوی پروردگار خویش

الْوَسِيلَةَ إِلَيْهِمْ أَقْرَبُ وَيَرْجُونَ رَحْمَتَهُ وَيَخَافُونَ عَذَابَهُ

که کدام یک بنده نزدیک‌تر است و توقع دارند، به رحمت، و می‌ترسند از عذاب او،

إِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ كَانَ مَحْذُورًا ﴿۵۷﴾ وَإِنْ مِنْ قَرْيَةٍ إِلَّا نَحْنُ مُهْلِكُوهَا

یقیناً عذاب پروردگار تو قابل ترس است. و نیست هیچ دهی که ما آن را خراب نکنیم

قَبْلَ يَوْمِ الْقِيَامَةِ أَوْ مُعَذِّبُوهَا عَذَابًا شَدِيدًا كَانَ ذَٰلِكَ فِي الْكِتَابِ مَسْطُورًا ﴿۵۸﴾

پیش از قیامت یا آفتی سخت نیاوریم بر آن، این هست در کتاب نوشته شده.

خلاصه‌ی تفسیر

شما (به آنها) بگویید: کسانی که شما آنها را غیر از خدا (معبود) قرار می‌دهید، (مانند فرشتگان و جن‌ها) کمی آنها را (برای دور کردن مشقت خویش) فرا خوانید، پس آنها نه برای برداشتن مشقت از شما اختیاری دارند، و نه برای تغییر دادن آن (مثلاً اگر نمی‌توانند مشقت را بردارند، اندکی تخفیفش بدهند)، ایشان که مشرکان آنها را (برای حاجت روانی و مشکل‌گشایی خویش) می‌خوانند، خود آنها (برای رسیدن) به سوی پروردگار خویش، وسیله می‌جویند، که از آنها کدام یک مقرب‌تر است،



(یعنی خود آنها به اطاعت و عبادت مشغولند، تا به قرب الهی نایل گردند، و می‌خواهند تا درجات تقرّب اضافه بشوند)، و آنها به رحمت او امیدوار هستند، و از عذاب او (در صورت نافرمانی) می‌ترسند، در واقع عذاب پروردگار تو چیز ترسناکی است، (مراد از آن این است که وقتی خود آنها عابدند، پس چگونه می‌توانند معبود قرار گیرند، و وقتی که خود آنها در ضروریات خویش و دفع مضرات، به سوی خدا محتاجند، پس آنها کجا می‌توانند به دیگران در مقام حاجت‌روایی و مشکل‌گشایی قرار گیرند) و هیچ دهی (از دهات کفار) نیست که ما آن را قبل از قیامت هلاک نکنیم، (یا در روز قیامت) اهل آن را (در دروزخ) به عذاب شدید مبتلا نکنیم، این امر در کتاب (یعنی، لوح محفوظ) نوشته شده است، (پس اگر کافری در اینجا از هلاکت نجات یافت، پس در روز قیامت از آفت بزرگ، نجات نخواهد یافت، و هلاکت به مرگ طبیعی مختصّ کفار نیست، همه می‌میرند، لذا مراد از هلاک شدن دهات در اینجا این است، که به وسیله عذاب یا آفتی هلاک گردند، پس خلاصه این که گاهی در دنیا عذاب بر کفار مسلط کرده می‌شود، و عذاب آخرت علاوه بر این است، و گاهی چنان می‌شود که در دنیا هیچ عذابی نیاید، ولی از عذاب آخرت در هیچ صورت نجاتی نیست.

معارف و مسایل

«یبتغون الی ربهم الوسیلة» لفظ وسیله عبارت از هر آن چیزی است که یکی را به دیگری برساند، و وسیله، برای رسیدن به خدا، این است که در علم و عمل هر وقت رضای خدا در نظر گرفته شود، و به احکام شرع پایبند باشد، با این مطلب که همه این حضرات به وسیله عمل صالح خویش، در تلاش قرب خدا قرار گرفته‌اند.

«یرجون رحمته و یخافون عذابه» حضرت سهل بن عبدالله فرموده

است: رجاء و خوف یعنی امیدوار شدن به رحمت خدا و ترسیدن از عذاب او، دو حالت مختلف انسان هستند، وقتی این هر دو حالت در درجه مساوی قرار گیرند، انسان بر راه مستقیم راه می رود، و اگر از آنها یکی مغلوب باشد، پس به همان حد، در احوال انسان فساد ایجاد می شود^۱.

وَمَا مَنَعَنَا أَنْ نُرْسِلَ بِالْآيَاتِ إِلَّا أَنْ كَذَّبَ بِهَا الْأَوَّلُونَ وَ

و ما به این خاطر متوقف کردیم فرستادن نشانیها را که گذشتگان آنها را تکذیب کردند، و
اتَيْنَا ثُمُودَ النَّاقَةَ مُبْصِرَةً فَظَلَمُوا بِهَا وَ مَا نُرْسِلُ بِالْآيَاتِ
مادادیم به ثمود ماده شتر را برای تفهیم آنها، پس ظلم کردند بر آن، و نشانیهایی که ما می فرستیم

إِلَّا تَخَوِّفًا ﴿۵۹﴾ وَ إِذْ قُلْنَا لَكَ إِنَّ رَبَّكَ أَحَاطَ بِالنَّاسِ وَ

برای ترساندن هستند. و وقتی که گفتیم به تو که پروردگارت احاطه کرده مردم را، و
مَا جَعَلْنَا الرُّءْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَ الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ
دیدنی که ما به تو نشان دادیم برای آزمایش مردم بود، و همچنین آن درخت که ملعون شده

فِي الْقُرْآنِ وَ نَحْوَهُمْ فَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا طُغْيَانًا كَبِيرًا ﴿۶۰﴾

در قرآن، و ما آنها را می ترسانیم، پس اضافه می شود شرارت آنها.

خلاصه‌ی تفسیر

و در فرستادن معجزات (خواستہ) بخصوص، تنها این امر مانع است که مردمان گذشته، (معجزات خواسته هم جنس) آنها را تکذیب کرده‌اند، (و مزاج و طبایع کفار با هم یکی هست، و روشن است که اینها هم تکذیب خواهند کرد) و (به طور مشت نمونه خروار، این قصه را هم بشنو که) ما



(مطابق خواسته) قوم ثمود (در مقام معجزه، به حضرت صالح علیه السلام) شتر ماده‌ای داده بودیم، (که به گونه‌ای عجیب آفریده شده بود، و به علت این) که (معجزه بودنش فی نفسه) وسیله بصیرت بود، پس آنها (از آن، بصیرت حاصل نکردند، بلکه) به آن ظلم کردند (و آن را به قتل رساندند، پس به ظاهر اگر طبق خواسته اینها نیز معجزه‌ای داده شود، اینها هم همچنان خواهند کرد) و ما چنین معجزاتی را فقط برای ترساندن (از این امر) می‌فرستیم (که اگر با مشاهده معجزه خواسته خویش هم ایمان نیاورید، فوراً هلاک می‌گردید، و همچنین کسانی که با آنها معجزه خواسته شده نشان داده شد، باز هم ایمان بیاوردند، این چیز سبب هلاکت و عذاب عمومی آنها قرار گرفته است، و مقتضای حکمت این است که اینها هنوز هلاک نگردند، لذا معجزه خواسته شده آن، از واقعه که به گذشتگان پیش آمده، تأیید می‌شود، به آنها نشان داده نخواهد شد) شما آن زمان را به یاد آورید که وقتی که ما به شما گفته بودیم که پروردگارت (به علم خود احوال ظاهر و باطن حال و آینده) تمام مردم را احاطه کرده است، و (از جمله احوال آینده ایمان نیاوردن آنها هم در علم خداست؛ به دلیل همین واقعه است که) ما (در واقعه‌ی معراج) تماشایی (در حالت بیداری) به شما نشان داده بودیم و درختی که در قرآن مذمت شده، (یعنی زقوم که طعام کفار است) ما این هر دو مورد را موجب گمراهی آنها قرار دادیم، (یعنی: آنها با شنیدن این دو امر تکذیب کردند، معراج را به این تکذیب کردند که در مدت کوتاه شب، رفتن به کشور شام و سپس بالا رفتن به آسمانها در نزد آنها ممکن نبود، و تکذیب شجره زقوم از این جهت که آن در دوزخ نشان داده شده است، و در آتش چگونه می‌تواند درختی باقی بماند، و اگر باشد هم می‌سوزد، در حالی که در یک شب نه طی چنین سفر طولانی از نظر عقل محال است، و نه رفتن به آسمانها ممکن نیست، و وجود درختی در آتش در

فهم آنها نیامد، در صورتی که این امر محال نبود، که خداوند متعال مزاج درختی را چنان بسازد که به جای آب، از آتش پرورش یابد، سپس فرمود: ما آنها را می ترسانیم اما سرکشی بزرگ آنها روز به روز اضافه می گردد، (در ضمن انکار از درخت زقوم، اینها استهزا، هم می کردند که توضیح آن با تحقیق بیشتر در سوره ی صف می آید).

معارف و مسایل

«و ما جعلنا الرءیا التی ارینک الافتنة للناس» یعنی: (تماشایی که ما در شب معراج به شما نشان دادیم، آزمایشی برای مردم بود) لفظ فتنه در زبان عرب به چند معنی می آید و یک معنای آن همان است که در خلاصه تفسیر بیان گردید، یعنی گمراهی؛ و معنای دیگر آن آزمایش ماست و به معنای ایجاد فتنه و فساد هم می آید. که در اینجا همه این معانی محتمل است. حضرت عایشه، معاویه، حسن و مجاهد از ائمه ی تفسیر، در اینجا فتنه را به معنای اخیر قرار داده و فرموده اند: این فتنه ارتداد بود که وقتی رسول خدا ﷺ در شب معراج رفتن خود به بیت المقدس، و از آنجا به آسمانها و سپس قبل از صبح برگشتن خود را ذکر نمود، بسیاری از تازه مسلمانان که ایمانشان راسخ نبود، این کلام را تکذیب نموده، مرتد گشتند! از این واقعه این هم ثابت می گردد، که لفظ رؤیا اگرچه در زبان عرب به معنای خواب هم می آید، اما مراد در اینجا قصه ی خواب نیست؛ زیرا اگر مراد این می بود، پس برای مرتد شدن مردم علتی وجود نداشت، زیرا جنس خواب را هر کس می تواند ببیند، بلکه مراد از رؤیا در اینجا نشان دادن واقعه عجیبی در عالم بیداری است، و بعضی تحت تفسیر آیه مذکور، این را بر وقایع دیگر علاوه بر معراج حمل نموده اند، که از نظر مجموعی در اینجا



منطبق نمی‌گردد، لذا جمهور، واقعه‌ی معراج را محمل این آیه قرار داده‌اند.^۱

وَ إِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ قَالَ

وقتی که گفتیم به فرشتگان که سجده کنید آدم را، به سجده رفتند همه، مگر ابلیس، گفت

ءَاسْجُدُ لِمَنْ خَلَقْتَ طِينًا ﴿۶۱﴾ قَالَ أَرَأَيْتَكَ هَذَا الَّذِي كَرَّمْتَ عَلَيَّ

آیا سجده کنم شخصی را که آفریده از خاک. گفت خیلی خوب، بنگر آیا کسی که تو او را بر من برتری داده‌ای.

لَئِنْ أَخَّرْتَنِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ لَأَحْتَنِكَنَّ ذُرِّيَّتَهُ إِلَّا قَلِيلًا ﴿۶۲﴾ قَالَ أَذْهَبُ

اگر به من مهلت بدهی تا روز قیامت، ریشه اولاد او را می‌کنم، مگر اندکی. فرمود، برو

فَإِنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ فَإِنَّ جَهَنَّمَ جَزَاءُكُمْ جَزَاءً مَوْفُورًا ﴿۶۳﴾ وَاسْتَفْزِرُ

هر کس پیرو تو شد از ایشان، دوزخ سزای کامل همه شماست. و بترسان از ایشان

مَنْ اسْتَطَاعَتْ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ وَأَجْلِبُ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ وَرَجِلِكَ وَ

هر کس را که می‌توانی ترساندن، به صدای خود و بیاور بر آنها سواران و پیادگان خود را، و

شَارِكُهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ وَعِدَّهُمْ وَعَدَّهُمْ وَمَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا ﴿۶۴﴾

شرکت کن با ایشان در اموال و اولاد، و وعده ده به آنها، و وعده نمی‌دهد به ایشان شیطان مگر فریب.

إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ وَكَفَىٰ بِرَبِّكَ وَكِيلًا ﴿۶۵﴾

کسانی که بندگان من هستند نداری تو بر آنها تسلطی، و کافی است رب تو کار ساز.

خلاصه‌ی تفسیر

و آن زمان (قابل یادآوری است) که ما به فرشتگان گفتیم: آدم را سجده کنید، پس همه‌ی آنها سجده کردند، مگر ابلیس، (که سجده نکرد، و) گفت:

کسی که تو او را بر من رجحان داده‌ای، (و از این جهت به من دستور دادی که او را سجده کنم)، پس خیلی خوب نشان ده (که او دارای چه فضیلتی است، که به سبب او من مردود شدم) اگر شما (طبق خواسته من) تا قیامت، به من (از مرگ) مهلت دادی، پس من (هم) غیر از عدهٔ قلیلی از مردم (که مخلص باشند، بقیه) اولاد آنها را تحت کنترل خود قرار می‌دهم، (گمراهشان می‌کنم) فرمود: برو، (آنچه از دست تو برمی آید، انجام بده) هر کسی از آنها که با تو همراه باشد، پس مجازات همه‌ی آنها جهنم است، مجازات کامل، و بر هر کسی که از آنها تسلط یافتی، او را بر صدای خود (یعنی به اغوا و وسوسه از راه راست) منحرف ساز، و بر او سوار و پیاده خود را بیاور (که همه ارتش با هم شده در گمراه نمودن، نیرویی به خرج دهد) و در مال و اولاد، آنها شرکت جو (یعنی مال و اولاد را وسیله گمراهی قرار بده. همچنان که آن مشاهده شده است) و به آنها وعده (دروغین) بده، (که در قیامت بر گناه مؤاخذه نخواهد شد، و همه‌ی این سخنها با شیطان از روی زجر و توبیخ گفته شد) و شیطان آنها را به دروغ وعده می‌دهد، (این به صورت جمله معترضه‌ای بود، پس به شیطان خطاب شده) که تو بر بندگان خاص من تسلطی نخواهی داشت، (ای محمد ﷺ چگونه او می‌تواند بر مخلصین تسلط یابد که) پروردگار تو کارساز (آنها) هست.

معارف و مسایل

«لاحتنکن» معنی احتناک استیصال و فنا ساختن چیزی یا تسلط نمودن کامل بر آن است^۱. و «استفزز» معنای اصلی استفزاز قطع کردن است، مراد از آن، در اینجا قطع نمودن حق است، «بصوتک» صوت به معنای صدا است، و صدای شیطان چیست؟ حضرت عبداللہ بن عباس رضی اللہ عنہما در



خصوص آن فرموده است که صداهاى مزامير و لهو و لعب صداهاى شيطانند، که او به وسيله آنها، مردم را از حق باز می‌دارد، از این معلوم می‌شود که مزامير موسيقى و غيره حرام هستند^۱.

ابليس به هنگام سجده نکردن به آدم، دو سخن گفته بود، نخست این که آدم از خاک آفریده شده است و من از آتش پدید آمده‌ام، شما چرا خاک را بر آتش برتری دادی، این سؤال در مقابل دستور خدا برای دریافت فلسفه حکم بود، که مأمور به آن حقی ندارد، کسی که از طرف خدا مأمور به کاری باشد، چگونه حقی به او می‌رسد که فلسفه و حکمت آن را دریافت کند، حال آن که خود او در دنیا به خادم خود وقتی که او را به کاری امر کند، حق نمی‌دهد که به جای انجام آن از آقا بپرسد، در این کار چه حکمت و فلسفه‌ای وجود دارد، بنابراین، سؤال او غیر قابل جواب قرار داده شده است، و به آن پاسخ داده نشد، علاوه بر این جوابش در ظاهر این است که برتری و فضیلت دادن چیزی بر چیزی حق کسی است که آن را آفریده و پرورش داده است، و هرگاه هر چیزی را بر دیگری فضیلت و برتری بدهد، آن افضل می‌گردد.

سخن دیگر او این بود که اگر خواسته من از زندگی تا قیامت پذیرفته شد، من تمام نژاد و نسل آدم را مگر قدر قلیلی، گمراه می‌کنم، حق تعالی نسبت به این، پاسخ داد که تو بر بندگان خاص من که مخلص باشند، تسلطی نخواهی داشت، اگرچه تو تمام لشکر خود را بیاوری و تمام نیرویت را صرف کنی، اما غیر مخلصان اگر در تسلط تو در آمدند، پس حال آنها همان خواهد شد که حال تو هست، و همه شما به عذاب جهنم مبتلا خواهید شد، در «اجلب علیهم بخیلک و رجلک» که از لشکر سوار و پیاده شیطان ذکر به میان آمده است، لازم نمی‌آید که در واقع بعضی از افراد شیطان سوار و



بعضی پیاده باشند، بلکه این محاوره در جایی اطلاق می‌گردد، که کل لشکر و تمام نیرو استعمال شود، و اگر در واقع همچنین باشد که بعضی از شیاطین سواره باشند و بعضی پیاده، پس در آن هم جای انکاری نیست؛ حضرت ابن عباس رضی الله عنه فرموده است: تمام افرادی که در حمایت از کفر و معصیت به جنگ حرکت می‌کنند، آن همه سوار و پیاده لشکر سوار و پیاده شیطانند، باقی ماند این امر، که شیطان از کجا دانست که می‌تواند بر منحرف و گمراه کردن اولاد آدم تسلط می‌یابد، که با توجه به آن چنین ادعا کرد، امکان دارد با مشاهده اجزای ترکیبی او چنین فهمید که خواهش‌های نفسانی بر او غلبه می‌کند، لذا گمراه شدن او دشوار نخواهد شد، و این هم، چندان دور از ذهن نیست که او به محض دروغ این ادعا را کرده باشد.

«و شارکهم فی الاموال و الاولاد» مراد از شرکت شیطان در اموال و اولاد مردم را، حضرت ابن عباس چنین بیان فرموده است: مالی که به روشی ناجایز و حرام، به دست آید، یا در کارهای حرام صرف گردد، در آن شیطان شریک است، و مراد از شرکت در اولاد این است که اولاد حرام باشد، یا این که به نام شرک آمیز نامگذاری گردد، یا در حفظ و نگهداری او رسوم شرک آمیزی بجا بیاورد، یا در پرورش و تربیت آنها درآمد حرام به کار برد^۱.

رَبُّكُمُ الَّذِي يُزْجِي لَكُمُ الْفُلْكَ فِي الْبَحْرِ لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ إِنَّهُ كَانَ

پروردگار شما کسی است که روان می‌کند کشتی‌ها را در دریا، تا که بجوید فضل او را، اوست

بِكُمْ رَحِيمًا ﴿٦٦﴾ وَإِذَا مَسَّكُمُ الضُّرُّ فِي الْبَحْرِ ضَلَّ مَنْ تَدْعُونَ

بر شما مهربان. وقتی که برسد به شما آفتی در دریا فراموش می‌کنید کسانی را که می‌خواندید



إِلَّا إِلَٰهَهُ فَلَمَّا نَجَّيْكُمْ إِلَى الْبَرِّ أَعْرَضْتُمْ وَكَانَ الْإِنْسَانُ كَفُورًا ﴿٦٧﴾

جزاؤ، پس وقتی که نجات داد و آورد شما را به خشکی، برمی گردید، وهست انسان بسیار ناشکر.

أَقَامْتُمْ أَنْ يَخْسِفَ بِكُمْ جَانِبَ الْبَرِّ أَوْ يُرْسِلَ عَلَيْكُمْ حَاصِبًا

آیا ایمن شده اید از این که فرو برد شما را در کنار خشکی، یا بفرستد بر شما باد تندی سنگبارنده.

ثُمَّ لَا تَجِدُوا لَكُمْ وَكِيلًا ﴿٦٨﴾ أَمْ أَمِنْتُمْ أَنْ يُعِيدَكُمْ فِيهِ تَارَةً أُخْرَى

باز نیابید برای خود نگهبانی. یا ایمن شده اید از این که بازگرداند شما را در دریا باری دیگر،

فَيُرْسِلَ عَلَيْكُمْ قَاصِفًا مِّنَ الرِّيحِ فَيُغْرِقَكُم بِمَا كَفَرْتُمْ ثُمَّ لَا تَجِدُوا

پس بفرستد بر شما بادی سخت، پس غرق کند شما را به سبب ناسپاس گزاری تان باز نیابید

لَكُمْ عَلَيْنَا بِهِ تَبِيعًا ﴿٦٩﴾ وَ لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَ حَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ

برای خود بر ما بازخواست کننده. و ما عزت دادیم او را و آدم را و سواری دادیم به ایشان در میان

وَ الْبَحْرِ وَ رَزَقْنَاهُمْ مِّنَ الطَّيِّبَاتِ وَ فَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِّمَّنْ

و دریا و روزی دادیم آنها را از چیزهای پاکیزه، و برتری دادیم آنها را بر بسیاری از

خَلَقْنَا تَفْضِيلًا ﴿٧٠﴾

مخلوقات خویش برتری.

خلاصه‌ی تفسیر

در آیات گذشته بحث اثبات توحید و ابطال شرک ذکر شده بود، و باز در این آیات هم مضمون بالا به اندازه‌ی بخصوصی بیان گردیده است، و حاصل آن این است که نعمتهای عظیم الشان بی شماری که هر وقت از طرف حق تعالی بر مردم مبذول است، آن را بیان نموده، نشان داد، که اعطا کننده همه این نعمتها غیر از ذات یگانه حق تعالی، کسی دیگری نمی تواند باشد، و همه‌ی نعمتها از اوست، پس شریک گردانیدن دیگری با او،

گمراهی است بزرگی، می فرماید که پروردگار شما چنان (منعم) است که برای (نفع) شما کشتی را به دریا روان می کند، تا که شما به وسیله آن در تلاش رزق باشید، (در این اشاره شده است که سفر دریا برای تجارت عموماً سبب نفع زیادی می باشد) یقیناً او نسبت به حال شما بسیار مهربان است، و چون در دریا به شما مشقتی می رسد، (مانند احساس خطر غرق به سبب موج دریا یا طوفان باد) همه ی آنهايي که شما غیر از خدا عبادت می کردید، غائب می شوند (که نه خود شما در آن ساعت در یاد آنها قرار می گیرید، و نه می توانید آنها را بخوانید، و اگر بخوانید هم، به اندازه ذره ای توقع کمکی از آنها متصوّر نیست، این خود از طرف شما عملاً اقرار به توحید و ابطال شرک است).

سپس وقتی که شما را نجات داده به خشکی می آوریم، پس شما از آن اعراض می کنید، و انسان بسیار ناسپاس است (که به این زودی انعام خدا و الحاح و زاری خود را فراموش می کند، و شما که به خشکی رسیده از آن اعراض می کنید) آیا بدین امر بی توجه شده اید، که شما را به خشکی رسانده، در زمین فرو ببرد، (با این مطلب که به نزد خدا در دریا و خشکی فرقی نیست، او چنان که می تواند در دریا غرق کند، همچنین در خشکی هم می تواند در زمین فرو برده غرق بسازد) یا چنان باد شدیدی بر شما بفرستد، که سنگریزه بر شما بباراند (چنان که قوم عاد به چنین طوفانی هلاک گردید).

پس شما غیر از خدا کسی را برای خود کارساز نخواهید یافت، یا نسبت به این امر بی توجه شده اید که باز خدا شما را به دریا برگرداند، و سپس طوفان باد را بر شما مسلط کند، و شما را به سبب کفر، غرق نماید، باز بر این امر (یعنی بر غرق کردن) هم کسی را که تعقیب کننده ما باشد نخواهید یافت، (تا بتواند انتقام شما را از ما بگیرد) و ما به اولاد آدم (صفات ویژه ای



عنايت کرده) عزّت بخشیدیم، و ما آنها را در دریا و خشکی (بر حیوانات و کشتیها) سوار کردیم و چیزهای نفیس و پاکیزه به آنها عنايت کردیم، و آنها را بر بسیاری از مخلوقات خویش برتری دادیم.

معارف و مسایل

برتری بنی آدم بر بیشتر مخلوقات از چه وجه است؟ در آخرین آیه برتری و تفوّق اولاد آدم بر اکثر مخلوقات ذکر شده است که در آن دو امر قابل توجّه هست: نخست این که این فضیلت مبنی بر چه صفات و چه عللی است، دوم این که مراد از افضلیت او بر بیشتر مخلوقات چیست؟

تفصیل امر اول این است که حق تعالی بنی آدم را از جهات گوناگونی به خصوصیاتی آراسته است که در مخلوقات دیگر وجود ندارد، مانند حسن صورت، اعتدال جسم، اعتدال مزاج، اعتدال قد و قامت، آنچنان که به انسان عنايت گردیده به حیوان دیگر داده نشده است، اضافه بر این امتیاز ویژه در عقل و شعور به او عنايت شده که به وسیله آن، از تمام کاینات علویه و سفلیه استفاده می کند، و به او نیروی موهبت فرموده است که از مخلوقات الهی چنان ترکیبات و مصنوعات می سازد که در سکونت و اقامت و نقل و حرکت و طعام و لباس او در کارهای مختلف سودمند باشند.

آن ملکه ای که در نطق گویایی و افهام و تفهیم به او اعطا شده است، در حیوانات دیگر وجود ندارد، اظهار ما فی الضمیر به وسیله اشاره و تحریر و کتابت از امتیازات انسانی است، و بعضی از علما فرموده اند که: خوردن غذا به انگشت هم از صفات ویژه ی انسان است، زیرا غیر از او تمام حیوانات به دهن می خورند، همچنین اشیای مختلف خوردنی را با هم مرکب و مفید و لذیذ در آوردن و پختن هم، کار انسانی است؛ بقیه حیوانات چیزهای مفرد می خورند، یکی گوشت خام می خورد، یکی علف می خورد، یکی میوه

می خورد، به هر حال همه مفرد می خورند، فقط انسان است که برای غذای خود مرکبات از همه ی این اشیاء درست می کند، و بزرگترین فضیلت عقل و شعور است، که به وسیله ی آن او خالق و مالک خویش را بشناسد، و رضا و خشم او را دریافته در پی تحصیل رضا، و اجتناب از غضب و خشم او باشد، و از نظر عقل و شعور تقسیم بندی حیوانات به این شرح است، که در عموم حیوانات شهوات و خواهش ها است، امّا عقل و شعور نیست فرشتگان عقل و شعور دارند امّا فاقد شهوات و خواهش ها هستند، و انسان جامع این هر دو نوع است، که دارای عقل و شعور هم هست، و شهوات و خواهش ها هم در او به وفور یافت می شوند، از اینجاست که وقتی او به وسیله عقل و شعور بر شهوات و خواهش ها تسلّط می یابد، و از اشیای مورد خشم خدا خود را نجات می دهد، به مقام بالاتر از مقام بسیاری فرشتگان می رسد.

امر دوم این است که مطلب فضیلت اولاد آدم بر بقیه مخلوقات چیست؟ کسی نمی تواند در این اختلافی داشته باشد که انسان بر تمام مخلوقات علوی و سفلی و حیوانات افضل است، همچنین جن ها که از نظر عقل و شعور مانند انسان هستند، افضلیت انسان بر آنها نزد همه مسلم است، تنها اختلاف در این است که کدام یک از فرشته و انسان برترند، حق در این باره این است که عموم مؤمنان، صالحان مانند اولیاء اللّه از عموم فرشتگان برترند، امّا خواص ملائکه مانند جبرئیل و میکائیل و غیره از عموم صالحین برتری دارند، خواص مؤمنین مانند انبیاء علیهم السلام از خواص ملائکه افضل می باشند، امّا کفار و فجّار نوع انسانی روشن است که به جای افضل شدن، آنها از فرشتگان، از عموم حیوانات در مقصد فلاح و نجاج هم پایین ترند، قضاوت قرآن در خصوص آنها این است که در آیه ی ۱۷۹ سوره ی اعراف آمده است که: «اولئک کالانعام بل هم اضل» یعنی (اینها



مانند حیوانات چهارپا هستند، بلکه از آنها هم گمراه ترند) ^۱. واللہ اعلم

يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ فَمَنْ أُوْتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ

روزی که فراخوانیم هر گروهی را با سردارهایشان، پس هر کسی که رسید نامه‌ی اعمال او به دست راستش،

فَأُولَئِكَ يَفْرَوْنَ كِتَابَهُمْ وَلَا يُظْلَمُونَ فَتِيلًا ﴿۷۱﴾ وَمَنْ كَانَ فِي

پس آنها می خوانند نوشته خود را و ظلم نمی شود بر آنها به قدر ریسمانی. و هر کسی که باشد در

هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى وَأَضَلُّ سَبِيلًا ﴿۷۲﴾

این جهان کور پس او در آخرت هم کور است، و بسیار دور افتاده است از راه.

خلاصه‌ی تفسیر

(قابل یادآوری است) روزی که ما تمام مردم را با نامه اعمالشان (در میدان محشر) فرا می خوانیم (و نامه‌های اعمال گشوده می شوند و به دست راست کسانی و چپ کسانی دیگر می رسند) پس کسی که نامه‌ی اعمالش به دست راستش داده شود (که ایشان مؤمنانند)، پس ایشان نامه اعمال خود را (در حالی که مسرورند) می خوانند و بر آنها کوچکترین ظلمی نخواهد شد، (یعنی: ثواب ایمان و اعمال کاملاً به آنها می رسد، به اندازه ذره‌ای از آن کاسته نخواهد شد، بلکه اضافه به آنها داده می شود، و از عذاب هم نجات خواهند یافت، چه در مرحله‌ی اول، یا پس از رسیدن به کیفر اعمال خویش) و کسی که در این جهان (از مشاهده راه نجات) کور باشد، پس او در آخرت (از رسیدن به سرمنزل نجات) کور خواهد شد، و (بلکه در آنجا نسبت به دنیا) بیشتر گمراه می باشد (زیرا که) در این جهان معالجه گمراهی ممکن بود، در آنجا این هم میسر نخواهد شد، ایشان کسانی هستند که نامه

اعمال آنها به دست چپ آنها داده خواهد شد).

معارف و مسایل

«یوم یدعوا کل اناس بامامهم» در این آیه لفظ امام به معنای کتاب است، چنانکه در آیه‌ی ۱۲ سوره‌ی یس آمده است «و کل شیء احصیناه فی امام مبین» که در اینجا نیز مراد از امام مبین کتاب واضح است، و از این نظر به کتاب امام گفته می‌شود که هنگام فراموشی و نسیان و وقوع اختلاف به کتاب مراجعه می‌شود، همانگونه که به امام مقتدا، رجوع می‌شود^۱.

از حدیث ترمذی به روایت حضرت ابوهریره آمده و ترمذی آن را حسن و غریب دانسته است. هم همین معلوم می‌گردد که مراد از امام در این آیه کتاب است، عین عبارات حدیث ملاحظه شود: «یوم ندعوا کل اناس بامامهم قال یدعی احدهم فیعطی کتابه بیمینه» یعنی در تفسیر آیه «یوم ندعوا کل اناس بامامهم» خود رسول خدا ﷺ فرموده است که یکی از آنها فرا خوانده می‌شود، و نامه اعمال او به دست راستش داده می‌شود.

از این حدیث، این هم معلوم گشت که امام به معنای کتاب است، و نیز مشخص شد که مراد از کتاب نامه اعمال است، لذا در خلاصه تفسیر بیان القرآن به نامه اعمال ترجمه شده است.

و از حضرت علی، مجاهد و غیره از ائمه‌ی تفسیر لفظ امام در اینجا به معنای مقتدا و پیشوا منقول است، که هر کس با بردن نام مقتدا و پیشوایش فرا خوانده می‌شود چه مقتدا و پیشوای آنها انبیاء علیهم السلام و نایبان آنها علما باشند یا پیشوایانی که به سوی مصیبت و گمراهی دعوت داده‌اند^۲.

پس با توجه به این معنی مطلب آیه چنین خواهد بود که در میدان حشر، هر کس به نام پیشوا و مقتدایش فرا خوانده می‌شود، و همه در یک جا گرد



آورده می شوند، مثلاً پیروان حضرت ابراهیم علیه السلام و پیروان حضرت موسی علیه السلام و عیسی علیه السلام و پیروان حضرت محمد صلی الله علیه و آله باز هم، امکان دارد که در ذیل آنها مقتدایان بلاواسطه آن پیروان هم، نام برده شوند.

نامه اعمال

از آیات متعددی از قرآن معلوم می شود که تنها نامه اعمال کفار به دست چپ داده می شود، چنان که در آیه ۳۳ سوره ی الحاقه آمده است که «انه کان لا یؤمن بالله العظیم» و در آیه ۱۴ سوره ی انشقاق آمده است «انه ظن ان لن یحور» که در آیه ی نخست صراحتاً ایمان نفی شده و در آیه ی دوم انکار آخرت مذکور است، که آن هم کفر است، از این تقابل معلوم می شود که نامه اعمال اهل ایمان به دست راست آنها داده خواهد شد، چه آنها مؤمنان متقی باشند، یا گناهکار، نامه اعمال خود را با شادمانی می خوانند، بلکه به دیگران هم ارائه می دهند تا بخوانند، و این شادمانی در اثر ایمان و نجات از عذاب ابدی خواهد بود، اگرچه بر بعضی اعمال مجازات هم داده شود، در خود قرآن مذکور نیست که رسیدن نامه اعمال به دست راست یا چپ چگونه خواهد بود، اما در بعضی احادیث لفظ «تطایر الکتب» آمده است.^۱

و در بعضی روایات حدیث آمده است که همه نامه های اعمال در زیر عرش جمع می گردند، سپس باد وزیدن آغاز می کند که همه را پراکنده به دست مردم می رساند، که به دست راست بعضی و به دست چپ بعضی دیگر می رسد.^۲

۱ - رواه احمد عن عایشه مرفوعاً.

۲ - اخرجه العقیلی عن انس مرفوعاً، بیان از روح المعانی.

وَإِنْ كَادُوا لَيَفْتِنُونَكَ عَنِ الَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ لِتَفْتَرِيَ
وَأَنه‌ا می‌خواستند که برگردانند تو را از آنچه ما وحی فرستادیم به‌سوی تو، تا که دروغ‌گویی
عَلَيْنَا غَيْرُهُ وَإِذَا لَا تَخَذُوكَ خَلِيلاً ﴿۷۳﴾ وَ لَوْلَا أَنْ ثَبَّتْنَاكَ
علیه‌ما غیر وحی‌را و آنگاه قرار دهند تو را دوست. و اگر این نمی‌بود که ما تو را ثابت نگاه داشتیم،
لَقَدْ كِدْتَ تَرْكَنُ إِلَيْهِمْ شَيْئاً قَلِيلاً ﴿۷۴﴾ إِذَا لَا ذِقْنَاكَ ضِعْفَ
نزدیک بود که مایل باشی به‌سوی آنها اندکی. آنگاه حتماً می‌چشانیدیم تو را دو برابر مزه
الْحَيَوةِ وَ ضِعْفَ الْمَمَاتِ ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ عَلَيْنَا نَصِيراً ﴿۷۵﴾ وَ إِنْ كَادُوا
درزندگی و دو برابر در مرگ، باز نمی‌یافتی تو برای خود علیه‌ما مددکاری. و آنها می‌خواستند
لَيَسْتَفْرِزُونَكَ مِنَ الْأَرْضِ لِيُخْرِجُوكَ مِنْهَا وَإِذَا لَا يَلْبَثُونَ خِلافِكَ
که بترسانند تو را از این زمین تا که بیرون‌ت‌کنند از آنجا، و آنگاه درنگ نمی‌کنند پشت سرتو
إِلَّا قَلِيلاً ﴿۷۶﴾ سُنَّةَ مَنْ قَدْ أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ مِنْ رُسُلِنَا وَ لَا تَجِدُ
مگر اندکی. روش پیامبرانی که پیش از تو فرستاده‌ایم پیامبران خود را و نمی‌یابی تو

لِسُنَّتِنَا تَحْوِيلاً ﴿۷۷﴾

در روش ما تفاوتی.

خلاصه‌ی تفسیر

و این کفار (به وسیله‌ی تدابیر محکم خود) خواستند که تو را از آنچه که به وسیله وحی فرستاده‌ایم، به سوی تو، برگردانند (یعنی: به تلاش افتادند که شما برخلاف حکم خداوندی عمل کنید) تا شما علاوه بر (این حکم الهی) سخنان دروغ (عملاً) به ما نسبت دهید (زیرا فعل پیامبر برخلاف شرع نمی‌باشد، لذا اگر، نعوذ بالله، عملی از آن جناب ﷺ برخلاف شرع سر می‌زد لازم می‌آمد که آن عمل شرع را گویا به خدا نسبت می‌دهند) و در این



حال شما را خالص قرار می دادند و (این شرارت آنها چنان سخت بود که) اگر ما تو را ثابت قدم نمی نمودیم (یعنی: معصوم نکرده بودیم) پس نزدیک بود که شما قدری به سوی آنها تمایل پیدا کنی (و) اگر این چنین می شد (که تو کوچکترین تمایلی به سخنان آنها نشان می دادی) ما تو را (از این حیث که مقام مقربان بارگاه خیلی بلند است) در حال حیات و بعد از ممات دو چندان عذاب می چشانیدیم، و شما در مقابل ما مددکاری هم نمی یافتی (ولی چون ما شما را معصوم و ثابت قدم قرار دادیم، لذا کوچکترین تمایلی به سوی آنها پیدا نشد و از این عذاب نجات یافتی).

و اینها (کفار) می خواستند که قدمهای شما را از این سرزمین (مکه یا مدینه) قطع کنند، تا شما را از آنجا بیرون رانند و اگر چنین اتفاقی می افتاد، پس، بعد از شما آنها هم خیلی کم (در آنجا) می ماندند، چنانکه قانون (ما) در حق آن انبیاء علیهم السلام که پیش از شما پیامبر قرار داده ایم و برای مردم فرستاده بودیم، بوده (که وقتی قوم، آنها را از وطن تبعید کردند، خود قوم موفق نشدند که در آنجا اقامت کنند) و شما در قانون ما تغییر و تبدیلی نخواهی یافت.

معارف و مسایل

سه آیه نخست از آیات مذکور متعلق به واقعه ای ویژه ای هستند، نسبت به تعیین این واقعه در تفسیر مظهري چند روایت نقل شده است، که از آن جمله آنچه اقرب و مؤید به اشارات قرآن است، آن است که به تخریج ابن ابی حاتم به روایت جبیر بن نصیر نقل شده است که چند سردار از سرداران قریش مکه خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیدند و عرض کردند: اگر واقعاً شما به سوی ما مبعوث شده اید، پس از مجلس خود این مساکین شکسته احوال را که نشستن با آنها برای ما توهین است، بیرون بران. پس ما هم اصحاب و دوست شما خواهیم شد، از این پیشنهاد آنها آن حضرت صلی الله علیه و آله به خیال فرو

رفتند که اگر ما پیشنهاد آنها را بپذیریم، شاید مسلمان بشوند، در این حال این آیه نازل گردید.

در این آیه به آن حضرت ﷺ هشدار داده شد که پیشنهاد آنها و دوستی آنها فتنه‌ای بیش نیست، و نباید شما به این پیشنهاد آنها توجه نمایید، سپس فرمود: اگر از طرف ما نسبت به تربیت و ثابت قدم نگهداشتن شما انتظامی برگزار نمی‌شد، بعید نبود که شما به پیشنهاد آنها قدری تمایل پیدا کنی.

در تفسیر مظه‌ری آمده است که از این آیه به وضوح ثابت می‌شود که تمایل آن حضرت ﷺ به سوی پیشنهاد کفار قریش اصلاً محتمل نبود، البته امکان داشت که به مقدار خیلی خیلی به تمایل نزدیک بشوند، اما خداوند او را معصوم قرار داده، از آن هم بازداشت، اگر قدری اندیشه کنیم این آیه بزرگترین دلیل بر اعلیٰ‌ترین پاکیزگی اخلاق و طبیعت آن حضرت ﷺ می‌باشد، که اگر عصمت پیامبرانه هم نمی‌بود، باز هم فطرت نبی چنان بود که تمایل او به سخنان بیجای کفار امکان نداشت، البته احتمال داشت که به مقدار خیلی به تمایل نزدیک بشوند، که عصمت پیامبرانه آن را هم از میان برداشت.

«اذا لا ذنک ضعف الحیوة و ضعف الممات» یعنی: اگر به فرض محال شما به سوی روش بیجای آنها نزدیکترین تمایل کوچکی نشان می‌دادی، پس عذاب شما، در این جهان هم دو برابر می‌شد، و بعد از مرگ در قبر یا در آخرت هم دو برابر؛ زیرا اشتباه کوچک مقربان بارگاه، بسیار بزرگ متصور می‌شود، و این مضمون عیناً همان است که متعلق به ازواج مطهرات در آیه ۳۰ سوره‌ی احزاب است که «یا نساء النبی من یأت منکن بفاحشة مبینة یضاعف لها العذاب ضعفین» یعنی (ای همسران پیامبر؛ اگر یکی از شما به فاحشه‌ای آشکار مرتکب شد، به او دو چندان عذاب داده می‌شود).

«و ان کادوا لیستفزونک» معنی لفظی «استفزاز» قطع کردن است در اینجا



مراد از آن بیرون کردن آن حضرت ﷺ است از مقرّ خودش که مکه یا مدینه باشد، و معنای آیه از این قرار است که نزدیک بود که این کفار شما را از زمین خودت بیرون کنند، و اگر آنها به چنین عملی دست می زدند این مجازات به آنها می رسید، که آنها پس از شما تا دیر زمان در آن شهر نمی ماندند، این واقعه دیگری است که بیان شده است و نسبت به یقین آن هم، روایات با هم مختلف اند، یکی واقعه‌ی مدینه‌ی طیبه است که یهود مدینه روزی خدمت آن حضرت ﷺ رسیدند و عرض کردند که: ای ابوالقاسم ﷺ اگر شما در ادّعی نبوّت خویش راستگویید پس برای شما لازم است که بروید و در کشور شام سکونت اختیار کنید. زیرا کشور شام سرزمین محشر و سرزمین انبیاء علیهم السلام است. قدری آن حضرت ﷺ از سخنان آنها متأثر شد، هنگام غزوه تبوک که عازم ملک شام شد، هدف آن جناب ﷺ این بود که ملک شام را مستقر خویش گرداند، ولی این آیه نازل شد «و ان کادوا لیستفزونک» که آن جناب در آن، از این اراده باز داشته شدند، اما این کثیر این روایت را بعد از نقل، قابل اطمینان ندانست، و مصداق این آیه را واقعه‌ای دیگر نشان داد، که در مکه‌ی مکرمه به وقوع پیوسته بود، و مکی بودن سوره، قرینه قوی‌ای برای آن است، و آن واقعه از این قرار است که باری کفار قریش خواستند که رسول کریم ﷺ را از مکه‌ی مکرمه بیرون کنند، که خداوند متعال این آیه را در خصوص آن نازل نمود. «و ان کادوا لیستفزونک» و در این، به کفار مکه هشدار داده شد، که اگر آنها رسول خدا ﷺ را از مکه‌ی مکرمه بیرون کنند، پس خود آنها هم نمی توانند تا دیر وقت در مکه با اطمینان بمانند. این کثیر این واقعه را مصداق آیه دانسته و آن را ترجیح داده است، و سپس فرموده است که این وعید را کفار مکه به چشم خود دیدند که وقتی رسول خدا ﷺ از مکه هجرت نمود، اهل مکه نتوانستند یک روز در مکه به آرامی و اطمینان بنشینند، تنها ظرف یک سال و نیم خداوند آنها را در میدان بدر جمع نمود

و هفتاد نفر از سرانشان به قتل رسید و نیروی آنها شکست، سپس در آخرین نتیجه غزوه احد بیم بیشتری بر آنها طاری شد، و معرکه غزوه احزاب، کمر آنها را شکست و هشتمین سال هجرت، تمام مکه‌ی مکرمه فتح گردید. «سنة من قدر ارسلنا» در این آیه نشان داده شده است که قانون و سنت عمومی خداوند، از قدیم چنین جریان دارد، که هرگاه قومی پیامبر خود را از وطنش بیرون رانند، یا در بیرون شدن اجبار کنند، پس آن قوم هم در آنجا، باقی گذاشته نخواهند شد، عذاب خداوندی بر آنها خواهد آمد.

أَقِمِ الصَّلَاةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ إِلَى غَسَقِ اللَّيْلِ وَقُرْآنَ الْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ

برپا دار نماز را از زوال خورشید تا تاریکی شب، و بخوان قرآن فجر را یقیناً خواندن قرآن فجر
كَانَ مَشْهُودًا ﴿۷۸﴾ وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَكَ عَسَىٰ أَنْ

می باشد روبرو. و پاره از شب بیدار باش باقرآن این امر اضافی است برای تو، نزدیک است که
يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّحْمُودًا ﴿۷۹﴾ وَقُلْ رَبِّ أَدْخِلْنِي مُدْخَلَ صِدْقٍ
بلند کند تو را پروردگارت در مقام محمود. و بگو پروردگارا، داخل کن مرا داخل کردن راست،

وَ أَخْرِجْنِي مَخْرَجَ صِدْقٍ وَ اجْعَلْ لِي مِنْ لَدُنْكَ سُلْطَانًا نَصِيرًا ﴿۸۰﴾ وَ

و بیرون آر مرا بیرون آوردن راست، و عنایت کن به من از طرف خویش کمک حکومتی. و
قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا ﴿۸۱﴾ وَ نُنزِّلُ مِنَ

بگو آمد حق و بیرون رفت دروغ، یقیناً دروغ است بیرون رونده. و فرود می آوریم از
الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَ لَا يُزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا ﴿۸۲﴾

قرآن آنچه بدان مرض دفع بشود و رحمت برای مؤمنان و اضافه می شود از آن زیان گناهکاران.



خلاصه‌ی تفسیر

بعد از زوال آفتاب تا تاریکی شب نمازها را ادا کن، (این آیه شامل چهار نماز: ظهر، عصر، مغرب و عشاء می‌باشد، چنان‌که تفصیل این اجمال در حدیثی بیان گردیده است) و نماز صبح را هم (ادا کن) یقیناً نماز صبح وقت حضور (فرشتگان) است، (چون وقت صبح زمان بیداری از خواب است که در آن هراس سستی وجود داشت، آن را مستقلاً با اهتمام بیان نمود، و فضیلتی اضافی برای آن بیان فرمود، که در این وقت فرشتگان جمع می‌شوند، و تفصیل آن از حدیثی چنین معلوم می‌شود که فرشتگان محافظ انسان، و نویسندگان اعمال شب و روز، جدا جدا هستند، و به هنگام نماز صبح هر دو گروه فرشته با هم جمع می‌شوند، فرشتگان شب وظیفه خود را انجام داده و فرشتگان روز برای به دست گرفتن وظیفه خویش اجتماع می‌کنند، همچنین بعد از ظهر در نماز عصر هر دو گروه جمع می‌شوند، و بدیهی است که اجتماع فرشتگان موجب برکات است) و تا حدی در بخشی از شب هم (نماز بخوان) یعنی: در آن نماز تهجد بخوان، که برای شما (اضافه بر پنج نماز) یک امر اضافی است، (مراد از این زاید به نزد بعضی، یک فرض زاید است، که مخصوص پیغمبر ﷺ فرض شده، و بعضی از زاید نفل مراد گرفته است) توقع (یعنی وعده) است که پروردگار، تو را به مقام محمود برساند (مراد از مقام محمود، مقام شفاعت کبری است، که در محشر به آن حضرت ﷺ به خاطر همه نوع انسان عنایت می‌گردد) و شما این دعا را بخوانید که پروردگارا (بعد از رفتن از مکه) مرا (به هر جا که می‌بری) با خوبی (و راحتی) برسان، و (وقتی که) از مکه بردن در نظر باشد، مرا با خوبی (یعنی راحتی ببر، و از طرف خود (بر این کفار) چنان تسلطی به من عنایت کن که با آن نصرت (و مدد شما شامل حال) باشد (که به سبب آن، تسلط پایدار و ترقی‌پذیر باشد، و اگر تسلط عارضی گاهی شامل حال کفار

هم باشد، اما نصرت خداوند شامل حالشان نخواهد شد، بنابراین آن پایدار نمی باشد) و بگو (اکنون این) حق (غالب) آمد، و باطل از بین رفته است، و فی الواقع باطل این چنین می آید و می رود (پس از هجرت، مگه فتح شد و همه این وعده ها به پایه کمال رسیدند) و ما چنان چیزی یعنی قرآن را نازل می کنیم که آن در حق مؤمنان شفا و رحمت است. (زیرا که آنها آن را می پذیرند، و بر آن عمل می کنند، که به سبب آن مورد رحمت الهی قرار گرفته، و از عقاید باطل و خیالات فاسد شفا می بینند) و برعکس ظالمان از آن خسارت می یابند (که وقتی آن را تسلیم نمی کنند، مستحق قهر و غضب الهی قرار می گیرند).

معارف و مسایل

در آیات گذشته مخالفت دشمنان اسلام و تدابیر مبتلا گردانیدن آن حضرت ﷺ به مشقتهای گوناگون، و پاسخ به آنها، مذکور بود، و پس از آن در آیات فوق الذکر با دستور دادن آن حضرت ﷺ به اقامه نماز اشاره به این است که برای نجات از مکر و کید و آزارهای دشمن، بهترین معالجه، برپا داشتن نماز است، چنان که در آیه ی ۹۷ سوره ی حجر با الفاظ واضح تر از این، فرموده است: «و لقد نعلم انک یضیق صدرک بما یقولون فسیح بحمد ربک و کن من الساجدین» یعنی (ما می دانیم که شما از اقوال دل آزار کفار دلتنگ می شوید، پس شما با حمد خدا تسبیح بیان کنید و از جمع سجده کنندگان باشید) ^۱.

در این آیه معالجه آزارهای دشمن را ذکر و حمد و تسبیح خدا و اشتغال به نماز قرار داد، به ویژه نماز و ذکر الله معالجه نجات از آنهاست، و این هم بعید نیست که نجات از اذیتهای دشمن موقوف بر مدد خدا باشد و افضل ترین وسیله ی و تحصیل مدد خدا نماز است، چنان که در آیه ی ۴۵



سوره‌ی بقره فرموده است «و استعینوا بالصبر و الصلوة» یعنی (از صبر و نماز یاری بجویید).

حکم نمازهای پنجگانه

جمهور مفسّرین این آیه را حکم جامع برای نمازهای پنجگانه قرار داده‌اند؛ زیرا اگرچه لفظ «دلوک» در اصل به معنای میلان می‌آید، و میلان آفتاب از وقت زوال شروع می‌شود، و غروب را هم می‌توان گفت، امّا جمهور صحابه و تابعین لفظ «دلوک» را در اینجا به زوال معنی کرده‌اند.^۱

«الی غسق اللیل» معنای غسق تکمیل شدن تاریکی است، امام مالک از ابن عباس تفسیر غسق را همین نقل نموده است.

بدین شکل «دلوک الشمس الی غسق اللیل» شامل چهار نماز ظهر، عصر، مغرب و عشاء می‌باشد، و در ضمن ابتدای دو وقت نماز هم بیان شده است، که وقت ظهر از زوال و وقت عشاء از «غسق اللیل» که در آن تاریکی شب تکمیل می‌گردد، آغاز می‌گردد. بنابراین نزد امام اعظم ابوحنیفه ابتدای وقت عشا از غائب شدن شفق ایض بعد از غیبت شفق احمر است، همه می‌دانند که با آفتاب متصل بر افق مغرب، سرخی نمودار می‌شود، و پس از آن سرخی، نوعی سفیدی بر افق پراکنده به نظر می‌رسد، که بعداً آن هم غایب می‌شود، ظاهر است که تکمیل تاریکی شب زمانی متحقّق می‌شود که سفیدی افق خاتمه پیدا کند، لذا در این لفظ اشاره‌ای به مسلک امام اعظم، ابوحنیفه، یافته می‌شود، و ائمه دیگر با غروب شفق احمر قایل به ابتدای وقت عشا هستند، و آن را تفسیر «غسق اللیل» قرار داده‌اند.

«و قران الفجر» در اینجا لفظ قرآن به کار رفته است، مراد از آن نماز است؛ زیرا قرآن جزء اهم نماز است، بیشتر ائمّه‌ی تفسیر ابن کثیر، قرطبی، مظهری و غیره قرآن را در اینجا به همین معنی، دانسته‌اند، لذا مطلب آیه

۱ - كما فصله القرطبي و المظهری و ابن کثیر.

این است که الفاظ «دلوک الشمس الی غسق اللیل» چهار نماز را شامل است، و این بیان پنجمین نماز است که نماز فجر می باشد، در بیان کردن آن جداگانه، اشاره به اهمیّت و فضیلت آن است.

«کان مشهوداً» این لفظ از شهادت مشتق و به معنای حاضر شدن است، در این وقت حسب تصریح احادیث صحیح دو گروه فرشتگان شب و روز، در این نماز حضور به هم می رسانند، بنابراین به آن مشهود گفته شده است، در این آیه حکم اجمالی پنج نماز ذکر گردید، که تفسیر و تشریح کامل آن را رسول خدا ﷺ به وسیله قول و فعل خویش، بیان نموده است، و تا وقتی که بر آن تشریح، عمل نشود، هیچ کس نمی تواند نماز را ادا نماید، نمی دانیم کسانی که بدون احادیث و بیان رسول ﷺ مدّعی فهم قرآنند، چگونه نماز می خوانند، همچنین در این آیه ذکر قرائت قرآن در نماز هم به صورت اجمال آمده است، که تفصیل آن از قول و عمل آن حضرت ﷺ چنین ثابت است که در نماز فجر حسب استطاعت، قرائت طویل انجام گیرد، و در ظهر و جمعه مقدار کمتر از آن، و در عصر و عشاء متوسط و در مغرب خیلی مختصر، و آنچه در بعضی از روایات نسبت به نماز مغرب طول و به نماز فجر اختصار آمده است، آن عملاً متروک است، امام قرطبی پس از نقل روایت صحیح مسلم که در آن قرائت سوره اعراف و مرسلات در مغرب و اکتفا بر معوذتین در فجر آمده، فرموده است: «فتروک بالعمل و لا نکاره علی معاذ التطویل و بامره الائمّه بالتخفیف» یعنی (این واقعه ای اتّفاقی طول قرائت در مغرب و اختصار در فجر به عمل دائمی آن حضرت ﷺ و نیز به فرمان شفاهی او متروک است) ۱.



وقت نماز تهجد و احکام و مسایل آن

«و من اللیل فتجهد به» لفظ تهجد از هجود مشتق است، و این لفظ برای دو معنای متضاد، به کار می رود که معنای آن خفتن و بیدار شدن می آید، و در اینجا معنای «و من اللیل فتجهد به» این است که در پاره ای از شب با خواندن قرآن بیدار باشید؛ زیرا ضمیر «به» به سوی قرآن بر می گردد^۱.

مراد از بیدار شدن با قرآن ادا کردن نماز است، و همین نماز شب در اصطلاح شرع نماز تهجد گفته می شود، و عموماً مفهوم آن چنان اخذ شده است، که نمازی که پس از مقداری خفتن خوانده شود، به آن نماز تهجد می گویند، اما در تفسیر مظهري است که مفهوم آیه فقط همین قدر است که خفتن پاره ای از شب را به خاطر نماز خواندن ترک دهید، و این مفهوم همانگونه که بر ادای نماز بعد از خفتن و بیدار شدن صادق می آید، همچنین در ابتدا اگر خواب را مؤخر نموده نماز بخوانند، بر آن هم صادق می آید، لذا شرط خفتن اول شب برای نماز تهجد مدلول قرآن نیست؛ سپس از بسیاری روایات حدیث بر این معنی عمومی نماز تهجد، استدلال فرموده است.

و تفسیری را که امام ابن کثیر از حسن بصری در خصوص نماز تهجد نقل نموده است، آن هم بر این عموم گواه است، الفاظ آن ملاحظه شود.

قال الحسن البصری هو کان بعد العشاء یحمل علی ما کان بعد النوم» یعنی نماز تهجد بر هر آن نماز صادق می آید که بعد از عشا خوانده شود، البته به علت تعامل، بر نماز بعد از خفتن، حمل می شود، حاصل آن این که در اصل مفهوم نماز تهجد، بعد از خواب رفتن، شرط نیست، و در الفاظ قرآن هم این شرط وجود ندارد، اما عموماً تعامل رسول الله ﷺ و صحابه کرام این بوده است، که در آخر شب بیدار شده، این نماز را خوانده اند، لذا

برترین صورتش همین خواهد بود.

آیا نماز تهجد فرض است یا نفل؟!

«نافلة لك» لفظ نفل و نافله در لغت به معنای زاید آمده است، لذا به نماز و صدقاتی نفل گفته می شود که شرعاً واجب و ضروری نباشند، و از انجام آنها ثوابی به عامل برسد، ولی از انجام ندادنش گناه و خرابی عاید نگردد، در این آیه در ضمن نماز تهجد از لفظ «نافلة لك» ظاهراً چنین مفهوم می شود که نماز تهجد بطور ویژه برای آن حضرت ﷺ نفلی است، در صورتی که در نفل بودن آن رسول کریم ﷺ و کل امت شرکت دارند بنابراین، بعضی از مفسرین نافله را در اینجا صفت فریضه قرار داده چنین تفسیر کرده اند، که بر عموم امت تنها پنج نماز فرض است، مگر بر رسول خدا ﷺ نماز تهجد هم یک فرض زایدی است، پس در اینجا لفظ نافله به معنای فرض زاید است نه به معنای عمومی نفل، و تحقیق صحیح در این باره از این قرار است، که در ابتدای اسلام وقتی که سوره ی مزمل نازل شد، در آن زمان پنج نماز فرض نشده بود، تنها نماز تهجد بر همه فرض بود که ذکر فرضیت آن در سوره ی مزمل آمده است، سپس که در شب معراج پنج نماز فرض گردید، فرضیت نماز تهجد از عموم امت، به اتفاق، منسوخ شد، و در این اختلاف است که آیا فرضیت آن از آن حضرت ﷺ هم منسوخ شده است یا این که این به صورت ویژه بر ذمه ی آن حضرت ﷺ فرض مانده است، و در این آیه معنای «نافلة لك» این است که نماز تهجد بر ذمه ی شما فرض زاید است.

اما در تفسیر قرطبی است که این از چند وجه درست نیست، نخست این که هیچ وجه نیست که فرض به لفظ نفل تعبیر بشود، و اگر بگویید که مجاز است، پس این، چنین مجازی می باشد که هیچ حقیقتی ندارد، دوم در



احادیث صحیح تنها با تعیین پنج نماز ذکر فرض آمده است، و در دنبال یک حدیث این هم ذکر شده که در شب معراج نخست پنجاه نماز فرض گردید، سپس تخفیف به کار رفت تا که پنج نماز باقی ماند، و اگرچه در عدد تخفیف شده، اما ثواب پنجاه نماز می رسد، و سپس فرمود: «ما یبدل القول لدی» یعنی (قول من قابل تبدیل نیست) وقتی که به پنجاه نماز حکم داده شده، پس ثواب پنجاه داده خواهد شد، اگرچه در عمل تخفیف به کار رفت.

حاصل این روایات این است که غیر از پنج نماز یومیّه، چیزی بر عموم امت و خود رسول خدا ﷺ فرض نیست، وجه دیگر این که اگر لفظ نافله در اینجا به معنای فرض زاید گرفته شود، پس بعد از آن به جای لفظ «لک» باید لفظ علیک می آمد که بر وجوب دلالت دارد، و لفظ لک تنها برای جواز و اجازه به کار می رود.

همچنین در تفسیر مظهري این را صحیح قرار داده که وقتی فرضیت تهجد بر امت منسوخ گشت، برای رسول خدا ﷺ هم منسوخ شد، و برای همه به صورت نفل باقی ماند، اما در این صورت این سؤال پیش می آید که پس در این صورت خصوصیت رسول خدا چیست؟ نفل بودن برای همه ثابت است، پس «نافله لک» فرمودن چه معنی دارد؟ و جوابش این است که حسب تصریح احادیث، نوافل و تمام عبادات نفلی کل امت، کفاره برای گناهان و تکمیل کوتاهیهای در فرایض، قرار می گیرند، اما رسول خدا ﷺ از گناه معصوم و در نمازها از او کوتاهی امکان ندارد، لذا عبادت نفلی در حق او کاملاً زاید است، که برای تدارک کوتاهی نیست، بلکه تنها وسیله ازدیاد تقرّب است.^۱

آیا نماز تهجد نفل است یا سنت مؤکده؟!

ضابطه ای عمومی که فقها برای سنت مؤکده مقرر کرده اند، این است، که

هر کاری که رسول خدا ﷺ عملاً بر آن مداومت نموده و بدون ضرورت آن را ترک نفرموده است آن سنت مؤکده است، به شرطی که از هیچ دلیل شرعی ثابت نگردد که این کار از خصوصیات آن حضرت ﷺ می باشد، و برای عموم امت نبوده، مقتضای این ضابطه به ظاهر این است که نماز تهجد هم برای همه سنت مؤکده می باشد، نه تنها نفل؛ زیرا تداوم آن حضرت ﷺ بر آن با احادیث متواتر، ثابت است، و برای خصوصیات آن هیچ دلیلی اقامه نشده است، لذا باید برای عموم امت سنت مؤکده قرار گیرد.

در تفسیر مظهري همین نظر راجح و مختار قرار داده شده، و بر مؤکد بودن آن هم از حدیث حضرت عبدالله بن مسعود، استدلال نموده، که رسول خدا ﷺ در حق کسی که اول نماز تهجد می خواند و در آخر ترک نمود، فرمود: شیطان در گوشش ادرار نموده است و این گونه وعید و تنبیه در حق نوافل محض نمی تواند باشد، از این معلوم شد که این سنت مؤکده است.

و کسانی که نماز تهجد را نفل قرار می دهند، این مواظبت و تداوم را از خصوصیات آن حضرت ﷺ می شمارند، و تهدیدی که بر تارک تهجد آمده، مطلقاً بر ترک آن نیست، بلکه در صورتی است که کسی اول به نماز تهجد عادت داشته باشد و بعد آن را رها کند، زیرا هرگاه کسی خود را به نفل عادت داده و سپس آن را ترک نماید، قابل ملامت خواهد شد، زیرا که ترک بلا عذر، پس از عادت، علامت نوعی اعراض است، و کسی که در ابتدا عادی نباشد بر او هیچگونه ملامتی متوجه نیست. واللہ اعلم

تعداد رکعات نماز تهجد

از حضرت عایشه ی صدیقه رضی اللہ عنہا در صحیح بخاری و مسلم روایت شده است که رسول اللہ ﷺ در رمضان و غیر رمضان هیچگاه بیش از



یازده رکعت نماز نمی خواند، که از جمله یازده رکعت، در نزد احناف سه رکعت وتر می باشد، و باقیمانده هشت رکعت تهجد است، و در صحیح مسلم از حضرت عایشه ی صدیقه رضی الله عنها چنین منقول است که رسول خدا ﷺ در هر شب سیزده رکعت نماز می خواند، که وتر را هم شامل است و دو رکعت سنت فجر را هم^۱.

و سنت فجر را در نماز شب به خاطر رمضان شمرده است، از این روایات معلوم می شود که عادت عمومی رسول خدا ﷺ این بود که در نماز تهجد هشت رکعت ادا می نمود، اما از یک روایت دیگری از حضرت عایشه صدیقه رضی الله عنها چنین هم ثابت است که گاه گاهی کمتر از این به چهار یا شش رکعت اکتفا می نمود، چنان که در صحیح بخاری منقول است که حضرت مسروق از حضرت عایشه ی صدیقه در خصوص نماز تهجد سؤال نمود، فرمود: بدون سنت فجر، هفت، نه و یازده رکعت بود^۲.
مطابق با قاعده فقه احناف سه رکعت وتر می باشند و مابقی از هفت، چهار و از نه، شش و از یازده، هشت می ماند که نماز تهجدند.

کیفیت نماز تهجد

آنچه از عموم روایات حدیث ثابت است این است که در ابتدا دو رکعت با قرائت خفیف و کوتاه و سپس بقیه رکعات با قرائت طویل و رکوع و سجده طویل انجام می گرفت، و گاهی طولانی تر می شد و گاهی کمتر؛ آنچه گفته شد خلاصه آن روایات حدیث است که تفسیر مظهري آنها را در این مقام نقل نموده است.

مقام محمود

در این آیه به رسول خدا ﷺ مقام محمود وعده داده شده است، و این مقام

۱ - مظهري. ۲ - مظهري عن البخاري.

از میان انبیا علیهم السلام تنها مختص آن حضرت ﷺ می باشد، که در تفسیر آن اقوال گوناگونی وارد شده است، اما صحیح آن است که در احادیث صحیح از خود رسول خدا ﷺ منقول است، که این مقام شفاعت کبری است، که در میدان محشر وقتی که تمام بنی آدم جمع می شوند، و از هر نبی و پیامبری تقاضای شفاعت می نمایند، تمام انبیا علیهم السلام عذر می خواهند، تنها رسول خدا ﷺ به این شرف، مفتخر می گردند که شفاعت کل بنی نوع آدم را بفرمایند، که در روایات حدیث تفصیل آن به طور مفصل آمده است که در این مقام در ابن کثیر و تفسیر مظهری منقول است.

شفاعت انبیا و صلحای امت مقبول خواهد شد

از فرق اسلامی خوارج و معتزله منکر شفاعت انبیا علیهم السلام هستند، و می گویند، گناه کبیره با شفاعت هیچ کسی آمرزیده نخواهد شد، ولی احادیث متواتر بر این گواهی دارند که شفاعت انبیا علیهم السلام بلکه صلحای امت هم در حق گناهکاران پذیرفته خواهد شد، و گناه بسیاری از مردم به شفاعت آمرزیده می شود.

در سنن ابن ماجه و بیهقی به روایت عثمان رضی الله عنه منقول است که رسول کریم ﷺ فرموده است، نخست انبیا علیهم السلام سپس علما و بعد از آنان شهدا در حق گناهکاران شفاعت می کنند، و دیلمی به روایت ابن عمر رضی الله عنهما نقل نموده است که رسول خدا ﷺ فرمود: به عالم گفته می شود، می توانی در حق شاگردان خویش شفاعت کنی اگرچه آمار آنها برابر با ستارگان آسمان باشد.

و ابو داود و ابن حبان به روایت ابی الدرداء مرفوعاً نقل کرده اند که شفاعت شهید در حق هفتاد نفر از افراد خانواده او قبول می افتد، در مسند احمد، طبرانی و بیهقی به سند صحیح از ابو امامه مروی است که رسول الله



ﷺ فرموده: که به سبب شفاعت یکی از امت من، بیشتر از افراد قبیله ربیعہ و مضر وارد بهشت خواهد شد.

یک سؤال و پاسخ آن

در اینجا این سؤال پدید می آید که وقتی خود رسول الله ﷺ شفاعت می فرمایند و به سبب شفاعت ایشان هیچ مؤمنی در دوزخ باقی نخواهد ماند، پس شفاعت علما و صلحا برای چه کسانی و چرا انجام می گیرد؟ در تفسیر مظهری آمده که غالباً بدین صورت خواهد بود که هرگاه علما و صلحای امت بخواهند برای کسانی شفاعت نمایند، شفاعت خود را به خدمت رسول خدا ﷺ عرضه می نمایند، پس رسول خدا ﷺ به بارگاه خداوند متعال شفاعت خواهند فرمود.

فایده

در حدیثی آمده است که رسول الله ﷺ فرموده است: «شفاعتی لاهل الكبائر من امتی» یعنی شفاعت من در حق کسانی صورت می گیرد که به گناه کبیره مبتلا می باشند، به ظاهر از آن، چنین معلوم می شود که شفاعت اهل کبایر مختص به آن حضرت ﷺ می باشد، هیچ کسی از فرشتگان یا افراد امت نمی توانند برای اهل کبایر شفاعت نمایند، البته شفاعت صلحای امت منحصر به گناهان صغیره می باشد.

نماز تهجد در رسیدن به مقام شفاعت، تأثیری ویژه دارد

حضرت مجد الف ثانی رحمته الله فرموده است: در این آیه نخست به آن حضرت ﷺ دستور به خواندن نماز تهجد داده شد، سپس به مقام محمود، یعنی شفاعت کبری وعده داده شد، از این معلوم می شود که نماز تهجد در

رسیدن به مقام شفاعت تأثیر خاصی دارد.

«و قل رب ادخلنی» الایه. در آیات سابقه نخست ذکر اذیت‌های کفار مکه و تدابیر آنها آمده بود که برای آزار دادن رسول خدا ﷺ به کار می بردند، و در ضمن، این هم مذکور بود، که این تدابیر آنها پیروز نخواهند شد، و در مقابل با آنها در حد اصل تدبیر، رسول الله ﷺ اقامه نماز پنجگانه و برگزاری تهجد تلقین گردید، و پس از آن به آن حضرت ﷺ وعده اعلیٰ ترین مقام نسبت به همه انبیا یعنی مقام محمود داده شد، که در آخرت ایفا خواهد شد و در آیه «و قل رب» حق تعالی در این جهان هم اولاً برای نجات از مکاید و ایذای کفار تدبیری به صورت هجرت به مدینه به آنان نشان داد، و سپس در «قل جاء الحق» مژده‌ی فتح مکه را اعلام نمود.

در جامع ترمذی از حضرت عبدالله بن عباس رضی الله عنهما مروی است که نبی کریم ﷺ در مکه‌ی مکرمه بود، سپس به او حکم داده شد تا به سوی مدینه هجرت کند، که این آیه، بر آن نازل گردید، «و قل رب ادخلنی مدخل صدق و اخرجنی مخرج صدق». در اینجا لفظ مدخل و مخرج اسم ظرف به معنای جای دخول و خروجند، و از اضافه نمودن صفت صدق به آنها مراد این است که این دخول و خروج همه طبق رضای خدا با خیر و خوبی انجام گردند، زیرا لفظ صدق در کلام عربی برای هر آن فعل استعمال می گردد که در ظاهر و باطن درست و بهتر باشد، و الفاظ قدم صدق و لسان صدق و مقعد صدق در قرآن در این معنی به کار رفته‌اند.

مراد از جای دخول، مدینه، و از جای خروج، مکه است، با این مطلب که خدا یا دخول من در مدینه به خیر و خوبی باشد، در آنجا صورتی خلاف طبع و ناگوار، پیش نیاید، و خروج من از مکه‌ی مکرمه هم با خیر و خوبی باشد که در محبت وطن و خانه و کاشانه دلم آویزان نباشد، در تفسیر این آیه اقوال دیگری هم آمده است، اما تفسیر فوق از حسن بصری و قتاده منقول



است، و ابن کثیر آن را اصح الاقوال دانسته و ابن جریر نیز آن را اختیار نموده است، مقتضای ترتیب این بود که نخست مخرج سپس مدخل ذکر گردد، اما در اینجا مدخل مقدم و مخرج مؤخر ذکر شده است، شاید اشاره به این باشد که خروج از مکه‌ی مکرمه در ذات خود هدف نبود، بلکه گذاشتن بیت الله صدمه نهایی بود، البته تلاش مأمّن برای اسلام و مسلمین مقصدی بود که توقع می‌رفت به وسیله دخول به مدینه به دست آید، لذا آنچه مقصد بود آن را مقدم ذکر نمود.

فایده دعای مستجاب برای اهداف مهم

هنگام هجرت، حق تعالی این دعا را بر رسول کریم ﷺ تلقین نمود که خروج از مکه و رسیدن به مدینه هر دو با خیر و خوبی و عافیت انجام پذیرد، و در نتیجه این دعا بود که هنگام هجرت خداوند متعال از برخورد با کفار تعقیب کنندگان نجات داد، و مدینه‌ی منوره را در ظاهر و باطن برای آن جناب ﷺ و همه مسلمانان سازگار و مناسب قرار داد، بنابراین بعضی از علما فرموده‌اند: هر مسلمانی این دعا را در ابتدای تمام اهداف خویش بخواند؛ زیرا که این دعا برای هر مقصدی مفید است، و تکمله‌ی این دعا جمله بعدی است که «و اجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا». حضرت قتاده می‌فرماید: رسول خدا ﷺ می‌دانست که ادای فرایض منصب رسالت، و انجام وظیفه در انبوه دشمن، کار نیروی من نیست، لذا برای غلبه و پیروزی به بارگاه حق تعالی دعا نمود که قبول شد، و آثارش برای همه نمایان گشتند.

«و قتل جاء الحق و زهق الباطل» این آیه پس از هجرت درباره فتح مکه نازل شد، حضرت ابن مسعود می‌فرماید: که روز فتح مکه رسول خدا ﷺ وارد مکه شد، و در اطراف بیت الله مجسمه سیصد و شصت بت وجود

داشت، که بعضی از علما، علت این آمار ویژه را چنین بیان فرموده‌اند که مشرکین مکه برای هر روز از سال، بت جداگانه‌ای داشتند که در آن روز آن را می‌پرستیدند.^۱ وقتی آن جناب ﷺ به آنجا رسید این آیه ورد زبانش بود، «**جاء الحق و زهق الباطل**» و عصای خود را به سینه‌ی یک یک بتها می‌زد.^۲ در بعضی از روایات آمده است که به طرف پایین این عصا نیزه کوچکی از آهن یا سرب کار گذاشته بود که وقتی آن حضرت ﷺ آن را بر سینه بتها می‌زد سرنگون می‌شدند، تا این که همه بتها افتادند، و سپس آن جناب ﷺ به شکستن آنها دستور فرمود.^۳

محو نمودن نشانه‌های کفر و شرک و رسوم باطل واجب است

امام قرطبی فرموده است: در این آیه دلیل است بر این که نابود کردن بتها و نشانه‌های دیگر مشرکانه واجب است. و همچنین نابود کردن تمام آن آلات و ابزار باطلی که مصرف آنها تنها معصیت باشد، مشمول این حکم واقع می‌شوند، ابن منذر فرموده است که تصاویر و مجسمه‌هایی که از چوب و برنج و غیره ساخته می‌شوند، آنها هم در حکم بتها هستند، و رسول خدا ﷺ آن پرده‌ای را که بر آن تصاویر با نقش و رنگ ساخته شده بود، چاک نمود، از این، حکم عموم تصاویر معلوم شد، وقتی که حضرت عیسیٰ علیه السلام در آخر زمان تشریف می‌آورند طبق حدیث صحیح صلیبها را می‌شکنند، و خنزیرها (خوک‌ها) را به قتل می‌رسانند، همه این امور دلیل بر این است که شکستن آلات کفر و شرک و باطل و از بین بردن آنها واجب است.

«و نزل من القرآن ما هو شفاء» شفا قرار گرفتن قرآن برای قلوب و وسیله‌ی نجات شدن آن برای نجات نفوس از کفر، شرک، اخلاق رذیله و امراض باطل امری است روشن، که تمام امت بر آن اتفاق دارند، و در نزد

۱- قرطبی. ۲- بخاری و مسلم. ۳- قرطبی به حواله قاضی عیاض و قشیری.



بعضی از علما چنان که قرآن شفای امراض باطن است، شفای امراض ظاهر هم هست که خواندن آیات قرآن و دم کردن بر مریض یا تعویذ نوشته و در گلوی او آویزان کردن برای امراض ظاهر هم، شفافبخش است، روایات حدیث بر این گواهی دارند، و در تمام کتب حدیث ابن روایت حضرت ابوسعید خدری موجود است که گروهی از صحابه در سفری بودند که رئیس دهی را کژدم گزیده بود، مردم از صحابه پرسیدند که: آیا شما می توانید او را معالجه کنید، آنها هفت بار سوره ی فاتحه را خوانده بر او دم کردند، مریض تندرست شد، سپس آن را در نزد رسول خدا بازگو کردند، آن جناب ﷺ این عمل صحابه کرام را جایز قرار داد.

همچنین در روایات متعدد دیگر احادیث، از خود رسول خدا ﷺ خواندن معوذات و دم کردن ثابت است، و از صحابه و تابعین به وسیله معوذات و آیاتی دیگر، معالجه مریضان و نوشتن و بر گردن آویزان کردن، ثابت است. که قرطبی آنها را در ذیل این آیه با تفصیل نوشته است.

«و لا یزید الظالمین الا خسارا» از این معلوم می شود که هرگاه قرآن کریم، با اعتقاد و احترام خوانده شود، همانگونه که شفا بودن آن ظاهر و ثابت است انکار یا بی احترامی نسبت به آن، وسیله خسارت و آفات است.

وَ إِذَا أَنْعَمْنَا عَلَى الْإِنْسَانِ أَعْرَضَ وَنَا بِجَانِبِهِ وَإِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ

وقتی که مازاحت برسانیم بر انسان رو بگرداند، و دور بدارد پهلو را، و هرگاه برسد به او بدی

كَانَ يَوَسُّوًا ﴿۸۳﴾ قُلْ كُلُّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ فَرَبُّكُمْ أَعْلَمُ

مایوس گردد. بگو، هر یکی کاری که می کند به طریقه خویش، پس پروردگارتو بهتر می داند

بِمَنْ هُوَ أَهْدَى سَبِيلًا ﴿۸۴﴾

که چه کسی بهتر یافته راه را.

خلاصه‌ی تفسیر

و وقتی که ما به (بعضی) مردم (کافر) نعمت عطا می‌کنیم (چنان می‌شود که) از ما (و احکام ما) رو می‌گرداند و اعراض می‌کند و وقتی که به او مشقّتی برسد پس (کاملاً) مأیوس می‌گردد (و این هر دو حالت دلیلی بر قطع تعلق از خدا هستند، که آن اساس هر کفر و گمراهی است). شما بگویید که: هر یک (از کفار و مؤمنین و اخیار و اشرار) به روش خویش کار می‌کند (یعنی: بر عقل صحیح خود مقیم و مبنی بر علم یا جهل خویش کارهای گوناگونی انجام می‌دهد) پس پروردگار تو کسی را که بهتر و بر راه درست و راست باشد، نیک می‌داند (و همچنین کسی را که بر راه راست نباشد آن را هم می‌داند، و به هر کس طبق عمل او جزا و سزا خواهد داد، چنین نیست که هر کس به دلخواه خود، خود را بر راه راست تصوّر کند).

معارف و مسایل

«کل يعمل علی شاکلته» در تفسیر لفظ «شاکلته» از ائمّه‌ی سلف اقوال مختلفی منقول است، طبیعت، عادت، جبلّت، نیت، طریقه و غیره و حاصل همه این است که هر انسانی با توجه به محیط و عادات و رسم و رواج خویش، عادت و طبیعت ثانیه‌ای دارد که عمل او موافق آن می‌باشد.^۱ در این به انسان هشدار داده شد که از محیط، مجالس و عادات بد، اجتناب ورزد، و به صحبت نیکان و عادات خوب انیس شود، (جصاص) زیرا طبیعت انسان از محیط و صحبت و رسم و رواج تغییر می‌کند، و هر عمل او با آن موافق در می‌آید، امام جصاص در اینجا شاکله را به شکل نیز معنی نموده است، پس با ملاحظه‌ی این معنی، مراد این است که هر کس مطابق مزاج خویش، با مردم مأنوس می‌شوند، مردم نیک با مردم نیک و



شریر با اشرار مأنوس می گردند، و بر طریقه آنها عمل می کنند، و نظیر آن این قول خداوندی است، که در آیه ی ۲۶ سوره ی نور آمده است «الخبیثات للخبیثین و الطیبات للطیبین» یعنی (زنان خبیث برای مردان خبیث و زنان پاکیزه برای مردان پاکیزه می باشند)، این است که طبق مزاج خود با مرد و زن مأنوس می شود، و حاصل مطلب آن هم، هشدار بر این امر است که انسان باید از مجالس فساد و عادات فاسده، کاملاً اجتناب ورزد.

وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا

واز تو می پرسند از روح نشده بگو روح از حکم پروردگار من است و به شما علم داده نشده

قَلِيلًا ﴿۸۵﴾ وَ لَئِنْ شِئْنَا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ

جز اندک. و اگر ما بخواهیم پس می بریم آنچه را به تو وحی فرستادیم پس تو نمی یابی برای خود

بِهِ عَلِيمًا وَ كَيْلًا ﴿۸۶﴾ إِلَّا رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ إِنَّ فَضْلَهُ كَانَ عَلَيْكَ كَبِيرًا ﴿۸۷﴾

با آوردن آن بر ما مسئولی. مگر از مهربانی پروردگارت، بخشش او بر تو بزرگ است.

قُلْ لَئِنْ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ

بگو اگر جمع باشند انس و جن بر این که بیاورند اینگونه قرآن، هرگز نیاورند

بِمِثْلِهِ وَ لَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا ﴿۸۸﴾ وَ لَقَدْ صَرَّفْنَا لِلنَّاسِ فِي هَذَا

اینگونه قرآن، اگرچه به یکدیگر کمک کنند. و ما گوناگون تفهیم کردیم مردم را در این

الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ فَأَبَىٰ أَكْثَرُ النَّاسِ إِلَّا كُفُورًا ﴿۸۹﴾

قرآن با هر مثال پس قرار نگرفتند بیشتر مردم بدون ناشکری.

خلاصه ی تفسیر

(از روی امتحان حقیقت) روح را از شما می پرسند شما (در جواب)

بگویند: (در خصوص) روح (به طور اجمالی همین قدر دریابید که آن چیزی است) به حکم رب من ساخته شده و (اما نسبت به تفصیل بیشتر از حقیقت آن، پس) به شما خیلی اندک علم (به حد فهم علم اندک) داده شده (و دانستن حقیقت روح امری ضروری نیست و حقیقت آن عموماً در فهم نمی‌گنجد، بنابراین قرآن حقیقت آن را بیان نمی‌کند) و اگر ما بخواهیم، پس هر مقدار وحی که بر شما فرستاده‌ایم (به وسیله آن به شما علم داده‌ایم، همه را سلب می‌کنیم، پس تو برای (مسترد کردن) آن (وحی) در مقابل ما حامی نخواهی یافت، مگر (این) رحمت پروردگار شماست، (که این چنین نمود) و در حقیقت فضل او بر شما بسیار است.

(با این مطلب که انسان از کجا می‌تواند حقیقت روح و هر چیز دیگر را بداند، به او اندک علمی از طرف خدا به وسیله وحی داده شده است، که آن هم در مالکیت او نیست، اگر خدا بخواهد پس از دادن می‌تواند آن را سلب کند، اما او از روی مهربانی خویش نخواهد کرد، زیرا فضل خداوندی بر شما بسیار بزرگ است) شما بگویند: اگر تمام مردم و جن‌ها، بر این امر جمع گردند که چنین قرآنی ساخته و بیاورند، باز هم نمی‌توانند چنین کنند، اگرچه برای یکدیگر مددکار هم باشند، (یعنی: اگر هر کسی از آنها جداگانه بکوشد، پیروز نمی‌شود، اگر همه با کمک یکدیگر هم کار کنند، باز هم نمی‌توانند مثل قرآن را بیاورند) و ما برای (تفهیم) مردم، در این قرآن همه نوع مضامین عمده را به روشهای مختلف بیان کرده‌ایم، باز هم بیشتر مردم بدون انکار نماندند.

معارف و مسایل

در نخستین آیه از آیات فوق‌الذکر از طرف کفار در خصوص روح سؤالی و از طرف خدا جواب آن ذکر شده است، لفظ روح در لغت و محاوره و نیز در قرآن کریم بر معانی متعدّد اطلاق شده است، معنای مشهور و معروف



آن، این است که عموماً از لفظ مفهوم می‌شود، یعنی «جان» که حیات و زندگی به واسطه آن پایدار است، در قرآن این لفظ برای حضرت جبرئیل هم به کار رفته است، چنان‌که در آیه‌ی ۱۹۳ سوره‌ی شعراء آورده است «نزل به الروح الامین علی قلبک» و برای حضرت عیسی علیه السلام در چندین آیه به کار رفته است، و خود قرآن و وحی هم به لفظ روح تعبیر شده‌اند، چنان‌که در آیه‌ی ۵۲ سوره‌ی شوری می‌فرماید «اوحینا الیک روحا من امرنا».

مراد از روح چیست؟

در اینجا نخست این امر قابل توجه است، که پرسندگان با در نظر گرفتن چه معنایی از روح، سؤال کردند، بعضی از مفسرین با ملاحظه سیاق و سباق، این سؤال را در خصوص وحی و قرآن یا به جبرئیل که وحی را آورده قرار داده است؛ زیرا قبل از این در «تغزیل من القرآن» ذکری از قرآن به میان آمده بود و در آیات بعدی هم ذکر قرآن آمده است، به این مناسبت فهمیده‌اند که مراد از روح در این سؤال هم وحی و قرآن یا جبرئیل است، و مراد از سؤال این است که وحی چگونه بر شما نازل می‌شود، و چه کسی آن را می‌آورد، قرآن کریم در پاسخ آن به این اکتفا نمود که وحی از حکم خدا می‌آید و تفصیل و کیفیات را که سؤال از آنها بود، بیان ننمود.

اما در احادیث صحیح و مرفوع که در شأن نزول این آیه وارد شده‌اند، و تقریباً صریح می‌باشند که سائلان از روح حیوانی سؤال نموده بودند، و هدف از سؤال دریافت حقیقت روح بود، که آن چه چیزی است و چگونه در بدن انسانی آمد و رفت دارد، و چگونه انسان یا حیوان بدون او زنده می‌ماند. در صحیح بخاری و مسلم از حضرت عبدالله بن مسعود مروی است که روزی به اتفاق آن حضرت رضی الله عنهما در خارج از مدینه در مناطق غیر معمور راه می‌رفتم و آن حضرت رضی الله عنهما از شاخه‌ی درخت خرما چوبی در دست داشت و

اتفاقاً گذرمان بر چند نفر یهودی افتاد، آنها با خود گفتند محمد ﷺ دارد می آید، در خصوص روح از او سؤال کنید. و دیگران منع کردند، اما سائلان سؤال کردند. با شنیدن این سؤال آن حضرت ﷺ در حالی که بر چوب تکیه زده خاموش ماند، متوجه شدم که دارد بر آن حضرت ﷺ وحی نازل می گردد، بعد از وقفه ای چند، وحی نازل گردید، پس آن حضرت ﷺ در جلوی آنها به تلاوت این آیه اقدام نمود که «و یسئلونک عن الروح» در اینجا ظاهر است که روح دانستن وحی یا قرآن، اصطلاح ویژه قرآن است، که حمل سؤال آنها بر آن بسیار بعید است، البته معامله روح انسانی یا حیوانی طوری است که سؤال از آن در دل هر کس خطور می کند، بنابراین جمهور مفسرین، ابن کثیر، ابن جریر، قرطبی و بحر محیط و روح المعانی همه این را تصحیح کرده اند که سؤال از حقیقت روح حیوانی بوده است، اما این که در سیاق و سباق ذکر قرآن به میان آمده و سؤال از روح در این میان بی ربط است، پاسخ آن روشن است که در آیات پیش از این، سؤالات کفار و مشرکین از روی ضدیت و مخالفت ذکر شده است، که هدف آنها آزمایش آن حضرت ﷺ در خصوص رسالت بود، و این سؤال هم یک حلقه از آن زنجیر است، لذا بی ربط نیست، به ویژه درباره شأن نزول آن یک حدیث صحیح دیگری منقول است و در آنجا این امر به روشنی بیشتری آمده است که هدف سائلان، امتحان رسول خدا ﷺ درباره ی رسالت بود. چنان که در مسند امام احمد از حضرت عبدالله بن عباس مروی است، که قریش مکه که جا و بیجا از رسول خدا ﷺ سؤال می کردند به فکرشان رسید، یهود اهل علمند، و از علوم کتب سابق هم اطلاعاتی دارند، از آنها سؤالاتی چند باید پرسید، تا بتوان به وسیله ی آنها رسول الله ﷺ را امتحان کرد، لذا قریشی ها کسی را نزد یهود فرستادند تا که از آنها سؤالاتی بیاموزد آنها گفتند: شما از او در



خصوص روح پیرسید^۱.

و نیز از حضرت ابن عباس رضی الله عنه نسبت به تفسیر این آیه چنین منقول است که یهود به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سؤال خود چنین هم گفتند که به ما بگو بر روح چگونه عذاب نازل می گردد. و تا آن زمان در این خصوص بر رسول خدا صلی الله علیه و آله چیزی نازل نشده بود، لذا آن حضرت صلی الله علیه و آله فوراً به آنان پاسخ نداد، سپس جبرئیل این آیه را نازل نمود. «قل الروح من امر ربی»^۲.

آیا این سؤال در مکه اتفاق افتاد یا در مدینه؟

قبل از همه در اینجا این امر قابل توجه است، دو حدیثی که در خصوص شأن نزول از حضرت ابن مسعود و ابن عباس منقول شده است، طبق روایت ابن مسعود این سؤال در مدینه اتفاق افتاده و با توجه به آن، بعضی از مفسران این آیه را مدنی دانسته اند، اگرچه بیشترین قسمت سوره بنی اسرائیل مکی است، و ارتباط روایت ابن عباس به واقعه مکه می مکرّمه است، که مطابق آن، این آیه هم مطابق همه، سوره، مکی می باشد، بنابراین، ابن کثیر این احتمال را ترجیح داده است، و به روایت ابن مسعود چنین پاسخ داده است، که امکان دارد این آیه در مدینه منوره برای بار دوم نازل شده باشد، چنانکه نزول مکرّر بسیاری از آیات، در نزد همه ی علما مسلم است، و در تفسیر مظهری روایت حضرت ابن مسعود ترجیح داده شده است، و واقعه را در مدینه و آیه را مدنی دانسته و برای آن دو دلیل بیان فرموده است، یکی این که این روایت در صحیحین آمده است، و سند آن نسبت به روایت ابن عباس قوی تر است، دوم این که در این خود صاحب واقعه حضرت ابن مسعود واقعه ای شخصی خود را بیان می کند، برخلاف روایت ابن عباس که ظاهر از آن، این است که این واقعه را از کسی دیگر شنیده باشد.

۱- ابن کثیر.

۲- ابن کثیر ملخصاً.



پاسخ به سؤال مذکور

قرآن کریم نسبت به سؤال مذکور چنین پاسخ داده است که «قل الروح من امر ربی» در توضیح و تشریح این جواب، کلمات و تعبیرات مفسرین با هم مختلف است، و از آن میان، اقرب و واضح تر، همان است که حضرت قاضی ثناء الله پانی پتی در تفسیر مظهری اختیار نموده است، و آن این که در این جواب همان مقداری که نشان دادن آن لازم و برای عموم مردم قابل فهم بود، فقط همان نشان داده شد، و حقیقت کامل روح که سؤال از آن بود به این خاطر نشان داده نشد، که آن بالاتر از سطح فهم عوام بود، و نیز نیازی به فهم آن نبود، در اینجا به رسول خدا دستور رسید که شما در پاسخ به آنان چنین بگویید که: روح از حکم پروردگار من است، یعنی آن مانند عموم مخلوقات نیست که به وسیله تطورات ماده و توالد و تناسل ایجاد گردد، بلکه آن بلا واسطه از حکم «کن» حق تعالی پدید آمده است، این پاسخ، این را روشن ساخته است که نمی توان روح را بر عموم مادیات قیاس کرد، از این تمام آن شبهات برطرف شدند که در اثر مقایسه روح بر عموم مادیات پدید می آیند، و برای انسان تا این حد علم نسبت به روح کافی است، و بر بیشتر از این علم، هیچ کار دینی یا دنیوی مرتبط نیست، بنابراین آن مقداری از سؤال را زائد و بی معنی قرار داده و به آن پاسخ داده نشده است، به ویژه وقتی فهم حقیقت آن بالاتر از عوام برای حکما و عقلا هم آسان نیست.

پاسخ سؤال لازم نیست، مراعات مصلحت دینی سایل، لازم است

امام جصاص از این جواب، این مسئله را استنباط فرموده است که بر مفتی و عالم لازم نیست که به هر سؤال و به هر شق آن جواب دهد، بلکه با توجه به مصالح دینی باید جواب داده شود، پاسخی که بالاتر از سطح فهم مخاطب و یا خطر وقوع او در اشتباه را داشته باشد، نباید به آن پاسخ داد،



همچنین به سؤالاتی بیجا و بیهوده نباید پاسخ داد، البته اگر کسی به واقعه‌ای برخورد نمود که در خصوص آن بر او عمل لازم باشد، و خودش عالم نیست، پس بر مفتی و عالم واجب است که مطابق علم خود به او پاسخ دهد.^۱

امام بخاری در کتاب العلم بر این مسئله ترجمه‌ی الباب مستقلی وضع نموده نشان داده است، که نسبت به پاسخ سؤالی که ترس به اشتباه افتادن را داشته باشد، نباید به آن پاسخ داد.

آیا امکان دارد کسی حقیقت روح را بداند یا خیر؟

قرآن کریم پاسخ این سؤال را طبق ضرورت مخاطب و فهم او داد، و حقیقت روح را بیان نفرمود، اما از این لازم نمی‌آید که هیچ انسانی نتواند حقیقت روح را دریابد، یا این که خود رسول خدا ﷺ هم حقیقت آن را نمی‌دانست، امر صحیح این است که این آیه نه آن را نفی می‌کند و نه اثبات، و اگر نبی یا رسول به وسیله وحی یا ولی به وسیله کشف و الهامی حقیقت آن را دریابد، با این آیه منافاتی ندارد، بلکه اگر به وسیله عقل و فلسفه از آن بررسی و تحقیقی به عمل آید، می‌توان آن را بی‌جا و بیهوده دانست، ولی نمی‌توان آن را ناجایز قرار داد، لذا بسیاری از علمای متأخرین و متقدمین درباره روح کتابهای مستقلی به نگارش در آورده‌اند، در عصر آخر استاد محترم ما حضرت، شیخ الاسلام علامه شبیر احمد عثمانی رحمته الله در رساله‌ای مختصر با نمونه‌ای بهتر، این مسئله را نوشته است و در آن آنچه امکان داشت تا به عوام حقیقت آن را تفهیم نمود که بتواند شخص محصلی بر آن قناعت نماید، و از شبهات و اشکالات نجات یابد، ذکر نموده است.

فایده

امام بغوی در این مقام از حضرت عبدالله بن عباس روایتی مفصل، چنین نقل نموده است که این آیه در مکّه ی مکرمه زمانی نازل گردیده است که سرداران قریش جمع شده، با هم مشورت کردند، که محمد ﷺ در میان ما پیدا شده و به جوانی رسید، در امانتداری و دیانت و صداقت او هیچگاه کسی شک و تردیدی نداشت، و گاهی کسی او را به دروغگویی متهم نکرد، و با وجود این اکنون که مدّعی نبوّت شده است، این در فهم ما نمی گنجد، لذا شما از طرف خود گروهی را به مدینه ی طیبه اعزام دارید که به پیش علمای یهود رفته نسبت به او تحقیقاتی به دست بیاورند، چنان که وفد (گروه) قریش نزد علمای یهود رسیدند، علمای یهود آنها را راهنمایی کردند که ما به شما سه چیز نشان می دهیم که شما اینها را از او سؤال کنید، اگر او به این هر سه سؤال پاسخ گفت؛ پس او پیامبر نیست و همچنین اگر به هر سه پاسخ نداد، باز هم پیامبر نیست و اگر به دو تا پاسخ داد به سوم پاسخ نداد پس بدانید که او پیامبر است، و آن سه سؤال را به این شرح نشان دادند، که نخست از او سؤال کنید که حکایت آنان چطور است، که به خاطر نجات از کفر و شرک در زمان گذشته به غاری پناه برده پنهان شدند؛ زیرا واقعه آنها موجب تعجب است، دوم از احوال آن شخص پرسید که به جهت مشرق و مغرب زمین سفر نمود، که واقعه او از چه قرار است؟ سوم از روح پرسش کنید؟ این وفد از مدینه برگشت و هر سه سؤال را در محضر آن حضرت ﷺ طرح کردند، آن جناب ﷺ فرمود: که من نسبت به این سؤالات فردا به شما پاسخ می دهم، ولی پاسخ دادن را موکول به «انشاء الله» نمود که در نتیجه سلسله وحی تا چند روزی منقطع شد، در روایات آمار آن چند روز از دوازده و پانزده گرفته، تا چهل روز آمده است که نزول وحی در آن زمان قطع شده بود؛ و قریش فرصت مناسب یافتند که آن جناب را مورد طعن و



تشنیع قرار دهند، که گفته بود فردا پاسخ می‌دهم، و تاکنون از پاسخ خبری نیست، و رسول خدا ﷺ هم پریشان شدند، آنگاه حضرت جبرئیل با آیه‌ی ۲۳ سوره‌ی کهف نازل شد «و لا تقولن لثنائی انی فاعل ذلک غداً الا ان یشاء اللّٰه» که در آن به آن جناب ﷺ تلقین گردید که (اگر در آینده نسبت به انجام دادن کاری وعده فرمودید، آن را با انشاء اللّٰه قرین سازید). و سپس در خصوص روح آیه فوق نازل شد، پس از آن آیات واقعه اصحاب کهف و ذوالقرنین که در سوره کهف خواهد آمد نازل گردید، که در آن، واقعه اصحاب کهف و ذوالقرنین با تفصیل بیان شد، و از حقیقت روح که در سؤال آمده بود پاسخی داده نشد، و علامتی که علمای یهود بر صدق نبوت آن جناب ﷺ بیان کرده بودند، ظاهر گشت و این واقعه را ترمذی هم به اختصار بیان کرده است.^۱

و در ذیل آیه ۲۹ سوره حجر «و نفخت فیہ من روحی» تحقیقی متعلق به حقیقت روح، نفس و غیره به حواله تفسیر مظهری قبلاً گذشت، و در آنجا اقسام روح و حقیقت هر یکی تا حد کافی روشن گردیده است.

«و لئن شئنا لنذهبن» در آیه ماقبل بر سؤال روح به میزان ضرورت پاسخ داده است که از کوشش در دریافت حقیقت روح به این قول جلوگیری کرد که علم انسان هر چند وسیع باشد، اما به اعتبار فراگیری به حقایق الاشیاء، قلیل است، لذا اشتغال در مباحث و تحقیقات غیر ضروری، مرادف تضييع اوقات است، و در آیه «و لئن شئنا» به این اشاره شده است که انسان هر چند به اوج علم رسیده باشد، باز هم آن ملک ذاتی او نیست، اگر خداوند متعال بخواهد می‌تواند آن را هم سلب نماید، بنابراین او باید بر علم موجود، خدا را شکر بگوید، و در تحقیقات زائد و بیهوده به تضييع اوقات نپردازد، به ویژه وقتی که هدف هم تحقیق کردن نباشد، بلکه هدف آزمودن کسی یا

تحقیر نمودن او باشد، و اگر او به چنین کاری اقدام نمود، پس بعید نیست که در نتیجه این کجروی، علمی را که دارد از او سلب گردد، اگرچه در این آیه نبی کریم ﷺ مورد خطاب قرار گرفته است، اما هدف از آن شنوایدن امت است، که وقتی علم رسول هم در اختیار خود او نیست، پس نسبت به دیگران چه می گویند؟!

«قل لئن اجتمعت الانس و الجن» این مضمون در چندین آیات قرآن مجید آمده است، که در آن به همه مردم جهان خطاب شده و ادعا شده است که اگر شما قرآن را به عنوان کلام الهی نمی پذیرید، بلکه آن را ساخته ی بشر تصوّر می کنید، پس شما هم انسان هستید، مانند آن را بسازید و نشان دهید، و در این آیه در ضمن این ادعا، این هم آمده است که نه تنها مردم، بلکه جن ها را هم با خود همراه سازید، باز هم همه ی شما متفقاً مانند یک سوره، بلکه یک آیه ای را هم نمی توانید بسازید، امکان دارد، اعاده ی این مضمون در این مقام به خاطر نشان دادن این مطلب باشد، سؤالات گوناگونی را که شما برای آزمایش رسالت و نبوت از پیامبر می کنید، چرا در این امر به راه بیهوده رفته اید، به خود قرآن نگاه کنید که درباره نبوت و رسالت هیچ مجالی برای شک و تردید، باقی نخواهد ماند؛ زیرا وقتی همه جن و انس جهان از ساختن ادنی ترین مثال آن، عاجزاند، پس در کلام الهی بودن آن، چه جای شک است، پس وقتی ثابت شد که قرآن کلام الهی است، پس چه مجالی برای شبهه در رسالت و نبوت آن جناب ﷺ باقی می ماند

در آخرین آیه «و لقد صرفنا» چنین نشان داد که اگرچه معجزه بودن قرآن چنان واضح است که در خصوص آن مجالی برای شک و شبهه و سؤال باقی نیست، اما با وجود این مردم به نعمتهای الهی، سپاس به جا نمی آورند، و از نعمت قرآن هم قدردانی نمی کنند، لذا در گمراهی سرگردانند.



وَقَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعًا ﴿٩٠﴾ أَوْ تَكُونَ

گفتند نمی‌پذیریم گفته‌ی تورا تا وقتی که جاری نکنی برای ما از زمین چشمه‌ای. یا باشد

لَكَ جَنَّةٌ مِنْ نَخِيلٍ وَعِنَبٍ فَتُفَجَّرُ الْأَنْهَارَ خِلَالَهَا تَفْجِيرًا ﴿٩١﴾

برای تو بوستانی از درخت خرما و انگور، پس روان سازی در میان آنها جویها را روان ساختن.

أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمَتَ عَلَيْنَا كَيْسَفًا أَوْ تَأْتِي بِاللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ قَبِيلًا ﴿٩٢﴾

یا بیفکنی آسمان را بر ما همانطور که می‌گویی پاره پاره، یا باوری خدا و فرشتگان را روبروی.

أَوْ يَكُونُ لَكَ بَيْتٌ مِنْ زُخْرَفٍ أَوْ تَرْقِي فِي السَّمَاءِ وَلَنْ نُؤْمِنَ لِرُؤْيَاكَ حَتَّى

یا باشد برای تو خانه‌ای از طلا، یا بالا روی در آسمان، و باور نکنیم بالا رفتن تورا تا وقتی که

تُنزِلَ عَلَيْنَا كِتَابًا نَقْرُؤُهُ قُلْ سُبْحَانَ رَبِّيَ هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا ﴿٩٣﴾

فرود نیآوری بر ما کتابی که بخوانیم آن را، بگو «سبحان الله» نیستم من مگر انسانی فرستاده شده.

وَمَا مَنَعَ النَّاسَ أَنْ يُؤْمِنُوا إِذْ جَاءَهُمُ الْهُدَىٰ إِلَّا أَنْ قَالُوا

جلوگیری نکرد مردم را از ایمان آوردن وقتی که رسید به آنها هدایت، مگر این که گفتند

أَبَعَثَ اللَّهُ بَشَرًا رَسُولًا ﴿٩٤﴾ قُلْ لَوْ كَانَ فِي الْأَرْضِ مَلَائِكَةٌ يُمَشُّونَ

آیا فرستاده است خدا انسانی را پیامبر. بگو اگر می‌بودند در زمین فرشتگان که می‌گشتند و

مُطْمَئِنِّينَ لَنَزَلْنَا عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ مَلَكًا رَسُولًا ﴿٩٥﴾

سکونت می‌کردند، پس می‌فرستادیم بر آنها از آسمان فرشته‌ای پیامبر.

خلاصه‌ی تفسیر

(در آیات گذشته چند سؤال از جانب کفار با پاسخ به آنها، نقل گردید، و در آیات فوق الذکر چند سؤال معاندانه و تقاضای بیجای دیگر با پاسخ آنها ذکر می‌گردد). (اخرجه ابن جریر عن ابن عباس) و آنان (با وجود این که نبوت و رسالت شما به وسیله اعجاز قرآن کاملاً به اثبات رسیده است، باز

هم از راه عناد ایمان نمی آورند، و چنین بهانه می گیرند که) می گویند که ما به تو هرگز ایمان نمی آوریم، تا برای ما از زمین (مکه) چشمه ای جاری نسازی یا برای تو بوستانی ویژه از درخت خرما و انگور نباشد، باز در میان آن هر جا جویها جاری کنی، یا همانگونه که تو می گویی پاره های آسمان را بر ما نیفکنی، (چنان که در این آیه فرموده است «ان نشاء فحسب بهم الارض او نسقط کسفا من السماء» یعنی) اگر ما بخواهیم آنها را در زمین فرو می بریم، یا از آسمان پاره ای بر آنها می افکنیم) یا تو خدا و فرشتگان را روبروی (ما) نیاوری؛ (که ما علناً ببینیم) یا برای تو خانه ای ساخته شده از طلا وجود نداشته باشد، یا این که در نزد ما به آسمان بالا نروی، و ما بالا رفتن تو را (بر آسمان) هرگز یقین نمی کنیم، مگر وقتی (از آنجا) برای ما نامه ای نیاوری تا آن را بخوانیم، (و در آن رسیدن شما به آسمان به طور تصدیق ثبت باشد).

تو (در پاسخ به تمام این خرافات) بگو: که «سبحان الله» غیر از این که من، انسان و پیامبری هستم، دیگر چه می باشم؟ (تا بر آوردن این خواسته ها، در توان من باشد، این قدرت مطلق، تنها صفت خداوند است، بشریت فی نفسه، خود مقتضی عجز و بی اختیاری است، اما رسالت، آن هم مقتضی این نیست که رسول خدادر همه چیز مختار کامل باشد، بلکه برای رسالت و نبوت فقط همین قدر کافی است که دلیلی روشن برای آن اقامه گردد، که اهل عقل بر آن اعتراضی نداشته باشند، و آن دلیل به صورت اعجاز قرآنی و معجزات دیگر، چندین بار نشان داده شده است، لذا تقاضای این خواسته ها برای نبوت و رسالت، بیجاست، آری خداوند متعال قادر مطلق است، و می تواند هر کاری را انجام دهد، ولی کسی حق ندارد از او مطالبه کند، هر چیزی را که او مطابق با حکمت خود صلاح ببیند، ابراز می نماید، اما لازم نیست که همه ی خواسته های شما را برآورده سازد) و هرگاه نزد آنها هدایت (یعنی:



دلیل صحیح رسالت مثل اعجاز قرآن) برسد، آن زمان چیزی از ایمان آوردن آنها غیر از این امر که آنها (بشریت را منافی رسالت فهمیده و) گفتند: آیا خدا انسانی را رسول مقرر کرده و فرستاده است، (یعنی: نمی تواند چنین باشد) مانع نشده است تو (در جواب آنها از طرف ما) بگو: که اگر در زمین فرشتگانی (ساکن) می بودند که بر آن رفت و آمد می داشتند، ما حتماً از آسمان فرشته‌ی را به عنوان رسول مقرر کرده می فرستادیم.

معارف و مسایل

پاسخ پیامبرانه به سؤالات معاندانه و بیجا

سؤالات و خواسته‌هایی که به صورت شرط برای ایمان آوردن خویش، از رسول خدا ﷺ در این آیات فوق‌الذکر نمودند، به گونه‌ای هستند، که هر انسانی با شنیدن آن می فهمد، که هدف از آنها غیر از تمسخر و بهانه‌تراشی برای عدم ایمان آوردن، چیزی دیگر نیست، و در پاسخ به چنین سؤالاتی طبعاً انسان خشمگین می شود، و به همان رویه پاسخ می دهد، ولی پاسخی که حق تعالی در این آیات، به سؤالات بیهوده آنها به رسول خویش تلقین نموده، قابل توجه و برای مصلحین امت، همیشه قابل تذکر و منشور عمل می باشد، که در همه‌ی این جوابها نه حماقت آنها ابراز گردید، و نه شرارت و عناد آنها، و نه در حق آنها کلمه‌ای طعن آمیز و تشنیع به کار برده شد، بلکه در الفاظ بی نهایت ساده، حقیقت آشکارا گردید، که شاید شما پنداشته‌اید که هر کس به عنوان رسول خدا بیاید، همه اختیارات خدایی به او رسیده است، و او بر همه چیز قادر می باشد، و این پندار شما اشتباه، و کار رسول فقط تبلیغ پیام الهی است، و خداوند متعال برای اثبات رسالت او معجزات بی شماری هم به دست او ظاهر می نماید، که همه آنها به اختیار و قدرت

خدا ظاهر می گردند، و اختیارات خدایی به دست رسول داده نمی شوند، او نیز انسانی است که فقط دارای نیرو و قوتی انسانی است، و جز این که خدا به قدرت خویش او را کمک کند، چیز دیگری نیست.

رسول خدا فقط می تواند انسان باشد نه فرشته

عموم کفار و مشرکین می پنداشتند که بشر نمی تواند رسول خدا باشد؟ زیرا او مانند ما معتاد به همه حوائج انسانی است، پس او از کجا بر ما فضیلت و برتری دارد، تا که ما او را رسول خدا دانسته و مقتدای خویش قرار دهیم، نسبت به این تصوّر آنها، در مواضع متعدّدی از قرآن کریم به عناوینی مختلف، پاسخ داده شده است، و پاسخی که در آیه «ما منع الناس» در اینجا ذکر گردیده این است، رسولی که به سوی قوم اعزام گردد، باید حتماً از جنس همان قوم باشد، اگر آنها انسانند ضرورتاً رسول هم باید انسانی باشد؛ زیرا که در غیر جنس مناسبت وجود ندارد، و بدون مناسبت استفاده از رشد و هدایت به دست نمی آید، اگر فرشته ای به سوی مردم مبعوث گردد، نه از گرسنگی و تشنگی خبری دارد، و نه از تقاضای جنسی، نه سردی و گرمی را احساس نمی کند و نه از مشقّت احساس خستگی می نماید، پس او از مردم چگونه چنین اعمالی را توقّع می دارد، و به ضعف و مجبور نمی نگردد، و همچنین وقتی که انسان بداند که او فرشته است، ما صلاحیت این را نداریم که در کارها از او نقالی کنیم، پس چگونه می توانیم از او پیروی کنیم، پس تنها در صورتی می توان از اصلاح و رشد و هدایت او استفاده نمود که رسول خدا از جنس بشر باشد، که خود او حامل همه جذبات انسانی و خواهش های طبیعی باشد، اما در ضمن به یک شأن ملکوتی، هم نایل بگردد تا بتواند در میان عموم مردم و فرشتگان واسطه و رابط قرار گیرد، که از فرشتگان حامل وحی، وحی را دریافت کند، و به مردم هم جنس خویش،



ابلاغ نماید.

پس با این تقریر آن شبهه هم برطرف شد، که وقتی انسان نمی تواند از فرشته کسب فیض کند، پس رسول با وجود انسان بودنش چگونه می تواند از او به فیض وحی نایل گردد، اما این شبهه که وقتی در میان رسول و امت سنخیت شرط است، پس چگونه رسول خدا ﷺ به سوی جن‌ها مبعوث گردید، زیرا جن‌ها از جنس بشر نیستند، پاسخش این که رسول انسان محض نیست، بلکه دارای شأن ملکوتی هم هست، لذا نوعی مناسبت با جن‌ها هم دارد.

در آخر آیه فرمود: شما با وجود بشر بودن تن چنین مطالبه می کنید که باید رسول ما فرشته‌ای باشد، این خواسته شما خواسته بی جایی است، البته اگر در این سرزمین، فرشتگان اسکان می یافتند، و نیازی به ارسال رسول به سوی آنها می بود، پس رسول آنها فرشته مقرر می شد، در اینجا به فرشتگان ساکنین زمین وصف «یمشون مطمئین» که بیان گردیده است که آن فرشتگان در زمین با اطمینان حرکت نقل داشته باشند، از این معلوم شد که نیاز به ارسال رسول فرشته به سوی فرشتگان زمانی اتفاق می افتد، که فرشتگان ساکن زمین، خود نتوانند به آسمان بروند، و اگر نه وقتی آنها می توانند به آسمان بروند، پس نیازی به ارسال فرشته‌ای در زمین، پیش نمی آید.

قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ إِنَّهُ كَانَ بِعِبَادِهِ خَبِيرًا بَصِيرًا ﴿٩٦﴾ وَ

بگو خدا کافی است حق ثابت کننده میان من و شما، اوست به بندگان خود دانا بینا. و مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَ مَنْ يُضِلِّ فَلَنْ تَجِدَهُمْ

کسی که خداوند به او راه نماید، اوست راه یاب، و هر کسی را گمراه کند، پس تو نمی یابی برای آنها

أُولِيَاءَ مِنْ دُونِهِ وَنَحْشُرُهُمْ يَوْمَ الْقِيَمَةِ عَلَىٰ وُجُوهِهِمْ عُمِيًّا وَبُكْمًا وَصُمًّا
دوستی به جز الله، و برانگیزیم ایشان را روز قیامت بر روی آنها، کور و لال و کر،
مَاؤِيَهُمْ جَهَنَّمَ كُلًّا حَبَّتْ زِدْنَاهُمْ سَعِيرًا ﴿۹۷﴾ ذَلِكَ جَزَاؤُهُمْ بِمَا نُهُمْ
جای آنها جهنم است هرگاه فرو نشیند اضافه می کنیم آتش را، این است سزای آنها به سبب آن که
كَفَرُوا بِآيَاتِنَا وَقَالُوا إِذَا كُنَّا عِظَامًا وَرُفَاتًا
منکر شدند از آیات ما، و گفتند آیا وقتی که ما شدیم استخوانها، و از هم پاشیده،
إِنَّا لَمَبْعُوثُونَ خَلْقًا جَدِيدًا ﴿۹۸﴾ أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ
آیا برانگیخته می شویم با ساخت جدید، آیا ندیدید که خدایی که آفریده آسمانها و
الْأَرْضَ قَادِرٌ عَلَىٰ أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ وَجَعَلَ لَهُمْ أَجَلًا لَا رَيْبَ فِيهِ
زمین را، تواناست که بیافریند امثال آنها را و مقرر کرده برای آنها وقتی بدون شبهه،
فَأَبَى الظَّالِمُونَ إِلَّا كُفُورًا ﴿۹۹﴾ قُلْ لَوْ أَنْتُمْ تَمْلِكُونَ خَزَائِنَ رَحْمَةِ رَبِّي
پس قبول نکردند ظالمان مگر ناشکری را، بگوا اگر خزانه رحمت پروردگارم به دست شما می بود،

إِذَا لَأَمْسَكْتُمْ خَشْيَةَ الْإِنْفَاقِ وَكَانَ الْإِنْسَانُ قَتُورًا ﴿۱۰۰﴾

پس حتماً نگاه می داشتید از ترس این که خرج نشود و هست انسان تنگدل.

خلاصه ی تفسیر

(وقتی که ایشان پس از اقامه دلایل روشن، بر رسالت و نبوت و برطرف شدن تمام شبهات، باز هم نمی پذیرند، لذا) شما (سخن آخر را) بگویند، که خداوند متعال درباره (اختلاف) میان من و شما گواه کافی است، (یعنی خدا می داند که من در حقیقت رسول خدا هستم، زیرا که) او (احوال) بندگان خود را کاملاً می داند و می بیند، (لذا عناد شما را هم می بیند) و کسی را که خدا به راه آورد، هدایت می شود، و کسی را که گمراه کند، پس غیر از خدا



کسی را نمی‌یابی که حامی این‌گونه افراد باشد، (و به سبب کفر از حمایت خدا هم محرومند، با این مطلب که تا وقتی از جانب خدا دستگیری نشود، نه هدایت امکان دارد و نه نجات از عذاب)، و ما آنها را در روز قیامت کور و کر و لال بر روی، راه می‌بریم، جای آنها دوزخ است، (و کیفیت آن از این قرار است که) اگر گاهی (آتش) آن (دوزخ) قدری خاموش بشود، فوراً ما آن را برای آنها بیشتر مشتعل می‌کنیم، و مجازات آنها بدین صورت به سبب آن است که آیات ما را انکار کرده بودند، و چنین گفته بودند که آیا وقتی که ما و استخوانهای ما و (آن هم) کاملاً ریزه ریزه شده باشیم، از سر نو آفریده شده (از قبرها) برانگیخته می‌شویم، آیا آنها این را نمی‌دانستند، خدایی که آسمانها و زمین را آفریده است (به طریق اولی) قادر خواهد بود، که مانند آنها را دوباره بیافریند، و (شاید منکرین در این وسوسه قرار گیرند که میلیونها و میلیاردها مردم مرده‌اند، ولی تاکنون این وعده زنده شدن دوباره و بلند شدن، انجام نگرفته است، و این که) برای (زنده کردن دوباره) آنها میعاد مقرر کرده است که در (آمدن) آن میعاد (معین) کوچکترین شبهه‌ای وجود ندارد (و) بر این هم ظالمان بدون انکار نماندند، شما بگویند که اگر شما نسبت به خزاین (کمالات) رحمت (نبوت) پروردگار مختار می‌بودید (که به هر کسی می‌خواستید بدهید و به هر کسی نمی‌خواستید ندهید) پس در این صورت شما (از ترس خرج شدن آن) حتماً دست نگاه می‌داشتید، (که هیچگاه چیزی به کسی نمی‌دادید، در صورتی که این چیز از دادن آن به کسی، کم نمی‌شود) و انسان بسیار تنگدل است (که از اعطای چیز کم نشدنی هم دریغ می‌کند، علت آن علاوه بر عداوت رسول و بخل، شاید این هم باشد که اگر کسی به عنوان رسول یا نبی مقرر گردید، باید از احکام او اطاعت کرد، همانگونه که اگر ملتی با هم متفق شده کسی را پادشاه خود مقرر کنند، پس گویا که آنها مقرر کرده‌اند، لذا چون او پادشاه مقرر

گردید باید از او اطاعت کرد).

معارف و مسایل

آنچه در آخرین آیه آمده است که اگر شما مالک خزانه‌های رحمت الهی قرار بگیرید، بخیلی می‌کنید، به کسی چیزی نمی‌دهید، از ترس این که اگر بدهید خزانه‌ها تمام می‌شوند، اگر چه خزانه‌های رحمت حق خاتمه پذیر نیستند، ولی انسان طبعاً تنگدل و کم حوصله است، که با وسعت هم، حوصله دادن به مردم را ندارد، در اینجا عموم مفسرین از خزاین رحمت پروردگار، مال و ثروت را مراد گرفته‌اند، پس ارتباط آن به ماقبل این که کفار مکه تقاضا کرده بودند که اگر شما در واقع پیامبر راستین هستید، شما در این سرزمین خشک و ریگستان مکه نهرها جاری ساخته و آن را به باغهای سرسبز تبدیل بفرمایید، همانگونه که منطقه ملک شام هست که قبلاً به آن پاسخ داده شد، که گویا شما مرا خدا تصور کرده‌اید، که تصرفات خدایی را از من می‌خواهید، من فقط رسول خدا هستم، نه خود خدا، که هر چه بخواهم انجام دهم، پس اگر این آیه هم متعلق به آن باشد، پس مطلب این خواهد بود که تقاضای روان ساختن نهر در مکه، و سرسبز قرار دادن زمین آن، اگر بخاطر آزمایش نبوت و رسالت من هست، پس برای آن، معجزه اعجاز قرآن کافی است، نیازی به خواسته‌ای دیگر نیست، و اگر برای برطرف نمودن ضرورت ملی و منطقه‌ای است، پس بدانید که اگر حسب خواسته شما در سرزمین مکه همه چیز پدید آورده شود، و شما هم مالک خزانه‌ها گردید، باز هم سرانجام آن برای رفاه ملک و ملت نخواهد بود، بلکه طبق عادت انسانی هر کسی که بر این خزاین مسلط باشد، او مانند اژده‌ها، روی آنها می‌خوابد، و بنابه ترس ورشکستگی و فقر، از انفاق بر عموم مانع می‌شود، در چنین صورتی غیر از این که بیشتر از چند نفر رئیس و امیر مکه



در رفاه قرار گیرند، چه سودی به عوام می بخشد، بیشتر مفسرین، مفهوم آیه را همین گرفته اند.

سیدی حضرت حکیم الامه، تهانوی در تفسیر بیان القرآن در اینجا مراد از رحمت رب، رسالت و نبوت را قرار داده است، و خزاین را بر کمالات نبوت حمل نموده است، پس طبق این تفسیر ارتباط آن به ماقبل این است که شما نسبت به رسالت و نبوت تقاضاهای بیهوده و بیجایی دارید، که هدف از آنها عدم پذیرش نبوت و رسالت من است، پس آیا خواسته شما این است که انتظام نبوت اختیار شما گذاشته شود، تا هر کسی را که شما بخواهید، نبی مقرر کنید، اگر چنین کرده شود، پس نتیجه آن این خواهد بود که شما به کسی نبوت و رسالت نخواهید داد، بخیلی کرده می نشینید، حضرت بعد از نقل این تفسیر، فرموده است، که این تفسیر از مواهب الهی می باشد که با مقام مناسبت خوبی دارد، و تعبیر نبوت به رحمت آنچنان است، که در آیه ی ۳۲ سوره ی زخرف آمده است «اهم یقسمون رحمة ربک» به اجماع مراد از آن، نبوت است. و الله سبحانه و تعالی اعلم

وَ لَقَدْ آتَيْنَا مُوسَىٰ تِسْعَ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ فَمَثَلًا بَنِي إِسْرَائِيلَ إِذْ جَاءَهُمْ

و ما دادیم به موسی نه نشانی روشن، پس بپرس از بنی اسرائیل وقتی که آمد به نزد آنان،

فَقَالَ لَهُ فِرْعَوْنُ إِنِّي لَأَظُنُّكَ يَا مُوسَىٰ مَسْحُورًا ﴿۱۰۱﴾ قَالَ لَقَدْ عَلِمْتُمْ

پس گفت او به فرعون به گمان من ای موسی بر تو سحر شده است. گفت تو دانسته ای که

مَا أَنْزَلَ هَؤُلَاءِ إِلَّا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ بَصَائِرَ وَإِنِّي لَأَظُنُّكَ يَا

فرود نیاورده اینها را کسی به جز مالک آسمانها و زمین برای تفهیم، و به گمان من ای

فِرْعَوْنُ تَوْمِيٍّ مَّشْبُورًا ﴿۱۰۲﴾ فَأَرَادَ أَنْ يَنْتَقِرَهُمْ مِنَ الْأَرْضِ

فرعون تومی خواهی هلاک بشوی. پس خواست که پریشان کند بنی اسرائیل را در آن سرزمین،

فَاغْرَقْنَاهُ وَ مَنْ مَعَهُ جَمِيعًا ﴿۱۰۳﴾ وَ قُلْنَا مِنْ بَعْدِهِ لِبَنِي إِسْرَائِيلَ اسْكُنُوا

پس غرق کردیم او را با همراهان او همه، و گفتیم پس از او به بنی اسرائیل سکونت گزینید
الْأَرْضَ فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ جِئْنَا بِكُمْ لَفِيفًا ﴿۱۰۴﴾ وَ بِالْحَقِّ أَنْزَلْنَاهُ

در زمین، پس وقتی که بیاید وعده آخرت، می آوریم شما را جمع کرده. و به حق فرود آورده ایم
وَ بِالْحَقِّ نَزَّلَ وَ مَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا مُبَشِّرًا وَ نَذِيرًا ﴿۱۰۵﴾ وَ

قرآن را و به حق فرود آمده و ترا که فرستاده ایم به خاطر مرثده دادن و ترسانیدن است. و
قُرْآنًا فَرَقْنَاهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى النَّاسِ عَلَى مُكْثٍ وَ نَزَّلْنَاهُ

تلاوت کردم قرآن را جدا جدا، تا بخوانی آن را بر مردم به درنگ و به تدریج، فرود آوریم آن را
تَنْزِيلًا ﴿۱۰۶﴾ قُلْ أَمِنُوا بِهِ أَوْ لَا تُؤْمِنُوا إِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهِ

فرود آوردن. بگوشما چه آن را بپذیرید یا نپذیرید، کسانی که به آنها علم رسیده پیش از این،
إِذَا يُتْلَى عَلَيْهِمْ يَخِرُّونَ لِلْأَذْقَانِ سُجَّدًا ﴿۱۰۷﴾ وَ يَقُولُونَ سُبْحَانَ

وقتی که به نزد آنها خوانده بشود می افتند سجده کنان بر ذقنهای خود، و می گویند پاک است
رَبِّنَا إِنْ كَانَ وَعْدُ رَبِّنَا لَمَفْعُولًا ۱۰۸ وَ يَخِرُّونَ لِلْأَذْقَانِ يَبْكُونَ وَ

پروردگار ما یقیناً وعده پروردگار ما بودنی است و می افتند بر چانه هایی که می گریند و

يَزِيدُهُمْ خُشُوعًا ﴿۱۰۹﴾

اضافه می شود عاجزی شان.

خلاصه‌ی تفسیر

و ما به موسی (علیه السلام) نه معجزه روشن عنایت نمودیم (که ذکر آنها در آیه ۱۳ سوره اعراف آمده است) وقتی که او نزد بنی اسرائیل آمده بود، پس شما (هم باید) از بنی اسرائیل بپرسید، (و چون آن جناب به سوی فرعون مبعوث شده بود، و بر عدم ایمان فرعون و آل فرعون معجزات عجیبی



ظاهر گردید، لذا موسی علیه السلام بار دیگر فرعون را به ایمان آوردن تذکر داد، و به این آیات تهدید نمود) پس فرعون به او گفت: ای موسی به نظر من حتماً کسی تو را مسحور ساخته است، (و به سبب آن عقل تو از دست رفته است، که چنین سخنان بیهوده ای می گوئی) موسی علیه السلام فرمود: که تو (در دل خود) کاملاً می دانی (اگرچه از خجالتی به زبان اعتراف نمی کنی) که این شگفتی ها را فقط پروردگار آسمانها و زمین فرستاده است، که وسیله ای (کافی) برای بصیرت است، و به نظر من حتماً روزهای بدبختی تو فرارسیده است، (و یا حالت فرعون آن بود که به تقاضای موسی علیه السلام به بنی اسرائیل اجازه نمی داد که از مصر بیرون روند و) سپس (چنین اتفاق افتاد که) او (به این احتمال که مبادا بنی اسرائیل در اثر حضرت موسی علیه السلام تقویت یابند، خودش) خواست که بنی اسرائیل را از این سرزمین ریشه کن سازد. (یعنی آنها را تبعید کند) پس ما (قبل از این که او پیروز گردد خود) او را و کسانی را که همراه او بودند، همه را غرق کردیم، و پس از (غرق کردن) او، ما به بنی اسرائیل گفتیم، که (اکنون) شما در این سرزمین (از جایی که خواستند شما را بیرون برانند، مالک هستید، و فقط شما در آن) سکونت کنید (چه بالقوه و یا بالفعل باشد، ولی این مالکیت تا زمان حیات دنیاست).

پس وقتی که وعده آخرت فرا رسد، ما همه را جمع نموده (در میدان قیامت به صورت مملوک و محکوم) آورده حاضر می سازیم، (این در مرحله ابتدایی می باشد، سپس مؤمن و کافر، نیک و بد، از هم ممتاز می گردند) و (همانگونه که ما به موسی علیه السلام معجزه دادیم، همچنین به شما هم معجزات زیادی داده ایم، که از آن جمله معجزه عظیم الشأن قرآن هم هست، که) ما آن قرآن را به راستی، نازل کردیم، و آن به راستی، (بر شما) نازل شد، (یعنی: همانگونه که از نزد نویسنده حرکت کرد به همان شکل نزد گیرنده رسید، و در این اثنا در آن هیچگونه تغییر و تبدلی راه نیافت، پس کلاً

صحیح و درست است) و (همانگونه که ما موسی علیه السلام را پیامبر قرار داده ایم، و هدایت در اختیار او نبود همچنین) شما را مژده دهنده (به ثواب ایمان) و ترساننده (از عذاب کفر) قرار داده، (و به سوی مردمان فرستاده ایم (که اگر کسی ایمان نمی آورد، بر او اندوه نخورید) و در قرآن (علاوه بر صفت راستی، حسب مقتضای رحمت، صفات دیگری هم مراعات گردیده است، که با آنها هدایت آسان تر باشد، چنان که یکی این است که ما) جابجایی فصل را قرار دادیم تا که شما آن را به تدریج بر مردم بخوانید، تا آن را کاملاً درک کنند؛ زیرا تقریر طویل و پیاپی، بسا اوقات ضبط نمی گردد) و (دوم این که) ما آن را در فرود آوردن هم، (به حسب وقایع) به تدریج نازل کردیم، (تا که معانی آن کاملاً آشکار گردد، لذا مقتضای همه این امور، این بود که ایشان ایمان بیاورند، اما اگر با وجود این هم، ایمان نیاوردند، بدان اعتنا نکن، بلکه به طور واضح) بگو که شما چه به این قرآن ایمان بیاورید، یا ایمان نیاورید (من از دو وجه، از آن باکی ندارم، نخست این که به من چه ضرری رسانیدید، دوم این که با ایمان نیاوردن شما دنیا به هم نخورده، دیگران ایمان آوردند، چنان که) کسانی که قبل از (نزول) قرآن (نسبت به دین) به آنها، علم داده شده بود (یعنی علمای منصف اهل کتاب) وقتی که این قرآن در جلو آنها خوانده می شود بر چهره های خود، به سجده می افتند، و می گویند، که پروردگار ما (از خلاف کردن به وعده ها) پاک است، و یقیناً وعده پروردگار ما حتماً انجام خواهد گرفت، (پس وعده نزول کتابی را که در کتب سابق داده بود، انجام خواهد داد) و بر چانه های گریان می افتند، و این (یعنی استماع آن) بر خشوع (قلب) آنها می افزاید؛ (زیرا که توافق ظاهر و باطن در تأثر، باعث تقویت می شود).



معارف و مسایل

«و لقد اتینا موسی تسع آیات» در این ذکر دادن نُه آیه به موسی، بیان گردیده است، لفظ آیه به معنای معجزه هم آمده است، و به معنای آیات قرآن یعنی احکام الهی هم آمده است، و در اینجا هر دو معنی محتمل می باشد، لذا اگر گروهی از مفسرین در اینجا معجزات را مراد آیات قرار داده اند، و از عدد نُه لازم نمی آید بیش از «نُه» نباشند، امّا ذکر «نُه» در اینجا مبنی بر اهمیت خاص است. حضرت عبداللّه بن عبّاس رضی اللّٰه عنہ این «نُه» معجزات را به شرح زیر بر شمرده اند: ۱- عصای موسی که به صورت اژدها ظاهر می شد، ۲- ید بیضا که به فرو بردن آن در گریبان و بیرون کشیدن می درخشید، ۳- رفع لکنت از زبان او، ۴- شکافتن دریا به دو بخش برای نجات بنی اسرائیل و راه نشان دادن به آنها، ۵- نزول عذاب فوق العاده به صورت لشکر ملخ، ۶- نزول عذاب طوفان، ۷- پدید آمدن شپش در لباس و بدن که راهی برای رهایی از آنها نبود، ۸- تسلّط عذاب به صورت قورباغه ها که در همه ی چیزهای خورد و نوش داخل می شدند، ۹- نزول عذاب خون که در همه ظروف غذا خون پدید می آمد.

از مضمون حدیثی صحیح چنین معلوم می شود که مراد از آیات در اینجا، احکام الهی می باشند، و این حدیث در سنن ابی داود، نسائی، ترمذی و ابن ماجه، به سند صحیح از حضرت صفوان بن عّال، منقول است، او می گوید که یکی از یهود، به همراهش گفت که مرا با خود پیش این پیامبر ببر، همراهش گفت: نگو، پیامبر که اگر او اطلاع یابد که ما به او پیامبر می گوئیم، چشمهایش چهار خواهند شد، یعنی: به او فرصت دست می دهد که از خود افتخار و مسرّت نشان دهد، پس هر دو به محضر آن حضرت صلی اللّٰه علیہ و آله و سلم رسیدند، و از او پرسیدند که نُه نشانه ای که به حضرت موسی علیہ السلام عنایت شده چه چیزهایی هستند، رسول اللّه صلی اللّٰه علیہ و آله و سلم فرمود: ۱- این

که کسی را با خداوند شریک قرار ندهید، ۲- دزدی نکنید، ۳- زنا نکنید، ۴- خون کسی را که خدا حرام کرده به ناحق نریزید، ۵- بی گناهی را به اتهام دروغ به قتل و سزا تقدیم ندارید، ۶- مرتکب سحر نشوید، ۷- سود و ربا نخورید، ۸- زنان پاکدامن را به بدکاری تهمت نزنید، ۹- از میدان جهاد نگریزید. و ای یهود به طور ویژه به شما دستور داده شده است که از احکامی که مخصوص به یوم السبت (روز شنبه) به شما داده شد، از آن تخلّف نورزید، وقتی که آن دو نفر این را از زبان رسول خدا ﷺ شنیدند، به دست و پای آن حضرت ﷺ بوسه زدند، و گفتند: ما گواهی می دهیم که تو پیامبر خدا هستی، آن جناب ﷺ فرمود: پس چه چیزی جلوی شما را از پیروی من گرفته است، گفتند حضرت داود علیّه السلام به بارگاه پروردگارش دعا کرده است که انبیا همیشه از نسل او مبعوث گردند، و ما می ترسیم که اگر از شما اطاعت کنیم، یهود ما را می کشند.

و چون این تفسیر از حدیث صحیح ثابت است، بسیاری از مفسّرین این را ترجیح داده اند «بیکون یزیدهم خشوعا» در تفسیر مظهري آمده است که گریه به هنگام تلاوت قرآن مستحب است، از حضرت ابوهریره مروی است که به جهنّم نمی رود کسی که از خوف خدا بگرید، مگر وقتی که شیر دوشیده باز به پستان برگردد، (یعنی همچنان که شیر دوشیده دوباره به پستان بر نمی گردد، همچنین گریه کننده، از خوف خدا، به جهنّم نمی رود)، و در روایتی آمده است که الله تعالی بر دو چشم، آتش جهنّم را حرام قرار داده است، یکی چشمی که آن از خوف خدا بگرید دوم آن که جهت نگهداری از مرزهای اسلامی شب را بیدار باشد^۱.

و حضرت نصر بن سعد می فرماید: رسول خدا ﷺ فرمود: چون یکی از قومی از ترس خدا گریان باشد، خداوند متعال آن قوم را به خاطر آن کس از



آتش نجات می دهد^۱.

امروز بزرگترین مصیبتی که مسلمانان رویاروی آن قرار گرفته‌اند، به سبب این است که گریه کننده در میان آنها خیلی کم شده است، صاحب روح المعانی بعد از نقل احادیث مخصوص فضایل گریه، در این مقام می فرماید: «و ینبغی ان یکون ذلک حال العلما» یعنی حالت علمای دین باید چنین باشد، زیرا ابن جریر و ابن منذر و غیره از عبد الاعلی تیمی چنین نقل نموده‌اند: کسی که به چنان علمی نایل آمده است که او را به گریه و انگیز نمی دارد، پس دریابد که به او، علم نافع‌ای عنایت نشده است.

قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ أَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ وَ

بگو: الله گفته بخوانید یا رحمن، هر کدام را گفته بخوانید پس برای اوست نامهای خاص، و

لَا تَجْهَرُ بِصَلَاتِكَ وَلَا تُخَافِتُ بِهَا وَابْتَغِ بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا ﴿۱۱۰﴾ وَقُلِ

نه با صدای بلند بخوان نماز خود را و نه آهسته بخوان، و تلاش کن در میان آن راهی. و بگو:

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمَلَكِ وَ لَمْ يَكُنْ

همه ستایش مر خدا راست که ندارد اولاد، و ندارد شریکی در سلطنت، و ندارد

لَهُ وَّلِيٌّ مِّنَ الذَّلِّ وَ كَبْرَهُ تَكْبِيرًا ﴿۱۱۱﴾

حامی به وقت ذلت و کبریانی او را بیان کن کبریانی بیان کردنی.

خلاصه‌ی تفسیر

(خداوند را بگو چه به لفظ مبارک) الله بخوانید و چه (با لفظ مبارک)

«رحمن» (بخوانید به هر نام که بخوانید همه خوب هستند زیرا) نامهای نیک

زیادی دارد، (و او با شرک، هیچ ارتباطی ندارد؛ زیرا که از چند نام یک ذات،

در توحید او هیچ فرقی حاصل نخواهد شد) و در نماز جهری خود نه چندان با صدای بلند بخوان (که مشرکان از شنیدن آن خرافات بگویند، و دل در نماز مشوّش گردد) و نه کاملاً آهسته بخوان که (مقتدیان شامل نماز، نشنوند؛ زیرا در این صورت در تعلیم و تربیت آنها خلل واقع می شود) و از میان هر دو روش (متوسط) اختیار کن (تا که مصلحت فوت نگردد، و مضرت پیش نیاید،) و (برای رد نمودن کفار علناً) بگو که تمام تعریفات (مختص) برای خدا که نه اولاد دارد، و نه کسی شریک سلطنت اوست، و نه از حیث ناتوانی کسی حامی اوست، و کاملاً کبریایی او را بیان کنید.

معارف و مسایل

اینها آخرین آیات سوره بنی اسرائیل می باشند؛ در ابتدای این سوره هم تنزیه و توحید حق تعالی بیان گردید، و در این آیات آخر، خاتمه هم، نیز بر آن قرار گرفت، نزول این آیات مبنی بر چندین واقعه می باشد، نخست آن که روزی رسول خدا ﷺ در دعای خود یا الله و یا رحمن می گفت و دعا می کرد مشرکان پنداشتند که او دو تا خدا را می خواند، گفتند: ما را از خواندن بیش از یکی منع می کند و خود او دارد دو معبود را می خواند، پاسخ آن در ابتدای آیه داده شده است که تنها نامهای خدا دو تا نیستند بلکه دارای نامهای نیک بسیاری می باشد، به هر نام بخوانند، مراد از آنها ذات یگانه می باشد، و پندار شما اشتباه است، واقعه دوم این است که وقتی رسول خدا ﷺ در مکه ی مکرمه قرآن را به صدای بلند در نماز تلاوت می نمود، مشرکان وی را به باد تمسخر و استهزا می گرفتند و در شأن قرآن و جبرئیل و خود حق تعالی کلمات گستاخانه ای به زبان می راندند، در پاسخ به آن، آیه نازل گردید که در آن به آن حضرت ﷺ تلقین گردید که در میان جهر و اخفا، میانه روی اختیار نماید؛ زیرا نیاز، به این صدای میانه، بر طرف



می‌شود، و از فرصتی که مشرکان به آن به آزاررسانی دست یافته بودند، رهایی حاصل خواهد شد.

داستان سوم این است که یهود و نصاری برای خدا اولاد قایل بودند، و اعراب بتها را شریک خدا می‌دانستند، و صابی و مجوسی‌ها می‌گفتند که اگر الله تعالی مقربان ویژه نداشته باشد، در قدر و عزت او خللی پدید خواهد آمد، در پاسخ این هر سه گروه آخرین آیه نازل شد که در آن هر سه مورد نفی گردید.

چیزهایی که در دنیا مردم به واسطه آنها تقویت حاصل می‌کنند، گاهی از آن کوچکتر می‌باشند مانند اولاد و گاهی با او مساوی می‌باشند مانند شریک، و گاهی از او بزرگترند، مانند حامی و مددکار که حق تعالی به ترتیت، این هر سه مورد را در این آیه، نفی نمود.

مسئله = در آیه‌ی مذکور، آداب تلاوت در حال نماز را چنین نشان داد، که نه زیاد به صدای بلند باشد، و نه بسیار آهسته که مقتدی هم نتواند آن را بشنود، و ظاهر است که این حکم مختص به نمازهای جهری است، و در نماز ظهر و عصر اخفا با سنت متواتر ثابت است.

و نمازهای جهری مغرب و عشاء و فجر، نیز نماز تهجد را هم شامل است، همچنان‌که در حدیث آمده است که باری آن حضرت ﷺ هنگام نماز تهجد، کنار حضرت صدیق و فاروق گذشتند، حضرت صدیق آهسته تلاوت می‌نمود، و حضرت فاروق با صدای بلند، آن حضرت ﷺ روی به صدیق نمود و فرمود: شما چرا این قدر آهسته تلاوت می‌کنی؟ او عرض کرد: به سمع کسی که می‌خواستم برسانم رسانیدم، زیرا خدا مخفی‌ترین صدا را هم می‌شنود، آنگاه رسول خدا ﷺ به او فرمود: «قدری بلندتر بخوان» و سپس به حضرت فاروق خطاب فرمود که: شما چرا این قدر به

صدای بلند می خوانی او عرض نمود: برای دفع خواب و شیطان. آن جناب به او هم دستور داد که قدری آهسته بخوان^۱. مسایلی متعلق به جهر و اخفای تلاوت در نماز و غیر نماز، در سوره ی اعراف بیان شد، نسبت به آیه آخر «قل الحمد لله» در حدیث آمده است که این آیه، آیه عزّت است، یعنی «الحمد لله» الخ^۲. در این آیه چنین هدایت گردیده است، که اگر انسانی هر چند عبادت و تمحید و تسبیح خدا را به جا آورد، باید اعمال خود را در مقابل حق تعالی خیلی کم تصوّر نماید و اعتراف نمودن به تقصیر خود، بر او لازم است^۳. و حضرت انس فرموده است: هرگاه کودکی از بنی عبدالمطلب به سخن گفتن می رسید، آن حضرت ﷺ این آیه را به او یاد می داد، «قل الحمد لله الذی لم یتخذ ولدا و لم یکن له شریک فی الملک و لم یکن له ولی من الذل و کبره تکبیرا»^۴.

و حضرت ابو هریره می فرماید: که روزی من با رسول خدا ﷺ بیرون رفتم، به گونه ای که دست من در دست او بود، و بر شخص گذر نمود که بسیار شکسته حال و پریشان بود، آن جناب ﷺ از او پرسید: حال شما چطور است، او عرض نمود که بیماری و تنگدستی مرا به این حال رسانیده است، آن حضرت ﷺ فرمود: من چند کلمه به تو یاد می دهم آنها را وارد زبان کن، مرض و تنگدستی تو از بین خواهد رفت، و آن کلمات اینها بودند «توکلت علی الحی الذی لا یموت، الحمد لله الذی لم یتخذوا ولدا» الایة. پس از مدّتی آن حضرت ﷺ بر او گذر فرمود او را به حال خوبی دید که خوشحال شده و عرض کرد: از روزی که شما آن کلمات را به من نشان دادید من با

۱ - ترمذی از مطهری.

۲ - رواه احمد و البطرانی عن معاذ الجهنی کذا فی المطهری.

۳ - مطهری.

۴ - مطهری.



پایبندی آنها را می خوانم!.

تم تفسیر سوره بنی اسرائیل بعون الله و حمده بعد العشاء لعاشر جمادی
الاول سنه ۱۳۹۰ هـ فالحمد لله اوله و آخره - و کذا تمت الترجمه - بعد
صلوة الفجر ۲۴ جمادی الاخری سنه ۱۴۰۵ هـ





سورة الكهف

«سورة الكهف مكية و هي مائة و عشر آيات و اثنا عشر ركوعاً»

سوره كهف در مكّه نازل گردید و دارای يكصد و ده آيه و دوازده ركوع است

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شروع به نام خدا که بی حد مهربان و بی نهایت رحیم است

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَىٰ عَبْدِهِ الْكِتَابَ وَلَمْ يَجْعَلْ لَهُ عِوَجًا ﴿١﴾ قَيِّمًا

همه ستایش ها خدا را است که نازل کرد بر بنده خود کتاب را و نگذاشت در آن کجی. درست نازل کرد

لِيُنذِرَ بَأْسًا شَدِيدًا مِّنْ لَّدُنْهُ وَيُبَشِّرَ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ

تا بترسانند از آفتی از جانب خدا و مژده بدهد مؤمنانی را که می کنند نیکی،

أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا حَسَنًا ﴿٢﴾ مَا كَثُرَ فِيهِ إِبْدًا ﴿٣﴾ وَيُنذِرَ الَّذِينَ قَالُوا

که برای آنها پاداش نیک هست. که در آن می مانند همیشه. و بترساند کسانی را که می گویند



اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا ﴿۴﴾ مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ وَلَا لِإِبَائِهِمْ كِبَرٌ تَخْرُجُ

خدا اولاد دارد. اصلاً اطلاعی ندارند به این امر و نه پدرانشان. چقدر سخن بزرگی بیرون می آید

مِنْ أَقْوَاهِهِمْ إِنَّ يَقُولُونَ إِلَّا كَذِبًا ﴿۵﴾ فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسَكَ عَلَىٰ آثَارِهِمْ

از دهنهای ایشان. همه دروغ است که می گویند. پس آیاتو خود را خفه می کنی در عقب آنها

إِنْ لَمْ يَأْمُرُوا بِهَذَا الْحَدِيثِ أَسَفًا ﴿۶﴾ إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَهَا

اگر آنها قبول نکنند، این امر را به حسرت. ما کرده ایم آنچه بر روی زمین است رونق برای آن

لِنَبْلُوَهُمْ أَهْلَهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا ﴿۷﴾ وَإِنَّا لَجَاعِلُونَ مَا عَلَيْهَا صَعِيدًا جُرُزًا ﴿۸﴾

تا آزمایش کنیم مردم را که چه کسی از آنها می کند کار نیک، و ما خواهیم کرد آنچه بر آن است میدان صاف.

خصوصیات و فضایل سوره کهف

در مسلم، ابو داود، ترمذی و مسند احمد و نسایی از حضرت ابو الدرداء مروی است که هر کسی ده آیه نخستین سوره کهف را حفظ کند، از فتنه دجال محفوظ خواهد ماند، و روایت دیگر به این مضمون درباره حفظ نمودن ده آیه آخر سوره کهف آمده است، و در مسند امام احمد به روایت حضرت سهل بن معاذ، چنین منقول است که رسول خدا ﷺ فرمود: که کسی که آیات نخستین و آخرین سوره کهف را بخواند، برای او از سر تا قدم نوری پیدا می شود، و اگر کل سوره را بخواند، از زمین تا آسمان نوری خواهد شد، و در بعضی از روایات آمده است که کسی که سوره کهف را در روز جمعه تلاوت کند، از قدم او گرفته تا بلندی آسمان نورانی خواهد شد، که در روز قیامت روشنی می دهد، و از جمعه گذشته تا جمعه ی دیگر همه ی گناهان او آمرزیده خواهند شد.^۱

و حافظ ضیاء مقدسی در کتاب خود به نام «مختاره» به روایت از حضرت

۱ - امام ابن کثیر این روایت را موقوف قرار داده است.

علی کرم الله وجهه نقل نموده است، که رسول خدا ﷺ فرموده است: هر کسی روز جمعه سوره کهف را بخواند تا هشت روز از فتنه مصون خواهد ماند، و اگر دجال بیرون آید باز هم این شخص از فتنه‌ی او محفوظ می‌ماند.^۱

در روح المعانی به روایت دیلمی از حضرت انس منقول است که رسول الله ﷺ فرموده است سوره کهف کلاً یکجا نازل گردیده و در رکاب آن هفتاد هزار فرشته آمده‌اند، از این موضوع عظمت شأن این سوره ظاهر خواهد شد.

شأن نزول

امام ابن جریر طبری به روایت حضرت ابن عباس نقل نموده است که وقتی آوازه‌ی نبوت آن حضرت ﷺ بر فراز فضای مکه طنین افکن شد، و قریش مکه از آن پریشان شدند، آنها دو نفر از خود به نامهای نصر بن حارث و عقبه بن ابی معیط را در مدینه‌ی منوره نزد علمای یهود فرستادند که آنها عالم کتب گذشته، تورات و انجیل هستند، تا ببینند آنها درباره او چه می‌گویند، علمای یهود به آنها گفتند که شما از او سه چیز را پرسید اگر او به آنها پاسخ درستی داد بدانید که او نبی و رسول است و اگر نتوانست جواب درستی بدهد پس بدانید که او دروغ می‌گوید و پیامبر نیست.

۱- نخست از او نسبت به حال جوانهایی پرسید که در قدیم الایام از شهر خود بیرون رفته‌اند که حکایت آنها چگونه بود؟ زیرا آن داستان عجیب است.

۲- نیز از او حال شخصی را پرسید که به مشرق و مغرب جهان در تمام روی زمین سفر کرد که واقعه‌ای او چیست؟

۳- سوم از او نسبت به روح سؤال کنید که آن چه چیزی است؟
دو نفر قریش به مکه برگشتند، و به قوم خود گفتند: ما سخن قاطع با خود

۱- همه این روایات از ابن کثیر مأخوذاند.



آورده ایم و تمام پیشنهاد علمای یهود را بازگو کردند، سپس آنها با این سه سؤال در محضر آن حضرت ﷺ حاضر شدند، آن حضرت ﷺ پس از شنیدن آنها فرمود: من فردا به شما جواب خواهم داد، ولی گفتن انشاء الله را فراموش نمود، آنها برگشتند و رسول خدا ﷺ در انتظار وحی نشست تا که به وسیله وحی به آنها پاسخ بدهد، اما حسب وعده در روز دوم وحی نیامد، بلکه بر آن پانزده روز گذشت، که نه جبرئیل امین آمد و نه وحی نازل گردید، قریش مکه او را به باد تمسخر گرفتند، و رسول خدا ﷺ از آن سخت پریشان شد.

و پس از پانزده روز جبرئیل با سوره کهف نازل شد، که در آن علت تأخیر نزول وحی هم بیان گردید، که اگر در آینده نسبت به انجام کاری وعده داده شود، باید بر آن انشاء الله گفت، چون در این واقعه آن حضرت چنین نمود برای تنبیه نمودن، در نزول وحی تأخیر اتفاق افتاد، و در این سوره در خصوص جریان فوق، این آیه ها نازل گردید: «و لا تقولن لشيء اني فاعل ذلك غداً الا ان يشاء الله» در این سوره داستان کامل آن جوانان هم بیان گردید که به آنها اصحاب کهف گفته می شود، و داستان مفصل ذو القربین که به سفر شرق و غرب رفته بود نیز بیان شد، و نیز پاسخ سؤال روح هم داده شده است.^۱

اما پاسخ سؤال روح به مقتضای حکمت به صورت اجمال داده شد، و آن در آخر سوره بنی اسرائیل بیان گردیده است، و بدین مناسبت سوره کهف پس از سوره بنی اسرائیل گذاشته شده است.^۲

خلاصه‌ی تفسیر

تمام ستایش برای آن خدایی ثابت است، که بر بنده (خاص) خود

۱ - قرطبی و مظهري به حواله ابن جرير.
 ۲ - کذا ذکره السيوطي.

(محمد ﷺ) این کتاب را نازل نمود و در آن (کتاب) کوچکترین (نوع) کجی ای هم نگذاشت (نه لفظی، که برخلاف فصاحت و بلاغت باشد، و نه معنوی که حکم آن برخلاف مقتضای حکمت باشد، بلکه آن را) با استقامت کامل موصوف کرد (و بدین خاطر آن را نازل کرد که) تا آن (کتاب کفار را عموماً) از عذابی سخت که از جانب خدا (در آخرت به آنها می رسد) بترساند، و اهل ایمان را که کارهای شایسته انجام می دهند مؤده بدهد، که آنها (در آخرت) به پاداش خوبی نایل می گردند، که در آن برای همیشه می مانند، و تا (از کفار به ویژه) کسانی را (از عذاب) بترساند که چنین می گویند، که (نعوذ باللّه) خدا اولاد دارد، و کفاری را که معتقدند که خدا اولاد دارد به این خاطر از عموم کفار جداگانه بیان نمود که به این عقیده باطل عموم اعراب مشرکین، یهود و نصاری هم مبتلا بودند).

نه خود برای آن دلیلی دارند، و نه آباء و اجدادشان دانسته اند، خیلی سخن بزرگی است، که از دهانشان بیرون می آید (و آنها کاملاً دروغ می گویند (که عقلاً هم ناممکن است، و کم ترین عاقلی هم نمی تواند قایل به آن باشد، و شما بر کفر و انکار آنها این اندازه اندوه می خورید، که) شاید شما در تعقیب آنها هستید که اگر بر این مضمون (قرآنی) ایمان نیاورند، از اندوه جان خود را از دست خواهید داد، (یعنی: تا این اندازه اندوه نخورید که خود را به هلاکت نزدیک کنید؛ زیرا دنیا عالم امتحان است، در آن مجموعه ایمان و کفر و خیر و شر هر دو خواهند ماند، چنین نخواهد شد که همه ایمان بیاورند، و به خاطر این امتحان) ما اشیای روی زمین را برای آن باعث رونق قرار دادیم تا که (به وسیله آنها) ما مردم را مورد آزمایش قرار دهیم، که کدام یک از آنها کار نیک انجام می دهد، (هدف از امتحان این که کدام یک بر زینت و رونق این جهان مفتون شده از خدا و آخرت غافل می باشد، و کدام یک غافل نمی گردد؛ الغرض این عالم، عالم ابتلا است، که



تکویناً یکی در آن مؤمن می‌باشد، یکی کافر پس اندوه خوردن بی‌فایده است، شما به وظیفه خویش ادامه دهید، و در انتظار نتیجه کفرشان در این جهان نباشید؛ زیرا آن کار ماست که در وقت مقرر انجام خواهد گرفت، چنان‌که روزی خواهد آمد که ما تمام اشیای روی زمین را (به صورت) یک میدان صاف در می‌آوریم، (نه کسی بر آن ساکن خواهد ماند، و نه درخت و کوهی و نه منزل و ساختمانی، وجود خواهد داشت، خلاصه این که شما وظیفه تبلیغ خویش را انجام دهید، و بر انجام بد منکرین چندان اندوه نخورید).

معارف و مسایل

«و لم يجعل له عوجاً قيماً» لفظ عوج به معنای خم شدن و تمایل به یک طرف می‌باشد، قرآن کریم در کمال لفظی و معنوی خویش، از این مبراست، نه از نظر فصاحت و بلاغت در آن کوچکترین کمی و کجی می‌توان یافت، و نه از حیث علم و حکمت، که در مفهوم لفظ «و لم يجعل له عوجاً» به صورت منفی بیان شده است، سپس به خاطر تأکید این مطلب به صورت مثبت از لفظ «قيماً» آن را روشن ساخت، زیرا قيماً به معنای مستقیماً است، و مستقیم آن است که در آن کوچکترین کجی و تمایلی به یک جانب نباشد، و در اینجا احتمال دارد به معنای دیگری بیاید، یعنی محافظ و نگهبان، با توجه به این معنی، مفهوم لفظ این خواهد شد، که قرآن کریم همانگونه که در ذات خود کامل و مکمل و از هرگونه کجی و افراط و تفریط پاک است، همچنین دیگران را هم بر استقامت نگهدارنده و محافظ همه مصالح بندگان است، اکنون خلاصه این دو لفظ این می‌باشد، که قرآن کریم خود کامل و مکمل است، و خلق خدا را هم کامل و مکمل خواهد گردانید^۱.

«انا جعلنا ما على الارض زينة لها» یعنی مخلوقاتى که بر روی زمین

هستند، از قبیل حیوانات، نباتات، جمادات و معدنهای مختلف که در داخل زمین وجود دارند، همه موجب رونق و زینت زمین قرار داده شده‌اند؛ در اینجا نباید چنین شبهه‌ای پیش کرد، که در مخلوقات ارضی مار و کژدم و حیوانات درنده و بسیاری چیزهای مهلک و مضر وجود دارد، چگونه می‌توان آنها را موجب رونق و زینت زمین گفت؛ زیرا همه چیزهایی که مضر و مهلک و خراب پنداشته شوند، آنها از یک جهت بدون شک خرابند، اما با توجه به مجموعه عالم هیچ چیزی خراب نیست، زیرا در بدترین چیز، از حیث دیگر، فواید بسیاری دیگر، خداوند به ودیعت گذاشته است، مگر این چنین نیست که نیازمندیها و معالجات انسانی از حیوانات سمی و درنده‌ها انجام می‌گیرد، لذا هر چیزی که از یک حیث بد هم باشد اما به اعتبار کارخانه مجموعه عالم، آن هم، بد نیست، کسی چگونه خوب گفته است.

نهین ه چیز نكم كوئی زمان مین

كوئی برا نهین قدرت کی کارخان مین

یعنی: هیچ چیزی در زمان ناقص نیست و هیچ چیزی در کارخانه قدرت

خدا بد نیست.

أَمْ حَسِبْتُمْ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا ﴿٩﴾ إِذْ أَوَى

آیاتومی پنداری که ساکنان غار و گودالی، در قدرت ما، علایم عجیبی بودند. وقتی که جای گرفتند

الْفِثْيَةَ إِلَى الْكَهْفِ فَعَالُوا رَبِّنَا إِنَّا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَ هِيَ لَنَا

جوانان در غاری از کوه، باز گفتند پروردگارا بده ما را از طرف خود بخشش، و کامل کن

مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا ﴿١٠﴾ فَضَرَبْنَا عَلَى آذَانِهِمْ فِي الْكَهْفِ سِنِينَ عَدَدًا ﴿١١﴾

درستی کار ما را. پس پرده انداختیم بر گوشه‌ایشان در غار چندین سال شمرده.



ثُمَّ بَعَثْنَاهُمْ لِنَعْلَمَ أَيُّ الْحِزْبَيْنِ أَحْصَىٰ لِمَا لَبِئُوا أَمَدًا ﴿١٢﴾

باز برانگیختیم آنها را که بدانند که از دو گروه کدام یک حفظ کرده است مدت ماندن آنها را.

تشریح لغات:

«کهف» به غار کوهستانی ای که وسیع باشد کهف می گویند، و غاری که وسیع نباشد غار نامیده می شود. رقیم به اعتبار لفظ به معنای مرقوم است، یعنی چیز نوشته شده، مراد از آن در اینجا چیست؟ در این باره اقوال مفسرین با هم متفاوت است. ضحاک، سدّی و ابن جبیر به استناد روایت ابن عبّاس، آن را به معنای لوح مکتوب قرار داده اند، که شاه آن زمان، اسامی اصحاب کهف را بر آن نوشته و بر در غار آویخته بود، و بدین مناسبت به اصحاب کهف، اصحاب رقیم، هم گفته می شود، قتاده، عطیه، عوفی و مجاهد گفته اند که رقیم نام دره پایین آن کوهی است که غار اصحاب کهف در آن قرار گرفته است، و بعضی خود آن کوه را رقیم گفته اند. حضرت عکرمه می گوید که من از حضرت ابن عبّاس شنیدم که فرمود: من نمی دانم که آیا رقیم اسم لوح نوشته شده ای است یا نام دهی، کعب احبار و وهب ابن منبه از حضرت ابن عبّاس چنین روایت می کنند که «رقیم» به قریب ایله یعنی عقبه نام شهری است که در بلاد روم واقع است.

«فتیة» جمع فتی به معنای نوجوان است.

«فَضْرَبْنَا عَلٰی اِذَانِهِمْ» معنی لفظی آن بند کردن گوشهاست، خواب غفلت نیز به این الفاظ، تعبیر کرده می شود؛ زیرا به هنگام خواب از همه جلوتر چشم بند می گردد، اما گوش وظیفه خود را انجام می دهد، صدا شنیده می شود، هرگاه خواب کامل و غالب گردد، گوش هم از کار می افتد، سپس به هنگام بیداری از همه جلوتر گوش به کار مشغول می شود که به سبب صدا شخص به خواب رفته تکان می خورد، و بیدار می گردد.

خلاصه‌ی تفسیر

آیا شما می‌پندارید که صاحبان غار و کوه (این هر دو لقب یک گروهی هستند) از عجایب (قدرت) چیزی تعجب آور بودند، (چنان‌که یهود گفته بودند که داستان آنها عجیب است، یا خود سؤال کنندگان، کفار قریش آن را عجیب تصوّر کرده سؤال کرده بودند، در اینجا اگرچه روی سخن با رسول خدا ﷺ است، اما هدف گوشزد نمودن دیگران است، که اگرچه این داستان، لزوماً تعجب آور است، اما در مقابل به عجایب دیگر قدرت الهی، چنان تعجب آور نیست، که آنها تصوّر کرده‌اند؛ زیرا در اصل عجایب قدرت ایجاد زمین و آسمان و خورشید و ماه و ستارگان و سایر کاینات است، که آنها را از عدم به وجود آورده است، به خواب رفتن چند جوان تا مدّت طولانی، سپس بیدار شدن آنها، در مقابله آنها چندان تعجب آور نیست، پس از این تمهید، داستان اصحاب کهف را چنین توضیح داد) و آن زمان قابل یادآوری است که آن جوانان (از ترس گرفتار آمدن به دست پادشاهی ستمگر، گریخته) در این غار (که حکایت آن در آینده می‌آید) پناه بردند، سپس (به بارگاه خدا چنین دعا کردند) و گفتند پروردگارا از طرف خود به ما وسایل رحمت عنایت نما، و در (این) کار ما وسایل درستی مهیا بگردان، (غالباً مراد از رحمت حصول مقصود است، و مراد از وسایل درستی، آن اسباب و مقدماتی می‌باشند که عادتاً در حصول هدف لازم می‌باشند، خداوند متعال دعای آنها را پذیرفت و صورت حفظ و نجات آنها را از همه پریشانیها، چنین بیان نمود).

ما در این غار بر گوشه‌هایشان چندین سال پرده خواب را انداختیم، باز ما آنها را (از خواب) بیدار نمودیم، تا که ما (به صورت ظاهر) بدانیم که (در خصوص مدّت سکونت در غار از بحث و اختلاف کنندگان) چه گروهی از مدّت اقامت آنها بیشتر باخبر است، (پس از بیدار شدن آنها از خواب



گروهی به این امر قایل بود که ما یک روز کامل یا مقداری کمتر به خواب رفته بوده ایم، گروه دوم گفتند: خدا بهتر می داند که شما چند روز به خواب رفته اید، در آیه، اشاره به این شده است، که گروه دوم بیشتر حقیقت شناس بود، که تعیین مدّت را به خداوند حواله کرد، زیرا هیچ دلیلی دال بر تشخیص این مدّت وجود نداشت).

معارف و مسایل

داستان اصحاب کهف و رقیم

در این داستان چندین بحث وجود دارد. نخست این که آیا اصحاب «کهف» و اصحاب «رقیم» هر دو نام یک گروهی هستند، یا اینها دو گروه جداگانه می باشند. اگرچه در هیچ حدیث صحیحی بدان تصریح نشده، ولی امام بخاری در کتاب صحیح خود، اصحاب «کهف» و اصحاب «رقیم» را به دو عنوان علحده ذکر نموده است، سپس در زیر عنوان اصحاب رقیم داستان مشهور آن سه نفر را بیان نمود که در غار رفته و دهانه ی غار مسدود شد، سپس به وسیله ی دعا باز گردید، و این داستان در تمام کتابهای حدیث به تفصیل مذکور است، از این روش امام بخاری چنین مفهوم می گردد که اصحاب کهف گروهی دیگر است، و اصحاب رقیم همان گروه سه نفری است، که در غاری پناه گرفتند، سپس سنگ بزرگی غلطید و دهانه ی غار را گرفت، و راهی برای بیرون رفتن آنها نماند، آنها با توسّل به اعمال نیک و یژه خود، به دربار خداوند دعا کردند، که اگر این کارها را ما فقط به خاطر رضای تو انجام داده ایم، پس به مهربانی خویش راه ما را باز کن، که از اثر دعای شخص اوّل سنگ مقداری تکان خورد و روشنی در غار پدید آمد و به دعای دوم قدری بیشتر تکان خورد و با دعای شخص سوم راه گشوده شد.

اما حافظ ابن حجر در شرح صحیح بخاری روشن نموده است که از روی روایت حدیث بر این دلیل صریحی نیست، که اصحاب رقیم نام این گروه سه نفری باشد، سخن فقط همین قدر است که راوی در روایت حضرت نعمان بن بشیر که یکی از ناقلین غار می باشد این را اضافه کرده است که حضرت نعمان ابن بشیر گفته است که من از رسول خدا ﷺ شنیدم که در ذکر اصحاب رقیم داستان آن گروه سه نفری را که در غار بند شده بودند، ذکر نمود، این اضافه در فتح الباری از روایت بزار و طبرانی نقل گردیده است. اما اولاً در روایات عموم راویان این حدیث که در صحاح سته و کتب دیگر حدیث، با تفصیل موجود هستند، هیچ یکی این جمله حضرت نعمان بن بشیر را نقل نکرده است، و روایت خود امام بخاری هم از این جمله خالی می باشد، باز در این جمله به این هم تصریح نشده که رسول خدا ﷺ آن گروه سه نفری را که در غار بند شدند اصحاب رقیم گفته باشند، بلکه الفاظ آن چنین است که آن جناب ﷺ رقیم را ذکر فرمود، در این ضمن آن گروه سه نفری را هم بیان کرد، در تعیین مراد از رقیم اختلاف اقوالی که در بالا از صحابه و تابعین و عموم مفسرین، نقل گردیده، خود بر این گواه است، که از رسول خدا ﷺ در باره تعیین مراد رقیم حدیثی روایت نشده است، و در غیر این صورت چگونه ممکن بود که خود رسول خدا ﷺ مراد یک لفظی را تعیین نماید، باز صحابه و تابعین و مفسرین دیگر، برخلاف آن قول دیگری اختیار کنند، با توجه به این، حافظ ابن حجر شارح بخاری این را پذیرفته است که اصحاب کهف و اصحاب رقیم دو گروه جداگانه باشند، این را تصحیح نموده است که هر دو نام یک گروهی هستند، ذکر گروه سه نفر با ذکر اصحاب رقیم مستلزم این نیست که این سه نفر اصحاب رقیم باشند.

حافظ ابن حجر در این مقام توضیح داده است که از سیاق و سباق داستان اصحاب کهف که قرآن بیان فرموده است، خود نشان می دهد که اصحاب



کَهف و رقیم یک گروه است، از اینجا است که جمهور مفسّرین و محدّثین متّفق اند که این هر دو، نام یک گروهی می باشند.

مسئله دوم در اینجا، تفصیل این داستان است، که آن به دو بخش تقسیم می شود: یکی آن که روح و هدف اصلی این داستان است، که از آن پاسخ به سؤال یهود هم به دست می آید، و برای مسلمانان هدایت و نصیحتی هم می باشد، بخش دوم آن که تنها از حیث تاریخ و جغرافیا متعلّق به این داستان است، و در بیان مقصد هیچگونه دخالت خاصی ندارد، مثلاً این داستان در چه زمان و چه شهر و روستایی وقوع یافت، و از کدام پادشاه کافر اینها گریخته در این غار پناه گزین شدند، او دارای چه عقاید و ایده‌ای بود و با اینها چه رویه‌ای اتخاذ نمود، که از او گریخته در این غار به پناه بردن مجبور شدند، باز این که تعداد آنها چند تا بود و زمانه طولانی که در آن به خواب رفته بودند چند سال بود، و باز اینها تاکنون زنده اند یا مرده اند؟ قرآن حکیم تحت اسلوب خاص و اصول حکیمانه خود غیر از یک داستان یوسف علیه السلام، دیگر هیچ داستانی را به تفصیل و مرتّب به شکل روش عموم کتب تاریخی، بیان فرموده است، بلکه از هر قصّه فقط آن اجزا را بیان نموده که هدایت و تعالیم انسانی بر آن متعلّق بوده است، و آن هم بر حسب موقع، و علت استثناء داستان حضرت یوسف علیه السلام از این اسلوب، در تفسیر سوره‌ی یوسف گذشت.

در داستان اصحاب کَهف هم همین طریقه اختیار گردید که در قرآن فقط آن قسمتهایی از آن بیان شده است که متعلّق به اصل مقصود بودند، بقیه اجزایی که تاریخی یا جغرافیایی بودند، از آنها ذکر به میان نیامده است، از تعداد اصحاب کَهف و مدّت خوابیدنشان سؤال شده و به جواب آنها هم اشاره گردیده، مگر در ضمن این هم هدایت گردیده که در چنین مسایل بیشتر تعمّق و تفکّر و بحث و تکرار مناسب نیست، آنها را باید به خداوند

واگذار نمود.

از اینجاست که رسول خدا ﷺ که بیان معانی قرآن و وظیفه اصلی اوست، در هیچ حدیثی این اجزای داستان را بیان نفرمود، و اکابر صحابه و تابعین با توجه به این اسلوب قرآنی، درباره چنین معاملاتی ضابطه کار را این قرار داده‌اند، که «ابهموا ما ابهمه الله» (اتقان سیوطی) یعنی اشیای غیر ضروری را که خداوند مبهم گذاشته است، شما هم آنها را مبهم بگذارید، (که بحث و تحقیق در آنها چندان مفید نیست،) مقتضای طرز عمل بزرگان صحابه و تابعین، این بود که در این تفسیر هم از آن اجزای داستان که قرآن و حدیث آنها را از نظر انداخته است، صرف نظر گردد، اما امروز زمانی است که انکشافات تاریخی و جغرافیایی بزرگترین کمال متصور می‌شود، و بنابراین متأخرین علمای تفسیر کم و بیش آن اجزا را بیان نموده‌اند، لذا در تفسیر مورد نظر، آن قسمت‌های داستان که در خود قرآن مذکور هستند در ذیل تفسیر آیات قرآن خواهند آمد، اما اجزای تاریخی و جغرافیایی به قدر ضرورت بیان می‌گردد، و بعد از بیان هم، نتیجه آخر همان خواهد شد که فیصله قطعی در این معاملات ناممکن است؛ زیرا آنچه متعلق به آنها در تواریخ اسلامی و مسیحی نگاشته شده آنها به قدری مختلف و با هم متضاد است، که اگر یک مصنف با توجه به مقدمات و کمک قرائن از تحقیق و رأی خویش یک چیزی مشخص می‌کند مصنف دیگر به همان شکل و صورت، دیگری را ترجیح خواهد داد.

وقایع پناه برندگان به غارها به خاطر حفظ دین در بلاد و مناطق مختلف متعدد پیش آمده است

علت بزرگ اختلاف مورخین این نیز هست که چون در دین مسیح علیه السلام رهبانیت چیزی بزرگ متصور می‌شد، پس در هر منطقه و هر ملک از این



قبیل، وقایع متعدّدی وقوع می‌یافت، که بعضی از مردم برای عبادت خدا در غارها پناه می‌گرفتند، و در آنجا عمر خود را به پایان می‌رساندند، پس هر کجا که چنین واقعه‌ای اتفاق افتاده گمان کردن مورخی که اینها اصحاب کهف‌اند، چندان بعید نیست.

جای اصحاب کهف و زمان آنها

امام تفسیر علامه قرطبی اندلسی در این مقام در تفسیر خود چند واقعه که بعضی را به چشم خود دیده و بعضی را شنیده است، نقل فرموده که در شهرهای مختلف اتفاق افتاده‌اند، قرطبی پیش از همه به روایت ضحاک این را نقل کرده است که «رقیم» نام شهری از بلاد روم است، که در غاری از آن، بیست و یک نفر خوابیده است، و چنان معلوم می‌شود که در خوابند. سپس از امام تفسیر ابن عطیه نقل فرموده است که من از بسیاری از مردم شنیده‌ام که در شام غاری وجود دارد که در آن چند تا جسد مرده است، و مجاوران آنجا می‌گویند که اینها اصحاب کهف‌اند، و در نزدیکی آن غار، یک مسجد و مکان تعمیر شده است که به آن «رقیم» گفته شده است، و با آن اجساد مرده یک جسد سگ هم هست.

و واقعه دیگری از «غرناطه» اندلس نقل شده است، ابن عطیه می‌گوید در نزدیکی روستای به نام لوشه در «غرناطه» غاری است که در آن چند تا نعش مرده وجود دارد، و همراه با آن یک نعش سگ هم هست که بر بیشتر آنها گوشت باقی نمانده است، تنها کالبد استخوانهاست، و بر بعضی تاکنون گوشت و پوست هم باقی مانده است؛ صدها سال بر آنها گذشته اما با سند صحیح از احوال آنها چیزی معلوم نشده است، بعضی می‌گویند که ایشان اصحاب کهفند، ابن عطیه می‌گوید که من با شنیدن این سخن قطعاً در سال ۵۰۴ هـ به آنجا رفتم، دیدم که حقیقتاً این اجساد موجودند، و در نزدیکی

آنها مسجدی هم هست، و مکان، ساخت زمان روم هم بود، که به آن رقیم گفته می‌شد، چنان معلوم می‌گردید، که در قدیم الایام ساختمان عالیشانی بوده است، و هنوز قسمتی از دیوار آن موجود بود، و این در یک جنگل غیرآبادی وجود دارد، و فرمود که: در جهت فوقانی غرناطه علایم و آثار یک شهر قدیمی یافت می‌شود، که طرز ساخت آن مهیاست، و نام آن شهر رقیوس گفته می‌شد، ما در حفاری آن بسیاری عجایب و گورستان دیدیم، قرطبی که ساکن اندلس است بعد از نقل همه‌ی این وقایع، از تعیین کردن یکی از آنها که بر آن اصحاب کهف اطلاق کند، گریز می‌ورزد، و خود ابن عطیه هم با وجود مشاهده خویش به جزم نگفت که اینها اصحاب کهف‌اند، فقط شهرت عمومی را نقل کرده است، اما مفسّر دیگر اندلس، ابوحنیان که در قرن هفتم در سنه ۶۵۴ در شهر غرناطه متولد شده و در آنجا سکونت اختیار نموده است، در تفسیر خویش «بحر محیط» این غار غرناطه را به همان نحو ذکر می‌کند که قرطبی ذکر کرده است.

بعد از نوشتن ذکر مشاهده ابن عطیه می‌نویسد: زمانی که ما در اندلس بودیم، (قبل از منتقل شدن به قاهره) بسیاری مردم به زیارت این غار می‌رفتند و می‌گفتند، که اگرچه آن اجساد در آنجا وجود دارند، و زایران آنها را شمار هم می‌کنند اما همیشه در نشان دادن آمار آنها اشتباه می‌کنند، سپس باز فرموده است، شهری که به نام رقیوس، ابن عطیه از آن، خبر می‌دهد، و در سمت قبله غرناطه قرار دارد، من چندین بار به آن شهر گذشته‌ام و در آن بسیاری سنگهای بزرگ فوق‌العاده دیدم، سپس می‌گوید که «و یترجم کون اهل الکهف بالاندلس لکثرة دین النصرانی بها حتی هی بلاد مملکتهم العظمی» (تفسیر بحر محیط ص ۱۰۲ ج ۶) یعنی یکی از جوهرات ترجیح بودن اصحاب کهف در اندلس، این است، که در آن نصرانیت غلبه دارند، تا جایی که این منطقه از بزرگترین شهر مذهبی کشور



آنها محسوب می‌شود، در این، این امر واضح است که در نزد ابو حیان قرار گرفتن اصحاب کهف در اندلس راجح است^۱.

امام تفسیر ابن جریر و ابن ابی حاتم به روایت عوفی از حضرت ابن عباس، نقل کرده‌اند، که «رقیم» اسم دره‌ای است که پایین فلسطین نزدیکی ایله (عقبه) واقع است، و حضرت ابن جریر و ابن ابی حاتم و عدۀ دیگری از محدثین از حضرت ابن عباس نقل کرده‌اند که او فرموده است من نمی‌دانم که «رقیم» چه چیزی است، اما من از کعب احبار پرسیدم او گفت: «رقیم» نام آن دهی است که اصحاب کهف قبل از رفتن به غار در آن سکونت داشتند^۲.

ابن شیبہ، ابن المنذر و ابن ابی حاتم از حضرت عبداللہ بن عباس روایت کرده‌اند که فرمود: ما همراه حضرت معاویہ رضی اللہ عنہ در مقابلہ با رومیان به جہاد رفتیم، کہ به اسم غزوة المضیق موسوم بود، در آن زمان گذر ما بر آن غار اتفاق افتاد، کہ در آن اصحاب کهف هستند، و خدا آن را در قرآن ذکر فرموده است، حضرت معاویہ خواست کہ داخل غار برود، و اجساد اصحاب کهف را مشاهده کند، اما حضرت ابن عباس فرمود: نباید چنین کرد؛ زیرا خداوند متعال از مشاهده آنها کسی را منع نموده کہ از تو بهتر بود، یعنی رسول کریم صلی اللہ علیہ وسلم؛ زیرا حق تعالی در آیه ۱۸ سوره کهف فرموده است: «لو اطلعت علیهم لو لیت منهم فرارا ولم لمت منهم رعبا» یعنی (اگر شما آنها را ببینید از آنها به عقب می‌گریزید، از رعب و هیبت مرعوب خواهید شد) اما حضرت معاویہ سخن حضرت ابن عباس را نپذیرفت شاید بدین علت کہ این حالت کہ قرآن بیان کرده، حالت زمان حیات آنها بوده، و لازم نیست کہ فعلاً همان حالت را داشته باشند، لذا چند نفر را برای دیدن آنها فرستاد، وقتی کہ آنها در غار رسیدند و خواستند کہ داخل غار بروند،

۱ - تفسیر قرطبی ص ۳۵۶ و ۳۵۷ ج ۶. ۲ - روح المعانی.

خداوند بر آنها باد شدیدی فرستاد که همه را از غار بیرون انداخت^۱.
از روایات و حکایات فوق‌الذکر، این امر به ثبوت رسیده است، که
عده‌ای از مفسرین که از محل غار اصحاب کهف نشان داده‌اند، اقوال آنها
سه محل را نشان می‌دهد، یکی در نزدیکی عقبه (ایله) بر ساحل خلیج
فارس که مورد تأیید بیشتر روایات حضرت ابن عباس است، چنان‌که در
روایات فوق‌الذکر گذشت.

از مشاهده ابن عطیه و تأیید ابو حیان این راجح معلوم می‌گردد که این غار
در غرناطه، اندلس می‌باشد، از این دو محل در عقبه شهری یا ساختمان
ویژه‌ای به نام رقیم هم نشان داده شده است، همچنین در غرناطه متصل به
غار خرابه‌ای از ساختمان عظیم الشانی هم به نام «رقیم» ذکر گردیده است.
از هر دو نوع روایات در هیچ کدام به طور قطع و جزم نیامده است که این
غار اصحاب کهف است، بلکه مدار هر دو نوع روایات، بر شهرت مقامی و
روایات سماعی است، و تقریباً در روایات تمام تفاسیر، مانند قرطبی،
ابو حیان، ابن جریر و غیره نام شهری را که اصحاب کهف در آن سکونت
داشته‌اند، «دز قدیم» «افسوس» و در اسلام «طرسوس» نشان داده‌اند، و در نزد
اهل تاریخ مسلم است که این شهر بر ساحل غربی خاورمیانه واقع است، از
این معلوم شد که این غار هم در خاورمیانه است، لذا دلیل قطعی بر این که
این صحیح و بقیه اشتباهند، نیست، احتمال هر سه جا می‌رود، بلکه هیچ
کسی نمی‌تواند این احتمال را نفی کند که با وجود صحّت این وقایع، آن
غاری که در قرآن برای اصحاب کهف ذکر گردیده، نباشد، و آن در جای
دیگری باشد، و این هم لازم نیست که «رقیم» نام شهر یا ساختمانی باشد،
بلکه نمی‌توان این احتمال را نفی کرد که مراد از رقیم آن لوحی باشد که
پادشاهی اسامی اصحاب کهف را بر آن‌کنده نموده بر در غار آویزان کرده است.



تحقیق مورّخین جدید

بعضی از مورّخین عصر حاضر و عالمان، به یاری تواریخ مسیحی و تواریخ اهل اروپا، برای تعیین زمان و مکان اصحاب کهف بحث و تحقیق کافی انجام داده‌اند.

ابوالکلام آزاد، شهر فعلی قریب به ایله (عقبه) را به نام «بترا» که مورّخین عرب آن را «بطرا» می‌نامند، شهر قدیم رقیم قرار داده است، و از تاریخهای فعلی در کوهی نزدیک آن شهر آثار غاری هم نشان داده شده است، که همراه با آن آثار، ساختمان مسجدی هم نشان داده می‌شود، در جهت گواه بر آن نوشته که در کتاب یشوع (باب ۱۸ آیه ۲۷) جای را که رقیم یا راقم گفته است این همان مقام است که امروز به آن «بترا» گفته می‌شود. امّا بر این شبهه‌ای وارد می‌شود، که در کتاب «یشوع» ذکر رقیم یا راقم که در سلسله مراتب بنی بن یمین آمده است این منطقه در غرب دریای اردن و بحر لوط واقع بود، و در آن امکانی برای این که شهر «بترا» باشد ندارد، لذا محققین آثار قدیم امروز از تسلیم این امر بسیار تأمل کرده‌اند. که «بترا» و «راقم» یکی باشند^۱.

و عموم مفسّرین، محل اصحاب کهف را شهر «افسوس» قرار داده‌اند که بر غرب ساحل خاورمیانه، بزرگترین شهر رومیان بود که آثار باستانی آن هم اکنون به فاصله چهل الی پنجاه کیلومتر از شهر ازمیر (سمرنا) به سمت جنوب یافت می‌شود.

حضرت مولانا سید سلیمان ندوی هم شهر «بترا» را در ارض القرآن ذکر نموده بین القوسین (رقیم) نوشته است، ولی هیچ شهادتی بر این ارائه نداده است که نام قدیمی شهر بترا رقیم بوده است.

مولانا حفظ الرحمن سهواروی در کتاب قصص القرآن خود این را اختیار

نموده است و در تأیید آن به حواله تورات سفر عدد و صحیفه سعیا نام شهر بترار اراقم بیان کرده است، (مأخوذ از دایرة المعارف عرب). در کشور اردن به نزدیکی عمان در جنگل وحشتناکی به یک غار پی برده شد، اداره آثار باستانی دولت در سنه ۱۹۶۳ کار حفاری آن را آغاز نمود، که پس از برطرف کردن خاک و سنگ شش تابوت پر از سنگ و استخوان و دو قبر پدید آمد، و در جهت جنوب غار مقداری نقوش کنده شده بر سنگها دریافت گردید، که به زبان بزنطین بودند، مردم اینجا خیال می کنند، این محل رقیم است، که به نزد آن، غار اصحاب کهف واقع شده است. واللّه اعلم

حضرت سیدی حکیم الامه تهانوی در تفسیر بیان القرآن به نقل از تفسیر حقانی تحقیق تاریخی محل و مکان اصحاب کهف را چنین بیان فرموده است که شاه ظالمی که اصحاب کهف از ترس او گریخته به غار پناه بردند، در سنه ۲۵۰ بود، باز تا سیصد سال اینها به خواب رفتند که مجموعه آن سنه ۵۵۰ می باشد، و تولد رسول خدا ﷺ در سنه ۵۷۰ به وقوع پیوست، لذا بیست سال قبل از ولادت آن حضرت ﷺ واقعه بیداری آنها اتفاق افتاد، و در تفسیر حقانی هم جای آن شهر افسوس یا طرسوس که در خاورمیانه است، قرار داده و الان آثار باستانی آن موجود است. (واللّه اعلم بحقیقة الحال)

نسبت به تمام این تفصیل که از روایات قدمای مفسرین و مورخین جدید، تقدیم گردید، قبلاً احقر عرض کرده بودم که نه فهم آیه ای از قرآن بر آنها موقوف است، و نه بخش لازمی از آن مقصد، متعلق است به آنها، که قرآن کریم به خاطر آن این داستان را بیان فرموده است، باز روایات و حکایات و آثار و قراین آنها به قدری با هم اختلاف دارند که پس از تحقیق و کنجکاوی کامل هم، فیصله قطعی آن ممکن نیست، فقط می توان به ترجیحات و رجحانات رسید، اما امروز در گروه تحصیل کردگان، ذوق تحقیقات تاریخی خیلی اضافه شده است، لذا به خاطر تسکین آنها این



تفاصيل نقل گردید، که از آنها به طور ترتیب و تخمین می توان دریافت که این حادثه پس از حضرت مسیح علیه السلام نزدیکی زمان آن حضرت صلی الله علیه و آله به وقوع پیوسته است، و بیشتر روایات بر این اتفاق دارند که محل وقوع آن به قرب شهر افسوس یا طرسوس است، و الله اعلم. و حقیقت این است که بعد از همه ی تحقیقات، موقف ما همان است که قبلاً بوده که نه نیازی به تعیین مکان هست و نه می توان آن را به وسایل قطعی و یقینی تعیین نمود، امام تفسیر و حدیث ابن کثیر در خصوص آن می فرماید:

«قد اخبرنا الله تعالى بذلك و اراد منافهمه و تدبره و لم يخبرنا بمكان هذا الكهف في اى البلاد من الارض اذ لا فائدة لنا فيه و لا قصد شرعى»
(یعنی خداوند متعال آن مقداری از احوال اصحاب کهف را بیان فرمود، که در قرآن ذکر شده است، تا که ما آنها را بفهمیم و در آنها تدبّر کنیم، و به ما اطلاع نداد که این کهف در چه شهری است؛ زیرا هیچ فایده ای برای ما بر آن مترتب نیست، و هیچ مقصدی شرعی بدان ارتباط ندارد.

حادثه اصحاب کهف در چه زمانی رخ داد و اسباب

پناه گزینی آنها در غار چه بود

این قسمت از داستان هم همان است که نه فهم آیه ای بر آن موقوف است، و نه اثر خاصی بر هدف داستان دارد، و نه در قرآن و سنت توضیح آن آمده است، فقط حکایات تاریخی هستند، لذا ابو حیان در تفسیر بحر المحيط فرموده است: «والرواة مختلفون فی قصصهم و کیف کان اجتماعهم و خروجهم و لم یأت فی الحدیث الصحیح کیفیة ذلک و لا فی القرآن»^۱.

در بیان این داستان راویان اختلاف شدیدی دارند، و در این باره که ایشان چگونه با هم بر این برنامه متفق شدند، و چگونه بیرون رفتند، کیفیت آن نه

در حدیث صحیحی آمده و نه در قرآن وجود دارد.

باز هم به خاطر دلچسبی طبایع چنان که در بالا نسبت به محل اصحاب کهف مقداری معلومات نوشته شده نسبت به زمان وقوع و اسباب وقوع هم معلومات مختصری از روایات تفاسیر و تاریخ نقل می‌گردد، حضرت قاضی ثناءالله پانی پتی تفصیل کامل این داستان را با استیعاب از روایات مختلف، نقل فرموده است، اما در اینجا فقط آن واقعه مختصری نوشته می‌شود، که ابن کثیر از سلف و خلف به نقل مفسرین آورده، می‌فرماید: که اصحاب کهف از اولاد پادشاهان، و در میان قوم خویش از سرداران بودند، و آن قوم بت پرست بود. روزی قوم ایشان برای برگزاری جشن مذهبی از شهر بیرون رفتند، که در آن هر سال اجتماع می‌کردند، و آنجا رفته بتها را می‌پرستیدند، و حیوانات را به نام آنها قربانی می‌کردند، پادشاهشان به نام «دقیانوس» شخصی ظالم و جبار بود که قوم را بر این بت پرستی اجبار می‌کرد، در این سال وقتی که تمام قوم در این جشن جمع شدند جوانان اصحاب کهف هم آمدند، و این حرکات قوم خود را مشاهده نمودند، که سنگهای تراشیده دست خود را خدا قرار داده عبادت می‌کنند، به نام آنها قربانی می‌کنند، در این هنگام خداوند به آنان عقل سلیم عنایت فرمود، که از این حرکت احمقانه قوم، متنفر شدند، و از عقل استفاده نموده متوجه شدند، که این عبادت تنها، شایسته آن ذاتی باید باشد که خالق آسمانها و زمین و کل مخلوقات است، این خیال در دل همه آنان به یک وقت پدید آمد و همه آنها برای نجات از این عبادت احمقانه قوم، از آنجا کناره گرفتند، یکی از آنها قبل از همه به دور از اجتماع، زیر سایه درختی رفت و نشست، سپس دیگری آمد، و نیز به زیر سایه آن درخت نشست، و بدین شکل سومی و چهارمی آمدند در زیر همین درخت نشستند، اما از آنها هیچ یکی دیگری را نمی‌شناخت و این را نمی‌دانست که او چرا به اینجا آمده و



نشسته است، اما در حقیقت آنها را همان قدرت ایزدی به اینجا آورده و جمع نموده بود که در قلب آنها ایمان القا کرده بود.

اساس اصلی ملیّت و اجتماع

ابن کثیر بعد از نقل آن فرموده است: مردم سبب اجتماع با همدیگر را ملیّت و جنسیّت می‌پندارند، اما حقیقت آن است که در حدیث صحیح بخاری آمده است، که در اصل نخست اتّفاق و افتراق در ارواح پدید می‌آید، و اثر آن در ابدان این عالم می‌افتد، ارواح که در ازل میان آنها مناسبت و اتّفاق پدید آمده است، آنها در اینجا با هم مربوط و به شکل یک گروه منسلک می‌گردند، و کسانی که میان آنها این مناسبت و موافقت وجود نداشته باشد، بلکه در آنجا از همدیگر علیحده بوده‌اند، در اینجا هم از همدیگر علحده خواهند بود، مثال این واقعه را مشاهده بکنید که چگونه در دل هر یکی به تنهایی، خیالی پدید آمد، و آنها را بدون شعور یک جا جمع نمود، خلاصه این که آنها یک جا جمع شدند، اما هر یکی عقیده خود را از دیگری، بدین خاطر پنهان می‌داشت، که نشاید او نرود، پیش پادشاه و مخبر قرار نگیرد، و من دستگیر نشوم، بعد از جمع شدن تا حدّی در عالم خاموشی فرو رفتند و یکی از میان آنها گفت: برادران! جدا شدن همه‌ی ما و شما از قوم و رسیدن به اینجا حتماً سببی دارد، مناسب است که از خیالات یکدیگر آگاهی داشته باشیم، آنگاه، یکی گفت: حقیقت آن است که دین و مذهب و عبادتی که من قوم خودم را بدان مبتلا یافته‌ام، یقین کردم که آن باطل است، و عبادت، تنها باید برای خداوند متعال باشد، که در آفرینش کاینات شریک و انبازی ندارد، و اکنون دیگران هم فرصت یافتند که هر یکی اقرار نمود که همین عقیده و تصوّر، مرا نیز از قوم جدا کرده به اینجا رسانیده است.

اکنون این گروه متحدالخیال، رفیق و دوست یکدیگر قرار گرفتند، و برای خود جداگانه عبادتگاهی درست کردند، و در آنجا جمع شده به عبادت خدای «وحده لا شریک» پرداختند. اما رفته رفته خبر آنها در شهر انتشار یافت، و مخبران خبر آنها را به پادشاه رسانیدند، پادشاه همه را به پیش خود فرا خواند، همه حاضر شدند، پادشاه آنها را در خصوص عقیده و طریقه‌ی آنها سؤال کرد، خداوند متعال به آنها همت عنایت نمود که بدون خوف و خطر، عقیده توحیدی خود را بیان کردند، و خود پادشاه را هم به سوی آن دعوت کردند، که توضیح آن در آیات قرآنی چنین آمده است «و ربطنا علی قلوبهم اذ قاموا فقالوا ربنا رب السموات و الارض لن ندعوا من دون الله الها لقد قلنا اذا شططنا الی قوله کذبا» وقتی که آنها بی باکانه پادشاه را به ایمان دعوت نمودند، پادشاه از آن، سرباز زده، آنها را مورد تهدید قرار داد و ترسانید، و لباسهای عمده‌ای را که بر بدن این شاهزادگان بود، از تن آنها بیرون کشید تا که ایشان درباره‌ی خود بیندیشند، و برای تأمل، به آنها تا چند روز مهلت داده شد، که شما جوان هستید و من برای به قتل رساندن شما شتاب نمی‌کنم، که شما برای اندیشیدن در کار خود فرصت یابید. اکنون هم اگر شما به دین و مذهب قوم خود برگردید، شما بر حالت خویش باقی خواهید ماند، در غیر این صورت به قتل خواهید رسید، این از جانب خدا نوعی لطف و کرم نوازی بود که این مهلت برای این بندگان مؤمن راه فراری باز نمود، و اینها از آنجا فرار نموده و به غاری پناه بردند و پنهان شدند.

عموماً روایات مفسرین در این مورد اتفاق دارند که ایشان بر دین مسیحی بودند، و این را ابن کثیر و تمام مفسرین ذکر کرده‌اند، اگرچه ابن کثیر این را بدین خاطر نپذیرفته که اگر آنها بر دین مسیحی می‌بودند، یهود مدینه بنا بر عداوتی که با مسیحیان دارند، از واقعه آنها سؤال نمی‌کردند و برای آن



اهمیت قایل نمی‌شدند، ولی این چنان اساسی نیست که بتوان با توجه به آن، تمام روایات را نادیده گرفت، یهود مدینه فقط بدین خاطر آن را مورد سؤال قرار دادند، که واقعه عجیب بود، چنان‌که سؤال از واقعه ذوالقرنین از این قبیل است، و در این گونه سؤالات در ظاهر تعصب یهودیت و نصرانیت نباید بیاید.

در تفسیر مظهری طبق روایت ابن اسحق، اینها را در جمع آن موحدین محسوب نموده است، که بعد از محو شدن دین مسیحی مردمان حق پرست به صورت «خال» بر دین صحیح مسیحی و توحید استوار مانده بودند، و در روایت ابن اسحق نام آن پادشاه ظالم «دقیانوس» آمده است و شهری که این جوانان قبل از پنهان شدن در آن سکونت داشتند «افسوس» نام دارد. و در روایت حضرت عبدالله بن عباس هم واقعه چنین بیان شده است که اسم پادشاه «دقیانوس» بیان شده است و در روایت ابن اسحق این هم آمده است که هنگام بیدار شدن اصحاب کهف پیروان دین مسیح بر کشور تسلط یافته بودند پادشاهشان «بیدوسیسی» نام داشت.

از مجموعه روایات، این امر به ظن غالب، ثابت می‌گردد، که اصحاب کهف بر دین صحیح مسیح علیه السلام بودند، و زمانشان بعد از مسیح است، و پادشاه مشرکی که از آن گریختند، «دقیانوس» نام داشت، و بعد از سیصد سال که بیدار شدند، در آن زمان حسب روایت ابن اسحق نام پادشاه مؤمنی که به قدرت رسیده بود «بیدوسیسی» بود. اگر روایات تاریخی زمان حاضر با آنها تطبیق داده شوند، به طور تقریب و تخمین می‌توان زمان آنها را تعیین کرد و بیش از این، نه نیازی به تعیین است و نه اسباب علم آن وجود دارد.

آیا اصحاب کهف اکنون هم زنده هستند؟

صحیح و ظاهر در این باره این است که وفات کرده‌اند، در روایت مفصل

ابن اسحق در تفسیر مظهری آمده است که پس از بیداری اصحاب کهف، و شهرت واقعه عجیب آنها، و ملاقات نمودنشان با پادشاه وقت «بیدوسیسی»، اصحاب کهف از او اجازه خواستند و به هنگام رخصت با عرض سلام برای او دعا کردند، و هنوز پادشاه در آنجا حضور داشت که آنها باز به خوابگاه خود برگشتند و خوابیدند و فوراً، خداوند متعال مرگ را بر آنها طاری نمود.

و این روایت حضرت ابن عباس را ابن جریر، ابن کثیر و غیره هم می‌مفسرین نقل کرده‌اند که «قال قتاده غزا ابن عباس مع حبيب ابن مسلمة فَمَرُّوا بكهف في بلاد الروم فراوا فيه عظاماً فقال قائل هذه عظام اهل الكهف فقال ابن عباس لقد بليت عظامهم من اكثر من ثلثمائة سنة»^۱.

قتاده می‌گوید که ابن عباس همراه حبيب بن مسلم به جهاد رفته بود، در منطقه روم گذرشان بر غاری افتاد که در آن استخوانهای جسدهای مردگان افتاده بودند، کسی گفت که، آنها استخوانهای اصحاب کهف هستند، ابن عباس می‌فرماید که استخوانهای آنها قبل از سیصد سال خاک شده بودند. این همه اجزای آن داستان تاریخی می‌باشد، که نه قرآن آنها را بیان کرده، و نه حدیث رسول الله ﷺ و نه حسب روایات تاریخ می‌توان نسبت به آنها به طور قطعی قضاوت کرد، اما آن اجزای داستانی که قرآن آنها را بیان کرده تفصیل آنها در زیر این آیات خواهد آمد، و تا اینجا قرآن این داستان را اجمالاً ذکر نمود، که در آینده تفصیل آن می‌آید.

مَنْ نَقُصُّ عَلَيْكَ نَبَاهَهُم بِالْحَقِّ إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا

مامی خوانیم بر تو خبر ایشان را براستی بیان کنیم، آنهاچند تاجوان‌اند، که ایمان آورده‌اند



بِرَبِّهِمْ وَزِدْنَاهُمْ هُدًى ﴿۱۳﴾ وَرَبَطْنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ إِذْ قَامُوا

به پروردگارشان، و بیفزودیم ایشان را هدایت. و بستیم بر دل‌هایشان وقتی که ایستادند.

فَقَالُوا رَبُّنَا رَبُّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ لَنْ نَدْعُوا مِنْ دُونِهَا لَقَدْ

پس گفتند پروردگار ما پروردگار آسمان و زمین است، نمی‌خوانیم به جز او معبودی، آنگاه

قُلْنَا إِذًا شَطَطًا ﴿۱۴﴾ هُوَ لَآءِ قَوْمِنَا اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ آلِهَةٍ

گفته‌ایم سخن دوراز عقل. اینها قوم ما هستند که قرار دادند به جز خدا معبودان دیگری.

لَوْلَا يَأْتُونَ عَلَيْهِم بِسُلْطَانٍ بَيِّنٍ فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا ﴿۱۵﴾

چرا نمی‌آورند بر آنها دلیلی روشن، پس کیست بزرگترین گناهکار از کسی که ببندد بر خدا دروغ.

وَإِذْ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ وَ مَا يَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ فَأَوْا إِلَى الْكَهْفِ

و چون یکسو شدید از آنها واز آنچه می‌پرستند به جز خدا پس جایگزین شوید در این غار،

يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ وَيُهَيِّئْ لَكُمْ مِنْ أَمْرِكُمْ مِرْفَقًا ﴿۱۶﴾

گشاده می‌کند پروردگارتان از رحمت خویش و مهیامی سازد برای شما در کار، راحت.

خلاصه‌ی تفسیر

ما داستان آنها را درست برای شما بیان می‌کنیم (در این اشاره نمود که آنچه برخلاف این، در دنیا مشهور است، درست نیست) آنها (اصحاب کهف) چند جوان بودند که به پروردگار خود (مطابق دین مسیحی آن زمان) ایمان آورده بودند، و ما در هدایت به آنان پیشرفت دادیم، (که به آنان صفات ایمان، ثابت قدمی، صبر بر بلاها، اعراض از دنیا، فکر آخرت و غیره را عطا کردیم، و از جمله صفات ایمان و هدایت، یکی هم این بود که) ما دل آنها را محکم گردانیدم، وقتی که آنها پخته شده (با هم یا در جلو پادشاه ظالم) گفتند: پروردگار ما کسی است، که پروردگار آسمانها و زمین است، ما غیر از او هیچ معبودی را نمی‌پرستیم؛ (زیرا اگر خدای نخواسته ما چنین

کردیم) پس در این صورت ما یقیناً سخنی بیجا گفته‌ایم، و اینها که قوم ما هستند، خدا را رها کرده، معبودان دیگری مقرر کرده‌اند؛ (زیرا قوم آنها و شاه وقت، همه بت پرست بودند، پس) ایشان چرا بر (معبودیت) معبودان خویش، دلیلی روشن، ارائه نمی‌دهند! (چنان‌که موحدین بر توحید دلیل واضح و یقینی دارند)، چه کسی از آن کس ظالم‌تر است که بر خدا تهمت دروغ ببندد (که برای او شریک و انبازی هم هست) و باز (با هم گفتند) چون شما از آنان در عقیده جدا شدید، و از (عبادت) معبودان آنها هم (یکسو شدید) غیر از خدا (که یکسو نشدید، بلکه به خاطر او همه را رها کرده‌اید)، پس اینک (مصلحت این است که) شما (در فلان) غار (که به مشورت طی شده بود) بروید و پناه بگیرید، (تا که با اطمینان بتوانید خدا را عبادت کنید)، پروردگار شما بر شما رحمت خود را وسیع می‌کند، و برای شما در این کار شما وسایل پیروزی مهیا می‌سازد، (به امید و توقع از خدا، هنگام رفتن در غار، آنها از همه جلوتر چنین دعا کردند که: «ربنا اتنا من لدنک رحمة و هیئ لنا من امرنا رشدا»).

معارف و مسایل

«انهم فتية» جمع فتی است که به معنای جوان می‌آید، علمای تفسیر فرموده‌اند که: در این لفظ اشاره به این رفته که زمان اصلاح اعمال و اخلاق، و رشد و هدایت، زمان جوانی است، و در پیری اعمال و اخلاق گذشته چنان پخته می‌شوند که هر چند حق برخلاف آنها واضح گردد، ترک آنها مشکل خواهد شد، در جمع صحابه کسانی که بر دعوت آن حضرت ﷺ لبیک گفتند، بیشتر جوان بودند.^۱

«و ربطنا علی قلوبهم» صورت واقعه که به حواله ابن کثیر در بالا ذکر



گردید، از این معلوم شد که مستحکم شدن دل‌هایشان از طرف خدا زمانی واقع شد، که آن پادشاه ظالم و بت‌پرست آنها را به دربار خویش احضار نموده، از آنها سؤالاتی کرد، و با وجود کشمکش مرگ و زندگی و ترس از قتل، خداوند متعال چنان بر قلوبشان محبت و هیبت و عظمت خود را مسلط گردانید، که در مقابل آن، بر تحمل قتل و مرگ و هر نوع مصیبت آماده گشته عقاید خود را به طور واضح و روشن اظهار نمودند، که غیر از خداوند عبادت هیچ معبودی را به جای نمی‌آورند، کسانی که برای خداوند بر انجام کاری تصمیم قطعی می‌گیرند، تأیید غیبی از جانب حق تعالی به آنها کمک خواهد کرد.

«فأوالی الکهف» ابن کثیر بیان نموده است صورتی که اصحاب کهف اختیار نمودند که در شهری که عبادت خدا نمی‌توانست انجام بگیرد آن را رها کرده، به غاری پناه گرفتند، این سنت تمام انبیا علیهم‌السلام است که چنین مقامات را گذاشته جایی را اختیار می‌کنند که بتوان در آن خدا را عبادت کرد.

وَ تَرَى الشَّمْسَ إِذَا طَلَعَتْ تَزَاوَرُ عَنْ كَهْفِهِمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَ

تو می‌بینی خورشید را وقتی که طلوع می‌کند میل می‌کند از غار ایشان بجانب راست و
إِذَا غَرَبَتْ تَقْرِضُهُمْ ذَاتَ الشَّمَالِ وَ هُمْ فِي فَجْوَةٍ مِنْهُ
وقتی که غروب می‌کند، تجاوز می‌کند به جانب چپ، و آنها در میدان گشاده‌ای هستند از آن،

ذَلِكَ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَ مَنْ
این از نشانیهای خداست، کسی که او را خدا به راه بیاورد او بر راه می‌آید و کسی را که
يُضِلُّ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ وَلِيًّا مُرْشِدًا ﴿١٧﴾ وَ تَحْسَبُهُمْ آيِقَاطًا

اوگمراهش کند پس تو نمی‌یابی برای او دوست راهنما، و تو می‌پنداری آنها را که بیدارند

وَهُمْ رُقُودٌ وَنُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَذَاتَ الشَّمَالِ وَكَلِّبُهُمْ بِاسِطٍ

درحالی که آنها خوابند، و بر می گردانیم آنها را به جانب راست و چپ، و سگ آنان دراز کشیده است

ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ لَوِ اطَّلَعَتْ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَهُمْ فِرَارًا وَ

بازوهای خود را بر در عتبه، اگر تو سر کشیده ببینی آنها را پشت داده می گریزی از آنها و

لَمَلَّيْتَهُمْ رُعْبًا ﴿۱۸﴾

مملو می شوی تواز دهشت آنها.

خلاصه‌ی تفسیر

و ای مخاطب (آن غار بر چنان وضعی قرار گرفته بود که) چون خورشید طلوع می کند، تو آن را خواهی دید که از غار به سوی جانب راست مایل می شود (یعنی از در غار به جانب راست جداگانه می ماند) و وقتی که آن غروب می کند پس از جانب چپ (غار) می گذرد، (یعنی در آن وقت خورشید وارد غار نمی شود تا که آنها از تپش آفتاب در مشقت قرار نگیرند).

و آنها در یک میدان وسیع غار بودند (یعنی در چنین غارهایی که عادتاً در جاهای تنگ، و در جاهای گشاده می باشد، پس آنها در چنین موقعی از غار قرار گرفته بودند که گشاده بود، تا که هوا به آنها برسد و از تنگی جای هم پریشان نگردند) این از نشانه‌های خداوند متعال است (که برخلاف اسباب ظاهری، وسایل راحت را برای آنها مهیا کرد، پس معلوم شد که) کسی را که خدا هدایت دهد، او هدایت می یابد، و کسی را که او گمراه کند، پس شما برای او راه نشان دهنده‌ای، نخواهید یافت، هیئتی که برای غار بیان گردید که آفتاب نه به هنگام طلوع به داخل غار می رسد و نه به هنگام غروب، این در صورتی می تواند حاصل شود که غار روی به شمال یا



جنوب باشد؛ زیرا اگر مراد از راست و چپ و راست و چپ داخل شونده باشد، پس غار روی به شمال است و اگر مراد راست و چپ خارج شونده باشد، پس غار روی به جنوب می باشد) و ای مخاطب (اگر تو در آن زمان که آنها به داخل غار رفتند و ما خواب را بر آنها مسلط کردیم، آنها را می دیدی، پس) تو آنها را بیدار می پنداشتی، در حالی که آنان در خواب بودند؛ (زیرا که خداوند متعال آنها را از آثار و علایم خواب حفظ نموده بود، از قبیل تغییر تنفس، شل شدن بدن، اگر چشمها بند هم باشند این علامت یقینی خواب نیست) و (در زمان طولانی این خواب،) ما آنها را (گاهی) به طرف راست و (گاهی) به طرف چپ برمی گردانیم (و در این حالت) سگ آنها (که به نحوی همراه با آنها آمده بود) بر در (غار) دو دست خود را دراز کشیده (نشسته) بود (و رعب و جلال خدادادی آنها، به گونه ای بود که) اگر تو (ای مخاطب) سرکشیده آنها را می دیدی، پس از آنها پشت برگردانده فرار می کردی، و دهشت آنها در تو جای می گرفت (در این آیه خطاب متوجه عموم مخاطبین است، و از آن، مرعوب شدن آن حضرت ﷺ لازم نمی آید، و تمام این وسایل را خداوند جهت حفظ آنان فراهم گردانیده بود، زیرا حمله بردن بر مردم بیدار آسان نمی باشد و اگر در خواب طولانی پهلوی برنگردد، پس خاک یک جانب را می خورد و نشستن سگ بر در غار هم نوعی نگهداری روشن است).

معارف و مسایل

حق تعالی در این آیات، سه حال از اصحاب کهف^۱ بیان نمود: و هر سه تایی آنها، شگفت آورند، که از کرامت آنان به طور خرق عادت ظاهر شدند.

نخست تسلط خواب بر آنها به مدتی طولانی، به صورت پیاپی و تا این

مدت بدون غذا و غیره زنده ماندنشان کرامت بزرگ و فوق العاده‌ای بود، که تفصیل آن در آیات آینده خواهد آمد، در اینجا، در این حالت خواب طولانی، یکی از احوال آنها این مسئله بیان گردید، که خداوند متعال آنها را در داخل غار، چنان محفوظ نگهداشته بود، که هنگام صبح و عصر آفتاب از کنارشان می‌گذشت، اما در داخل غار بر بدن آنها نمی‌خورد، از جمله فواید گذشتن آن در نزدیکی، قیام آثار زندگی و اعتدال سردی و گرمی هواست، و از نرسیدن آفتاب به اجسامشان هدف حفظ اجسام و لباس آنها بود.

و صورت نرسیدن آفتاب به آنها مبتنی بر وضع خاصی از غار می‌تواند باشد، که در آن به سمت شمال یا جنوب به گونه‌ای باشد که آفتاب طبعاً و عادتاً به داخل آن نرود، این قتیبه جهت تعیین وضع خاص آن، چنین تکلف نموده است که طبق اصول و قواعد ریاضی طول و عرض البلد آنجا را با صورت غار مشخص کرده است.^۱

و برعکس آن، زجاج گفته است کناره گرفتن آفتاب از آنها مبنی بر وضع و هیئت ویژه‌ای نیست، بلکه در اثر کرامت آنها به صورت خرق عادت بود، و آنچه در نهایت آمده است که «ذلک من آیت الله» این هم در ظاهر دال بر آن است، که انتظام حفظ از آفتاب در اثر وضع و هیئت خاص غار نبوده، بلکه یکی از علایم قدرت الهی بود.^۲

و نظر صائب و روشن این است، که خداوند متعال برای آنها، چنین انتظامی فرموده بود، که آفتاب به جسد آنها نخورد، چه این انتظام به وسیله وضع و هیئت غار باشد، یا این که ابر، یا چیز دیگری، از آفتاب حایل گردانیده شود، یا مستقیماً شعاع آفتاب، به صورت خرق عادت از آنها برطرف کرده شود، همه‌ی این احتمالات در آیه وجود دارد نیازی نیست که



در تعیین یکی از آنها به زور متوسّل شویم.

اصحاب کهف در زمان خواب طولانی به گونه‌ای بودند که بیننده آنها را بیدار تصوّر می‌کرد

حالت دوم را این بیان نمود که با وجود تسلّط خواب در این مدّت طولانی، آثار خواب بر اجسام آنان وجود نداشت، بلکه حالت آنان چنان بود که بیننده، احساس می‌کرد که آنها بیدارند، عموم مفسّرین بیان نموده‌اند که چشمهایشان باز بودند، و بدنشان چنان که در خواب شل می‌شود نبود، تغییر در تنفس که در خواب حاصل می‌شود، وجود نداشت، در ظاهر چنین معلوم می‌شود، که این حالت، فوق‌العاده و نوعی کرامت بود، که حکمت و فلسفه آن در ظاهر نگهداری آنها بود، که کسی آنها را در خواب نپنداشته، تا حمله نکند، یا اثری را که نزد آنهاست، کسی به سرقت نبرد، و به علّت گردش آنان بر پهلوهای مختلف، آنها را بتوان بیدار پنداشت، و مصلحت در گردش پهلوها این بود که خاک یک پهلوی آنها را نخورد.

سگ اصحاب کهف

در اینجا این سؤال پیش پدید می‌آید که در حدیث صحیح آمده است که هر خانه‌ای که در آن سگ یا عکس باشد فرشتگان در آن داخل نمی‌شوند، و در حدیثی از صحیح بخاری به روایت ابن عمر آمده است، رسول خدا ﷺ فرمود: هر کسی که غیر از سگ شکاری و سگ محافظ مواشی، سگ پرورش کند، روزانه از اجر او دو قیراط کسر می‌گردد، (قیراط عبارت از وزن کوچکی است) و در روایت حضرت ابوهریره نوع سومی از سگها هم مستثنی شده است، یعنی آن که برای حفظ کشت تربیت یافته باشد. با توجّه به روایات مذکور این سؤال پدید می‌آید که این بزرگان با خدا،

چرا سگ را به همراه خود بردند، امکان دارد که پاسخ آن چنین باشد که دستور منع از تربیت عموم سگها دستور شرع محمدی باشد، و در دین مسیح ممنوع نباشد، دوم این که اینها دارای اموال و دام بودند که برای حفظ آنها سگی پرورش داده بودند، و همانگونه که وفاداری سگ مشهور است، وقتی که اینها از شهر بیرون رفتند، آن هم همراه شد.

برکات صحبت نیکان در سگ هم اعزاز را بالا برد

ابن عطیه می‌فهماید که والد ما جدم می‌فرمود: که من از ابوالفضل جوهری در سنه ۴۶۹ موعظه‌ای در مسجد جامع مصر شنیدم که او بر سر منبر می‌فرمود: هر کس که با نیکان محبت کند او هم سهمی از نیکی می‌برد، مشاهده نمایم که سگ اصحاب کهف به آنان محبت کرد و همراه شد، در نتیجه خداوند متعال آن را در قرآن ذکر نمود. قرطبی در تفسیر خود، پس از نقل روایت ابن عطیه فرموده است: که وقتی سگی از صحبت صلحا و اولیا می‌تواند به این مقام برسد، مقایسه نمایم که مؤمنین و موحدین که با اولیا الله محبت کنند، پایه آنها به چه میزان بلندی می‌یابد، بلکه در این واقعه بشارت و تسلیتی است، برای آن مسلمانانی که در اعمال خود مقصرند، اما با رسول خدا ﷺ محبت کامل دارند.

در صحیح بخاری به روایت حضرت انس مذکور است که روزی من و رسول خدا ﷺ داشتیم از مسجد بیرون می‌آمدیم، که شخصی به در مسجد رسید و سؤال نمود که یا رسول الله قیامت کی برپا می‌شود، آن جناب ﷺ فرمود: تو برای قیامت چه مهیا ساخته‌ای (که برای آمدن آن این قدر شتاب داری؟! این را شنید، قدری در دل خود احساس شرم نمود و باز عرض کرد که من برای قیامت نماز و روزه و صدقات زیادی جمع نکرده‌ام، اما من با خدا و رسول او محبت دارم، آن جناب ﷺ فرمود: اگر این چنین است، پس



(بشنو که) شما (در قیامت) با کسی همراه می شوید که با او محبت دارید. حضرت انس می فرماید: ما از شنیدن این جمله ی مبارک آن قدر خوشحال شدیم که پس از مسلمان شدن هیچگاه این قدر مسرور نشده بودیم، سپس حضرت انس فرمود: (الحمد لله) که من با خدا و رسول و ابوبکر و عمر محبت دارم، لذا امیدوارم که با آنها همراه باشم^۱.

خداوند متعال چنان رعب و جلالی به اصحاب کهف عطا نمود که هر کسی آنها را ببیند، هیبت زده بگریزد

«لو اطلعت علیهم» در ظاهر این خطاب برای عموم مردم است، لذا از این لازم نمی آید که رعب اصحاب کهف بر رسول خدا ﷺ هم مسلط می شد، بلکه به عموم مخاطبین فرمود که اگر شما بر آنها بگذرید و به آنها بنگرید، مرعوب شده می گریزید و رعب و هیبت آنها شما را می گیرد.

این رعب و هیبت به چه علت و مبنی بر چه اسبابی بود، در این بحث نمودن بی فایده است، و از این جهت قرآن و حدیث آن را بیان نفرموده است. حق این است که خداوند متعال برای حفظ و نگهداری آنها چنان احوالی پدید آورده بود که آفتاب به بدن آنها نرسد، و بیننده آنها را بیدار تصور نموده مرعوب گردد، و نتواند آنها را کاملاً ببیند، امکان دارد که این احوال تحت اسباب طبیعی ویژه ای باشد، یا به طور کرامت از طریق خرق عادت اتفاق افتند، وقتی که قرآن و حدیث برای آنها وجه خاصی مشخص ننموده اند، پس تنها به قیاس و تخمین در آن بحث نمودن بی فایده است، و در تفسیر قرطبی همین ترجیح داده شده است، و در تأیید آن از ابن ابی شیبیه، ابن المنذر، و ابن ابی حاتم از حضرت ابن عباس، این واقعه نقل گردیده است، که ما در مقابله با روم با حضرت معاویه به جهادی رفتیم که به

غزوة المضيق معروف بود، در این میان بر غاری گذشتیم که در آن اصحاب کهف بودند، حضرت معاویه خواست که جهت تحقیق و مشاهده اصحاب کهف در آن وارد شود، ابن عباس او را منع نمود و گفت که خداوند متعال هستی را که از شما بزرگتر و بهتر بود (یعنی رسول الله ﷺ را) از مشاهده آنها منع نموده است و این آیه را تلاوت نمود «لَوْ اطَّلَعْتَ عَلَيهِمْ» از این، معلوم می شود که در نزد حضرت ابن عباس خطاب «لَوْ اطَّلَعْتَ» به رسول کریم ﷺ بوده است، اما حضرت معاویه به رأی ابن عباس عمل ننمود (غالباً بدین علت که او مخاطب آن را عموم مردم قرار داده است، یا این که این حالت را قرآن برای آن زمان بیان نموده است که اصحاب کهف زنده بودند، اکنون مدتی است که آنها فوت نموده اند، لازم نیست که اکنون هم همان کیفیت رعب و هیبت برقرار باشد) به هر حال حضرت معاویه مشورت حضرت ابن عباس را نپذیرفت، و چند نفر را برای تحقیق و مشاهده اعزام داشت، وقتی که اینها به داخل غار رفتند، الله تعالی بر سر آنها بادی سخت گرم ارسال نمود که بدان سبب نتوانستند چیزی ببینند^۱.

وَ كَذَلِكَ بَعَثْنَاهُمْ لِيَتَسَاءَلُوا بَيْنَهُمْ قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ كَمْ لَبِثْتُمْ

و همچنین آنها را بیدار کردیم که از همدیگر پرسیدند، یکی گفت از آنها چقدر درنگ کردید شما،

قَالُوا لَبِثْنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالُوا رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثْتُمْ

گفتند درنگ کردیم روزی یا کمتر از آن، گفتند پروردگار شما بهتر می داند که چقدر درنگ کرده اید،

فَابْعَثُوا أَحَدَكُمْ بِوَرِقِكُمْ هَذِهِ إِلَى الْمَدِينَةِ فَلْيَنْظُرْ أَيُّهَا أَزْكَى طَعَامًا

الآن بفرستید از خود یکی را با این پول در این شهر، پس ببیند کدام غذا، پاکیزه تر است،



فَلْيَأْتِكُمْ بِرِزْقٍ مِنْهُ وَ لِيَتَلَطَّفَ وَ لَا يُشْعِرَنَّ بِكُمْ أَحَدًا ﴿١٩﴾ إِنَّهُمْ إِنْ

پس بیاورد از آن غذایی، و به نرمی برود و ندهد سراغ شما را بدست کسی. آنها اگر

يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ يَرْجُمُوكُمْ أَوْ يُعِيدُوكُمْ فِي مِلَّتِهِمْ وَ

اطلاع یابند از شما، سنگسار تان می‌کنند، یا برمی‌گردانند شما را در دین خود، و

لَنْ تُفْلِحُوا إِذَا أَبَدًا ﴿٢٠﴾

آنگاه هرگز پیروز نخواهید شد تا ابد.

خلاصه‌ی تفسیر

و (همانگونه که ما از قدرت کامل خویش آنها را تا این مدّت طولانی در خواب قرار دادیم) همچنین (پس از این خواب طولانی) ما آنها را بیدار کردیم تا که از همدیگر سؤال و جواب کنند (تا پس از سؤال و جواب از همدیگر، قدرت و حکمت حق تعالی بر آنان منکشف گردد، چنان‌که) گوینده‌ای از آنها گفت: (در این حالت خواب) شما چقدر درنگ نموده‌اید، بعضی (در پاسخ) گفتند: که (غالباً) یک روز یا مقداری کمتر، از آن راه، درنگ کرده‌ایم، بعضی دیگر گفتند: که (چه نیازی به این تفتیش است، صحیح و درست) آن در علم خداست، که شما چقدر (در حال خواب) درنگ کرده‌اید، اینک (از این بحث بی‌فایده گذشته باید به کارهای مهم پرداخت، و آن این که) کسی را از خود با این پول (که در نزد گوینده بود، زیرا اینها برای مصرف خود مبلغی پول هم برداشته بودند، الغرض این پول را به او داده) به شهر بفرستید، که او (به آنجا رسیده) تحقیق کند، که کدام غذا حلال است (در اینجا تفسیر «ازکی» به روایت ابن جریر از حضرت سعید بن جبیر، چنین منقول است که: مراد از آن غذای حلال است، و به این، نیاز از این جهت افتاد که قوم آنها بت پرست بودند، و بیشتر حیوانات را به نام

بتهای خود ذبح می کردند، و بیشتر این گوشت در بازار فروخت می شد) پس او از آن برای شما مقداری غذا بیاورد، و با خوش تدبیری کار کند (که با چنان وضع و هیئتی برود که کسی او را نشناسد، و در تحقیق غذا، نمایان نکند که او ذبیحه‌ی به نام بت را حرام می‌پندارد) و سراغ شما را به کسی ندهد (زیرا که) اگر آنها (یعنی اهل شهر را مشرکین زمان خود تصوّر کرده بودند) از شما سراغی به دست آورند، یا شما را سنگسار می‌کنند، یا (اجباراً) باز در مذهب خود داخل می‌کنند، و اگر چنین شد، هیچگاه شما رستگار نخواهید شد.

معارف و مسایل

«کذلک» این لفظ برای تشبیه و تمثیل است، هدف در اینجا بیان تشبیه دو واقعه با هم است، یکی بیان خواب طولانی اصحاب کهف که ذکر آن در آغاز قصّه آمده است، «فَضْرَبْنَا عَلٰی اٰذَانِهِمْ فِی الْكَهْفِ سِنِيْنَ عَدَدًا» واقعه‌ی دوم صحیح و سالم و قوی و تندرست بیدار شدنشان از خواب طولانی است، با وجود این که غذا و خوراکی به آنها نرسیده بود، این هر دو واقعه در آیات قدرت الهی بودن، باهم، همانندند؛ لذا آنچه در این آیه از بیداری نمودنشان ذکر در میان آمد، پس از لفظ «کذلک» اشاره نمود، همانگونه که خواب آنها مانند خواب عموم مردم نبود، همچنین بیداری آنها هم از عادت طبیعی عموم ممتاز بود، و سپس که «لَيْتَسَاءَلُوْا» فرمود: تا که از همدیگر بپرسند که مدّت خواب چقدر بود؟ این علت بیدار کردن آنها نیست، بلکه ذکر واقعه‌ای که عادتاً پیش می‌آید، لذا حضرات مفسّرین لام آن را لام عاقبت یا لام صیورت نامیده‌اند.^۱

خلاصه، همانگونه که خواب طولانی آنها یکی از علایم قدرت بود، همچنین پس از چندین سال بدون هیچ نوع غذا، قوی و سالم بیدار شدن و



نشستن هم، علامت قدرت کامل بود، و چون هدف قدرت الهی، این هم بود که بر خود آنها هم، این حقیقت آشکار گردد، که در این صدها سال که خوابیدند، آغاز آن با سؤال از همدیگر بود، و منتهای آن که در آیه‌ای آینده به لفظ «و کذلک اعثرنا» آمد، بر اهل شهر راز آنان کشف شد، و با وجود اختلاف در تعیین مدّت همه یقین نمودند، که تا مدّت درازی در خواب مانده بودند.

«قال قائل منهم» سخنی که در ابتدای داستان به صورت اجمال گفته شده بود که متعلق با مدّت بقا در غار با هم اختلاف رأی شده، و از آن همه قول یک گروهی صحیح بود، این تفصیل آن است که یکی از اصحاب کهف سؤال را مطرح کرد که شما چقدر در خواب مانده‌اید، بعضی در پاسخ گفتند: یک روز کامل یا مقداری از آن کمتر، زیرا ایشان به هنگام صبح در غار داخل شده بودند و به هنگام بیداری هنوز خورشید غروب نکرده بود، لذا به فکرشان رسید که این همان روزی است که ما در داخل غار آمدیم، و مدّت خواب ما در حدود یک روز می‌باشد، ولی بعضی از آنها احساس نمودند که شاید این آن روز نیست که ما به داخل غار رفته بودیم، پس معلوم نیست که چند روز گذشته است، لذا علم آن را به خداوند حواله نمود: «قالوا ربکم اعلم بما لبثتم» و این بحث را غیر ضروری تصوّر کرده، به اصل هدف توجه نموده که برای آوردن غذا، کسی را باید به شهر فرستاد.

«الی المدینة» از این لفظ همین قدر ثابت شده است، و به نزدیکی آن غار شهر بزرگی بود که آنها در آن سکونت داشتند، در خصوص نام آن شهر، ابو حیان در تفسیر محیط فرموده است: زمانی که اصحاب کهف از آنجا بیرون آمده بودند، نام آن شهر «افسوس» بود و الان نام آن «طرسوس» است. و قرطبی در تفسیر خود فرموده است که هنگام غلبه بت پرستان نام آن «افسوس» بود وقتی که مسلمانان آن زمان «مسیحیان» بر آن مسلط گشتند،

آن را «طرسوس» نامیدند.

«بورقکم» از این معلوم می‌شود که آنها به هنگام وارد شدن در غار با خود مبلغی پول آورده بودند، از این استنباط می‌گردد که اهتمام نمودن به نفقه ضروری، مخالف با زهد و توکل نیست.^۱

«ایها ازکی طعاماً» معنی لفظی ازکی پاک و صاف است، و مراد از آن حسب تفسیر ابن جبیر غذای حلال می‌باشد، و نیاز به آن را، از آنجا احساس نمودند، که به هنگام خروج آنها از آن شهر ذبیحه‌ها به نام بتها بودند و همان گوشت در بازار به فروش می‌رسید، لذا به شخص اعزامی تأکید گردید که تحقیق نموده غذا بیاورد، که آیا این غذا حلال است یا حرام.

مسئله از این معلوم شد که هر شهر یا بازار و غذا خوری‌ای که غذای آن بیشتر حرام باشد، بدون تحقیق خوردن غذای آن، جایز نیست.

«او یرجموکم» رجم به معنای سنگسار کردن است، پادشاه، پیش از این که آنها به غار بروند، تهدید کرده بود، که اگر دین خود را رها نکنید، به قتل می‌رسید، از این آیه معلوم می‌شود که در دین آنها، مجازات کسی که از دین برگردد، قتل به صورت سنگسار بود، تا که همه مردم بتوانند در آن شرکت جویند، و همه‌ی خشم و غضب خود را ابراز نموده او را به قتل برسانند.

شاید در شریعت اسلام که مجازات زنای زن و مردی که نکاح کرده‌اند، به صورت سنگسار، بدین خاطر مقرر گردیده که کسی که تمام حجابات حیا را شکسته، به این فعل قبیح مرتکب شود، او باید در منظر عموم، با شرکت همه مردم، به قتل برسد، تا که افتضاح او هم کامل باشد، و همه مسلمانان عملاً خشم و غضب خود را اظهار نمایند، تا در آینده چنین حرکتی در قوم تکرار نگردد.



«فابعثوا احدکم» در این واقعه گروه اصحاب کهف یکی را از میان خود برای رفتن به شهر انتخاب نمودند، و پول به او دادند، تا که غذا بخرد و بیاورد، قرطبی به نقل ابن خوینمداد فرموده است که از این، چند تا مسئله فقهی استنباط می‌گردد.

چند مسایل

نخست این که شرکت در مال، جایز است، زیرا که این مبلغ در میان همه مشترک بود، دوم این که وکالت در اموال، جایز است که در مال مشترک یکی به حیث وکیل به اجازه دیگران تصرفاتی به جای آورد، سوم این که اگر چند رفیق در غذایی شرکت کنند، آن هم جایز است، اگر چه مقدار خوراک عادتاً مختلف می‌باشد، که یکی کمتر و یکی بیشتر می‌خورد.

وَ كَذَلِكَ أَعْتَرْنَا عَلَيْهِمْ لِيَعْلَمُوا أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَأَنَّ السَّاعَةَ

و این چنین ظاهر کردیم خبر آنها را تا مردم بدانند که وعده خدا برحق است، و در آمدن قیامت

لَا رَيْبَ فِيهَا إِذْ يَتَنَزَّعُونَ بَيْنَهُمْ أَمْرَهُمْ فَقَالُوا ابْنُوا عَلَيْهِم بُنْيَانًا

فریبی نیست، وقتی که نزاع داشتند با هم در امر خود، پس گفتند بسازید بر آنها ساختمانی،

رَبُّهُمْ أَعْلَمُ بِهِمْ قَالِ الَّذِينَ غَلَبُوا عَلَىٰ أَمْرِهِمْ لَنَتَّخِذَنَّ

بروردگارشان کاملاً می‌داند حال آنها را، گفتند کسانی که غلبه یافته بودند، می‌سازیم

عَلَيْهِمْ مَسْجِدًا ﴿۲۱﴾

بر جای آنها عبادتگاهی.

خلاصه‌ی تفسیر

و (همانگونه که ما به قدرت خویش آنها را به خواب بردیم، و بیدار

نمودیم) همچنین ما (به قدرت و حکمت خویش) مردمان (آن زمان) را بر (حال) آنها مطلع گردانیدم، تا که (از جمله فواید، یکی این هم باشد که) آنها (از این واقعه استدلال نموده) بر این امر، یقین نمایند (یا بیشتر یقین) کنند که وعده خداوند راست است، و آن این که در آمدن قیامت، هیچ شکی نیست. (اگر ایشان قبلاً بر زنده بودن در قیامت، ایمان داشتند، پس از این واقعه یقینشان بیشتر شد، و اگر منکر قیامت بودند، پس اینک یقین حاصل گشت، این واقعه در زندگی اصحاب کهف آشکار شد، سپس آنان همانجا در غار وفات یافتند، پس دوباره آنها اهل عصر، با هم اختلاف نمودند که آن را در آینده بیان می نماید که) آن هنگام قابل ذکر است، وقتی مردمان آن زمان درباره آنها با هم نزاع داشتند (و آن مورد نزاع بستن دهانه ی غار بود تا که اجسادشان محفوظ بمانند، یا هدف از آن یادگار به جای گذاشتن بود) پس آنها گفتند که: در نزدیکی (غار) آنان ساختمانی بسازید (باز اختلاف شد که آن چه ساختمانی باشد، در این باره آراء مختلف شدند، پس به هنگام اختلاف) پروردگارشان (احوال مختلف) آنها را کاملاً می داند، (بالاخره) کسانی که بر امر خود غالب بودند، (یعنی اهل حکومت که در آن زمان بر دین حق، استوار بودند) گفتند: ما در نزد آنان مسجدی می سازیم (تا که مسجد علامت این هم باشد که ایشان خود عابد بودند و معبود نبودند، و در عمارات دیگر، این احتمال وجود داشت که آیندگان آنها را معبود خویش قرار دهند).

معارف و مسایل

«و کذلک اعثرنا علیهم» در این آیه آشکار شدن راز اصحاب کهف بر اهالی شهر و حصول ایمان و یقین بر عقیده آخرت و قیامت که تمام مردگان بار دوم زنده می گردند، که در اصل حکمت و فلسفه این واقعه می باشد، بیان گردید، در تفسیر قرطبی قصه مختصر آن چنین مذکور است:



آشکار شدن حال اصحاب کهف برای اهالی شهر

پادشاه مشرک و ظالم «دقیانوس» که به هنگام خروج اصحاب کهف بر آن شهر مسلط شده بود مرد، و صدها سال بر او گذشت، تا این که اهل حق، بر توحید یقین داشتند، بر آن کشور مسلط شدند، و پادشاهشان انسانی نیک و صالح بود، (که نام آن در تفسیر مهظری حسب روایات تاریخ «بیدوسیس» آمده است) و اتفاقاً در زمان او درباره قیامت و زنده شدن مردگان قدری اختلاف پدید آمده بود، گروهی از آنان منکر بودند که این بدن بعد از پوسیدن و از بین رفتن و تکه و پاره شدن و در کل جهان پراکنده شدنش، چگونه زنده می شود، پادشاه «بیدوسیس» به این فکر فرو رفت که چگونه شک و شبهاتشان برطرف گردد، وقتی هیچ تدبیری به ذهنش نیامد لباس کلفتی پوشید و بر تپه ای خاکی نشسته به بارگاه خدا به دعا و الحاح و زاری پرداخت که خدایا خودت چنین صورتی پدید آور که عقیده اینها درست شود، و به راه راست هدایت شوند، از این طرف این پادشاه در گریه و زاری و دعا مصروف بود و از طرف دیگر خداوند برای اجابت دعای او چنین انتظام نمود، که اصحاب کهف بیدار شدند و کسی از خود را (که به نام «تحلیخا» ذکر شده) به بازار فرستادند، او بر مغازه ای غذافروشی، جهت خرید غذا رفت و سکه سیصد سال قبل زمان «دقیانوس» را برای پرداخت قیمت غذا تقدیم داشت، مغازه دار حیران ماند که این سکه از کجا آمده و از چه زمانی است. به مغازه داران دیگر بازار، نشان داد، همه گفتند: این شخص به خزانه ای قدیمی دست یافته است، و از آنجا این سکه را بیرون آورده است، او انکار نمود که من به خزانه ای دست نیافته ام، و از جایی دیگر هم نیاورده ام، این پول خود من است. اهل بازار او را دستگیر کرده، به دربار پادشاه رسانیدند، و این پادشاه همانگونه که در بالا ذکر گردید، مردی نیک و صالح و شخصی با خدا بود، و او در آثار باستانی خزانه قدیمی سلطنت، آن

لوح را هم دیده بود که اسامی اصحاب کهف و داستان فرار آنها روی آن نوشته بود، بعضی گفته‌اند که خود شاه ظالم «دقیانوس» این لوح را نوشته بود که ایشان مجرمان مشهوری هستند، باید نام و آدرس آنها محفوظ بماند، هرگاه در حالی گیر بیایند دستگیر گردند؛ و در بعضی روایات آمده است که در بارگاه شاهی بعضی از افراد مؤمن هم بودند، که در دل، بت پرستی را قبیح می‌دانستند، اصحاب کهف را برحق می‌پنداشتند، اما جرأت اظهار آن را نداشتند، آنها این لوح را به صورت یادگار، نوشته بودند، و نام این لوح «رقیم» است که به سبب آن به اصحاب کهف، اصحاب رقیم، نیز گفته شده است.

الغرض این پادشاه قدری از این حادثه باخبر بود، و در آن زمان او به دعا مشغول بود که مردم به شکلی متّین بشوند که زنده کردن اجساد مردگان بار دوم در جلو قدرت کامل خداوند، هیچگونه استبعادی ندارد.

بنابراین از «تملیخا» نسبت به احوال او، تحقیق به عمل آمد، و اطمینان یافت که این یکی از آنهاست و گفت که من به درگاه خدا دعا کرده بودم که خدا مرا به آنان فرصت ملاقاتی بدهند، که در زمان «دقیانوس» برای نجات ایمان خویش گریخته بودند، پادشاه بر این مسرور شده، گفت: شاید خداوند متعال دعای مرا اجابت نموده است، شاید در این، برای مردم حجّتی باشد، تا بر حشر اجساد یقین پیدا کنند، چنین گفته به آن شخص گفت که مرا به آن غاری ببر که تو از آنجا آمده‌ای.

پادشاه با جمع زیادی از اهالی شهر به غار رسیدند، آنگاه «تملیخا» گفت: تو قدری صبر کن تا که من جلوتر رفته رفقایم را از حقیقت امر آگاه کنم، که اکنون پادشاه شخص مسلمان و موحدی است و ملت هم مسلمان می‌باشند، و برای ملاقات شما آمده‌اند، چنین نباشد که قبل از آگهی، شما در آنجا برسید و آنها تصوّر کنند که پادشاه دشمن ما، بر ما هجوم آورده



است؛ طبق این برنامه «تملیخا» جلوتر رفته رفقاییش را کلاً از تمام احوال باخبر نمود، آنها با شنیدن آن خیلی خوشحال شدند، و با تعظیم از پادشاه استقبال نمودند، و سپس به سوی غار خود برگشتند، و در بیشتر روایات آمده است، که وقتی «تملیخا» به رفقای خویش کل داستان را بیان نمود فوراً همه‌ی آنها وفات یافتند و نتوانستند با پادشاه ملاقات کنند.

ابوحیان در بحر محیط در اینجا این روایت را نقل نموده است، که اصحاب کهف پس از ملاقات با پادشاه و اهالی شهر گفتند که: اکنون ما از شما اجازه می‌خواهیم، و به داخل غار رفتند و در عین همان زمان خدا بر آنها مرگ را طاری فرمود، و وفات یافتند. واللّٰه اعلم بحقیقة الحال به هر حال برای اهل شهر این واقعه‌ی عجیب قدرت الهی پدیدار آمده، و همه یقین پیدا کردند، ذاتی که می‌تواند سیصد سال مردمان زنده را بدون غذا و وسایل زندگی، زنده نگهدارد، و پس از به خواب فرو بردن آنها تا این مدّت طویل، صحیح و سالم و قوی و تندرست بیدارشان نماید، برای او چه مشکل است که پس از مرگ باز آن اجساد را زنده کند، از این واقعه علت انکار آنان برطرف گردید، که حشر اجساد را دور و ناممکن و خارج از قدرت تصوّر می‌کردند، اکنون معلوم گشت که مقایسه قدرت مالک الملکوت بر قدرت انسانی، خود نوعی جهالت است.

اختلاف آرای مردم پس از وفات اصحاب کهف

به بزرگی و تقدّس اصحاب کهف همه معتقد بودند، و پس از وفات آنها به فکر همه رسید که در کنار غار ساختمانی به شکل یادگاری ساخته شود، درباره نوع عمارت اختلاف رأی پدید آمد، و از بعضی روایات معلوم می‌شود که در اهالی شهر هنوز بت پرستانی وجود داشتند که آنان هم برای زیارت اصحاب کهف رفت و آمد داشتند، آنان در بنای ساختمانی رأی

دادند که ساختمانی برای رفاه عموم بنا گردد، اما هیئت حاکمه و پادشاه که مسلمان بودند، و تسلط به دست آنها بود، پیشنهاد آنان این بود که در اینجا مسجدی باید تعمیر گردد، که هم یادگاری باشد، و در آینده سبب نجات از بت پرستی قرار گیرد، در اینجا در ضمن ذکر اختلاف رأی در این جمله قرآنی آمده است «رَبِّهِمْ اَعْلَمَ بِهِمْ» یعنی (پروردگارشان کاملاً احوال آنها را بهتر می داند).

در تفسیر بحر محیط در خصوص تفسیر این جمله دو احتمال ذکر گردیده است: یکی این که این قول کسانی باشد که از اهل شهر در آنجا حاضر بودند؛ زیرا وقتی که پس از وفات آنها درباره ساختن ساختمانی به صورت یادگاری اختلاف رأی شد، همانطوری که عموماً در ساختمانهای یادگاری نام و احوال آنها در کتیبه منقش کرده، در دیوار جای می دهند، در باره نسب و احوال اصحاب کهف با هم گفتگوهای مختلفی انجام دادند، وقتی به حقیقتی نرسیدند، و خود آنها عاجز شده در پایان گفتند: «رَبِّهِمْ اَعْلَمَ بِهِمْ» و این را گفته به سوی اصل کار یعنی ساختن یادگاری مشغول گشتند، کسانی که تسلط را در دست داشتند بر بنای مسجدی تصمیم گرفتند.

احتمال دوم این است که این کلام حق تعالی است، که در آن به اختلاف و نزاع کنندگان تنبیه گردید، که وقتی شما از حقیقت حال آگاهی ندارید، و ذرایع علم آن هم در نزد شما وجود ندارد، پس چرا در این بحث وقت خود را ضایع می گردانید، و ممکن است که هدف از آن تنبیه یهود زمان آن حضرت ﷺ باشد، که در خصوص این واقعه بحثهای بیجایی، می کردند. و الله سبحانه و تعالی اعلم

مسئله = از این واقعه همین طور معلوم می شود که ساختن مسجد در کنار قبور اولیا جهت نماز خواندن، گناهی ندارد، و آنچه در حدیث آمده است، لعنت خدا بر کسانی باد که قبور اولیا را مسجد خود قرار می دهند، مراد از



آن این است که قبور را سجده گاه قرار دهند، که این به اتفاق، شرک و حرام است.^۱

سَيَقُولُونَ ثَلَاثَةٌ رَابِعُهُمْ كَالْبُنْتِ وَيَقُولُونَ خَمْسَةٌ

اکنون خواهند گفت که آنها سه تا هستند چهارم، سگ آنهاست، و این هم می گویند که پنج تا هستند

سَادِسُهُمْ كَالْبُنْتِ رَجْمًا بِالْغَيْبِ وَيَقُولُونَ سَبْعَةٌ

ششم، سگ آنهاست، بدون دیدن نشانی، سنگ انداختن، و این را هم می گویند که هفت تا

وَثَامِنُهُمْ كَالْبُنْتِ قُلْ رَبِّي أَعْلَمُ بِعَدَّتِهِمْ مَا يَعْلَمُهُمْ إِلَّا قَلِيلٌ

و هشتم، سگ آنهاست بگو پروردگارم بهتر می داند آمار آنها را، نمی داند آنها را مگر اندکی،

فَلَا تَمَارِ فِيهِمْ إِلَّا مِرَاءً ظَاهِرًا وَلَا تَسْتَفْتِ فِيهِمْ مِنْهُمْ أَحَدًا ﴿۲۲﴾

پس نزاع نکن در امر آنها مگر نزاع سطحی، و تحقیق نکن احوال آنها را از کسی.

خلاصه‌ی تفسیر

(وقتی که داستان اصحاب کعبه را بیان می کنند پس) بعضی می گویند که آنها سه تا هستند، چهارمی، سگ آنهاست، و بعضی می گویند که آنها پنج نفر هستند، ششم، سگ آنهاست، (و) ایشان بدون تحقیق سخن می رانند، و بعضی می گویند که آنها هفت نفر هستند، هشتمی، سگ آنهاست، شما (به این اختلاف کنندگان) بگویید که پروردگار من آمار آنها را به طور کامل و درست) می داند، (که از این اقوال مختلف کدام یک درست است، یا همه در اشتباه اند آمار صحیح) آنها را مردمان بسیار اندکی می دانند، (و چون در تعیین تعداد فایده خاص مضر نبود، لذا در آیه فیصله صریح ننمود، اما در روایات، از حضرت ابن عباس و ابن مسعود منقول است که فرموده اند: «انا

من القلیل كانوا سبعة» یعنی: من هم از آن گروه اندک هستیم که قرآن در حق آنها فرموده است: گروه اندکی می دانند، اصحاب کهف هفت نفر بودند^۱. و در آیه هم اشاره به صحّت این قول دیده می شود؛ زیرا بعد از نقل آن، آن را رد ننمود، برخلاف دو قول قبلی که آنها را با «رجماً بالغیب» رد فرمود (والله اعلم بالصواب) پس (اگر بر این هم آنان از اختلاف باز نیامدند، پس) شما در این باره جز بحثی سطحی، بیشتر بحث نکنید، (یعنی به گونه ای مختصر، خیالات آنها در قرآن رد شده است، به «رجماً بالغیب» و «قل ربی اعلم» لذا بحث سطحی این است، بر این اکتفا کنید، و در پاسخ به شبهات آنان بیش از این، مشغول شدن و در اثبات دعوی خویش بیشتر جدیت به خرج دادن مناسب نیست، که این بحث، فایده ای خاصی ندارد) و شما درباره اینها (اصحاب کهف) از هیچ کسی از آنان سؤال نکنید (همانگونه که شما درباره اعتراض و جواب آنان از جدیت بیشتر منع شدید، همچنین این هم ممنوع است که اکنون نسبت به این معامله از کسی سؤال یا تحقیق کنید، زیرا هر آنچه ضروری بود آن در وحی آمد، و تحقیق و سؤال غیر ضروری، خلاف شأن انبیاء علیهم السلام است).

معارف و مسایل

آداب گفتگو در مباحث اختلافی

«سیقولون» یعنی آنها می گویند، آن گویندگان چه کسانی بودند، در این، دو احتمال وجود دارد، یکی این که مراد از آنها، کسانی هستند که در خصوص زمان اصحاب کهف، و نام و نسب آنها، با هم اختلاف داشتند، و در آیه ماقبل ذکرشان به میان آمد که بعضی درباره ی تعداد آنها نظر اول و بعضی نظر دوم و بعضی دیگر نظر سوم را اختیار کرده بودند^۲.

۱- کذا فی الدار المنثور عن ابی حاتم و غیره. ۲- ذکره فی البحر عن الماوردی.



و احتمال دوم این است که ضمیر «سیقولون» به سوی نصاری نجران برگردد که درباره‌ی تعداد آنها با رسول خدا ﷺ مناظره کرده بودند، و آنان سه گروه بودند یکی «ملکانیه» که قول اوّل را گفته بودند یعنی سه تا، دوم «یعقوبیه» که قول دوم یعنی پنج تا را اختیار کرده بودند، سوم فرقه «نسطوریه» که قول سوم یعنی آنها را هفت نفر دانسته بودند، و بعضی گفته‌اند که این سومی، نظر مسلمانان بود، در نهایت، از خبر رسول ﷺ و اشاره قرآن قول سوم صحیح به نظر می‌رسد^۱.

«وثامنهم» در اینجا این نکته قابل ملاحظه است که در آمار اصحاب کهف سه نظر نقل گردید، سه، پنج و هفت. و پس از هر گروه، سگ آنان به حساب آمد، اما در شمار و تعداد دو قول قبلی و او عطف آورده نشده است. «ثلاثة رابعهم کلبهم و خمسة سادسهم کلبهم» بدون او عطف آمده است و در قول سوم بعد از سبعة با او و ثامنهم کلبهم فرمود، علت آن را مفسّرین چنین نوشته‌اند که در نزد عرب نخستین گروه عدد، هفت بود. و هر عددی که بعد از هفت می‌آمد علحده به شمار می‌رفت. چنان‌که امروز عدد نه جای آن را گرفته تا نه یکان شمار می‌شود، و از ده دهگان شروع می‌گردد، یک، دو، عدد جداگانه‌ای بودند، لذا از سه تا هفت را که حساب می‌کردند، و او عطف نمی‌آوردند و اگر می‌خواستند که پس از هفت عددی بیان کنند آن را با او عطف بیان می‌کردند، لذا این او به او «ثمان» ملقب می‌گردید^۲.

اسامی اصحاب کهف

حقیقت امر این است که در هیچ حدیث صحیحی، اسامی اصحاب کهف ثابت نیستند، و در روایات تاریخی و تفسیری، اسامی مختلفی بیان شده است، که اقرب، آن روایتی است که طبرانی در معجم اوسط به سند صحیح

از حضرت عبدالله بن عباس نقل نموده است، که اسامی آنها چنین بودند. «مُکسلمینا»، «تملیخا»، «مرطونس»، «سنوس»، «سارینوتس»، «ذونواس» و «کعسطیونس».

«فلا تمار فیهم الا مرآءَ ظاهرا و لا تستفت فیهم منهم احدا» یعنی شما درباره تعداد اصحاب کهف و غیره به آنها در بحث و مباحثه، جدّیت زیادی به خرج ندهید، بلکه بحثی سطحی بکنید و خود شما هم در این باره از آنها سؤال نکنید.

در معاملات اختلافی، از بحث طویل اجتناب باید کرد

در این دو جمله آنچه به رسول کریم ﷺ تعلیم داده شده است در حقیقت اصول مهمی برای رهنمایی علمای امت است، که هرگاه در مسئله‌ای اختلاف پدید آید، پس به هر تعدادی باشد، باید آن واضح گردد، و اگر پس از آن هم مردم در بحثهای غیر ضروری غرق شوند، پس با آنها گفتگوی سطحی نموده بحث باید پایان داده شود؛ و از این که ادّعی خود را به اثبات رساننده در رد نمودن سخن طرف، فشار آورد، اجتناب نماید، که این فایده‌ی خاصّی ندارد، و در بحث و تکرار بیشتر، تضييع اوقات و ترس پدید آمده دل رنجی وجود دارد.

رهنمود دیگری در جمله‌ی بعدی این است که آنچه درباره داستان اصحاب کهف به وسیله‌ی وحی اطّلاعاتی به تو داده شده، بر آن قناعت کن، که کاملاً کافی می‌باشد، و در پی تحقیقات بیشتر و سؤال از دیگران قرار نگیر، و یکی از علل سؤال از دیگران می‌تواند این باشد که جهالت آنان ظاهر شده رسوا گردند که این هم خلاف اخلاق انبیا علیهم السلام است، لذا هر دو نوع سؤال از دیگران ممنوع قرار گرفت، یعنی چه برای مزید تحقیق، یا برای تجهیل و رسوایی مخاطب باشد.



وَلَا تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنِّي فَاعِلٌ ذَلِكَ غَدًا ﴿۲۳﴾ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ وَادْكُرْ رَبَّكَ وَتَكُونُ نَسِيبًا بِكَارِيٍّ مِنْهُ، آن را فردامی کنم. مگر این که خدا بخواهد، و یاد کن پروردگار خود را
 إِذَا نَسِيتَ وَقُلْ عَسَى أَنْ يَهْدِيَنِي رَبِّي لِأَقْرَبَ مِنْ هَذَا رَشَدًا ﴿۲۴﴾
 وقتی فراموش شدی و بگوامیدی هست که پروردگارم به من نشان دهد نزدیکترین راه نیکی را.
 وَ لَبِثُوا فِي كَهْفِهِمْ ثَلَاثَ مِائَةٍ سِنِينَ وَ أَرْزَادُوا تِسْعًا ﴿۲۵﴾ قُلِ اللَّهُ أَعْلَمُ
 و گذشت بر آنها در غارشان سیصد سال به اضافه ی نه. بگو خدا بهتر می داند که
 بِمَا لَبِثُوا لَهُ غَيْبُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ أَبْصِرْ
 چه مدت بر آنها گذشت، در نزد اوست رازهای مخفی آسمانها و زمین چه عجب می بیند
 بِهِ وَ أَسْمِعْ مَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لَا يُشْرِكُ فِي حُكْمِهِ أَحَدًا ﴿۲۶﴾
 و می شنود و کسی نیست به جز از او بر بندگان اختیار دار، و شریک نمی کند در حکم خود کسی را.

خلاصه ی تفسیر

(اگر مردم از شما امری جواب طلب بپرسند، و شما نسبت به جواب وعده دهید، پس با آن انشاء الله تعالی، یا لفظ دیگری که هم معنی با آن باشد، حتماً بر زبان بیاورید، بلکه این مختص به وعده نسبت در هر کاری آن را ملاحظه کنید که) شما نسبت به هیچ کاری نگویند که من آن را (مثلاً) فردا انجام می دهم، مگر این که خواست خدا را (با آن) قرین سازید، (یعنی: انشاء الله و غیره را هم همراه با آن بگویید) و در آینده چنین نباشد که در این واقعه اتفاق افتاد، که مردم از شما نسبت به روح و اصحاب کهف و ذو القرنین پرسیدند، شما بدون این که انشاء الله بگویید وعده نمودید که فردا جواب می دهم، آنگاه تا پانزده روز وحی نازل نشد، و شما بسیار غمگین شدی، در ضمن این هدایت، نسبت به پاسخ آن مردمان، جواب هم نازل

گردید^۱.

و هرگاه شما اتفاقاً، گفتن انشاء الله را فراموش نمودید (و بعداً به خاطر تان آمد) پس (فوراً آن را گفته، پروردگار خود را یاد کنید، و این را هم) بگویید که امیدوارم، پروردگارم مرا (از نظر دلایل نبوت) از این (قصه) هم، راه نزدیکتری نشان دهد، (با این مطلب که شما جهت امتحان نبوت من داستان اصحاب کهف و غیره را پرسیدید، و خداوند به وسیله وحی مرا رهنمون شد، و به شما اطمینان داد، اما حق این است که سؤال و جواب این داستانها، نمی توانند برای اثبات نبوت، دلیل بزرگی باشند، این کار را غیر از پیامبر، کسی که از تواریخ جهان، اطلاعات بیشتری در دست داشته باشد، هم می تواند انجام دهد، ولی خداوند متعال برای اثبات نبوت من دلایلی قطعی تر از این، و معجزاتی عنایت فرموده است، که خود قرآن مجید از آن جمله است، که اگر دست به دست هم دهند نمی توانند مانند یک آیه آن را بیاورند).

علاوه بر این (از زمان حضرت آدم علیه السلام گرفته تا قیام قیامت و قایعی به وسیله وحی به من اطلاع داده شده است که به نسبت واقعه اصحاب کهف و ذو القرنین خیلی بعید است، و کسی هم آنها را بدون وحی نمی تواند دریابد، خلاصه این که شما وقایع اصحاب کهف و ذو القرنین را شگفت آور قرار داده، برای امتحان نبوت من، در سؤال و جواب تقدیم داشتید، ولی خداوند متعال از این علوم چیزهای عجیب تری به من عنایت نموده است) و (چنان که آنها در عدد اصحاب کهف اختلاف دارند، همچنین در مدت به خواب رفتن آنان هم، اختلاف شدیدی در میان بود، که ما در این باره حقیقت امر را روشن می سازیم که) آنها در غار خود (به حالت خواب) تا سیصد و نه سال ماندند (و اگر با شنیدن این حقیقت، باز هم اختلاف می کنند پس) به

۱ - هکذا فی اللباب عن ابن عباس.



آنها بگویند که خداوند متعال مدّت (به خواب بودن) آنها را (از شما) بهتر می‌داند، (لذا آنچه او نشان داده است همان صحیح است، و نسبت به این واقعه چه خصوصیتی وجود دارد، شأن او تعالی از این قرار است که) علم غیب همه آسمانها و زمین از آن اوست، و او بینا و شنواست، و برای آنها غیر از خدا هیچ حمایت کننده‌ای نیست و خداوند کسی را در حکم خود شریک نمی‌گرداند، (خلاصه این که نه کسی مزاحم اوست و نه شریک او، پس، از مخالفت این ذات عظیم باید پروا داشت).

معارف و مسایل

با چهار آیه فوق‌الذکر قصّه اصحاب کهف به پایان می‌رسد که در دو آیه نخست از آنها به رسول خدا ﷺ و امت او تلقین گردیده است، که اگر نسبت به انجام دادن کاری در آینده وعده و قراری گذاشته باشید، همراه آن وعده، کلمه «انشاء الله» را ذکر کنید؛ زیرا حال آینده را کسی نمی‌داند که آیا زنده می‌ماند یا خیر؟ و اگر زنده بماند آیا می‌تواند این کار را انجام دهد یا خیر؟ لذا مؤمن هم باید در دل بر خدا اعتماد نماید، و به زبان نیز آن را اقرار کند که اگر به انجام کاری در روز آینده تصمیم می‌گیرد، پس چنین بگوید که اگر خدا بخواهد این کار را فردا انجام خواهم داد، و معنای کلمه «انشاء الله» همین است.

در آیه سوم نسبت به آن بحث مختلف، داوری شده است که درباره زمان و تاریخ اصحاب کهف آرای مردم با هم مختلف بودند، و اقوال یهود و نصاری زمان فعلی، هم با هم اختلاف داشتند، یعنی درباره‌ی مدّت در خواب بودن آنها، در این آیه نشان داده شد که سیصد و نه سال در خواب ماندند گویا این توضیحی است نسبت به آن اجمالی که در آغاز قصّه آمده بود «فضر بنا علی آذانهم فی الکهف سنین عدا» سپس در چهارمین آیه به

اختلاف کنندگان تنبیه گردید، که حقیقت حال را شما نمی دانید فقط آن ذاتی آن را می داند که دانای همه ی امور غیبی آسمانها و زمین، و سمیع و بصیر است و مدتی سیصد و نه سال که او بیان فرموده باید به آن اعتماد و اطمینان کرد.

گفتن انشاء الله بر انجام کاری در آینده

در لباب از حضرت عبدالله بن عباس در خصوص شأن نزول دو آیه ی نخست چنین منقول است که وقتی اهل مکه طبق تعلیم یهود، از رسول خدا ﷺ در خصوص قصه ی اصحاب کهف و غیره، سؤال کردند، آن جناب ﷺ به آنها وعده فرمود که: فردا جواب خواهم داد، و انشاء الله نگفت، به مقرّبان بارگاه، بر کوچک ترین کوتاهی، تنبیه داده می شود، بنابراین تا پانزده روز وحی قطع شد و آن حضرت ﷺ بسیار پریشان شد، مشرکین مکه فرصت یافتند که بخندند و تمسخر کنند، و پس از وقفه، پانزده روز پاسخ به سؤالات در این سوره توأم با این دو آیه جهت رهنمایی، نازل گردید که اگر در آینده نسبت به کاری که می خواهی وعده بدهی، پس با گفتن انشاء الله وعده بده؛ زیرا هرکار بر اراده و مشیّت خدا موقوف است، و این دو آیه در پایان قصه اصحاب کهف آورده شدند.

مسئله = از این آیه یکی این موضوع استنباط گردید که در چنین صورتی انشاء الله گفتن مستحب است، دوم این معلوم می گردد که اگر گفتن این کلمه فراموش شود هرگاه به یاد او آید باید آن را بگوید، این حکم در خصوص آن معامله و ویژه ای است که آیات در شأن آن نازل شده است، که هدف از گفتن این کلمه تنها حصول تبرک و اقرار عبودیت است، تعلیق و مقرّر نمودن شرطی مقصود نمی باشد؛ لذا از این لازم نمی آید که در معاملات بیع و شراء و معاهدات، شرط مقرّر گردد، و مدار معاهده در نزد طرفین همان تقرّر



شرط می باشد، در آنجا هم اگر به هنگام معاهده از تقریر شرط فراموش شد، بعداً که به یادش بیاید، بتواند هر شرطی که بخواهد مقرر نماید. در این مسئله فقیهان با هم اختلاف دارند که تفصیل آن در کتب فقه آمده است، در آیه سوم که مدّت خواب در غار سیصد و نه سال بیان گردیده است، از ظاهر و سیاق قرآن چنین مفهوم می گردد که این بیان مدّت از جانب حق تعالی است، ابن کثیر فرموده است که: قول جمهور مفسرین از سلف و خلف این است، و ابو حیان و قرطبی و غیره هم همین را اختیار فرموده اند، اما از حضرت قتاده و غیره در این باره قول دیگری چنین هم نقل شده است، که این قول سیصد و نه هم قول بعضی از همان اختلاف کنندگان است و قول خداوندی فقط همان است که در آخر ذکر گردیده است. «اللّه اعلم بما لبثوا» زیرا که اگر قول قبلی تعیین سیصد و نه کلام الهی می بود، پس بعد از آن گفتن «اللّه اعلم بما لبثوا» معنایی ندارد، ولی جمهور مفسرین فرموده اند که هر دو جمله، کلام الهی می باشند، که در نخستین حقیقت واقعه بیان شده، و در دومی هشدار است به اختلاف کنندگان، که وقتی از طرف خداوند متعال مدّت بیان گردید، تسلیم نمودن آن ضروری است، و اوست دانا و مخالفت با آن، با استناد بر تخمین و گمان بی عقلی است.

در اینجا این سؤال پدید آمده است که قرآن کریم در بیان مدّت، نخست سیصد سال ذکر نموده است پس از آن اضافه شدن نه را بر سیصد بیان کرد، در بدو امر فرمود که سیصد و نه، علت آن را مفسرین چنین نوشته اند که چون در میان یهود و نصاری سال شمسی رایج بود و با آن حساب سیصد سال می شود و در اسلام سال قمری رایج است که با این حساب بر هر صد سال سه سال اضافه می شود، لذا بر سیصد سال شمسی مطابق حساب قمری نه سال اضافه می گردد، برای توضیح امتیاز این دو حساب، به این عنوان تعبیر گردید.

سؤال دیگری که ایجاد می‌شود این است که دربارهٔ اصحاب کهف در زمان خود آنها و سپس در زمان آن حضرت ﷺ یهود و نصاری با هم نسبت به دو امر اختلاف داشتند، یکی تعداد اصحاب کهف و دیگری مدّت خواب آنان در غار، که قرآن هر دو مورد را بیان نمود، مگر با این فرق، که تعداد آنها را در الفاظ صریح بیان نفرمود، البتّه به این اشاره شده است که قول صحیح را رد ننمود، و تعیین مدّت خواب را در قالب الفاظی صاف و صریح نشان داد «و لَبِثُوا فِي كَهْفِهِمْ ثَلَاثَ مِائَةٍ سِنِينَ وَاذْدَادًا تِسْعًا» به علّت این که قرآن، با این اسلوب خویش بدین جهت اشاره نمود که بحث از تعداد، کاملاً بیجاست، و هیچ مسئلهٔ دینی یا دنیوی، به آن متعلّق نیست، البتّه برخلاف عادت انسانی که تا مدّتی دراز به خواب ماندن و بدون غذا صحیح و سالم بودن و پس از این مدّت صحیح و تندرست بلند شدن و نشستن، شبیه به حشر و نشر است که می‌توان از آن بر مسئله قیامت و آخرت استدلال نمود، لذا آن را به صراحت بیان نمود.

کسانی که منکر معجزات و خوارق عادات یا حداقل از اعتراضات مستشرقین یهود و نصاری امروز مرعوب شده‌اند، و به تأویل در آنها عادت پیدا کرده‌اند، آنها هم در این آیه با اتّکای تفسیر حضرت قتاده مدّت سیصد و نه سال را قول مردم آن زمان قرار داده می‌خواهند آن را رد نمایند، امّا متوجّه این موضوع نشده‌اند که در جملات ابتدایی قرآن که لفظ سنین عدداً آمده، نمی‌توان آن را به غیر از قول خدا قول دیگری قرار داد، و برای ثبوت کرامت و خرق عادت، همین میزان هم کافی است، که کسی چندین سال در حال خواب بماند، و سپس صحیح و سالم زنده بلند شده بنشیند. واللّه اعلم

وَأَثَلُ مَا أُوْحِيَ إِلَيْكَ مِنْ كِتَابِ رَبِّكَ لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ

و بخوان آنچه وحی شده به تو از کتاب پروردگارت، و کسی تبدیل کننده سخنان او نیست.



وَلَنْ تَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحَدًا ﴿۲۷﴾ وَاصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ وَ
 نمی‌یابی توبه جز او پناهگاهی. و نگهدار خود را با کسانی که می‌خوانند
 رَبَّهُمْ بِالْعُدْوَةِ وَالْعَشَىٰ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ وَلَا تَعْدُ عَيْنَاكَ عَنْهُمْ
 پروردگار خود را صبح و شام، طالب روی او هستند، و ندوند چشمهای تو آنها را گذشته در
 تُرِيدُ زِينَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَلَا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَن ذِكْرِنَا
 تلاش رونق زندگی دنیا، و اطاعت نکن از کسی که ما درغفلت انداخته‌ایم دل او را از یاد خود،
 وَ اتَّبَعَ هَوِيَهُ وَ كَانَ أَمْرُهُ فُرُطًا ﴿۲۸﴾ وَ قُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ
 و افتاده در پی خواهش خود، وهست کار او تجاوز از حد. بگو سخن حق از جانب پروردگارت،
 فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ
 هر کس می‌خواهد قبول کند و هر کس می‌خواهد قبول نکند، ما آماده کرده‌ایم برای ظالمان
 نَارًا أَحَاطَ بِهُمْ سُورَاتُهَا وَ إِن يُسْتَعِيثُوا يُغَاثُوا بِمَاءٍ كَالْمُهْلِ
 آتش که احاطه کرده آنها را سراپرده‌های آن، و اگر فریاد کنند می‌رسد به آنها آب مانند ریم،
 يَشْوِي الْوُجُوهُ بِشَسِّ الشَّرَابِ وَ سَاءَتْ مُرْتَقَقًا ﴿۲۹﴾ إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا
 که بریان کند و ویهارا، چه بد آشامیدنی است، و چه بد آرامی است. یقیناً کسانی که یقین کردند
 وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ إِنَّا لَا نُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا ﴿۳۰﴾ اُولَئِكَ لَهُمْ
 و انجام دادند نیکی، ضایع نمی‌کنیم مزد کسی را که کار نیک کرده. برای ایشان هست
 جَنَّاتُ عَدْنٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ وَ يُحَلَّلُونَ فِيهَا مِنْ أَسَاوِرَ مِنْ ذَهَبٍ
 باغهای اقامت، جاری می‌شوند در زیر آنها جویها پوشانده می‌شوند در آنها از النگوهای طلا
 وَ يَلْبَسُونَ ثِيَابًا خُضْرًا مِنْ سُنْدُسٍ وَ اسْتَبْرَقٍ مُتَّكِنِينَ فِيهَا عَلَى الْأَرَائِكِ
 و می‌پوشند لباس سبز نازک و ستبر از ابریشم، تکیه کنان در آن بر تختها،



نِعْمَ الثَّوَابُ وَ حَسَنَتْ مُرْتَقًا ﴿۳۱﴾

چه پاداش خوبی است و چه آرام خوبی است.

خلاصه‌ی تفسیر

و (کار شما فقط همین است که) آنچه به وسیله‌ی وحی از کتاب پروردگارت به تو می‌رسد آن را (بر مردم) بخوان (و بیش از این در این فکر نباش که اگر مردمان بزرگ مخالف دین باشند، پیشرفت آن چگونه ممکن است؛ زیرا خود خداوند به آن وعده داده است) سخنان (یعنی وعده‌های) او را کسی نمی‌تواند تبدیل نماید (یعنی اگر همه‌ی مخالفین جهان، با هم شوند، نمی‌توانند جلوی خدا را بگیرند، که وعده‌ی خود را ایفا نکند، اگرچه خود خداوند متعال بر تبدیل تواناست، ولی او تبدیلی ایجاد نخواهد کرد) و (اگر شما برای دلجویی این مردمان بزرگ، چنین روشی اتخاذ نمودید که احکام الهی متروک گردد، پس) شما غیر از خدا، هیچ پناهگاهی نخواهید یافت (اگرچه ترک احکام الهی از رسول‌خدا به دلایل شرعی محال است، در اینجا به خاطر مبالغه و تأکید به صورت فرض محال، چنین گفته شد) و (چنان‌که به شما توصیه شده است که از امیران و رؤسای کفار مستغنی باشید، به این امر نیز توصیه شده‌اید که بر حال فقیران مسلمین توجه بیشتری بنمایید، پس) شما خود را (در نشستن) با کسانی مقید کنید که صبح و شام (همیشه) عبادت پروردگار خود را فقط به خاطر رضاجویی او انجام می‌دهند، و (هیچ غرض دنیوی ندارند) و در فکر رونق زندگی دنیا چشمهای (یعنی: توجهات) شما از آنها تجاوز نکنند، (مراد از خیال رونق دنیا، این است که اگر رؤسا ایمان بیاورند، رونق اسلام اضافه می‌شود، در این آیه نشان داده شد که رونق اسلام از مال و متاع افزایش نمی‌یابد، بلکه از اخلاص و اطاعت افزایش، می‌یابد، که اگر آن در فقیران و



مساکین یافته بشود، باز هم از آن بر رونق اسلام اضافه خواهد شد).
و سخن کسانی را (در خصوص راندن غریبان از مجلس) که ما دل‌هایشان را از یاد خود (در سزای عنادشان) غافل کرده‌ایم و آنها در اتباع خواهش‌های خود قرار گرفته و این حالتشان (پیروی از هوای نفس) از حد گذشته است، قبول نکنید، و شما (آشکارا به این رؤسای کفار) بگویید، که (این دین) حق از طرف پروردگار شما (آمده) است، پس هر کسی که دلش می‌خواهد، ایمان بیاورد، و هر کسی که دلش می‌خواهد کافر باقی بماند، (هیچ نفع و ضرری به ما نمی‌رسد، بلکه نفع و ضرر به خود او برمی‌گردد، و بیان آن این است، که) یقیناً ما برای چنین ظالمانی آتش (دوزخ) را آماده ساخته‌ایم، که سراپرده‌های آن، آنها را احاطه کرده‌اند (یعنی سراپرده‌های آن هم از آتش می‌باشد چنان‌که در حدیث آمده است که اینها از آن احاطه می‌توانند بیرون بیایند) و اگر (از تشنگی) فریاد کنند، پس آبی به فریادشان می‌رسد (در صورت مکروه بودن) مانند روغن که ته نشین می‌باشد، (و چنان به شدت گرم می‌شود که همین‌که به نزدیکی آنها بیاورند) چهره‌ها را بریان کند (تا جایی که پوست صورت زایل شده، می‌ریزد، کما جاء فی الحدیث) چه آب بدی می‌باشد (و آن دوزخ هم) چه جای بدی است (این ضرر عدم ایمان بود، و نفع ایمان آوردن، این است که) یقیناً کسانی که ایمان آوردند و کارهای شایسته انجام دادند، پس ما اجر چنین اشخاصی را ضایع نخواهیم کرد، و برای ایشان است باغهای جاویدان، که در زیر (مساکن) آنها جویها جاری می‌شوند، و به آنها در آنجا «النگوی» طلا پوشانده می‌شود، و لباسهای سبز رنگ از ابریشمهای نازک و ستر می‌پوشند (و) در آنجا بر تختها تکیه زده می‌نشینند، چه پاداش خوبی است و (جنت) چه جای خوبی است.

معارف و مسایل

آداب ویژه‌ی دعوت و تبلیغ

«واصبر نفسک» در شأن نزول این آیه چندین واقعه ذکر شده است، امکان دارد که همه آنها سبب نزول آن قرار گیرند، بغوی نقل کرده است که عیینه ابی حصن فزاری، رئیس مکه در خدمت آن حضرت ﷺ حاضر شد و حضرت سلمان فارسی که یکی از فقرای صحابه بود در محضر نشسته بود، لباسش کهنه و هیئت فقیرانه‌ای داشت، و چند تا فقیر دیگر مانند او هم، در جمع حضور داشتند، عیینه گفت: که از آمدن ما و صحبت کردن با شما اینها مانع هستند، ما نمی‌توانیم در کنار چنین اشخاصی خسته حال، بنشینیم، شما اینها را از کنار خود برانید، یا حداقل برای ما مجلس جداگانه‌ای ترتیب دهید، و برای آنان جایی جداگانه تهیه ببینید.

ابن مردودیه به روایت ابن عباس نقل کرده است که امیه بن خلف حمجی به رسول خدا ﷺ چنین مشورت داد که شما مسلمانان فقیر و غریب و شکسته حال را در نزد خود نگهداری نکنید، بلکه سرداران مکه و قریش را با خود نزدیک کنید، اگر ایشان دین تو را بپذیرند دین پیشرفت خواهد نمود. بر این گونه وقایع این آیه نازل گردید، و در آن از پذیرش این مشورت آن حضرت ﷺ شدیداً منع گردید، تنها بر این اکتفا نشد که آنها را از مجلس خود مران، بلکه دستور رسید که «واصبر نفسک» یعنی (نفس خود را همراه با آنان بند کن). مفهوم آن این است که گاهی از آنان جدا مباش، بلکه مراد این است که تعلقات و توجهات، همه با آنها وابسته شوند، و معاملات با مشورت آنها باید انجام گیرند، و به کمک و اعانه، آنها باید کار کرد، و حکمت و علت آن در این الفاظ چنین بیان شده است، که ایشان صبح و شام در هر حال خدای را می‌خوانند، و او را یاد می‌کنند، و اعمالشان فقط برای



رضای جویی خداست، و همه‌ی این احوال چیزهایی هستند که جلب کننده‌ی نصرت و کمک خدا می‌باشند، مدد خدا شامل چنین اشخاصی می‌باشد، که از کس نترسند، سرانجام آنها به فتح و نصرت نایل خواهند آمد.

و علت ممانعت از پذیرش شیوه رؤسای قریش هم در آخر آیه آمده است، که قلوب آنها از یاد خدا غافل می‌باشد، و همه‌ی کارهای آنها تابع خواهش‌ها، نفسانی آنها هستند، و این احوال، رحمت و نصرت خداوندی را دورتر می‌کنند.

در اینجا می‌تواند این سؤال پدید آید که این مشورت آنها قابل عمل بود، که برای آنها مجلس جداگانه‌ای برگزار می‌گردید، تا که در تبلیغ دعوتشان به اسلام و پذیرفتن ایشان آن را، سهولت حاصل می‌شد، اما در این گونه تقسیم‌بندی اعزاز بخصوص به آن سرمایه‌داران سرکش تعلق می‌گرفت، و از آن، مسلمانان فقیر دل شکسته شده، حوصله‌شان به سر می‌آمد، خداوند متعال آن را نپسندید، و این را اصول دعوت و تبلیغ قرار داد، که در آن هیچ کس، هیچگونه امتیازی نباید داشته باشد. و الله اعلم

زیور برای اهل جنت

«يَحْلُونَ فِيهَا» در این آیه آمده است که مردان اهل جنت هم النگوی طلا پوشانده می‌شوند، بر این می‌تواند این سؤال پیش آید که پوشیدن زیور نه برای مردمان زیبا است و نه جمال و زینت دارد، و اگر در جنت النگو پوشانده می‌شوند، این، آنها را بد ریخت می‌کند، جواب این است که زینت و جمال تابع عرف است، چیزی که در یک کشور و منطقه موجب زینت و جمال تصور شود، بسا اوقات در کشورها و مناطق دیگر، موجب نفرت قرار می‌گیرد، و همچنین برعکس آن هم، می‌باشد، لذا در عصری چیزی زینت

قرار می‌گیرد، و در عصر و زمان دیگر عیب می‌باشد، در جنت زیور و لباس ابریشم برای مردان، زینت و جمال، تصوّر می‌شود، لذا در آنجا هیچ کس آنها را از دیده عیب نمی‌نگرد، این تنها قانون دنیاست که در اینجا برای مردان زیور طلا، حتی انگشتر و بند ساعت طلایی هم جایز نیست، و همچنین لباس ابریشم نیز برای مردان جایز نیست، و در جنت این قانون حاکم نیست، و آن از همه این جهان، عالم جداگانه‌ای است که نمی‌توان هیچ چیز آن را بر دنیا قیاس کرد.

وَاضْرِبْ لَهُم مَّثَلًا رَجُلَيْنِ جَعَلْنَا لِأَحَدِهِمَا جَنَّتَيْنِ مِنْ أَعْنَابٍ وَ حَفَفْنَاهُمَا بِنَخْلٍ وَ جَعَلْنَا بَيْنَهُمَا زُرْعًا ﴿٣٢﴾ كِلْتَا الْجَنَّتَيْنِ آتَتْ أُكُلَهَا وَ

برایشان کن برایشان مثال دو مرد را که کردیم برای یکی از آنها دو باغ از انگور، و پوشانیدیم هُما بِنَخْلٍ وَ جَعَلْنَا بَيْنَهُمَا زُرْعًا ﴿۳۲﴾ کِلْتَا الْجَنَّتَيْنِ آتَتْ أُكُلَهَا وَ

بر آنها با درخت خرما و گذاشتیم در وسط آنها مزرعه. و هر دو باغ می‌دهند میوه خود را، و لَمْ تَظَلْمِ مِنْهُ شَيْئًا وَ فَجَرْنَا خِلَافَهُمَا نَهْرًا ﴿٣٣﴾ وَ كَانَ لَهُ ثَمْرٌ فَقَالَ

کم نمی‌کنند از آن چیزی، و جاری کردیم در وسط آنها جو. و رسید به او میوه، پس گفت لِصَاحِبِهِ وَ هُوَ يُحَاوِرُهُ أَنَا أَكْثَرُ مِنْكَ مَالًا وَ أَعَزُّ نَفَرًا ﴿٣٤﴾

به همراهش وقتی که با او به گفتگو پرداخت، من نسبت به تو بیشتر مال دارم، و نفرا تم غالب ترند.

وَ دَخَلَ جَنَّتَهُ وَ هُوَ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ قَالَ مَا أَظُنُّ أَنْ تَبِيدَ هَذِهِ أَبَدًا ﴿٣٥﴾

و وارد باغش شد، و او بدمی کرد بر نفس خود، گفت گمان نمی‌کنم که خراب گردد این باغ تا ابد.

وَ مَا أَظُنُّ السَّاعَةَ قَائِمَةً وَ لَئِنْ رُدِدْتُ إِلَىٰ رَبِّي

و خیال نمی‌کنم که قیامت قائم گردد، و اگر برگردانیده شوم من به سوی پروردگارم،

لَا جِدَنَّ خَيْرًا مِنْهَا مُنْقَلَبًا ﴿٣٦﴾ قَالَ لَهُ صَاحِبُهُ وَ هُوَ يُحَاوِرُهُ أَكَفَرْتَ

در آنجا رسیده بهتر خواهم یافت. گفت به او دومی وقتی به گفتگو پرداخت با او، آیا منکر شدی



بِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّيَكَ رَجُلًا ﴿۳۷﴾ لَكِنَّا

به کسی که آفرید ترا از خاک، باز از قطره، سپس برابر کرد ترا مردی. باز من چنین می‌گویم
هُوَ اللَّهُ رَبِّي وَلَا أُشْرِكُ بِرَبِّي أَحَدًا ﴿۳۸﴾ وَ لَوْلَا إِذْ دَخَلْتَ جَنَّتِكَ

همان خداست پروردگار من و شریک نمی‌گردانم به پروردگارم کسی را. و وقتی که وارد باغ شدی
قُلْتَ مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ إِنَّ تَرَنِّ أَنَا

چرا نگفتی آنچه بخواهد خدا می‌باشد، نیست قدرتی مگر آنچه خدا بدهد، و اگر می‌بینی تو که
أَقَلُّ مِنْكَ مَالًا وَ وَ لَدَا ﴿۳۹﴾ فَعَسَى رَبِّي أَنْ يُؤْتِيَنِي خَيْرًا مِنْ جَنَّتِكَ وَ

من کمترم از تو در مال و اولاد. امید است که پروردگارم بدهد به من بهتر از باغ تو، و
يُرْسِلَ عَلَيْهَا حُسْبَانًا مِنَ السَّمَاءِ فَتُصْبِحُ صَعِيدًا زَلَقًا ﴿۴۰﴾ أَوْ يُصْبِحُ

بفرستد بر آن باد گرمی از آسمان، پس باشد به وقت صبح میدان صاف. یا به وقت صبح
مَأْوَاهَا غَوْرًا فَلَنْ تَسْتَطِيعَ لَهُ طَلَبًا ﴿۴۱﴾ وَ أَحِطْ بِثَمَرِهِ

آب آن خشک باشد، پس نتوانی بیاوری تو آن را تلاش نموده. و فرا گرفته شد همه میوه آن،
فَأَصْبَحَ يَقْلُبُ كَفَيْهِ عَلَىٰ مَا أَنْفَقَ فِيهَا وَ هِيَ خَاوِيَةٌ عَلَىٰ عُرُوشِهَا

پس بامداد مالید دو دست خود را بر آنچه صرف کرده در آن، و آن ساقط شده بود بر سقف خود،
وَ يَقُولُ يَا لَيْتَنِي لَمْ أُشْرِكْ بِرَبِّي أَحَدًا ﴿۴۲﴾ وَ لَمْ تَكُنْ لَهُ فِتْنَةً يَنْصُرُونَهُ

و گفت کاشکی شریک نمی‌گردانیدم با پروردگارم کسی را، و نبود گروه او که کمک کند او را
مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ مَا كَانَ مُنتَصِرًا ﴿۴۳﴾ هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ هُوَ خَيْرٌ

به جز الله، و نه او توانست که انتقام بگیرد. در آنجا همه اختیار از آن خداست انعام او بهتر است

مَوَابَا وَ خَيْرٌ عُقْبًا ﴿۴۴﴾

و خوب است پاداش اعطایی او.

خلاصه‌ی تفسیر

و شما (برای اظهار بی‌ثباتی دنیا و پایداری آخرت) حال دو شخص را (که با هم دوستی یا رشته خویشاوندی داشتند) بیان کنید (تا که خیال کفار باطل شده و مسلمانان تسلّی گردد) به یکی از آن دو شخص (که بی‌دین بود) ما دو باغ انگور داده بودیم و آن هر دو (باغ) را به درخت خرما پوشانده بودیم و در میان آن دو (باغ) را مزرعه قرار داده بودیم (و) آن هر دو باغ کاملاً میوه خود را می‌دادند و در میوه هیچ کدام کوچکترین کسری حاصل نمی‌شد، (برخلاف عموم باغها که گاهی در یک درخت و گاهی در تمام باغ در یک سال میوه کم می‌گردد) و در میان آن دو (باغ) جویی جاری کرده بودیم و برای آن شخص وسایل دیگر ثروت هم بود (روزی) با رفیق (دیگر) خود در ضمن صحبت‌های دیگر گفت: من در مال هم از تو بیشترم و مجمع من هم غالب است (مطلب این بود که تو رویه مرا باطل و ناپسندیده در نزد خداوند تلقی می‌کنی، پس تو بنگر که کدام یک بهتر است! اگر ادّعی تو صحیح می‌بود، پس باید معامله برعکس می‌شد؛ زیرا هیچ کس دشمن را نمی‌نوازد و به دوست ضرر نمی‌رساند) و او (این رفیقش را برداشته) بر خود به جرم (کفر) مرتکب شده، به باغ خود داخل گشت (و) گفت به نظر من نمی‌رسد که این باغ (در حیات من) گاهی از بین برود (از این معلوم شد که او به وجود قدرت خدا بر هر چیز، قایل نبود، فقط به اسباب ظاهر حفظ، نظر انداخته چنین گفت* و (همچنین) من گمان نمی‌برم که قیامت بیاید و اگر (به فرض محال قیامت هم بیاید، و) من به نزد پروردگارم احضار شوم، (چنان‌که تو عقیده داری) لزوماً از این باغ خیلی جای بهتری به من می‌رسد؛ (زیرا که بهترین جنّت را نسبت به دنیا تو اقرار می‌نمایی و این را هم می‌پذیری که جنّت از آن مقبولان خداست، پس آثار و علامت‌های مقبولیت بنده را در دنیا هم مشاهده کردی، پس اگر من به بارگاه خدا مقبول نمی‌بودم،



پس چگونه این باغها به من می‌رسید، لذا طبق اقرار و تسلیم تو هم، در آنجا باغهایی بهتر از اینجا به من خواهد رسید، با شنیدن این گفتگوی او (آن رفیقش (که فردی متدین ولی غریب بود) در پاسخ گفت: آیا تو (با انکار توحید و قیامت) به آن ذات (پاک) کفر می‌ورزی که تو را (اولاً) از خاک (که ماده بعید تو باشد، توسط آدم عَلَيْهِ السَّلَام) آفرید، سپس (تو را) از نطفه (که ماده قریب تو هست در رحم مادر پیدا کرد) باز تو را انسان صحیح و سالم آفرید (و با وجود این هم تو توحید و قیامت را انکار و کفر می‌کنی، پس چنان کن).

اما من معتقدم که (خداوند متعال) پروردگار (حقیقی) من است. و من کسی را با او شریک قرار نمی‌دهم (و وقتی که توحید و قدرت مطلق او بر هر چیز ثابت است و در نتیجه به آن، این چندان بعید نیست، که تمام وسایل و اسباب ترقی و حفظ باغ تو گاهی بیکار و معطل بماند، و باغ از بین برود، لذا بر تو لازم بود که نظر بر مسبب الاسباب بدوزی) پس وقتی که تو وارد باغ شدی، چرا نگفتی که آنچه خواست خدا باشد همان خواهد شد، (و بدون مدد خداوند (در هیچ کدام) هیچ توانایی وجود ندارد، (تا وقتی که خدا بخواهد این باغ برقرار می‌ماند و هر وقت او بخواهد ویران می‌گردد) اگر تو مرا در مال و اولاد از خود کمتر می‌بینی، (از این، به این اندیشه نباش، که من مقبولم) عنقریب است که پروردگارم به من از این باغ تو باغ بهتری عنایت کند (در دنیا و یا در آخرت) و بر این (باغ تو) آفت مقدری از آسمان (یعنی بدون واسطه شدن اسباب طبیعی) نازل کند که از آن، این باغ دفعتاً یک میدان صاف شده باقی بماند، یا از آن، آب آن (که در جویها جریان دارد) کاملاً به داخل (زمین) فرو رفته (خشک) باشد، باز تو نتوانی برای (بیرون آوردن) آن (بار دوم) تلاش کنی، (در اینجا آن رفیق متدین به همراه بی‌دین خود، نسبت به باغ پاسخ داد، اما متعلق به اولاد پاسخی نگفت. شاید علتش این باشد که کثرت اولاد هنگامی خوب دانسته می‌شود، که برای

پرورش آن، مالی باشد و اگر نه برعکس، آن وبال جان قرار می‌گیرد، حاصل این که به سبب عقیده‌ی بد تو، خدا به تو، در دنیا ثروت و مال داد، و تو آن را علامت مقبولیت خویش پنداشتی، و مرا به سبب این که ثروت ندارم، غیرمقبول تصور نمودی، پس ثروت و مال را مدار مقبولیت عند الله قرار دادن، فریب بزرگ و اشتباهی است، پروردگار جهان نعمتهای دنیوی را به مار و کژدم و گرگ و بدکاران، به همه می‌دهد، مدار اصلی مقبولیت بر نعمتهای اخروی است، که برای همیشه باقی و پایدار می‌مانند، و نعمتهای دنیوی همه زوال پذیرند).

و (پس از این گفتگو، چنین اتفاق افتاد که) آفتی به تمام وسایل او احاطه نمود، و دستهای خود را بر آنچه در باغ صرف کرده بود، بر یکدیگر مالید، و آن باغ بر پایهای خود ساقط شده بود، و گفت ای کاش من، کسی را با پروردگارم شریک قرار نمی‌دادم، (از این معلوم شد که از آمدن آفت در باغ، او پی برد که این وبال در اثر کفر و شرک آمده است، اگر مرتکب کفر نمی‌شدم، اولاً شاید این آفت پدید نمی‌آمد، و اگر می‌آمد پس در عوض، پاداشی در آخرت میسر می‌شد، اکنون در هر دو جهان خسارت در خسارت است، اما تنها به همین قدر تحسّر و تأسّف، ایمان او ثابت نمی‌گردد؛ زیرا این حسرت به سبب خسارت دنیوی است، در آینده تا وقتی که اقرار به توحید و قیامت ثابت نگردد، نمی‌توان او را مؤمن دانست) و نبود به نزد او چنین مجمع که به جز خدا، او را کمک کند (و او بر مجمع و اولاد خود می‌نازید، و آن هم خاتمه یافت) و نه خود او توانست (از ما) انتقام بگیرد، و کمک در چنین موقع کار خود خداست (و در آخرت هم) ثواب آن از همه بهتر است و (در دنیا هم) نتیجه آن از همه بهتر است (یعنی اگر مقبولان به ضرر مواجه شوند پس در هر دو جهان ثمره‌ی خوبی به آنها می‌رسد، برخلاف کافر که کاملاً در خسارت واقع شده است).



معارف و مسایل

«و کان له ثمر» لفظ ثمر بر میوه درختان هم اطلاق می‌گردد، و مطلق مال و زر را نیز ثمره می‌گویند، که در اینجا از حضرت ابن عباس، مجاهد و قتاده همین معنای دوم منقول است^۱.

در قاموس آمده است که لفظ ثمره بر میوه درختان و بر همه اموال و زر اطلاق می‌شود، تنها نزد او مال، از جمله باغ و مزرعه نبود، بلکه طلا و نقره و سایر وسایل دیگر تعیش نیز بود. و الفاظ خود او که قرآن نقل فرموده که «انا اکثر مالاً» نیز این مفهوم را می‌رساند^۲.

«ما شاء الله لا قوة الا بالله» در شعب الایمان به روایت حضرت انس مذکور است که رسول خدا ﷺ فرمود: هر کسی چیزی را ببیند که مورد پسندش قرار گیرد، اگر او این کلمه را بخواند که ماشاء الله لا قوة الا بالله هیچ چیزی به آن ضرر نخواهد رسانید، (یعنی آن چیز محبوب او محفوظ می‌ماند) و در بعضی روایات آمده که اگر کسی چیز پسندیده‌ای را دید و این کلمه را خواند به آن نظر بد نمی‌رسد.

«حسبانا» حضرت قتاده این لفظ را به مطلق عذاب تفسیر کرده است، و ابن عباس به آتش و بعضی به سنگ باران تفسیر کرده‌اند، سپس آنچه در قرآن آمده که «احیط بثمره» در ظاهر مطلبش این است که بر آن باغ و تمام اموال و زر و متاع زندگی او آفتی افتاد، که همه آنها را از بین برد، و قرآن صراحتاً آفت ویژه‌ای را اسم نبرده است. و به ظاهر چنین معلوم می‌شود که آتش از آسمان آمده همه را سوخته است، چنان‌که تفسیر لفظ «حسبان» از حضرت ابن عباس به آتش منقول است. والله اعلم



وَاضْرِبْ لَهُم مَّثَلَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَا أَنْزَلْنَاهُ مِنَ السَّمَاءِ

و بیان کن برای آنها مثال زندگی دنیا را مانند آبی که نازل کردیم آن را از آسمان
فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ فَأَصْبَحَ هَشِيمًا تَذْرُوهُ الرِّيَّاحُ وَكَانَ

پس آمیخته شد به آن سبزه زمین پس فرداشد تکه تکه که می پراغند آن را بادهای، و هست
اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ مُّقْتَدِرًا ﴿۴۵﴾ الْمَالُ وَالْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ

خدا بر هر چیز توانا. مال و پسران رونق زندگی دنیا هستند و
الْبَقِيَّةُ الْوَالِدَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَابًا وَخَيْرٌ أَمْلًا ﴿۴۶﴾ وَ

باقی ماندن نیکیان بهتر است در نزد پروردگار تو از نظر ثواب و بهتر است از نظر توقع. و
يَوْمَ نَسِيرُ الْجِبَالِ وَ تَرَى الْأَرْضَ بَارِزَةً وَ حَشَرْنَا هُمْ

روزی که روان سازیم کوهها را و ببینی تو زمین را ظاهر شده و جمع کرده بیاوریم آنها را،
فَلَمْ نُنَادِرْ مِنْهُمْ أَحَدًا ﴿۴۷﴾ وَ عَرِضُوا عَلَى رَبِّكَ صَفًّا لَقَدْ جِئْتُمُونَا

پس نگذاریم از آنها یکی را. و بیایند در جلو پروردگارت صف بسته، آمدید شما نزد ما
كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ بَلْ زَعَمْتُمْ أَلَّنْ

همانگونه که آفریده بودیم شما را نخستین بار، چنین نیست که شما می گفتید،
نَجْعَلَ لَكُمْ مَوْعِدًا ﴿۴۸﴾ وَ وَضِعَ الْكِتَابُ فَتَرَى الْمُجْرِمِينَ مُشْفِقِينَ

مقرر نمی کنیم برای شما وعده، و گذاشته می شود نامه حساب، پس می بینی گناهکاران را ترسان
مُخَافِيهِ وَ يَقُولُونَ يَا وَيْلَتَنَا مَا لِهَذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ

از آنچه در آن نوشته، می گویند ای وای بر ما چه حال دارد این نامه که فرو گذاشت نشده از آن
صَغِيرَةً وَ لَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا وَ وَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِرًا وَ لَا يَظْلَمُ

نه کوچک و نه بزرگ، که در آن نیامده باشد، می یابند آنچه کرده اند روبروی، و ظلم نمی کند



رَبُّكَ أَحَدًا ﴿۴۹﴾

پروردگار تو برکسی.

خلاصه‌ی تفسیر

(پیش از این، زندگی دنیوی و عدم پایداری وسایل آن را با امثال شخصی و جزئی بیان فرموده بود، اکنون باز همین مضمون با مثال عام و کلی توضیح داده می‌شود) و شما به آنها حالت زندگی دنیا را بیان نمایید، مانند آن است که ما از آسمان آب نازل کرده‌ایم، سپس (از آب) نباتات آن زمین کاملاً گنجان باشند، باز آن (پس از این که سرسبز و تر و تازه بود خشک شده) ریزه ریزه، بگردد که باد آن را بپیراند (همین است حالت دنیا که امروز سرسبز و شاداب به نظر می‌رسد، و فردا از آن، نام و نشانی باقی نخواهد ماند) و خداوند متعال بر هر چیز قدرت کامل دارد (وقتی که بخواهد ایجاد می‌کند و آن پیشرفت حاصل می‌کند، و هر وقت بخواهد، فنا می‌کند و وقتی که حالت زندگی دنیا این است و) مال و اولاد رونق حیات دنیا (و از توابع آن) هستند (پس خود مال و اولاد بیش از این سریع الزوال است).

و اعمال صالح که (برای همیشه) باقی ماندنی است آن در نزد پروردگار تو (یعنی در آخرت نسبت به دنیا) از نظر ثواب هم (هزارها درجه) بهتر است. و از نظر امید هم (هزارها درجه) بهتر است، (یعنی امیدهایی که به اعمال صالح وابسته می‌باشند، در آخرت حتماً برآورده خواهند شد، و بیش از آنچه توقع می‌رود، ثواب به دست می‌آید، به خلاف متاع دنیا که از آن نه در دنیا آرزوهای مردم برآورده می‌شوند و نه در آخرت به آن احتمال می‌رود) و آن روز را باید یاد کرد که ما کوهها را (از جای آنها) دور می‌کنیم، (این در بدو امر می‌باشد) سپس آنها ریزه ریزه می‌گردند و شما زمین را می‌بینید که یک میدان صاف افتاده است (زیرا که در آن نه کوهی است، و نه

مکان و درختی باقی می ماند) و ما همه ی آنها را (از قبرها برانگیخته، در میدان حساب) جمع می کنیم و از آنها کسی را هم فروگذار نمی کنیم (که در آنجا آورده نشود) و همه در جلو پروردگار تو (یعنی در موقف حساب) برابر ایستانیده پیش می گردند (این احتمال باقی نخواهد ماند که احدی پشت دیگری پنهان گردد، و به کسانی که منکر قیامت بودند گفته می شود (که) ببینید سرانجام، به نزد ما، (دوباره پیدا شده) آمدید، چنان که ما شما را نخستین بار (یعنی در دنیا) آفریده بودیم، (اما شما با وجود مشاهده نمودن آفرینش اول، به این آفرینش بار دوم قایل نشدید) بلکه شما چنان می پنداشتید که ما برای (آفرینش دوباره) شما، وقت مقرر نمی آوریم، و نامه اعمال (چه در دست راست و چه در دست چپ داده در جلو او باز) گذاشته می شود (چنان که در آیه ۱۳ سوره اسراء آمده است «و نخرج له يوم القيامة كتاباً يلقاه منشوراً» پس مجرمین را خواهید دید، که از آنچه در آن (نوشته) می باشد (مشاهده نموده از سزای آن) می ترسند و می گویند، وای بر بدشانسی ما که این نامه اعمال، حالت عجیبی دارد که نه کوچکترین گناهی را رها کرده و نه بزرگترین را که آن را نه نوشته، باشد و هر آنچه آنها در دنیا انجام داده بودند، همه آنها را (نوشته شده) موجود می یابند، و پروردگار تو بر کسی ظلم نمی کند (که گناهی را بدون از ارتکاب بنویسد، یا نیکی را که مطابق به شرایط انجام گرفته ننویسد).

معارف و مسایل

«و الباقیات الصالحات» مسند امام احمد و ابن حبان و حاکم به روایت حضرت ابو سعید خدری نقل کرده اند که رسول خدا ﷺ فرموده است: «باقیات صالحات» را بیش از بیش جمع کنید، عرض گردید که آنها چه چیزهایی هستند، آن جناب ﷺ فرمود: «گفتن سبحان الله، لا اله الا الله،



الحمد لله، الله اكبر و لا حول و لا قوة الا بالله». حاکم این حدیث را صحیح دانسته است. و عقیلی به روایت حضرت نعمان بن بشیر نقل کرده است که رسول الله ﷺ فرموده است: «سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اكبر، باقیامت صالحات هستند» و همین مضمون را طبرانی به روایت حضرت سعد بن عبادة هم روایت کرده است، و صحیح مسلم و ترمذی به روایت حضرت ابوهریره هم نقل کرده اند که رسول الله ﷺ فرموده است، این کلمه یعنی سبحان الله، الحمد لله و لا اله الا الله و الله اكبر نزد من از آنچه خورشید بر آنها طلوع می کند، محبوب تر است.

و حضرت جابر فرموده است که: «لا حول و لا قوة الا بالله» را بیشتر بخوانید؛ زیرا این نود و نه مرض و مشقت را زایل می گرداند، که حداقل آنها هم یعنی فکر و اندوه است، لذا حضرت ابن عباس، عکرمه و مجاهد، لفظ باقیات صالحات را در این آیه چنین تفسیر کرده اند که مراد از آن خواندن این کلمات است. و سعید بن جبیر، مسروق و ابراهیم فرموده اند که مراد از «باقیات صالحات» نمازهای پنجگانه می باشند.

و از حضرت ابن عباس در روایت دیگری آمده است که مراد از «باقیات صالحات» در آیه، مطلق اعمال صالح است که کلمات مذکور و هم نمازهای پنجگانه و تمام اعمال نیک دیگر همه جزء آنها هستند، و همین تفسیر از حضرت قتاده هم منقول است^۱.

و مطابق الفاظ قرآن نیز همین است، زیرا مفهوم لفظی این الفاظ همان اعمال صالح است که باقی بمانند و این واضح است که همه اعمال صالح در نزد خداوند باقی و پایدار هستند، این جریر طبری و قرطبی همین تفسیر را ترجیح داده اند. حضرت علی کرم الله وجهه فرموده است که زراعت بر دو قسم است: زراعت دنیا، مال و اولاد است، و زراعت آخرت «باقیات

صالحات» هستند، حضرت حسن بصری فرموده است که «باقیات صالحات» نیت و اراده‌ی نیک انسان می‌باشند که پذیرش اعمال نیک موقوف بر آن است.

و عبید بن عمر فرموده است که: «باقیات صالحات» دختران نیک هستند که برای والدین خویش بزرگترین ذخیره ثواب می‌باشند، و بر آن روایتی از حضرت عایشه صدیقه دلالت می‌کند که از آن حضرت رضی الله عنه نقل شده است که فرمود: من یکی از امت خود را دیدم، دستور رسید که او را به جهنم نبرند، زیرا دختران نیک او به او چسبیدند و شروع کردند به گریه و زاری و به بارگاه خدا فریاد کشیدند که خدایا این در دنیا بر ما احسان بزرگی کرده و در تربیت ما زحمت زیادی کشیده است، خداوند متعال بر او رحم کرده و از سر تقصیر او در می‌گذرد!.

«و لقد جنتمونا كما خلقنكم اول مرة» در روز قیامت به همه خطاب می‌گردد که شما امروز به پیش ما چنان خالی دست بدون وسایل و اسباب آمده‌اید که ما نخستین بار هنگام پیدایش شما را آفریده بودیم، در بخاری، مسلم و ترمذی به روایت ابن عباس منقول است که روزی آن حضرت رضی الله عنه در خطبه خویش فرمود: ای مردم در روز قیامت به درگاه پروردگار خویش پا برهنه و بدن برهنه، پا پیاده می‌آیید، و پیش از همه کسی که به او لباس پوشانیده می‌شود، حضرت ابراهیم علیه السلام می‌باشد، با شنیدن این، حضرت عایشه صدیقه سؤال کرد که یا رسول الله آیا همه مرد و زن برهنه می‌باشند؟ و به سوی یکدیگر نگاه می‌کنند! آن جناب رضی الله عنه فرمود: هر یکی در آن روز به چنان فکر و اندیشه‌ای گرفتار می‌شود که فرصتی برای نگاه کردن به سوی یکدیگر نمی‌یابند، و نگاه همه به سوی آسمان بلند می‌گردد.

قرطبی فرموده است که آنچه در بعضی از روایات آمده است که مردگان



در برزخ در کفنهای خود ملبوس شده، با همدیگر ملاقات می‌کنند، منافی با این حدیث نیست؛ زیرا آن معامله قبر و برزخ است، و این معامله میدان حشر و آنچه در بعضی از روایات دیگر احادیث آمده است که میّت با همان لباس خود در میدان حشر می‌خیزد که در آن کفن شده بود، حضرت فاروق می‌فرمود که کفنهای مردگان خود را خوب قرار دهید که آنها در روز قیامت در همین کفن‌ها برمی‌خیزند، بعضی این را بر شهدا حمل نموده‌اند، و بعضی گفته‌اند امکان دارد که بعضی در محشر ملبوس برخیزند، و بعضی برهنه، و بدین شکل هر دو نوع روایات جمع می‌گردند.^۱

جزا، عین عمل می‌باشد

«و وجدوا ما عملوا حاضراً» یعنی: همه اهل محشر اعمال انجام داده خویش را حاضر می‌یابند، و عموماً مفسّرین، مفهوم آن را چنین بیان کرده‌اند که جزای اعمال انجام داده خویش را حاضر و موجود می‌یابند. استاد بزرگوار ما حضرت مولانا سید محمد انور کشمیری می‌فرمود: نیاز به تأویل این نیست، زیرا روایات بی‌شمار حدیث بر این گواه است که همین اعمال دنیا، جزا و سزای آخرت قرار خواهند گرفت، که شکل آنها در آنجا تبدیل می‌گردد و اعمال نیک به شکل نعمتهای جنّت در می‌آیند، و اعمال بد آتش جهنّم و مار و کژدم قرار می‌گیرند.

در احادیث آمده است که مال کسی که زکات آن را نمی‌دهد، در قبر به شکل یک اژدها می‌آید، و او را گاز می‌گیرد و می‌گوید: «انا مالک» (من مال تو هستم) و عمل نیک به شکل انسانی حسین برای برطرف کردن وحشت و مأنوس گردانیدن انسان در تنهایی قبر می‌آید، و حیوان قربانی سواری پل صراط قرار می‌گیرد، و گناههای انسان در محشر به شکل بار بر سر انسان

حمل می‌گردند.

درباره خوردن به ناحق اموال یتیمان آیه ۱۰ سوره نساء آمده است «**أَمْأ** **يَا كَلُونَ فِي بَطُونِهِمْ نَارًا**»، (اینها شکمهای خود را از آتش پر می‌کنند) تمام این آیات و روایات عموماً بر مجاز حمل کرده می‌شوند، و با توجه به این تحقیق در هیچ جای نیاز به مجاز نیست همه بر معنای حقیقی خویش باقی می‌مانند.

قرآن خوردن مال ناجایز یتیم را آتش دانسته است. حق همین است که آن الان هم چون آتش است. ولی برای احساس آثار آن، گذشتن از این جهان شرط است، چنان‌که کسی به جعبه کبریت آتش بگوید، درست است، اما برای آتش قرار گرفتن آن مالیدن شرط است؛ همچنین اگر کسی به بنزین آتش بگوید صحیح فهمیده می‌شود اگرچه برای آن رسیدن آتش شرط است.

حاصل آن این است که انسان هر آنچه اعمال نیک یا بد در این جهان انجام می‌دهد همین اعمال در آخرت به شکل جزا و سزا در می‌آیند و در آن زمان آثار و علامات آنها جداگانه از این جهان به شکل دیگر می‌باشد.
والله اعلم

وَ إِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ
و وقتی که گفتیم به فرشتگان که سجده کنید آدم را پس به سجده رفتند، به جز ابلیس که

كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ أَفَتَتَّخِذُونَهُ وَ
بود از قسم جن، بیرون رفت از دستور پروردگار خویش، پس آیا اکنون می‌گیرید او را و

ذُرِّيَّتَهُ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِي وَ هُمْ لَكُمْ عَدُوٌّ بِئْسَ لِلظَّالِمِينَ بَدَلًا ﴿٥٠﴾
اولاد او را دوست به جز از من، و آنها دشمن شما هستند، به بد عوضی دست زدند ظالمان.



مَا أَشْهَدْتَهُمْ خَلْقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَا خَلْقَ أَنْفُسِهِمْ وَمَا كُنْتُمْ
نشان ندادم من به آنها آفرینش آسمانها و زمین را و نه آفرینش خود آنها را و نیستم من که

مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُدًا ﴿۵۱﴾ وَ يَوْمَ يَقُولُ نَادُوا شُرَكَائِيَ الَّذِينَ زَعَمْتُمْ
بگیرم همراهِ کنندگان را یا و روزی که می‌گویید صدا کنید شریکانم را که شما مدعا داشتید،

فَدَعَوْهُمْ فَلَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُمْ وَ جَعَلْنَا بَيْنَهُمْ مَوْبِقًا ﴿۵۲﴾ وَ رَأَى
پس صدا می‌کنند، پس پاسخ نمی‌دهند به آنها و می‌کنیم میان آنها هلاکتگاه. و می‌بینند

الْمُجْرِمُونَ النَّارَ فَظَنُّوا أَنَّهُمْ مُوَاقِعُهَا وَ لَمْ يَحْجِدُوا عَنْهَا مَصْرِفًا ﴿۵۳﴾
مجربان آتش را پس می‌پندارند که آنها در آن می‌افتند و نمی‌توانند تغییر دهند از آن راه را.

وَ لَقَدْ صَرَّفْنَا فِي هَذَا الْقُرْآنِ لِلنَّاسِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ وَ كَانَ الْإِنْسَانُ
و یقیناً به روش گوناگون تفهیم کردیم در این قرآن، مردم را با هر مثال و هست انسان

أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلًا ﴿۵۴﴾ وَ مَا مَنَعَ النَّاسَ أَنْ يُؤْمِنُوا إِذْ جَاءَتْهُمْ
از هر چیز بیشتر خصومتگر. و باز نداشت مردم را از این که یقین کنند وقتی که رسید

الرُّهُدَىٰ وَ يَسْتَغْفِرُوا رَبَّهُمْ إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمْ سُنَّةٌ الْأَوَّلِينَ
به آنها هدایت، و آمرزش بخواهند از رب خود، مگر انتظار این که برسد به آنها رسم گذشتگان،

أَوْ يَأْتِيَهُمُ الْعَذَابُ قُبُلًا ﴿۵۵﴾ وَ مَا نُرْسِلَ الْمُرْسَلِينَ إِلَّا مُبَشِّرِينَ وَ مُنذِرِينَ
یا قرار گیرد بر آنها عذاب رو برو. و نمی‌فرستیم فرشتگان را مگر مرزده دهنده و ترساننده،

وَ يُجَادِلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِالْبَاطِلِ لِيُدْحِضُوا بِهِ الْحَقَّ وَ اتَّخَذُوا آيَاتِ
و خصومت می‌کنند کفار به خصومت دروغ تا تغییر دهند به آن، سخن حق را و قرار دادند آیات مرا

وَ مَا أَنْزِرُوا هُزُومًا ﴿۵۶﴾ وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ ذُكِّرَ بِآيَاتِ
و آنچه ترسانیده شدند مسخره. و از آن کس ظالم‌تر چه کسی است که تذکر داده شد به کلام



رَبِّهِ فَأَعْرَضَ عَنْهَا وَ نَسِيَ مَا قَدَّمَتْ يَدَاهُ إِنَّا جَعَلْنَا
پروردگار، پس روگردانید از آن، و فراموش شد از آنچه به جلو فرستاده است، ما انداختیم

عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَ فِي آذَانِهِمْ وَقْرًا وَ إِنْ تَدْعُهُمْ إِلَى الْهُدَىٰ
بر دلها یشان پرده، که نفهمند آن را، و در گوشها یشان سنگینی است، و اگر بخوانی آنها را به راه،

فَلَنْ يَهْتَدُوا إِذًا أَبَدًا ﴿٥٧﴾ وَ رَبُّكَ الْغَفُورُ ذُو الرَّحْمَةِ لَوْ
هرگز نخواهند آمد در آن وقت هیچ‌گاه. و پروردگار تو بسیار بخشنده و مهربان است، اگر

يُؤَاخِذُهُمْ بِمَا كَسَبُوا لَعَجَلًا لَهُمُ الْعَذَابُ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ ﴿٥٨﴾
بگیرد آنها را به کردارشان زود می‌آورد بر آنها عذاب، پس برای آنها وعده‌ای است که

لَنْ يَجِئُوا مِنْ دُونِهِ مَوْثِقًا ﴿٥٨﴾ وَ تِلْكَ الْقُرَىٰ أَهْلَكْنَاهُمْ
نخواهند یافت به‌جز آن پناهگاهی. و این روستاها هستند که مایه‌لاک کردیم آنها را

لَمَّا ظَلَمُوا وَ جَعَلْنَا لِمَهْلِكِهِمْ مَوْعِدًا ﴿٥٩﴾

وقتی که ظالم شدند، و مقرر کردیم برای هلاکت آنها موعده‌ای.

خلاصه‌ی تفسیر

و (قابل ذکر است آن زمانی که ما به ملائکه دستور دادیم که در برابر آدم (علیه السلام) سجده کنید، پس همه سجده کردند مگر ابلیس که از جن‌ها بود، او از فرمان پروردگار خویش عدول نمود؛ (زیرا عنصر غالب جن‌ها که از او آفریده شده‌اند، آتش است، و مقتضای عنصر نار عدم پایبندی است، اما به سبب مقتضای این عنصر ابلیس معذور قرار نمی‌گیرد؛ زیرا می‌توان این تقاضای عنصری را به خوف خدا مغلوب ساخت) پس آیا باز هم شما او را و ذریه‌ی (اولاد و توابع) او را به جز من، دوست قرار می‌دهید، (یعنی اطاعت مرا فروگذار کرده براساس گفته‌ی او عمل می‌کنید) در صورتی که او (ابلیس و پیروان او) دشمن شما هستند (که در فکر ضرر رساندن شما



می‌باشند) این (محبّت ابلیس و ذریت او) برای چنین ظالمانی بدترین عوض است (بدین جهت عوض گفت که می‌بایستی مرا دوست می‌گرفت، اما آنان به جای من شیطان را دوست خود قرار دادند، نه تنها دوست، بلکه شریک خدا هم قرار دادند، حال آن که) من آنها را به هنگام آفرینش آسمان و زمین (برای مشورت و کمک خویش) نه فرا خوانده‌ام و نه زمان آفرینش خود آنها، (چنین نموده‌ام، یعنی به هنگام آفریدن یکی، دیگری را فرا نخوانده‌ام) و من چنان (عاجز) نبودم که (کسی را به ویژه) گمراه کنندگان (یعنی شیاطین) را بازو (و دوست) خود قرار دهم، (نیاز به کمک، کسی دارد که خودش قادر نباشد) و (شما در اینجا آنها را شریک خدا می‌پندارید، در قیامت حقیقت معلوم می‌گردد).

روزی را یاد کنید که حق تعالی (به مشرکان) می‌گوید: آنها را که شما شریک ما تصوّر می‌کردید، (برای کمک خود) فرا خوانید، آنها را فرا می‌خوانند، پس آنها پاسخی نمی‌دهند، و ما در میان آنها حایل قرار می‌دهیم (که از آن کاملاً مأیوس می‌گردند، در غیر این صورت بدون حایل هم کمک کردن ممکن نبود) و مجرمین دوزخ را می‌بینند و یقین می‌کنند که آنها در آن واقع خواهند شد، و برای نجات از آن راهی نخواهند یافت، و ما در این قرآن برای (هدایت) مردم همه نوع مضامین عمده به طرق مختلف بیان کرده‌ایم، و (بر این هم) انسان (منکر) در خصومت کردن از همه بالاتر است، (در میان جن‌ها و حیوانات اگرچه ادراک و شعور وجود دارد، اما آنها چنین نزاع و جدال نمی‌کنند) و مردم بعد از این که مورد هدایت قرار گرفتند (و مقتضای آن بود، که ایمان بیاورند) هیچ چیزی از ایمان آوردن و آمرزش خواستن آنها از پروردگارشان (در مقابله کفر و معصیت) مانع نبود، مگر این که در انتظار باشند تا با آنها معامله (هلاکت و عذابی که به) گذشتگان (پیش آمده بود) پیش آید، یا این که عذاب روبروی آنها بیاید (مطلب این است از

احوال آنان چنان برمی آید که در انتظار عذاب می باشند، و اگر نه بقیه تمام حجّت‌ها کامل شده‌اند) و رسولان را فقط بشیر و نذیر قرار داده می فرستیم (که به آنها به وسیله معجزات و غیره دلایل کافی ترین ساخته می شود، لذا مطالبه ای بیش از این، از جانب آنها، حماقت است) و کفّار در ساختن امور باطل به نزاع در می آیند، تا به وسیله آن حق را لغزائیده پایمال کنند، و آنها آیات مرا و آنچه (یعنی عذاب که) به آن ترسانیده شدند به باد تمسخر گرفتند، و چه کسی از او ظالم تر می باشد که به آیات پروردگارش نصیحت کرده شود، باز از آنها اعراض نماید؟!

و از (نتیجه گناهی که) به دست خود جمع آوری نموده فراموش گردد. ما بر دل‌هایشان از فهم آن (سخن حق) پرده انداخته ایم و (از شنیدن آن) در گوش‌هایشان سنگینی گذاشته ایم و (از این جهت حالتشان چنین است که) اگر شما آنها را به سوی راه راست فرا خوانید هرگز به راه نخواهند آمد؛ (زیرا به گوش‌های خود دعوت حق را نمی شنوند، و به دل‌های خود آن را نمی فهمند، لذا شما غمگین نباشید) و (به سبب تأخیر عذاب آنچه آنها تصوّر کرده‌اند که عذاب نخواهد آمد، علتش این است که) پروردگار تو بسیار بخشنده و مهربان است (لذا به آنها مهلت داده است، تا به هوش آمده ایمان بیاورند و آمرزیده شوند، و در غیر این صورت اعمال بدشان چنان است که) اگر بر اعمالشان گیر و دار می کرد، فوراً بر آنها عذاب وارد می ساخت (اما چنین نفرمود، بلکه) برای (عذاب) آنها وقتی (در روز قیامت مقرر کرده) است که پیشاپیش آن، هیچ پناهگاهی نمی یابند (یعنی پیش از وقوع آن زمان نمی توانند در پناهگاهی پنهان شده محفوظ بمانند) و (همین قانون در خصوص کفّار قبلی هم اعمال شد، چنان که) این روستاها (که داستان آنها مشهور و مذکورند) وقتی که آنان (یعنی اهالی آنها) دست به شرارت زدند، ما آنها را هلاک کردیم و برای هلاکت آنها وقت مقرر کرده



بودیم (همچنین برای مردمان عصر حاضر هم وقت معین است).

معارف و مسایل

ابلیس هم، اولاد و ذریت دارد

«و ذریته» از این لفظ مفهوم می‌گردد که شیطان دارای اولاد و ذریت هم هست، و بعضی فرموده‌اند که مراد از ذریت در اینجا، معین و مددکار می‌باشد، لازم نیست که شیطان اولاد صلبی داشته باشد، امّا در حدیث صحیحی که حمیدی در کتاب جمع بین الصّحیحین از حضرت سلمان فارسی نقل نموده است، آمده که رسول خدا ﷺ او را نصیحت نمود که تو از آنها نباش که جلوتر از همه وارد بازار می‌شوند، یا از کسانی که از همه عقب‌تر از بازار بیرون می‌آیند؛ زیرا بازار جایی است که شیطان در آن تخم‌ریزی نموده است، از این معلوم می‌شود که ذریت شیطان از تخم‌های او انتشار می‌یابند، قرطبی پس از نقل این روایت فرموده است که وجود مددکار و لشکر برای شیطان به دلایل قطعی ثابت است، و نسبت به اولاد صلبی آن هم حدیث صحیحی در بالا گذشت. واللّه اعلم

«وکان الانسان اکثر شیء جدلا» انسان بیشتر از همه مخلوقات خصومت‌کننده‌تر واقع شده است، در شهادت، آن حدیثی از حضرت انس رضی الله عنه منقول است، که رسول خدا ﷺ فرمود: «روز قیامت شخصی از کفار احضار می‌گردد، و از او سؤال می‌شود؛ رسولی که ما فرستاده بودیم در خصوص او شما چه کار روائی کردید، او می‌گوید: پروردگارا! من به تو و رسالت ایمان آوردم و در عمل از او اطاعت کردم، خداوند متعال می‌فرماید: که نامه اعمال در نزد تو گذاشته شده است، در آن از اینها چیزی موجود نیست! آن شخص می‌گوید: که من این نامه اعمال را قبول ندارم، خداوند می‌گوید

که این فرشتگان ما که از تو نگهداری می کردند، علیه تو گواهی می دهند، او می گوید که من گواهی آنها را قبول ندارم، و نه آنها را می شناسم، و نه آنها را در هنگام عمل خویش دیده‌ام، خداوند متعال می فرماید: اینک لوح محفوظ در جلوی شما است در آن هم، حالت تو چنین نوشته است، او می گوید پروردگارا تو مرا از ظلم پناه داده‌ای، یا خیر؟ خداوند متعال می گوید: آری تو از ظلم در پناه ما هستی، پس در این حال او می گوید: پروردگارا من چنین گواهان را چگونه قبول بکنم که من آنها را ندیده‌ام، من شهادتی را می توانم بپذیرم که از طرف خود من باشد، آنگاه بر دهان او مهر زده می شود و دست و پایش بر کفر و شرک او گواهی می دهند، سپس آزاد می گردد و در جهنم انداخته می شود، مضمون این روایت در صحیح مسلم از حضرت انس منقول است^۱.

وَ إِذْ قَالَ مُوسَى لِقَتِيلِهِ لَا أُبْرِحُ حَتَّىٰ أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ
و وقتی که گفت موسی به جوان خود که من جدا نمی شوم تا برسم به محل جمع شدن دو دریا،

أَوْ أَمْضِيَ حُقُبًا ﴿٦٠﴾ فَلَمَّا بَلَغَا مَجْمَعَ بَيْنِهِمَا نَسِيَا حُوتَهُمَا
یا بروم مدت‌ها. باز وقتی که رسید به محل جمع شدن دو دریا، فراموش کردند ماهی خود را،

فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ سَرَبًا ﴿٦١﴾ فَلَمَّا جَاوَزَا قَالَ لِقَتْلِهِ
پس پیش‌گرفت او راه خود را، در دریایانقب زده. پس وقتی که گذشتند، گفت موسی به جوان خود

إِنَّا غَدَاءَنَا لَقَدْ لَقِينَا مِنْ سَفَرِنَا هَذَا نَصَبًا ﴿٦٢﴾ قَالَ أَرَأَيْتَ إِذْ أَوَيْنَا
بیاور برای ما غذای ما را، ما یافتیم در این سفر خود مشقت. گفت دیدی وقتی که ما جای گرفتیم



إِلَى الصَّخْرَةِ فَإِنِّي نَسِيتُ الْخُوتَ وَمَا أُنْسِيهِ إِلَّا الشَّيْطَانُ أَنْ

نزد آن سنگ، فراموش کردم ماهی را، و فراموشم نگردانید آن را مگر شیطان که

أَذْكُرُهُ وَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ عَجَبًا ﴿٦٣﴾ قَالَ ذَلِكَ مَا كُنَّا نَبْغُ

آن را یاد کنم، و گرفت راه خود را در دریا به طرز عجیبی. گفت همین را ما می‌خواستیم،

فَارْتَدَّا عَلَىٰ آثَارِهِمَا قَصَصًا ﴿٦٤﴾ فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا

پس برگشتند که رد پاهای خود را تلاش می‌کردند. پس یافتند بنده‌ای را از بندگان ما که

آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا ﴿٦٥﴾ قَالَ لَهُ مُوسَىٰ

داده‌بودیم او را رحمتی از نزد خود، و آموخته‌بودیم به‌او از نزد خود علمی. گفت به‌او موسیٰ

هَلْ أَتَيْتَكَ عَلَىٰ أَنْ تُعَلِّمَ مِمَّا عَلَّمْتَ رُشْدًا ﴿٦٦﴾ قَالَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ

آیا با تو باشم بر این‌که بیاموزانی مرا از آنچه آموخته شده‌ای راه‌خوبی. گفت تو نمی‌توانی

مَعِيَ صَبْرًا ﴿٦٧﴾ وَكَيْفَ تَصْبِرُ عَلَىٰ مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْرًا ﴿٦٨﴾ قَالَ

با من صبر کنی. و چگونه صبر می‌کنی بر دیدن چیزی که در اختیار تو نیست فهم آن. گفت

سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ صَابِرًا وَلَا أَعْصِي لَكَ أَمْرًا ﴿٦٩﴾ قَالَ

خواهی یافت مرا اگر خدا بخواهد صبر کننده، و نافرمانی نمی‌کنم از تو در هیچ حکمی. گفت

فَإِنِ اتَّبَعْتَنِي فَلَا تَسْأَلْنِي عَنْ شَيْءٍ حَتَّىٰ أُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا ﴿٧٠﴾

پس اگر با من می‌مانی سؤال نکن از چیزی تا وقتی که من آغاز نکنم به پیش تو ذکر آن را.

خلاصه‌ی تفسیر

و آن زمان را یاد کنید که موسی (علیه السلام) به خادم خود (که یوشع نام داشت
 کما رواه البخاری) فرمود که: من (در این سفر) راهم را تا آنجا ادامه می‌دهم
 که برسم به جایی که دو دریا با هم جمع شده‌اند، یا همچنین تا مدت طولانی
 راه بروم، (و علت این مسافرت این بود که یک مرتبه حضرت موسی علیه السلام در

میان بنی اسرائیل، موعظه می نمود، کسی از او پرسید: در این زمان چه کسی در میان مردم، عالم تر است: آن جناب فرمود: من، با این مطلب که در علومی که در تحصیل قرب الی الله دخلی دارند، کسی با من برابر نیست، و این فرمایش او درست بود؛ زیرا او پیامبر اولوالعزمی بود، و کسی دیگر برابر با او علم نداشت، اما در ظاهر لفظ مطلق بود، لذا خدا خواست که به او احتیاط فی الکلام را بیاموزد).

الغرض فرمان رسید که یکی از بندگان ما در مجمع البحرین از تو بیشتر علم دارد، مطلبش این بود که او در بعضی علوم از تو بیشتر می داند، اگرچه آنها در قرب الهی دخالتی نداشته باشند، چنانکه عنقریب واضح می گردد. بنابراین نباید در جواب، مطلقاً خود را اعلم دانست. الغرض حضرت موسی علیه السلام برای زیارت او مشتاق شد و پرسید که صورت رسیدن به او چیست؟ فرمان رسید که یک ماهی بی روحی همراه با خود بردار و سفر کن هر کجا که آن گم شد آن شخص در آنجاست.

آنگاه حضرت موسی علیه السلام یوشع را با خود همراه کرد، و به او چنین گفت: پس وقتی که (رفته رفته) به محل جمع شدن دو دریا رسیدند (در آنجا کنار سنگی خوابیدند و آن ماهی به اذن خدا زنده شده به دریا افتاد، یوشع بیدار شده ماهی را نیافت، قصد داشت که هرگاه موسی علیه السلام بیدار گردند به او اطلاع می دهم، اما به طور مطلق به یادش نماند، شاید به وجه هجوم فکر اهل و عیال و وطن و غیره از ذکر کردن آن فراموش شده باشد، و اگر نه فراموش شدن چنین امر عجیب، خیلی کم اتفاق می افتد، اما کسی که همیشه معجزات را مشاهده کرده باشد، بیرون رفتن یک امر کوچک عجیبی از ذهن او به وجه غلبه حالتی، چندان تعجب آور نیست، به خیال حضرت موسی علیه السلام هم نماند، که از او سؤال کند، و بدین شکل) آن دو تا از ماهی فراموش شدند، و ماهی (پیش از آن زنده شده) در دریا به راه افتاد و رفت،



پس وقتی که آن هر دو (از آنجا) تجاوز نمودند، (و تا دور رفتند) موسی (علیه السلام) به خادم خود فرمود: چاشت ما را برای ما بیاور، در این سفر (یعنی منزل امروز) برای ما مشقت بزرگی رسید (و در منازل قبلی خسته نشده بودیم، علت آن در ظاهر تجاوز از مقصد بود) خادم گفت: بین (چه امر عجیبی اتفاق افتاد که) وقتی ما به نزد آن سنگ اقامت کردیم (و به خواب رفته بودیم، از ماهی داستان عجیبی به وقوع پیوست، می خواستم آن را با شما در میان بگذارم، اما من در فکر دیگر فرو رفتم) پس من از (یادآوری) آن ماهی فراموش شدم و شیطان مرا فراموش گردانید که من آن را ذکر کنم، و (آن داستان چنین اتفاق افتاد که) آن ماهی (پس از زنده شدن) به طرز عجیبی در دریا به راه افتاد (که یک طرز عجیب، خود زنده شدن آن است، دوم این که آن ماهی به هر کجا که از دریا می گذشت، آب آنجا به صورت خرق عادت، مانند سوراخ می شد، غالباً بعداً با هم وصل می شد) موسی (علیه السلام) با شنیدن این حکایت فرمود: این همان جایی است که ما در تلاش آن قرار گرفته ایم، (باید به آنجا بازگشت) پس هر دو بر اثر قدمهای خود برگشتند، (غالباً آن راه جاده نبود لذا نیاز به دیدن آثار قدم افتاده) پس (در آنجا رسیده) آنها یکی از بندگان ما (خضر) را یافتند که ما از جانب خود به او رحمت خاصی (یعنی مقبولیتی) عنایت کرده بودیم، (در معانی مقبولیت، ولایت و نبوت هر دو محتمل هستند) و ما از نزد خود (یعنی بدون توسط اسباب اکتساب) به او یک علم ویژه ای یاد داده بودیم، (مراد از آن علم، اسرار کونیه می باشند، چنان که از وقایع آینده معلوم می شود، و این علم در تحصیل قرب الهی هیچ دخالتی ندارد، و آن علم اسرار الهیه بود که حضرت موسی (علیه السلام) در آن برتری داشت الغرض) موسی (علیه السلام) به او سلام کرد (و گفت آیا من، می توانم با شما همراه باشم، (یعنی شما به من اجازه بدهید تا که من با شما همراه باشم) به این شرط که از آنچه علم مفید (از

جانب خدا) به شما آموخته شده، شما به من هم چیزی یاد بدهید، آن بزرگ در جواب گفت شما، نمی توانی همراه من باشی و (بر افعال من) صبر کنید (یعنی شما بر من انکار و رد می کنید، و انکار و رد، متعلم بر تعلیم معلم در مصاحبت مشکل ایجاد می کند) و شما بر چنین امور (با رد و انکار) چگونه می توانید صبر کنید، که از احاطه ی علم شما خارج هستند (یعنی به ظاهر آن علوم به وجه عدم اطلاع از منشاء آنها، خلاف شرع به نظر می رسند، و شما نمی توانید بر امور خلاف شرع خاموش باشید) موسی علیه السلام فرمود که (این چنین نیست)، انشاء الله شما مرا صابر (یعنی ضابط) خواهید یافت، و من در هیچ امری برخلاف شما حکم نخواهم کرد (یعنی اگر از انکار و رد منع نمایید من انکار و رد نخواهم کرد، و همچنین درباره امر دیگری هم مخالفت نخواهم کرد) او فرمود (بسیار خوب) پس اگر تو می خواهی با من همراه باشی پس (در این اندیشه باش که) از من نسبت به هیچ امری سؤال نکن تا وقتی که خود من نسبت به آن ابتداء یادآوری نکنم.

معارف و مسایل

«و اذ قال موسی لفته» مراد از موسی در این واقعه پیامبر مشهور موسی بن عمران علیه السلام می باشد، آنچه نوفل بکالی این داستان را به موسی دیگری نسبت داده است، در صحیح بخاری از طرف حضرت ابن عباس بر آن رد شدیدی منقول است.

و معنای لفظی «فتی» نوجوان است، هرگاه این لفظ به سوی شخصی ویژه نسبت شده استعمال گردد، مراد از آن خادم او خواهد شد؛ زیرا بیشتر برای خدمت، جوان قوی مقرر می گردد، تا بتواند هر نوع خدمت را انجام دهد، و خواندن نوکر و خادم به نام جوان از حسن آداب اسلام است، که خادمان را هم با اسم نوکر و غلام نخوانید، بلکه با لقب، آنها را بخوانید، در اینجا نسبت



فتی به موسی علیه السلام شده است، لذا مراد از آن خادم موسی است، و در روایات حدیث آمده است که این خادم، یوشع بن نون، ابن افرائیم بن یوسف علیه السلام بود، و در بعضی روایات آمده است که او برادرزاده موسی علیه السلام بود، اما نمی توان در این باره قطعاً فیصله کرد، از روایات صحیح ثابت است که او یوشع بن نون نام داشت ولی بقیه اوصاف و احوال او ثابت نیست^۱.

«مجمع البحرين» معنای لفظی آن، هر آن جای است که دو دریا با هم وصل شوند، و روشن است که چنین جایی در دنیا بسیار است، و مراد از مجمع البحرين در اینجا کجاست؛ چون در قرآن و حدیث آن را مشخص نفرموده است، لذا با توجه به آثار و قراین، مفسرین در این باره اقوال گوناگونی دارند. قتاده فرمود: که مراد از آن جایی است که بحر فارس و روم با هم وصل می شود، ابن عطیه آن را جایی در نزدیکی آذربایجان دانسته است، بعضی دیگر، جای وصل شدن بحر اردن و بحر قلزم را نشان داده است، و بعضی گفته که این در مقام طنجه واقع است و از ابی بن کعب منقول است که این در افریقا می باشد. سدی فرموده است که در ارمنستان می باشد و بعضی آن مقامی را گفته اند که بحر اندلس با بحر محیط وصل می شود^۲. واللّه اعلم به هر حال این قدر ظاهر است که خداوند متعال به حضرت موسی علیه السلام آن جای را مشخص کرده نشان داده است که به آن سوی سفر اتفاق افتاد^۳.

داستان حضرت موسی و حضرت خضر علیه السلام

تفصیل این داستان در صحیح بخاری و مسلم به روایت حضرت ابی بن کعب چنین آمده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: باری حضرت موسی علیه السلام

۱ - قرطبی.

۲ - حضرت امام العصر علامه انور شاه کشمیری ایله (عقبه) را مجمع البحرين گفته است. مترجم

۳ - قرطبی.

در میان قوم خویش، بنی اسرائیل، برای موعظه بلند شد، مردم از او پرسیدند که چه کسی از همه مردم، عالم تر است، (در علم حضرت موسی علیه السلام کسی از او عالم تر نبود، لذا) فرمود: من از همه عالم تر هستم، خداوند متعال مقربان بارگاه خویش انبیا علیهم السلام را با تربیت خاصی می نوازند، لذا این سخن مورد پسند قرار نگرفت، بلکه مقتضای ادب این بود که آن را به علم خدا حواله می کرد، یعنی می گفت خدا بهتر می داند که از همه مردم چه کسی عالم تر است، بر این پاسخ حضرت موسی علیه السلام، از جانب خدا عتاب آمد، و بر موسی علیه السلام نازل گردید که ما بنده ای در مجمع البحرین داریم که از تو عالم تر است (وقتی موسی علیه السلام از این موضوع اطلاع یافت به درگاه خدا عرض کرد که وقتی او از من عالم تر است من باید برای استفاده از او سفر کنم) لذا عرض کرد: خدایا مرا به آدرس و نشان او مطلع ساز. خداوند متعال فرمود: یک ماهی در زنبیل خود بگذار و به سوی مجمع البحرین عزیمت کن، هر کجا که رسیدی و این ماهی گم شد، در آنجا می توانی آن بنده ما را ملاقات کنی، موسی علیه السلام طبق دستور یک ماهی را در زنبیل گذاشت و حرکت کرد، و خادمش یوشع بن نون همراه او بود، در اثنای سفر به سنگی رسیدند و بر آن سر خود را گذاشته استراحت نمودند. در آنجا ناگهان ماهی به حرکت در آمد و از زنبیل بیرون آمده در دریا به حرکت در آمد و (با زنده شدن ماهی و به دریا رفتنش معجزه دیگری واقع شد)، از راهی که ماهی به دریا رفت، خداوند متعال حرکت آب را باز داشت و در آنجا به داخل آب مانند سوراخ باز ماند (یوشع بن نون، آن واقعه عجیب را مشاهده می کرد و موسی علیه السلام در خواب بود) وقتی که بیدار گشت یوشع بن نون از بازگو کردن این داستان عجیب ماهی، فراموش شد، و هر دو از آنجا حرکت کردند، و کاملاً یک شبانه روز سفر کردند، وقتی که صبح روز دوم رسید، موسی علیه السلام به همراه خویش گفت، چاشت ما را بیاور، زیرا در این



سفر کاملاً خسته شدیم، رسول خدا ﷺ فرموده است که: طبق قضای الهی حضرت موسی علیه السلام پیش از این احساس خستگی نمی کردند، مگر وقتی که از مقصد جلوتر گذشتند، وقتی موسی علیه السلام نهار خواست یوشع بن نون به یاد واقعه‌ی ماهی افتاد، و از فراموشی خود معذرت خواهی نمود، که شیطان مرا به فراموشی افکند، که در عین وقت به شما اطلاع بدهم، سپس باز گفت که آن ماهی مرده، زنده شده در دریا به طریقه عجیبی به راه افتاد، آنگاه حضرت موسی علیه السلام فرمود: مقصد ما هم همان بود (یعنی: منزل مقصود همانجا بود که در آن ماهی زنده شده گم بشود، پس فوراً برگشتند و درست به راهی بازگشتند که قبلاً به آن راه رفته بودند، تا همان جای را بیاید، اکنون که در آنجا به سنگ رسیدند، دیدند که در کنار آن سنگ شخصی بر سر خود چادری کشیده خوابیده است، موسی علیه السلام در همان حالت، سلام گفت: خضر علیه السلام گفت: که در این جنگل (غیر معمور) چه کسی بر او سلام کرد، آنگاه حضرت موسی علیه السلام جواب داد: من موسی هستم، خضر پرسید که موسی بنی اسرائیل، آن جناب جواب داد: آری، من موسی بنی اسرائیل هستم، و به این خاطر آمده‌ام که آن علم ویژه‌ای را به من بیاموزانید که خداوند به شما داده است.

خضر علیه السلام فرمود: شما نمی‌توانید با من صبر کنید، ای موسی نزد من علمی وجود دارد که خدا به من داده است و نزد تو آن وجود ندارد، و علمی به تو داده که من آن را نمی‌دانم، موسی علیه السلام فرمود: انشاء الله شما مرا از صابران خواهید یافت، و من در هیچ امری از دستور شما سرپیچی نخواهم کرد.

حضرت خضر علیه السلام فرمود: اگر شما برای رفتن در قرین من آماده هستید، پس در مورد هیچ معامله‌ای از من سؤال نکنید، تا وقتی که خود من حقیقت آن را نشان ندهم، این را گفته هر دو به ساحل دریا به راه افتادند، اتفاقاً کشتی



آمد و برای سوار شدن با اهل کشتی به سخن گفتن پرداخت، آنها حضرت خضر علیه السلام را شناختند و همه آنها را بدون کرایه سوار کردند، همین که در کشتی سوار شدند، خضر علیه السلام به وسیله تبر، تخته‌ای از کشتی را در آورد، حضرت موسی علیه السلام (نتوانستند تحمل نمایند) فرمودند: ایشان بدون کرایه ما را در کشتی سوار کردند، پاداشی که شما به آنها دادید، این بود که کشتی آنها را شکستید، تا همه غرق بشوند، این خیلی کار بسیار بدی بود که شما انجام دادید.

خضر علیه السلام فرمود: من قبلاً به شما گفته بودم که شما نمی‌توانید صبر کنید، آنگاه حضرت موسی علیه السلام معذرت خواست که من وعده خود را فراموش کردم، شما در مورد این فراموشی من، سختگیری نکنید.

رسول خدا صلی الله علیه و آله این واقعه را نقل نموده فرمود: نخستین ایراد حضرت موسی علیه السلام در اثر فراموشی بود، و دوم به صورت شرط و سومی از روی قصد (در این اثنا) گنجشکی آمد و بر کنار کشتی نشست. منقار خود را به دریا فرو برد، خضر علیه السلام، موسی علیه السلام را مورد خطاب قرار داده گفت: اگر علم من و علم شما هر دو با هم جمع شوند در مقابل علم خدا به همین اندازه تری‌ای که بر نوک این گنجشک نشسته است، در قبال دریا هم نمی‌باشد، باز از کشتی پایین آمده به ساحل دریا روانه شدند، ناگهان نگاه حضرت خضر علیه السلام به پسری افتاد که در میان بچه‌ها بازی می‌کرد، خضر علیه السلام به دست خود سر او را از بدنش جدا کرد، و بچه مرد، موسی علیه السلام فرمود: شما بچه‌ای را بدون این که جرمی مرتکب شده باشد، به ناحق به قتل رساندید، این خیلی گناه بزرگی است که شما مرتکب آن شدید، خضر علیه السلام فرمود: آیا من به شما قبلاً نگفته بودم که شما نمی‌توانید با من صبر کنید، موسی علیه السلام دید که این معامله از معامله قبلی سخت‌تر است، لذا فرمود: اگر پس از این، من سؤال کردم، مرا از رفاقت خویش جدا ساز، و شما از طرف من به حد معذوری



رسیده‌اید.

سپس به راه افتادند تا این که به روستایی رسیدند، از اهل روستا تقاضا کردند که ما را پیش خود مهمان نگهدارید، آنها سرباز زدند، در آن روستا دیواری را دیدند، که در حال فرو ریختن بود، حضرت خضر علیه السلام آن را به دست خویش راست کرد، موسی علیه السلام با تعجب گفت: ما از ایشان مهمانی تقاضا کردیم، آنها انکار نمودند، و شما این قدر کار بزرگی انجام دادید اگر شما می‌خواستید، می‌توانستید از آنها اجرتی بگیرید، خضر علیه السلام فرمود: «هذا فراق بینی و بینک» (یعنی اینک شرط کامل شده است، لذا وقت مفارقت من و شما فرا رسیده است).

سپس خضر علیه السلام حقیقت هر سه واقعه را برای حضرت موسی علیه السلام بازگو نمود، و گفت: «هذا تأویل مالم تسطع علیه صبرا» یعنی حقیقت آن وقایع که شما نتوانستید بر آنها صبر کنید، این است، رسول خدا صلی الله علیه و آله بعد از نقل کامل واقعه فرمود که: دل ما می‌خواهد که ای کاش موسی علیه السلام قدری صبر می‌کرد، تا که مقداری بیشتر از اخبار آنها بر ما معلوم می‌شد. (انتهی)

در این حدیث طویل به روایت بخاری و مسلم تصریح شده است، که موسی علیه السلام موسی بنی اسرائیل و خادمش یوشع بن نون و کسی که به خاطر او به مجمع البحرین اعزام گردیدند، خضر علیه السلام بود، در آینده مفهوم آیات قرآن و تفسیر آنها را ملاحظه نمایید.

بعضی از آداب سفر و نمونه‌ای از عزم پیامبرانه

«لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرين او امضی حقا» این جمله را حضرت موسی علیه السلام به رفیقش یوشع بن نون، فرمود که هدف از آن نشان دادن جهت سفر و مقصد، به او بود، در این عبارت هم حسن ادب و وجود داشت که باید از امور ضروری سفر، رفیق و به خادم خود اطلاع داد، مبعثران خدم و حشم خود

را سزاوار این قرار نمی دهند که درباره‌ی سفر خود چیزی با آنان در میان بگذارند.

«حقبا» جمع حقبه است اهل لغت گفته اند که حقبه مدّت هشتاد سال است، بعضی مدّت بیش از هشتاد سال را حقبه دانسته اند، صحیح این است که حقبه بر مدّت درازی اطلاق می شود، که در آن تحدید و تعیین وجود ندارد، حضرت موسی علیه السلام به رفیقش اطلاع داد که من باید به جایی از مجمع البحرین برسم که دستور خداست، و اراده دارم که هر چند در این، مدّت درازی بگذرد، تا وقتی که به مقصد نرسیده باشم سفر را ادامه بدهم، عزم پیامبرانه در اجرای دستور خداوندی چنین خواهد شد.

برتری حضرت موسی بر حضرت خضر و تربیت خاص و معجزه حضرت موسی علیه السلام

«فلما بلغا مجمع بینهما نسیا حوتهما فاتخذ سیله فی البحر سرباً» از تصریحات قرآن و سنت، واضح است که حضرت موسی علیه السلام در جمع انبیا علیهم السلام از امتیاز ویژه‌ای برخوردار است، شرف همکاری او با خداوند متعال فضیلت ویژه اوست. و درباره‌ی نبوت حضرت خضر علیه السلام اختلاف است، و اگر نبوت او تسلیم شود اما حایز مقام رسالت نیست، و نه کتابی دارد و نه خاصی، لذا در هر صورت حضرت موسی علیه السلام به درجات از حضرت خضر علیه السلام افضل است، اما حق تعالی کوچکترین نقص و تقصیر مقربان خود را اصلاح می فرماید، و به خاطر تربیت آنها، بر کوچکترین کوتاهی شان، شدیدترین عتاب فرموده و بدین شکل آن را تدارک می فرمایند، و تمام این داستان مظهر آن تربیت ویژه‌ای است، از زبان او این کلمه برآمده بود که من از همه عالم ترم، و حق تعالی آن را نپسندید، پس برای تنبیه ساختن او، نشانی چنان بنده‌ای را از خود، به او نشان داد که از طرف خدا دارای علم خاصی



بود، و حضرت موسی علیه السلام از آن علم عاری بود، اگرچه رتبه علم موسی علیه السلام از علم او خیلی بالاتر بود، اما در هر صورت از آن علم عاری بود، از سوی دیگر حق تعالی در قلب موسی علیه السلام چنان جذبه طلب علم را پدید آورده بود که به محض اطلاع این که در جایی علم وجود دارد و من آن را نمی دانم، برای تحصیل آن به حیث یک طالب علم برای سفر آماده شد، و از خداوند متعال نشانی آن بنده (حضرت خضر) را پرسید، اکنون در اینجا این امر قابل توجه است، که اگر خداوند می خواست، در اینجا برای حضرت موسی و خضر طریقه ملاقات را مهیا می نمود، و یا اگر هدف این بود که موسی علیه السلام به حیث یک طالب علم راهی سفر شود، پس نشانی او را به طور روشن نشان می داد، تا در رسیدن به آنجا پریشانی پیش نیاید، اما چنین اتفاق افتاد که آدرس چنان مبهم نشان داده شد که هر کجا ماهی مرده زنده شده، گم شود، آن بنده ما در آنجاست.

در حدیث صحیح بخاری در خصوص آن ماهی همین قدر ثابت شده است که از طرف حق تعالی دستور رسیده بود که ماهی را در زنبیل خود بگذارند، بیش از این معلوم نمی شود که آیا این ماهی را برای خوردن بردارند، یا برای هدف دیگری، هر دو احتمال وجود دارد، لذا بعضی از مفسرین فرموده اند: که این ماهی بریان شده برای خوردن برداشته شده بود، و هر دو رفیق در اثنای سفر از آن می خوردند، و نصف آن خورده شده بود؛ سپس به صورت معجزه، این ماهی بریان شده و نصف خورده شده، زنده شده در دریا به حرکت در آمد.

ابن عطیه و بعضی دیگر این را هم بیان نموده اند که این ماهی به صورت معجزه باز در دنیا باقی ماند و بسیاری هم آن را مشاهده کردند که او تنها یک جانب دارد و جانب دیگرش خورده شده است، خود ابن عطیه هم مشاهده

خود را بیان فرموده است^۱.

و بعضی از مفسرین دیگر فرموده‌اند که علاوه بر غذای چاشت، در یک سبدی دیگر گذاشته شده بود در آن هم به همین میزان ثابت است که این ماهی مرده بود، زنده شدن و در دریا به حرکت کردن آن، به صورت معجزه صورت پذیرفت.

در هر صورت، نشانی حضرت خضر علیه السلام چنان مبهم داده شد تا جایش به آسانی مشخص نشود، روشن است که این هم به خاطر ابتلا و امتحان حضرت موسی علیه السلام بود، علاوه بر این، صورت دیگری برای امتحان چنین پدید آورده شد، که چون به عین محل رسیدند، ماهی را فراموش کردند، و در آیه قرآنی این فراموشی به هر دو نفر به سوی موسی و رفیقش منسوب شده است. «نسیا حوتها» اما از حدیثی که در بخاری ثابت شده است، چنین معلوم می‌شود که در هنگام فرا رسیدن وقت زندگی ماهی، و راهی شدنش به دریا، حضرت موسی علیه السلام در خواب بود، تنها حضرت یوشع بن نون این واقعه عجیب را مشاهده کرده، اراده نمود که چون حضرت موسی علیه السلام بیدار بشوند او را در جریان امر قرار دهند، اما به هنگام بیداری خدا بر او نسیان آورد و فراموش کرد، پس نسبت فراموشی به جانب هر دو تا مانند آیه‌ی ۲۲ سوره‌ی رحمن است که «يُخْرِجُ مِنْهَا اللُّؤْلُؤَ وَ الْمَرْجَانَ» یعنی (از دریای شیرین و شور هر دو بیرون آمدن مروارید و مرجان) بیان شده است، در صورتی که مروارید و مرجان تنها از دریای شور بیرون می‌آیند، اما در محاورات عموماً چنین نوشتن عام، رایج شده است، این هم امکان دارد که از اینجا به بعد در سفر هر دو نفر برداشتن ماهی را فراموش کردند، لذا نسیان به هر دو تا منسوب گردید.

به هر حال این نوعی آزمایش دیگر بود که از رسیدن به سر منزل مقصود



و زنده شدن ماهی و گم گشتن آن در آب، حقیقت واضح می شد و محل مشخص می گردید، اما هنوز از این طالب حق، آزمایش گرفتن دیگری در کار بود، لذا بر هر دو نفر نسیان مسلط شد و بعد از سفر یک شبانه روز کامل دیگر، گرسنگی و خستگی احساس گردید که این یک آزمایش سوم بود، زیرا عادتاً باید قبل از این، احساس گرسنگی و خستگی می کردند، و در آنجا به یاد ماهی می افتادند تا مزید بر سفر متحمل این مشقت نمی شدند، اما هدف خداوند متعال این بود که مقداری بیشتر دچار زحمت شوند، لذا پس از این سفر طولانی تشنگی و گرسنگی را احساس نموده در آنجا به یاد ماهی افتادند، و دانستند که ما از مقصد خیلی دور شده ایم، لذا از راهی که آمده بودند، بازگشتند.

ذکر حرکت ماهی در دریا در مرتبه‌ی اوّل به لفظ «سربا» آمده است و معنای «سرب» تونل است که در وسط کوهها به خاطر باز کردن راه یا در شهرها برای راههای زیرزمینی ساخته می شود، از این معلوم می شود که وقتی این ماهی در دریا رفت به هر جا که می رفت رد او می ماند «تونل» ساخته شده راه می رفت و از راه رفتن او راه از آب خالی بود، چنانکه از روایت صحیح بخاری واضح شده، و در مرتبه دوم وقتی که یوشع بن نون واقعه را بعد از سفر طولانی به حضرت موسی عليه السلام بازگو کرد با الفاظ «اتخذ سبيله في البحر عجبا» آن را ذکر نمود. در بین این دو موضوع هیچ تضادی وجود ندارد، زیرا که درست شدن تونل ماندی در دریا، خود واقعه عجیب و خارق عادت می باشد.

ملاقات با حضرت خضر و مسئله نبوت او

اگرچه در قرآن کریم صاحب واقعه به نام خضر ذکر نشده، بلکه با عبارت «عبدا من عبادنا» آمده است، اما در حدیث صحیح بخاری اسم او خضر ذکر

شده است، و معنای لفظ خضر است سرسبز، وجه تسمیه او را به «خضر» عموم مفسرین چنین ذکر نموده‌اند که او هر کجا که می‌نشست در آنجا سبزه می‌روید و زمین سرسبز می‌شد، و قرآن کریم این را هم توضیح نداده که آیا حضرت خضر پیامبر بود یا یکی از اولیای خدا بود، اما جمهور علما بر این عقیده‌اند که نبوت او از وقایع مذکور در قرآن ثابت است، زیرا وقایعی که از حضرت خضر علیه السلام در این سفر ثابت است، بعضی از آنها قطعاً برخلاف شرع می‌باشند، و هیچ استثنایی از حکم شرع نمی‌تواند، بدون وحی باشد، و این مختص به نبی و پیامبر است؛ اما امکان دارد ولی به وسیله‌ی کشف یا الهام چیزهایی را بداند، اما آن نمی‌تواند حجّت قرار گیرد، و نمی‌تواند مبتنی بر آن، حکم ظاهر شرع را تبدیل نمود، لذا مشخص گشت که خضر علیه السلام نبی و پیامبر خدا بود و به وسیله‌ی وحی بعضی از احکام به او محوّل می‌گردید که برخلاف ظاهر شرع بودند، و آنچه او انجام داده در تحت همین عنوان استثنایی بوده است که خود او آن را در این الفاظ قرآن چنین اظهار می‌فرماید «و ما فعلته عن امری» یعنی (آنچه من کرده‌ام، از خود نکرده‌ام، بلکه به دستور خدا انجام داده‌ام). خلاصه این که در نزد جمهور حضرت خضر علیه السلام یک نبی و پیامبر بود، اما مقداری از وظایف تکوینی از جانب خدا به او سپرده شده و علم آنها به او اعطا شده بود، که حضرت موسی علیه السلام از آنها اطلاعی نداشت، از این جهت به او انتقاد کرد؛ این مطلب در تفسیر قرطبی، بحر محیط، ابو حیان و بیشتر تفاسیر به عناوین مختلف مذکور است.

برای هیچ ولی‌ای، حلال نیست که با ظاهر شرع مخالفت کند، از اینجا، این امر هم معلوم می‌گردد که بسیاری از صوفیان جاهل و گمراه و بدنام کننده تصوف که می‌گویند، شریعت چیزی دیگر است، و طریقت امری دیگر است، و بسیاری از امور در شریعت حرام می‌باشد، اما در طریقت



جایز است، لذا کسی حق ندارد اگر ولی را به صراحت مرتکب گناه کبیره ببیند بر او ایراد بگیرد، این زندقه‌ای است روشن و باطل، نمی‌توان ولی را در دنیا بر حضرت خضر علیه السلام قیاس کرد، و نه فعل او را که برخلاف ظاهر شرع باشد، جایز گفت.

پیروی از استاد برای شاگرد لازم است

«هل اتبعك على ان تعلمن مما علمت رشدا» در اینجا حضرت موسی علیه السلام با وجودی که نبی و رسول و پیامبر اولوالعزمی بود از حضرت خضر علیه السلام با بجا آوردن تعظیم و تکریم تقاضا نمود که من می‌خواهم به خاطر یاد گرفتن علم شما با شما همراه باشم، از این معلوم می‌شود که ادب تحصیل علم این است که شاگرد تعظیم و تکریم استاد خویش را به جا آورده از او پیروی کند اگرچه از استادش اعلی و افضل هم باشد^۱.

برای عالم شریعت جایز نیست که با مشاهده امر خلاف شرع صبر کند

«انك لن تستطيع معي صبرا وكيف تصبر على ما لم تحط به خبرا» حضرت خضر علیه السلام به حضرت موسی علیه السلام گفت: شما نمی‌توانید با من صبر کنید و چگونه می‌توانید صبر پیشه کنید، وقتی که از حقیقت امر آگاه نباشید، مطلب این بود که نوعیت علمی که به من اعطا شده است از علم شما جداست، لذا کارهای من در نظر شما قابل ایراد است، تا وقتی که من شما را از آنها آگاه نکنم شما از نظر وظیفه خویش بر آنها اعتراض خواهید کرد.

و چون از طرف خداوند متعال به حضرت موسی علیه السلام دستور رسیده بود که پیش او رفته از او علم فراگیرد، لذا اطمینان وجود داشت که هیچ فعل او در حقیقت خلاف شرع نخواهد بود، اگرچه به ظاهر قابل فهم نباشد، لذا به صبر و عده انجام گرفت، و الا چنین وعده گرفتنی هم از عالم دین جایز

نیست، اما بعداً در اثر جذبه غیرت در امور دین، چنین وعده‌ای فراموش شد.

نخستین واقعه، چندان سنگین نبود فقط خسارت مالی متوجه اهل کشتی شد، یا خطر غرق شدن آن وجود داشت که بعداً برطرف گردید، اما در وقایع بعدی حضرت موسی علیه السلام وعده هم نداده بود که من اعتراض نخواهم کرد، و هنگامی که قتل کودک را مشاهده کرد به شدت آن را مورد انتقاد قرار داد، و هیچ عذری هم برای این انتقاد خود تقدیم نداشت، فقط همین قدر گفت که اگر در آینده انتقاد کنم شما حق دارید مرا همراه با خود نبرید؛ زیرا هیچ نبی و پیامبری نمی تواند تحمل نماید که عمل خلاف شرعی را ببیند و صبر کند، البته چون در طرف دیگر هم پیامبری بود، لذا سرانجام چنین منکشف شد که چنین وقایع جزئی است در حق خضر علیه السلام از عموم قواعد شرع مستثنی شده‌اند، و آنچه او انجام داده است طبق دستور وحی انجام داده است^۱.

فرق اساسی در میان علم موسوی و علم خضری و حل تضاد ظاهری میان آن دو علم، در اینجا طبعاً این سؤال پدید می آید که حسب تصریح خود حضرت خضر علیه السلام علمی به او اعطا گردیده است که نوعیت آن از علم حضرت موسی علیه السلام جداست، اما چون این هر دو نوع علم از طرف حق تعالی بودند، پس چرا در میان آنها تضاد و اختلاف واقع شد، تحقیقی که در این باره حضرت قاضی ثناء الله در تفسیر مظهري آورده‌اند به صواب نزدیک تر است، و بیشتر در دل می نشیند، و خلاصه مطلب آن که من فهمیده‌ام، چنین است که:

کسانی را که خداوند متعال به دریافت وحی و نبوت خویش مفتخر می سازد، عموماً کسانی هستند که خدمت اصلاح خلق به آنها محول است،



و بر آنها کتاب و شریعت نازل می‌گردد، قواعد و اصول هدایت و اصلاح خلق خدا در آنهاست؛ و پیامبرانی که حسب تصریح قرآن به آنها نبوت و رسالت اعطا گردیده است، همه از این قبیل اند، که خدمات تشریحی و اصلاحی به آنها محوّل شده، و وحی که بر آنها آمده است هم مربوط به این امور بود، اما از طرف دیگر مقداری خدمات تکوینی است که عموماً برای انجام دهی آنها ملائکه مقرر هستند، اما از گروه انبیا علیهم السلام هم بعضی را خداوند متعال برای اینگونه خدمات تکوینی مختص کرده است، و حضرت خضر علیه السلام از جمله آنهاست، خدمات تکوینی متعلق به وقایع جزئی است که فلان شخص غرق شونده نجات یابد، یا فلان شخص هلاک گردد، فلان کس ترقی یابد، و فلان کس پست شود، و این معاملات نه به عموم مردم ارتباط دارند، و نه احکام آنها متعلق به عوام این هستند، و در این معاملات، بعضی چنین صورت هم وجود دارد، که هلاک کردن فلان شخص خلاف قانون تشریحی است، که در قانون تکوین آن واقعه ویژه از عموم قانون تشریحی استثناء شده است، و در حق آن شخص که بر انجام خدمات تکوینی مأموریت یافته جایز شمرده شده است، و در چنین اوضاع و اصول، علمای قوانین شرع، از این احکام استثنایی، مطلع نمی‌باشند، و بر حرام دانستن آن مجبوراند، و کسی که از نظر تکوین از آن حکم مستثنی شده باشد او به جای خود برحق می‌باشد.

خلاصه این که هر کجا این تضاد مشاهده گردد، آن فی الواقع تضاد نیست، بسیاری از وقایع جزئی از عموم قانون شریعت مستثنی نمی‌باشند، ابوحنیفان در بحر محیط می‌فرماید: «الجمهور علی ان الخضر نبی و کان علمه معرفة بواطن قد اوحیت الیه، و علم موسی الاحکام الفتیا بالظاهر»^۱.

بنابراین، این هم لازم است که آن استثناء کردن به وسیله وحی، نبوت

باشد، و بر این چنین استثنایی کشف و الهام ولی هزگر کافی نخواهد بود، لذا برای خضر علیه السلام کشتن کودک به ناحق در ظاهر شرع حرام بود، اما حضرت خضر علیه السلام تکویناً از این قانون مستثنی شده و برای انجام آن مأموریت یافته بود، و بر این، کشف یا الهام غیر نبی را مقایسه نموده حلال تصوّر نمودن یک امر حرام، چنانکه در بعضی از صوفیان جاهل معروف است، کاملاً بی دینی و سرکشی از اسلام است.

ابن ابی شیبه این واقعه ابن عباس را نقل نموده است که «نجده حروری» (خارجی) به حضرت ابن عباس نامه نوشت که حضرت خضر علیه السلام چگونه یک کودک نابالغ را به قتل رساند در صورتی که نبی کریم صلی الله علیه و آله از کشتن کودکان نابالغ منع نموده است، حضرت ابن عباس در پاسخ به او نوشت که اگر درباره کودک، توهم آن علم را داشته باشی که عالم موسی (یعنی خضر علیه السلام) داشت، برای توهم جایز می گردد که کودک نابالغ را بکشی؛ مطلب این بود که خضر علیه السلام به وسیله وحی نبوت آن را دانسته بود، که اکنون نمی تواند؛ کسی آن علم را داشته باشد، زیرا نبوت خاتمه یافته و بعد از آن حضرت صلی الله علیه و آله کسی پیامبر نخواهد شد، تا که به وسیله وحی الهی این گونه وقایع را بتوان از حکم ویژه خداوند مستثنی کرد، از این واقعه این چنین هم واضح گردید که بدون پیامبر صاحب وحی، کسی حق ندارد شخصی را از حکم شرع مستثنی نماید.

فَانْطَلَقَا حَتَّىٰ إِذَا رَكِبَا فِي السَّفِينَةِ خَرَقَهَا قَالَ أَخَرَقْتَهَا

بس هردو تارفتند تا این که سوار شدند در کشتی، آن را شکست، موسی گفت آیا توان را شکستی



لَتُغْرِقَ أَهْلَهَا لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا إِمْرًا ﴿۷۱﴾ قَالَ أَلَمْ أَقُلْ إِنَّكَ
تا که غرق کنی سرنشینان آن را تو که کردی کاری خطرناک. گفت نگفته بودم تو را که

لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا ﴿۷۲﴾ قَالَ لَا تُؤَاخِذْنِي بِمَا نَسِيتُ وَلَا تُرْهِقْنِي
نمی‌توانی با من صبر کنی. گفت نگیر مرا بر فراموشیم و نینداز بر من

مِنْ أَمْرِي عُسْرًا ﴿۷۳﴾ فَانطَلَقَا حَتَّىٰ إِذَا لَقِيَا غُلَامًا فَقَتَلَهُ قَالَ أَقْتَلْتُمْ
کارم را مشکل. باز هر دو تا رفتند تا این که برخورد کردند به کودکی اورا کشت، موسی گفت آبا کشتی

نَفْسًا زَكِيَّةً بِغَيْرِ نَفْسٍ لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا نُكْرًا ﴿۷۴﴾ قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكَ
یک روح پاکیزه را بدون عوض روحی، یقیناً کردی کار بیجایی. گفت من به تو نگفته بودم

إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا ﴿۷۵﴾ قَالَ إِنْ سَأَلْتَكَ عَنْ شَيْءٍ بَعْدَهَا
که تو نمی‌توانی با من صبر کنی. گفت اگر سؤال کردم ترا از چیزی، پس از این،

فَلَا تُصَاحِبْنِي قَدْ بَلَغْتَ مِنْ لَدُنِّي عُذْرًا ﴿۷۶﴾ فَانطَلَقَا حَتَّىٰ إِذَا آتَيَا
مرا با خود همراه نکن، بر طرف کردی از طرف من عذر را. باز رفتند با هم تا این که رسیدند

أَهْلًا قَرْيَةً إِشْتَبَعَهَا أَهْلُهَا فَبَاوَأَ أَنْ يُضَيِّقُوا هُمَا
به اهل روستایی، غذا خواستند از مردم آنجا، آنها قبول نکردند که پذیرایی‌شان بکنند،

فَوَجَدَا فِيهَا جِدَارًا يُرِيدُ أَنْ يَنْقُضَ فَاقَامَهُ قَالَ لَوْ شِئْتَ
پس یافتند دیواری که می‌خواست منهدم شود آن را درست کرد، گفت موسی اگر می‌خواستی

لَتَّخَذْتَ عَلَيْهِ أَجْرًا ﴿۷۷﴾ قَالَ هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ سَأُنَبِّئُكَ
می‌گرفتی بر این مزدی. گفت این است فراق من و تو، الان نشان می‌دهم تو را

بِتَأْوِيلِ مَا لَمْ تَسْتَطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا ﴿۷۸﴾

به آنچه نمی‌توانستی بر آن صبر کنی.

خلاصه‌ی تفسیر

(در نهایت با هم قرار گذاشتند) و دوباره هر دو به راه افتادند (در گوشه‌ای غالباً یوشع بن نون هم همراه شده، اما چون صاحب وقایع حضرت موسی علیه السلام بود از او ذکر به میان آمد) تا این که (رفته رفته به جایی رسیدند که نیاز پیدا کردند، که بر کشتی سوار بشوند) وقتی هر دو در کشتی سوار شدند، پس آن بزرگوار (تخته‌ای از) کشتی (بیرون آورده کشتی) را سوراخ کرد، موسی علیه السلام فرمود: آیا شما کشتی را بدین خاطر سوراخ کردید تا که سرنشینان آن را غرق کنید؟ شما کار بسیار (خطرناک و) سنگینی انجام دادید، آن بزرگوار فرمود: آیا من به شما نگفته بودم که شما نمی‌توانید با من صبر کنید، (سرانجام همانطور شد، شما بر قول خویش وفا نکردید) موسی علیه السلام فرمود: (من فراموش کرده بودم) شما بر فراموشی من، مؤاخذه نفرمایید و در این باره (متابعت) بر من بیشتر فشار نیاورید (که فراموشی هم قابل عفو قرار نگیرد، امر نادیده گرفته شده) باز هر دو (از کشتی فرود آمده) به راه افتادند تا این که رسیدند به یک کودک (نابالغ) آن بزرگ، او را کشت، موسی علیه السلام ترسیده) گفت: شما یک بی‌گناهی را کشتید (و آن هم) بدون عوض کسی، یقیناً شما حرکت بیجایی انجام دادید (که اولاً این قتل نابالغ است، که در قصاص هم قتل او جایز نیست، باز او هم کسی را به قتل نرسانده، که این از اول سخت تر است؛ زیرا در آن تنها به طور قطع خسارت مالی بود، اگرچه در آن ترس غرق شدن سرنشینان هم وجود داشت، اما آن بر طرف گردید و باز کودک نابالغ از هر گناه معصوم) آن بزرگ فرمود: (که من به شما نگفته بودم که شما نمی‌توانید با من صبر کنید!) موسی علیه السلام فرمود: (بسیار خوب، در این مرتبه باز هم صرف نظر نمایم، اگر پس از این مرتبه من از شما درباره چیزی پرسیدم، پس شما حق دارید مرا با خود همراه نکنید)، یقیناً شما از طرف من (کاملاً) معذور قرار گرفته‌اید.



(این بار، حضرت موسی علیه السلام عذر فراموشی را ارائه نداد، از این معلوم می شود که او در این مرتبه به حیث پیامبرانه خود از روی قصد سؤال کرده بود) باز هر دو تا (به جلوی) به راه افتادند تا این که بر اهل روستایی گذر کردند و از آنها غذا خواستند (به این عبارت که ما مهمان شما هستیم) آنها از این که آنها را پذیرایی کنند، انکار نمودند، پس در آنجا دیواری یافتند (که دارد می افتد) پس آن بزرگوار آن را (با اشاره دست، به نحو خرق عادت) راست کرد، موسی علیه السلام فرمود که اگر شما می خواستید برای این کار، اجرتی می گرفتید، (که اینک کاری هم صورت می گرفت و اصلاحی برای بد خلقی شان هم می باشد) آن بزرگوار فرمود: اکنون وقت جدایی من و شما است (همانگونه که خود شما شرط کرده بودید) اینک من حقیقت آن چیزها را به تو نشان می دهم که شما نتوانستید بر آنها صبر کنید (چنان که در آیات آینده توضیح آنها خواهد آمد).

معارف و مسایل

«أَخْرَقْتَهَا لِتَغْرُقَ أَهْلَهَا» در حدیث صحیحین آمده است که خضر علیه السلام به وسیله تبر تخته ای از کشتی بیرون آورده بود، که به سبب آن کشتی از آب پر شده خطر غرق شدن نزدیک بود، از این جهت حضرت موسی علیه السلام بر او اعتراض کرده بود، اما از روایات تاریخی معلوم می شود که آب در کشتی داخل نشده، خواه از این نظر که خضر علیه السلام باز آن را درست کرد، چنان که در روایت بغوی آمده است که خضر علیه السلام به جای آن تخته، شیشه گذاشته بود، یا به صورت معجزه در آن آب داخل نشده بود، تا این حد، از خود سیاق قرآن معلوم می شود که در آن کشتی این هراس از غرق شدن پیش آید، که این روایات از آن تأیید می گردند.

«حتى إذا لقيا غلاما» لفظ غلام از نظر محاوره عربی به کودک نابالغ گفته

می شود. این کودک که خضر علیه السلام او را به قتل رسانید، در خصوص او از حضرت ابن عباس و بیشتر مفسرین منقول است که نابالغ بود و آنچه متعلق به او در آینده می آید که «نفسا زکیة» این هم گواه عدم بلوغ او است، زیرا معنای زکیه معصوم است و این صفت از آن پیغمبری می تواند باشد یا از کودک نابالغ که بر افعال و اعمال او مؤاخذه ای صورت نمی گیرد، و در نامه اعمال او گناهی به ثبت نمی رسد.

«اهل قریه» روستایی که حضرت موسی و حضرت خضر علیهما السلام بر آن گذر نموده و اهل آن از پذیرایی آنها انکار نمودند، در روایت ابن عباس «انطاکیه» و در روایت ابن سیرین «ایکه» بود و از حضرت ابوهریره منقول است که آن یکی از روستاهای اندلس (اسپانیا) بود^۱، واللّه اعلم.

أَمَّا السَّفِينَةُ فَكَانَتْ لِمَسَاكِينَ يَعْمَلُونَ فِي الْبَحْرِ فَأَرَدْتُ أَنْ أَعِيبَهَا
اما کشتی متعلق به چند نفر محتاج بود که در دریا کار می کردند، من خواستم که آن را معیوب کنم

وَكَانَ وَرَأَتْهُمْ مَلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ غَضْبًا ﴿٧٩﴾ وَأَمَّا الْغُلَامُ فَكَانَ أَبَوَاهُ مُؤْمِنِينَ
و در جلو، پادشاهی بود که کشتی را غصب می کرد. اما کودک، والدین او ایماندار بودند

فَخَشِينَا أَنْ يُرْهَقَهُمَا طُغْيَانًا وَكُفْرًا ﴿٨٠﴾ فَأَرَدْنَا أَنْ
ما احساس خطر کردیم که می گرداند آنها را عاجز به طغیان و کفر. ما خواستیم در

يُبْدِلَهُمَا رَبُّهَا خَيْرًا مِنْهُ زَكَاةً وَأَقْرَبَ رُحْمًا ﴿٨١﴾ وَأَمَّا الْجِدَارُ
عوض بدهند برای آنها پروردگارشان بهتر از او در پاکیزگی، و نزدیکتر در شفقت. و اما دیوار

فَكَانَ لِغُلَامَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي الْمَدِينَةِ وَكَانَ تَحْتَهُ كَنْزٌ لَهُمَا وَكَانَ أَبُوهُمَا
از دو کودک یتیم بود در آن شهر، و در زیر آن مال آنها خزانه بود، و پدرشان



صَالِحًا فَآزَادَ رَبُّكَ أَنْ يَبْلُغَا أَشُدَّهُمَا وَيَسْتَخْرِجَا كَنْزُهُمَا

مردنیکی بود، پس خواست پروردگار تو که برسند به جوانی خود و بیرون آورند خزانه خود را؛

رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ وَ مَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي ذَلِكَ تَأْوِيلُ مَا لَمْ تَسْطِعْ

از مهربانی پروردگارت، و نکردم آن را از حکم خود، این است سرانجام آنچه نتوانستی

عَلَيْهِ صَبْرًا ﴿۸۲﴾

که بر آن صبر کنی.

خلاصه‌ی تفسیر

و آن کشتی از آن چند نفر مسکین بود (که به وسیله آن) در دریا زحمت می‌کشیدند (و از آن طریق، روزگار می‌گذراندند) پس می‌خواستم که آن را معیوب کنم (و علتش این بود که) در جلوی راه آنها پادشاهی (ظالم) بود و هر کشتی (خوب) را به زور می‌گرفت (که اگر من در آن کشتی عیب ایجاد نمی‌کردم و آن را به ظاهر از کار نمی‌انداختم، آن کشتی هم از دستشان گرفته می‌شد، و وسیله کسب‌شان از بین می‌رفت، لذا شکستن آن مصلحت بود).

اما آن کودک، پس، والدین او اهل ایمان بودند (و اگر او بزرگ می‌شد، کافر و ظالم در می‌آمد، و مادرش زیاد با او محبت داشت) پس ما احساس خطر کردیم که آن دو از سرکشی و کفر او متأثر شوند (یعنی در اثر محبت پسر آن دو تا هم در بی‌دینی با او شریک نگردند) پس ما خواستیم که (قضیه او خاتمه یابد، سپس) در عوض پروردگارشان به آنها چنین فرزندی (چه پسر و چه دختر) بدهد که در پاکیزگی (دین) از او بهتر باشد و در محبت کردن (به والدین) از او بیشتر باشد، اما دیوار از دو کودک یتیم بود که در آن شهر (ساکن) بودند، و در زیر آن دیوار، مقداری مال از آنها مدفون بود (که در ارث از پدر به آنها رسیده بود) و پدر آنان (که مرده) مردنیکی بود (که در

اثر صالح بودن او خدا خواست که مال او را حفظ کند؛ و اگر دیوار سقوط می کرد، مردم آن مال را به غارت می بردند، و غالباً کسی که سرپرست این بچه ها بود و از این خزانه اطلاع داشت در آنجا نبود، که برای آن انتظام می کرد، لذا پروردگار تو از روی مهربانی خویش خواست که آن دو تا به حد جوانی (از عمر) خود برسند، و دفینه خود را بیرون بیاورند، و تمام این کارهایی را که من انجام دادم، به دستور خدا کردم (و هیچ کاری را (از آنها) برای خود نکردم، این است حقیقت آن کارهایی که تو نتوانستی بر آنها صبر کنی، (که آنها را من طبق وعده، توضیح دادم، حضرت موسی علیه السلام از نزد حضرت خضر علیه السلام مرخص شد).

معارف و مسایل

«اما السفينة فكانت لمساكين» این کشتی که از آن چند نفر مسکین بود، در خصوص آن از کعب احبار منقول است، که آنها ده برادر بودند، و از آنها پنج تایشان معلول و معذور بودند، و پنج نفر دیگر زحمت می کشیدند و برای معاش همه، انتظام می کردند، و زحمت آنها این بود که در دریا کشتیرانی می کردند و کرایه می گرفتند.

تعریف مسکین

بعضی مسکین را چنین تعریف کرده اند، مسکین کسی است که هیچ چیزی نداشته باشد، اما از این معلوم می شود که تعریف صحیح مسکین این است که به میزانی مال نداشته باشد که بیش از حوائج اصلی ضروری به قدر نصاب مال اضافه ماند، و اگر مالی کمتر از این داشته باشد، او هم مشمول تعریف مسکین است، زیرا کسانی که در این آیه به آنها مسکین گفته شده است، حداقل کشتی داشتند، که ارزش آن کمتر از مقدار نصاب نمی باشد،



اما چون آن در حاجات اصلی و ضروری مشغول بود، لذا به آنها مساکین گفته شد.^۱

«ملک یاخذ کل سفینه غصبا» بغوی به روایت ابن عباس نقل کرده است به جهتی که این کشتی در حرکت بود، در آنجا پادشاه ظالمی بود، که کشتی‌هایی را که از آنجا می‌گذشتند، به زور از دست مردم می‌گرفت، حضرت خضر علیه السلام بنا بر مصلحت تخته‌ای از کشتی را برداشت که آن پادشاه ظالم آن کشتی را شکسته ببیند، و آن را رها سازد، و این مسکینان از این مصیبت نجات یابند، دانای روم چه خوب گفته:

خضر گر در بحر کشتی را شکست

صد درستی در شکست خضر هست

«و اما الغلام» آن پسری که حضرت خضر او را به قتل رسانید، حقیقت آن را چنین توضیح داد که در طبیعت او کفر و سرکشی برخلاف والدین وجود داشت، و مادر و پدر او نیک و صالح بودند، حضرت خضر علیه السلام فرمود: ما احساس خطر کردیم که این پسر بزرگ شده، سبب فتنه والدین صالح قرار می‌گیرد، و به آنها اذیت می‌رساند، و در کفر مبتلا شده موجب فتنه والدین می‌باشد، و در اثر محبت او ایمان والدین هم در خطر واقع می‌شود.

«فأراد ربك ان يبدلهما ربهما خيرا منه زكوة و اقرب رحماً» یعنی لذا ما خواستیم که خداوند متعال در عوض به این والدین نیکوکار، فرزند بهتری عنایت نماید، که در اعمال و اخلاق پاکیزه باشد، و حقوق والدین را هم کاملاً ادا کند، در این واقعه لفظ «خشینا و اردنا» را با صیغه جمع متکلم استعمال نمود، یک علت آن می‌تواند این باشد که این اراده و خشیت را خضر علیه السلام به خود و خداوند متعال هر دو تا منسوب کرده باشد، یا این که تنها به خود منسوب کرده باشد، پس معنی «اردنا» این است که ما به بارگاه خداوند دعا کردیم،

زیرا که معامله دادن اولاد بهتر، در عوض آن پسر، فعل خالص حق تعالی است که در آن خضر یا انسانی دیگر نمی تواند شریک باشد.

در اینجا پیش کشیدن این ایراد درست نیست، که اگر این امر در علم خداوند متعال بود که این پسر کافر می شود و والدین را هم گمراه می کند، پس این واقعه مطابق علم الهی می بایستی واقع بشود؛ زیرا برخلاف علم الهی هیچ چیزی نمی تواند انجام پذیرد.

جوابش این است که در علم الهی به این تعلیق و شرط بود که اگر او بالغ گردد کافر می شود و باعث خطر مسلمانان دیگر هم می شود، ولی قبل از رسیدن به سن بلوغ کشته شده و آن واقعه که پیش آمد، آن منافی با علم الهی نبود^۱.

«ابن ابی شیبہ، ابن المنذر و ابن ابی حاتم» به روایت عطیه نقل کرده اند که خداوند متعال در عوض این پسر به والدین، دختری عنایت نمود که از او پیامبری متولد شد، و در روایت ابن عباس آمده است که از او دو پیامبر متولد گردید، و در بعضی از روایات آمده است که به وسیله آن پیامبری که از بطن او متولد شد، خداوند متعال امت بزرگی را مورد هدایت قرار داد.

«و تحتہ کنزہما» این خزانه که در زیر دیوار برای کودکان یقیم مدفون بود، در خصوص آن حضرت ابو الدرداء از رسول خدا ﷺ روایت نموده است که ذخیره ای از طلا و نقره بود^۲.

ابن عباس فرموده است که آن لوحی بود از طلا که نصایح مندرجه ذیل در آن کنده شده بودند، و این روایت را حضرت عثمان بن عفان مرفوعاً از حضرت رسول خدا ﷺ هم نقل نموده است^۳.

۱- بسم الله الرحمن الرحيم

۲- رواه الترمذی و الحاكم و صححه از مطهری.

۱- مطهری.

۳- قرطبی.



- ۲- شگفت از کسی که بر تقدیر الهی ایمان داشته و باز غمگین می شود.
- ۳- شگفت از کسی که ایمان دارد که مسئول رزق خداست، باز بیش از ضرورت در مشقت و مساعی بی مورد مشغول می باشد.
- ۴- تعجب از کسی که بر مرگ ایمان دارد و باز چرا خرم و شادان می ماند.
- ۵- شگفت از کسی که بر محاسبه آخرت ایمان دارد باز چرا غفلت می ورزد.
- ۶- تعجب از کسی که دنیا و دگرگونیهای آن را می داند، پس چرا بر آن مطمئن می نشیند.
- ۷- لا اله الا الله، محمد رسول الله.

فایده نیکی والدین پشت در پشت به اولاد می رسد

«وكان ابوهما صالحا» در این اشاره به این شده است که انتظام حفظ خزانه کودکان یتیم به وسیله حضرت خضر، از این جهت برگزار گردید، که پدر آن کودکان یتیم مردی صالح و مورد قبول بارگاه الهی بود، لذا خداوند برای برآورده ساختن حاجت و افاده به اولاد او چنین انتظام نمود. محمد بن منکدر می فرماید که خداوند متعال به سبب صلاحیت و نیکی یک شخص، اولاد و اولاد اولاد و خانواده او را، و اماکن دور و بر او را، حفظ می نماید.^۱

در قرطبی آمده است که حضرت شبلی می فرمود: من وسیله حفظ این شهر و تمام منطقه می باشم، همین که او وفات نمود کفار دیلم از دریای دجله عبور کرده بر بغداد چیره شدند.^۲

در تفسیر مظهري آمده است که در این آیه اشاره به این موضوع است که مردم هم، باید نسبت به اولاد علما و صلحا شفقت نمایند، به شرطی که آنها کاملاً مبتلا به کفر و فسق و فجور نگردند.

«ان یبلغا اشدهما» لفظ اشد جمع شدت است، مراد از آن قوت می باشد، و آن سنی است که مردم در آن بر کمال قوت خود برسند، و بر شناختن خوب و بد خود قادر گردد، و این نزد امام ابوحنیفه سن بیست و پنج سالگی است، و بعضی فرموده اند که سن چهل سالگی است؛ زیرا در آیه ی ۱۵ سوره ی احقاف آمده است که «حقی اذا بلغ اشد و بلغ اربعین سنة»^۱.

نمونه‌ای از بلاغت پیامبرانه و مراعات ادب

برای درک این مثال قبلاً لازم است که این امر درک شود که در دنیا هیچ کار خوب و یا بدی بدون اراده و مشیت خداوندی نمی تواند انجام پذیرد، خیر و شر همه، مخلوق او و تابع اراده و مشیت او می باشد، چیزهایی که شر و بد فهمیده و گفته می شود یا مستحق شر و بد گفتن می باشد، همه به اعتبار افراد خاص و احوال خاص برای مجموعه عالم و مزاج دنیا هم ضروری و به اعتبار آفرینش الهی همه خیر و مبنی بر حکمت می باشند.

«کویی برانهین قدرت کی کارخانمین»

هیچ چیزی در کارگاه ذوالجلال بد نیست

خلاصه این که حادثه یا آفتی که در جهان روی می دهد، بدون مشیت و اراده ی خدا نمی تواند باشد، لذا هر خیر و شر را می توان به او منسوب کرد، اما حقیقت این است که به اعتبار آفرینش حق تعالی، هیچ «شر، شر» نیست، لذا مقتضای ادب این است که شر را نباید به سوی حق تعالی نسبت داد، و کلمات حضرت ابراهیم علیه السلام «الذی یطعمنی و یسقین و اذا مرضت فهو یشفین» که در آیه ی ۷۹ سوره ی شعراء ذکر گردیده اند، همین ادب و تعلیم را درس می دهند، که اطعام و سقی را به خدا منسوب کرد، و سپس شفای هنگام مرض را هم به او نسبت داد، و در وسط مریض شدن را به طرف خود



منسوب نمود که «و اذا مرضت فهو يشفين» که وقتی من مریض بشوم او مرا شفا می‌دهد و چنین نفرمود که وقتی او به من مرض می‌دهد، شفا هم می‌رساند.

اکنون به کلام حضرت خضر توجه نمایید که وقتی خواست کشتی را بشکند چون آن در ظاهر عیب و بدی بود، اراده آن را به خود منسوب کرده فرمود: «اردت» سپس به هنگام ذکر قتل ولد و اعطای بهتر در عوض، چون قتل یک امر بدی بود و بهتر دادن نیکی، و به سبب این که امر مشترک بود، آن را به صیغه جمع متکلم ذکر نمود که «اردنا» ما اراده کردیم. تا که در اینجا آنچه در ظاهر بد است به سوی خودش و آنچه کاملاً خیر است به سوی خداوند منسوب باشد، و در واقعه‌ی سوم درست کردن دیوار و حفظ کردن اموال یتیمان کاملاً نیکی است، آن را کاملاً به خدا نسبت داد و فرمود «فاراد ربک» که پروردگار تو خواست.

آیا خضر علیه السلام زنده است یا خیر؟

واقعه‌ای که از حضرت خضر علیه السلام در قرآن ذکر شده است، هیچگونه ارتباطی با این موضوع ندارد که آیا حضرت خضر علیه السلام پس از داستان، وفات یافت یا هنوز زنده است؟ لذا در قرآن و سنت متعلق به آن، امر صریحی مذکور نیست. از بعضی آثار و روایات معلوم می‌گردد که هنوز زنده است، و از بعضی روایات خلاف آن مستفاد می‌گردد، از این جهت همیشه آرای علما در این باره، با هم مختلف نقل شده است، کسانی که به حیات او قایل هستند، اولاً استدلال‌شان از روایتی است که حاکم در مستدرک از حضرت انس نقل نموده است که وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله وفات یافتند، شخصی که ریشش سیاه و سفید بود وارد شد و حلقه مردم را شکافت و داخل رفت و به گریه افتاد، سپس به صحابه کرام متوجه شده، چنین گفت «ان فی الله عزاء»

من کل مصیبة و عوض من کل فائت و خلفا من کل هالک فالی اللہ انیبوا و الیه فارغبوا فانما المحروم من حرم الثواب» یعنی: (در رضای خدا از هر مصیبت و صبر و از هر فوت شده عوضی وجود دارد، و اوست قائم مقام هر هلاک شونده، لذا به سوی او رجوع کنید، و به طرف او رغبت حاصل کنید؛ زیرا محروم کسی است که از ثواب مصیبت محروم باشد) این شخص تازه وارد بعد از گفتن این کلمات مرخص گردید، سپس حضرت ابوبکر و حضرت علی رضی اللہ عنهما هر دو گفتند که: این حضرت خضر علیه السلام بود، این روایت را حضرت جذری در حصن حصین هم نقل کرده است، و شرطش این است که فقط روایت صحیح السند را در آن درج می نماید، و در حدیث صحیح مسلم آمده است که دجال به نزدیکی مدینه ی منوره در جایی می آید، سپس از مدینه یک شخص برای مبارزه او بیرون می آید، او آن زمان از همه مردم بهتر می باشد، ابو اسحق فرموده است که این شخص حضرت خضر علیه السلام می باشد^۱.

و ابن ابی الدنیا در کتاب «الھواتف» با سند نقل کرده است که حضرت علی کرم اللہ وجھه با حضرت خضر ملاقات کرده است، و خضر علیه السلام به او دعایی نشان داد که هر کس آن را بعد از هر نماز بخواند، برای او ثواب عظیم و مغفرت و رحمت هست و آن دعا این است:

«یا من لایشغلہ سمع عن سمع و یا من لاتغفلہ المسائل و یا من لایبرم من الحاح الملحین اذقنی برد عفوک و حلاوة مغفرتک»^۲.

(ای کسی که شنیدن کلامی او را از شنیدن کلامی دیگر باز نمی دارد، و ای ذاتی که او را در یک زمان میلیون ها و میلیارد ها خواسته ها به غفلت نمی اندازد، و کسی که از الحاح و اصرار در دعا و بارها سؤال کردن ملول نمی شود، ذائقه عفو و کرم خویش را به من بچشان و حلاوت مغفرت



خویش نصیب بفرما).

و باز در همان کتاب عیناً همین واقعه و همین دعا و واقعه ملاقات خضر علیه السلام با حضرت فاروق اعظم منقول است^۱.

و همچنین از اولیای امت هم وقایع بیشماری راجع به حضرت خضر علیه السلام منقول است.

و کسانی که منکر حیات حضرت خضر علیه السلام هستند، بزرگترین استدلالشان از آن حدیثی است که در صحیح مسلم از حضرت عبدالله بن عمر رضی الله عنهما منقول است، او می گوید: که رسول خدا صلی الله علیه و آله در آخر حیات مبارک خویش به شبی با ما نماز عشاء را خواند، و پس از سلام بلند شده فرمود: «ارأیتکم لیلتکم هذه فان علی رأس مائة سنة منها لا یبقی ممن هو علی ظهر الارض احد» آیا شما امشب خود را مشاهده می کنید، پس از گذشت صد سال از این شب، کسی از اهالی روی زمین زنده باقی نخواهد ماند.

حضرت ابن عمر پس از نقل این روایت فرموده است که مردم درباره این روایت سخنان گوناگونی می گویند، اما مطلب رسول خدا صلی الله علیه و آله این بود که این قرن پس از یکصد سال به پایان می رسد.

این روایت در صحیح مسلم از حضرت جابر بن عبدالله هم تقریباً با همین الفاظ منقول است. اما علامه قرطبی پس از نقل این روایت، فرموده است، که در این حدیث دلیلی برای منکرین حیات خضر علیه السلام وجود ندارد؛ زیرا که اگرچه در این روایت عموم الفاظ برای همه اولاد آدم است؛ و عموم هم با تأکید آورده شده است، ولی باز هم در آن نصی وجود ندارد، که این عموم شامل همه اولاد آدم می باشد؛ زیرا در اولاد آدم حضرت عیسی علیه السلام هم شامل می شود که نه فوت کرده و نه به قتل رسیده است، لذا ظاهر این است که در الفاظ حدیث که جمله «علی الارض» آمده است الف لام در آن

عهد خارجی است، و مراد از ارض، ارض عرب است نه شامل کل زمین که در آن ارض یاجوج و ماجوج و بلاد شرق و جزایر می باشند، که اعراب آنها را نمی دانستند، نیست، تحقیق علامه قرطبی همین است.

همچنین بعضی دیگر مسئله ختم نبوت را با حیات خضر، منافی دانسته اند، جواب آن هم روشن است، همانگونه که حیات حضرت عیسی علیه السلام منافی با ختم نبوت نیست، زندگانی حضرت خضر هم نمی تواند منافی باشد، بعضی بر حیات خضر علیه السلام چنین شبهه و ایراد گرفته اند، که اگر او در عهد مبارک آن حضرت صلی الله علیه و آله زنده می بود، بر او لازم بود که در محضر آن حضرت صلی الله علیه و آله حاضر شده در پیروی از او در انجام خدمات اسلامی مشغول می شد؛ زیرا در حدیث آمده است که «لو كان موسى حيا لما وسعه الا اتباعي» یعنی اگر امروز حضرت موسی زنده می بود، او هم چاره جز پیروی از من نداشت؛ (زیرا که با آمدن من، دین موسی منسوخ شده است) اما این چندان بعید نیست، که زندگی و نبوت حضرت خضر علیه السلام از شریعت عموم انبیا علیهم السلام مختلف باشد، و چون او از جانب خدا در انجام امور تکوینی مأموریت یافته، او در انجام آنها از مردم جداگانه مأموریت دارد؛ اما پیروی شریعت محمدیه، در این استبعادی وجود ندارد که او پس از رسالت آن حضرت صلی الله علیه و آله عمل خود را طبق شرع محمدی شروع کرده باشند.

والله اعلم

ابو حیان در تفسیر بحر محیط از بسیاری از بزرگواران، وقایع ملاقات، با خضر علیه السلام را نقل نموده است، اما در ضمن فرموده است، که «و الجمهور علی انه مات»^۱ یعنی نظر جمهور بر این است که خضر علیه السلام وفات نموده اند. حضرت قاضی ثناء الله پانی پتی در تفسیر مظهري فرموده است که حل تمام اشکالات در این است که حضرت شیخ احمد سرهندی مجدد الف



ثانی در مکاشفات خود فرموده است، که خودم شخصاً این معامله را از حضرت خضر علیه السلام در عالم مکاشفات دریافت کردم، او فرمود که من و الیاس علیه السلام هر دو زنده نیستیم، اما خداوند متعال به ما چنان نیرویی بخشیده است که ما به شکل مردمان زنده متشکل شده در صورت‌های مختلف به مردم کمک می‌کنیم. واللّه سبحانه و تعالی اعلم

من قبلاً نوشته بودم که با مرگ و حیات حضرت خضر علیه السلام هیچ مسئله اعتقادی یا عملی به ما، متعلق نیست، لذا در قرآن و سنت در مورد آن تصریح و توضیحی نشده است، لذا بیش از این نیاز به بحث و غور نیست، و لازم نیست که ما به یک جانب بیشتر یقین کنیم، ولی چون این مسئله در بین عوام مورد بحث بود، از این جهت تفصیل فوق‌الذکر در رشته تحریر در آمد.

وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ ذِي الْقُرْنَيْنِ قُلْ سَأَتْلُوا عَلَيْكُمْ مِنْهُ ذِكْرًا ﴿٨٣﴾ إنا مَكَّنَّا

و می‌پرسند ترا از ذوالقرنین، بگو اکنون می‌خوانم بر شما از او خبری. ما متمکن کردیم

لَهُ فِي الْأَرْضِ وَاتَّبَيْنَاهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبَبًا ﴿٨٤﴾ فَاتَّبَعِ سَبَبًا ﴿٨٥﴾ حَتَّى

او را در زمین و دادیم به او از هر نوع وسیله. پس او به دنبال یک وسیله قرار گرفت. تا

إِذَا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَغْرُبُ فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ وَوَجَدَ

این که رسید جای غروب آفتاب، یافت آن را که غروب می‌کند در یک باتلاق، و یافت

عِنْدَهَا قَوْمًا قُلْنَا يَا ذَا الْقُرْنَيْنِ إِمَّا أَنْ تُعَذِّبَ وَإِمَّا أَنْ تَتَّخِذَ فِيهِمْ حُسْنًا ﴿٨٦﴾

به نزد آن قومی، ما گفتیم که ای ذوالقرنین یا تو به مردم عذاب کن یا بگذارد در آنها خوبی.

قَالَ أَمَّا مَنْ ظَلَمَ فَسَوْفَ نَعَذِّبُهُ ثُمَّ يُرَدُّ

گفت هر کس که باشد بی‌انصاف، ما به او عذاب خواهیم داد، سپس بازگردانیده می‌شود او

إِلَىٰ رَبِّهِ فَيُعَذِّبُهُ عَذَابًا نُكْرًا ﴿٨٧﴾ وَ أَمَّا مَنْ أَمِنَ وَ عَمِلَ
به طرف پروردگارش، پس عذاب می‌دهد او را عذاب بد. و هر کس که یقین کرده و اعمال

صَالِحًا فَلَهُ جَزَاءٌ الْحُسْنَىٰ وَ سَنَقُولُ لَهُ مِن أَمْرِنَا يُسْرًا ﴿٨٨﴾
خوب انجام دهد برای اوست پاداش خوب و دستور می‌دهیم برای او در کارش به آسانی.

خلاصه‌ی تفسیر

نخستین سفر ذوالقرنین

حال ذوالقرنین را از شما می‌پرسند (علاوه بر این سؤال، چنین نوشته شده است که تقریباً تاریخ آنان گم شده بود و اموری که در قرآن از این جهت ذکر نشده که از اصل داستان زاید هستند، مورخان نسبت به آنها اختلافات شدیدی دارند، با توجه به این، قریش مکه با مشورت یهود مدینه این داستان را برای سؤال انتخاب کرده بودند، لذا تفصیل این داستان که در قرآن ذکر گردیده است، دلیل واضحی بر نبوت آن حضرت ﷺ می‌باشد) شما بگویید که من اینک ذکر آن را در نزد شما بیان خواهم کرد (در آینده حکایت او از طرف حق تعالی شروع شده است، که ذوالقرنین چنان پادشاه جلیل‌القدری گذشته است که) ما در روی زمین به او حکومت داده بودیم، و همه نوع وسایل (کافی) در اختیار او گذاشتیم، (تا او بتواند به وسیله آنها اهداف شاهی خود را انجام دهد) چنان‌که او (به اراده فتح ملک مغرب) بر یک راه قرار گرفت (و سفر کرد) این‌که وقتی (سفر کرده شهرهای وسطی را فتح نمود) به جای غروب آفتاب (یعنی بر آخرین نقطه آبادی مغرب) رسید و دید که خورشید در یک آب سیاه رنگ غروب می‌کند (غالباً مراد از آن دریا است که در بیشتر موارد، آب آن سیاه به نظر می‌رسد، اگرچه خورشید در حقیقت در دریا غروب نمی‌کند، اما پشت سر دریا دیده



نمی‌شود، در ظاهر چنان معلوم می‌گردد، که در دریا غروب می‌کند) و در آنجا او قومی را دید (که بر کفر آنها آیه آینه‌مانه ظلم دلالت دارد) ما (به صورت الهام یا به واسطه پیغمبر آن زمان) چنین گفتیم که ای ذوالقرنین (در حق این قوم، دو اختیار دارید) یا این که (به وسیله قتل و غیره ابتداءً به آنها) سزا دهید، یا در حق آنها با نرمی پیش آید (یعنی نخست آنها را به ایمان دعوت کنید، اگر قبول نکردند، پس آنها را به قتل برسانید، در ابتدا بدون دعوت و تبلیغ اختیار قتل شاید به این خاطر داده شده است که دعوت ایمان به آنها به وسیله دیگری رسیده باشد، اما بهتر بودن صورت دوم، یعنی اول دعوت و سپس قتل با اشاره بیان گردیده و آن را به اتخاذ حسن، تعبیر فرموده است).

ذوالقرنین عرض کرد: (من صورت دوم را اختیار نموده نخست آنها را به ایمان دعوت می‌دهم) اما (پس از دعوت به ایمان) هر کس که ظالم (کافر) باشد، ما او را (به وسیله قتل و غیره) مجازات خواهیم نمود، (و این سزا در دنیا می‌باشد) باز او (پس از مرگ) به نزد مالک حقیقی خویش رسانیده می‌شود، و آنگاه او را سزایی سخت (دوزخ) خواهد داد، و هر کس (پس از دعوت به ایمان) ایمان آورده و اعمال نیک انجام دهد به او (در آخرت هم) پاداش خوب می‌رسد، و ما هم (در دنیا) در برخورد خود، او را سخن آسان (و نرم) می‌گوییم (یعنی کار روایی سخت به جای خود، بلکه شفاهاً کلمه سخت هم به او گفته نخواهد شد).

معارف و مسایل

«یسلونک» یعنی آنها از شما سؤال می‌کنند، این سؤال کنندگان چه کسانی هستند؟ از روایات چنین برمی‌آید، که آنها قریش مکّه بودند، که یهود به خاطر آزمایش رسول خدا سه سؤال به آنان نشان داده بود، یکی درباره

روح، دوم درباره اصحاب کهف، سوم در خصوص ذوالقرنین، که نسبت به دو مورد از آنها پاسخ آمده است، که داستان اصحاب کهف هم اکنون گذشت، و سؤال از روح در پایان سوره ماقبل گذشت، و این سومین سؤال است که ذوالقرنین چه کسی بود؟ و با چه احوال و اوضاعی مواجه گشت؟

ذوالقرنین چه کسی بود و در چه قرن و چه کشوری بود؟

چرا به او ذوالقرنین می‌گویند

ذوالقرنین چرا به این نام موسوم است؟ در این باره اقوالی بی‌شمار، و اختلاف شدیدی، وجود دارد، بعضی گفته‌اند که او دو زلف داشت، از این جهت به او ذوالقرنین گفته شد، بعضی گفته‌اند که بر مشرق و مغرب حکومت می‌کرد، لذا به ذوالقرنین ملقب گشت، و بعضی چنین گفته‌اند که بر سرش مانند شاخ نشانی وجود داشت، و در بعضی از روایات آمده است که بر دو جانب سرش نشان زخم بود، لذا به او ذوالقرنین گفته شد. و الله اعلم اما همین قدر مشخص است که خود قرآن او را به ذوالقرنین نامگذاری نکرده، بلکه این نام را یهود نشان داد که نزد آنها او به این نام شهرت داشته بود، و آن مقداری از داستان ذوالقرنین که قرآن بیان نمود از این قرار است که:

او پادشاهی عادل و صالح بود، که به مشرق و مغرب رسید، و این کشورها را در تصرف خود در آورد، و در آنها به عدل و انصاف حکم فرمائی کرد، و از طرف خداوند برای رسیدن به هدف، هر نوع وسیله به او عنایت گردیده بود، او در فتوحات خویش به سه نقطه سفر کرد، مغرب اقصی، مشرق اقصی سپس به طرف شمال تا حد کوهستانی، و در آنجا او دره‌ای وسط دو کوه را به دیوار عظیم الشان آهنی مسدود کرد، و مردم آن منطقه از تاخت و تاز یا جوج و مأجوج در امان ماندند.



یهود که این سؤال را برای حقانیت و نبوت رسول خدا ﷺ به صورت امتحان تقدیم داشته بودند، از این جواب مطمئن شدند، و مزید بر این، سؤالی نکردند، که چرا او به ذوالقرنین موسوم شده و در چه کشور و چه زمانی بوده است.

از این معلوم می‌شود که این قبیل سؤالات را خود یهود بیهوده و زائد می‌دانستند، و ظاهر است که قرآن کریم تنها آن مقدار از تاریخ و قصص را بیان می‌کند، که فایده دینی یا دنیایی داشته باشد، یا فهم چیزی لازم، بر آن موقوف باشد، لذا نه قرآن اینها را بیان کرده و نه در حدیث صحیحی این تفصیل بیان شده است، و نه فهم آیه‌ای از قرآن بر دانستن آنها موقوف است، بنابراین سلف صالحین از صحابه و تابعین هم، بر این توجه خاصی مبذول نکرده‌اند.

اینک تنها معامله روایات تاریخی، یا تورات و انجیل فعلی باقی می‌ماند، و این هم واضح است، که تحریفات مسلسل، تورات و انجیل فعلی را به حیث یک کتاب آسمانی، باقی نگذاشته، و پایه آنها هم نمی‌تواند بیش از تاریخ باشد، و روایات تاریخی زمان قدیم بیشتر از قصه و داستانهای اسرائیل مملو هستند، که نه سند دارند، و نه به نزد عقلا و حکمای یک زمان قابل اعتماد قرار گرفته‌اند، و آنچه مفسرین کرام در این باره مرقوم داشته‌اند، همه آنها مجموعه‌ای از این قبیل روایات تاریخی است، لذا در آنها اختلافات بی‌شماری وجود دارد، در عصر حاضر اهل اروپا به تاریخ اهمیّت زیادی قایل شده‌اند، و بدون شک در تحقیق و تفتیش آن محنت و کاوش زیادی به خرج داده‌اند، و در حفاری آثار باستانی و بیرون آوردن کتیبه‌ها و غیره و رسیدن به حقیقت وقایع، به وسیله آنها، کارهایی انجام داده‌اند، که در زمان گذشته نظیر آن یافته نمی‌شود، اما آثار باستانی و کتیبه‌های آنها در تأیید وقایع کمک می‌کنند، ولی از خود آنها واقعه کامل



خوانده نمی‌شود، بلکه برای آنها روایات تاریخی اساس قرار گرفته‌اند، و در این باره حال روایات تاریخی قدیم، اکنون معلوم شد، که بیش از یک داستان، از ارزشی برخوردار نیست. علمای قدیم و جدید تفسیر هم، در کتابهای خود این روایات را به حیث یک تاریخ نقل کرده‌اند، و بر درستی آنها هیچ مقصد قرآنی موقوف نیست، و در اینجا هم به همان جهت طبق ضرورت نقل می‌گردند. تحقیق و بررسی کامل این واقعه را حضرت مولانا حفظ الرحمن، رحمته الله در کتاب «قصص القرآن» خود، نوشته است که مشتاقان تاریخ می‌توانند آن را مطالعه بفرمایند.

در بعضی از روایات آمده است، کسانی که بر کل دنیا حکومت و سلطنت کرده‌اند چهار نفر بوده‌اند: دو مؤمن و دو کافر، مؤمنان حضرت سلیمان و ذوالقرنین هستند، و کافران نمرود و بخت نصر.

و درباره ذوالقرنین اتفاق عجیبی وجود دارد که به این نام عده زیادی در دنیا شهرت یافته‌اند، و این هم موجب تعجب است که همیشه با ذوالقرنین نام اسکندر هم شامل بوده است.

حدود سیصد سال قبل از میلاد مسیح، پادشاهی به نام اسکندر، معروف و مشهور است، که به لقب اسکندر یونانی، مقدونی و رومی یاد کرده می‌شود، و وزیر او ارسطو بود که با دارا درگیر شد، و او را به قتل رسانده و کشور او را تصرف کرد، و این آخرین کسی است که در دنیا به نام اسکندر معروف است. و بیشتر داستانهای او هستند که در دنیا مشهورند، و بعضی همین را ذوالقرنین مذکور در قرآن قرار داده است، اما این کلاً اشتباه است؛ زیرا این شخص، شخصی آتش پرست و مشرک بود، و ذوالقرنین که او را قرآن یاد کرده است در پیامبر بودنش علماً اختلاف دارند، اما بر مؤمن و صالح بودن او همه اتفاق نظر دارند، و خود نصوص قرآن بر آن گواه است. حافظ ابن کثیر در کتاب «البدایة و النهایة» به اسناد ابن عساکر، نسب نامه



کامل او را که به حضرت ابراهیم علیه السلام می‌رساند آورده و فرموده است: آن اسکندری که به نامهای مصری و یونانی و مقدونی معروف است و به نام خود، شهر اسکندریه را آباد کرده و تاریخ روم از عهد او جریان دارد، این از اسکندر ذوالقرنین چندین سال بعد بوده که بیش از دو هزار سال گفته شده است، او دارا را به قتل رسانده و شاهان فارس را سرکوب نمود و کشور آنها را متصرف شده است، ولی این شخص مشرکی بوده که او را ذوالقرنین یاد شده در قرآن قرار دادن، اشتباهی است کامل، الفاظ خود ابن کثیر از این قرارند:

«فاما ذوالقرنین الثانی فهو اسکندر بن فیلیس بن مصریح بن برس بن مبطن ابن رومی بن نعطی بن یونان بن یافث بن بونه بن شرفون بن رومه بن شرفط ابن توفیل بن رومی بن الاصر بن یقرا بن العیص بن اسحق بن ابراهیم الخلیل علیه الصلوة و السلام کذا نسبه الحافظ ابن عساکر فی تاریخه، المقدونی المصری بانی الاسکندریة الذی یؤرخ بایامه الروم و کان متأخرا عن الاول بدهر طویل و کان هذا قبل المسیح بنحو ثلاثمائة سنة و کان ارطاطالیس الفیلسوف وزیره و هو الذی قتل دارا و اذل ملوک الفرس و اوطاء ارضهم و انما نبهنا علیه لان کثیرا من الناس یعتقد انهما واحد و ان المذكور فی القرآن هو الذی کان ارسطاطالیس وزیره فیقع بسبب ذلک خطاء کبیر و فساد عریض طویل فان الاول کان عبدا مؤمنا صالحا و ملکا عادلا و کان وزیره الخضر و قد کان نبیا علی ما قررناه قبل هذا، و اما الثانی فکان مشرکا و کان وزیره فیلسوفا، بین زمانیهما ازید من الفی سنة، فاین هذا من هذا لا یتویان و لا یشتهان، الا علی غبی لا یعرف حقائق الامور»^۱.

از روی این تحقیق ابن کثیر امام حدیث و تاریخ، یکی این اشتباه برطرف شد که اسکندری که از سیصد سال قبل از مسیح گذشته و با دارا و ملوک

فارس درگیر شد و بانی اسکندریه می‌باشد، آن ذوالقرنین نیست که ذکرش در قرآن کریم آمده است، و بعضی از مفسّرین هم در این اشتباه قرار گرفته‌اند. ابو حیان در بحر محیط و آلوسی در روح المعانی او را ذوالقرنین مذکور فی القرآن دانسته‌اند.

امر دوم، از جمله «انه کان نبیا» این معلوم می‌گردد که ارجح، نزد ابن کثیر پیامبر بودن اوست، اگرچه ارجح در نزد جمهور آن است که خود ابن کثیر به روایت ابی الطفیل از حضرت علی کرم الله وجهه نقل نموده است که نه او پیامبری بود و نه فرشته، بلکه یک مسلمان نیک و صالح بود، لذا بعضی از علما چنین توجیه کرده‌اند که ضمیر «انه کان» به طرف ذوالقرنین راجع نیست، بلکه مرجع آن حضرت خضر علیه السلام است و هو الاقرب.

اینک این مسئله باقی است که آن ذوالقرنینی که ذکرش در قرآن آمده، چه کسی است و در چه قرنی بوده است، در ارتباط با این موضوع هم، اقوال علما با هم مختلف هستند، در نزد ابن کثیر عهد او دو هزار سال قبل از اسکندر مقدونی و در زمان حضرت ابراهیم علیه السلام بوده است، ابن کثیر در البدایه و النهایه از سلف صالحین این را هم نقل کرده است، ذوالقرنین پیاده به حج رفته وقتی ابراهیم علیه السلام از تشریف‌فرمایی او اطلاع یافتند، بیرون از مکه او را استقبال کردند، و حضرت خلیل علیه السلام در حق او دعای خیر هم کرد، و او را چند نصیحت و وصیت هم نمود^۱. و در تفسیر ابن کثیر به اسناد اذرقی منقول است که او در معیت حضرت ابراهیم علیه السلام طواف نموده سپس قربانی کشته است.

و ابو ریحان بیرونی در کتاب خود به نام «الاثار الباقیه عن القرون الخالیه» گفته است که ذوالقرنینی که در قرآن ذکرش آمده است، ابو بکر بن سمی بن عمر بن افریقس حمیری است که مشارق و مغارب زمین را فتح کرده و تبع



حمیری یمنی در اشعار خود، از او افتخار کرده است، که جذ من ذوالقرنین
مسلمان بوده اشعار او از این قرارند:

قد كان ذوالقرنين جدی مسلما ملكا على في الارض غير مبعد
بلغ المشارق و المغرب يبتغى اسباب ملك من كريم سيد

این روایت را ابو حیان در بحر محیط نقل کرده است، و ابن کثیر در البدایه
و النهایه پس از ذکر آن فرموده است: که این ذوالقرنین از نخستین تبع از
تباعه یمن است، و کسی است که در حق پیر سبع به نفع حضرت ابراهیم
خلیل فیصله کرده بود^۱. در تمام این روایات با وجود اختلاف در شخصیت
و نام و نسب او، زمان او زمان حضرت ابراهیم علیه السلام نشان داده شده است.

و بحثی که حضرت مولانا حفظ الرحمن در قصص القرآن مفصلاً
درباره ذوالقرنین کرده است، خلاصه آن از این قرار است: که ذوالقرنین یاد
شده در قرآن، آن پادشاه ایرانی بوده که یهودی او را خورس، یونانیان
سائرس، ایرانیان کورش و اعراب کیخسرو می گویند، که زمان او خیلی پس
از زمان ابراهیم علیه السلام در عهد دانیال از انبیای بنی اسرائیل بوده است، که
نزدیک به زمان اسکندر مقدونی قاتل داراست، اما او نیز مانند ابن کثیر و
غیره به شدت انکار کرده است که او اسکندر مقدونی که ارسطو وزیرش
بود، نمی تواند باشد؛ زیرا او مشرک و آتش پرست بود و این مؤمن و صالح.

خلاصه تحقیق ایشان این است که آنچه در قرآن کریم در سوره بنی
اسرائیل آمده است، که بنی اسرائیل تا دوبار به شرمبتلا شده و در هر دو بار
به کیفر اعمال خود رسیده اند، در نخستین بار قرآن کریم در آیه ۵ سوره ی
اسراء فرمود «بعثنا علیکم عبادنا اولی باس شدید فجاسوا خلال الدیار» یعنی
(در کیفر شرارت انگیزی تان ما بر شما بندگان را از جانب خود مسلط
می کنیم که دارای قوت و شوکت بزرگ خواهند بود، آنها در خانه های شما

داخل خواهند شد) مراد از ایشان بخت نصر و اعوان او هستند، که در بیت المقدس چهل هزار و در بعضی روایات هفتاد هزار نفر را به قتل رسانیدند، و بیش از صد هزار اسرائیلی را مانند بز و میش سوق داده به بابل بردند، و بعد از این که قرآن کریم در آیه ی ۶۲ سوره ی اسراء فرموده است «ثم ردنا لكم الكرة عليهم» یعنی (باز ما تسلط شما بر آنها را برگردانیدیم) این واقعه به دست همان کیخسرو و کورش صورت پذیرفت، این شخص مؤمن و صالحی بود که با بخت نصر مقابله کرده اسیران اسرائیلی را از دستش آزاد نمود، و دوباره منطقه فلسطین را آباد ساخت، و بیت المقدس را که او ویران کرده بود دوباره تعمیر کرد، و تمام خزائن و وسایل بیت المقدس را که بخت نصر از آنجا به غارت برده بود، باز در اختیار بنی اسرائیل قرار داد، لذا این شخص ناجی بنی اسرائیل (یهود) ثابت گشت.

این امر قرین قیاس است که یهود مدینه که توسط قریش مکه برای امتحان نبوت سؤالاتی ترتیب داده و مشخص ساختند، از آن جمله سؤال ذوالقرنین از اهمّیت ویژه ای برخوردار بود، که یهود آن را ناجی خود تسلیم کرده برایش تعظیم و تکریم قایل شده بودند.

مولانا حفظ الرحمن صاحب بر این تحقیق خویش به نقل تورات موجود، از پیشگویی های انبیای بنی اسرائیل و باز از روایات تاریخ شواهد کافی وارد نموده است، هر کسی که در پی تحقیق بیشتری باشد، می تواند آن را مطالعه نماید، هدف من از نقل همه ی این روایات فقط همین بود که درباره شخصیت و فرمان ذوالقرنین اقوال علمای امت و ائمه ی تاریخ و تفسیر ملاحظه گردد، اما این که کدام یک از اینها راجح است، این جزء مقصد من نیست؛ زیرا اموری که نه قرآن مدعی آنهاست و نه حدیث آنها را بیان کرده است، مسئولیت معین و مبین کردن آنها بر عهده ما هم، نیست، و هر کدام یک قول از اینها راجح و صحیح قرار بگیرد، در هر صورت مقصد قرآن



حاصل می‌گردد، واللّه سبحانه و تعالی اعلم. در آینده تفسیر آیات را ملاحظه نمایید.

«قل سأتلو علیکم منه ذکرا» در اینجا این قابل ملاحظه است که قرآن کریم چرا لفظ مختصر «ذکر» را در اینجا گذاشته دو کلمه «منه ذکرا» را اختیار نمود؟ بعد از اندکی تفکر معلوم می‌شود که از این دو کلمه اشاره به این شده است که قرآن وعده نکرده که تمام داستان و تاریخ ذوالقرنین را بیان نماید، بلکه فرمود: مقداری از آن را ذکر می‌نماید، که حرف من و تنوین «ذکراً» حسب قواعد عربی گواه بر آن است، و آنچه در مورد بحث تاریخی و نام و نسب و زمانه ذوالقرنین در بالا مرقوم گردیده است، قرآن آنها را غیر ضروری دانسته، از همان ابتدا ترک نمود.

و اتیناه من کل شیء سبباً لفظ سبب در لغت عربی برای هر آن چیزی گفته می‌شود که از آن در رسیدن به هدف کمک کند، که شامل آلات و وسایل مادی هم هست، و همچنین شامل علم و بصیرت و تجربه و غیره هم می‌باشد.^۱

و مراد از «من کل شیء» تمام آن اموری است که یک پادشاه و حکمران برای نظام سلطنت، به آنها نیاز پیدا می‌کند، مطلب این است که خداوند متعال به حضرت ذوالقرنین برای گسترش عدل خویش، و قیام امن عالم و فتوحات ممالک، همه آن وسایل را به اختیارش گذاشت که در آن زمان او به آنها نیاز داشت.

«فاتبع سبباً» مراد این است که هر نوع سامان و رسیدن به هر گوشه از دنیا، به او اعطا شده بود، او قبل از همه، وسایل سفر مغرب را به کار گرفت.
«حتی اذا بلغ مغرب الشمس» با این مطلب که به طرف مغرب به جایی رسید که بعد از آن آبادی وجود نداشت.

«فی عین حمئة» معنای لغوی «حمئة» باتلاق سیاه است، و مراد از آن، آن آبی است که ته آن لای سیاه باشد، که از روی آن رنگ آب هم سیاه به نظر رسد، و مراد از غروب آفتاب در چنین چشمه‌ای این است که بیننده احساس کند که خورشید دارد در این چشمه غروب می‌کند، زیرا بعد از آن آبادی یا خشکی‌ای وجود نداشت، چنان‌که اگر شما در وقت غروب آفتاب در چنان میدانی قرار بگیرید که در جلو آن نه کوهی باشد و نه درخت و ساختمانی، احساس می‌کنید که خورشید دارد در زمین فرو می‌زود.

«و وجد عندها قوما» یعنی ذوالقرنین در کنار آن چشمه سیاه به قومی برخورد نمود، و از قسمت بعدی آیه معلوم می‌شود که این قوم کافر بودند، لذا در آیات آینده خداوند به ذوالقرنین اختیار داد، که اگر شما می‌خواهید به همه‌ی اینها، نخست سزای کفرشان برسان، و اگر می‌خواهید با ایشان با نیکویی رفتار کنید، نخست آنها را به وسیله دعوت و تبلیغ و پند و موعظه به اسلام و ایمان دعوت ده، آنگاه به تسلیم شوندگان پاداشی و به منکران کیفر اعمالشان برسان که در پاسخ ذوالقرنینی، صورت دوم را اختیار نمود، که نخست می‌کوشیم تا به وسیله موعظه و پند آنها را بر صراط مستقیم آوریم. سپس اگر کسی بر کفر خودش اصرار ورزید، به سزا خواهیم داد، و کسی که ایمان بیاورد و اعمال نیک انجام دهد او را پاداش خوب خواهیم داد.

«و قلنا یا ذوالقرنین» از این معلوم می‌شود که حق تعالی به طور مستقیم ذوالقرنین را مورد خطاب قرار داده است، لذا اگر ذوالقرنین پیامبر دانسته شود، پس در این اشکالی نیست، که به وسیله‌ی وحی به او گفته شده است، و اگر نبوت او پذیرفته نشود، پس صورت خطاب «قلنا» و یا ذوالقرنین می‌تواند این باشد، که توسط پیامبری به او «ذوالقرنین» خطاب شده است، چنان‌که در روایات معلوم می‌شود که حضرت خضر با او همراه بوده است، و این هم امکان دارد که این وحی نبوت و رسالت نباشد، بلکه وحی لغوی



باشد. مانند وحی که در قرآن برای مادر حضرت موسی علیه السلام در آیه ۷۲ سوره قصص «و او حینا» ذکر شده است، در صورتی که هیچ احتمالی مبنی بر این که رسول و نبی بوده باشد، وجود ندارد، اما ابو حیان در بحر محیط فرموده است: حکمی که در اینجا به ذوالقرنین داده شده است، آن حکم قتل و سزای آن قوم است، و این گونه حکم بدون وحی نبوت نمی تواند داده بشود.

این کار نه به وسیله کشف و الهام می تواند باشد، و نه بدون وحی نبوت به صورت دیگری، لذا بدون این، احتمال دیگری صحیح نیست که ذوالقرنین یا شخصاً پیامبر باشد، یا پیامبری در عهد او موجود بوده است، که توسط او مورد خطاب قرار گرفته است. واللّه اعلم

مُّمَّاتَّبِعَ سَبِيًّا ﴿٨٩﴾ حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَطْلُعُ

باز در پی وسیله قرار گرفت، تا این که رسید به جای طلوعگاه آفتاب، یافت آن را که طلوع می کند

عَلَىٰ قَوْمٍ لَّمْ يَجْعَلْ لَهُمْ مِنْ دُونِهَا سِتْرًا ﴿٩٠﴾ كَذَلِكَ وَقَدْ أَحَطْنَا

بر قومی که نکرده ایم برای آنها در جلو آن پرده. این چنین است و به اختیار ما رسیده

بِمَا لَدَيْهِ خُبْرًا ﴿٩١﴾

خبر دور و اطراف آن.

خلاصه‌ی تفسیر

سپس (کشورهای غربی را فتح نموده و به اراده فتح ممالک شرق به سوی مشرق) به راه افتاد، تا این که به جای طلوع آفتاب رسید (یعنی در جانب مشرق به آخرین نقطه آبادی رسید) دید که خورشید بر چنان قومی دارد طلوع می کند که ما در جلوی آفتاب برای آنها پرده نگذاشته بودیم،

(یعنی در آنجا چنان قومی زندگی می‌کرد که برای نجات از آفتاب عادت نداشت که خانه و خیمه بسازد، حتی شاید لباس هم نپوشیده باشند، مانند حیوانات در فضای وسیعی سکونت داشتند) این داستان هم چنین است، و آنچه از (وسایل و غیره) در نزد ذوالقرنین بود ما از آنها آگهی کامل داریم (در اینجا برای سایلان دربارهٔ ذوالقرنین به خاطر امتحان نبوت، هشدار وارد شده است که آنچه ما اطلاع می‌دهیم براساس علم و آگهی است، و مانند عموم داستانهای تاریخی نیست، تا که حقایق نبوت محمدی واضح گردد).

معارف و مسایل

قومی که در سمت مشرق، ذوالقرنین با آنها برخورد کرد، قرآن حالت آنها را چنین بیان نمود، که برای نجات از آفتاب ساختمان و خیمه و لباس نداشتند، اما در رابطه با مذهب آنها چیزی ذکر نکرد، و این را هم بیان نمود که ذوالقرنین با آنها چه رفتاری کرد، و ظاهر این است که ایشان هم کافر بودند و ذوالقرنین با آنها رفتاری را انجام داد که با قوم مغرب در بالا آمده است، ولی نسبت به توضیح آن در اینجا از این جهت لزومی نداشت که آن را بر واقعه‌ی ماقبل مقایسه نموده می‌توان علم آن را دریافت!

ثُمَّ أَتْبَعَ سَبَبًا ﴿٩٢﴾ حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ بَيْنَ السَّدَّيْنِ وَجَدَ مِنْ دُونِهِمَا قَوْمًا
باز در پی یک وسیله قرار گرفت. تا این که رسید در میان دو کوه، یافت جلوتر از آنها قومی را

لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ قَوْلًا ﴿٩٣﴾ قَالُوا يَا ذَا الْقُرْنَيْنِ إِنَّ يَا جُوجَ وَ مَا جُوجَ
که نزدیک نبود سخن بفهمند. گفتند ای ذوالقرنین این یا جوج و ماجوج



مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ فَهَلْ نَجْعَلُ لَكَ خَرْجًا عَلَىٰ أَنْ تَجْعَلَ بَيْنَنَا
فساد ایجاد می‌کنند در روی زمین، آیا مقرر بکنیم برای تو خودیاری، تا بسازی در میان ما

و بَيْنَهُمْ سَدًّا ﴿۹۴﴾ قَالَ مَا مَكَّنِّي فِيهِ رَبِّي خَيْرٌ فَأَعِينُونِي
و آنها سدی. گفت آنچه مقرر کرده برای من پروردگارم بهتر است، پس کمک کنید مرا

بِقُوَّةٍ أَجْعَلْ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُمْ رَدْمًا ﴿۹۵﴾ أَتُونِي زُبَرَ الْحَدِيدِ حَتَّىٰ
به نیروی بدنی، تا بسازم میان شما و آنها دیواری محکم. بیاورید برای من تختهای آهنی تا

إِذَا سَاوَىٰ بَيْنَ الصَّدَقَيْنِ قَالَ انْفُخُوا حَتَّىٰ إِذَا جَعَلَهُ نَارًا قَالَ أَتُونِي
این‌که برابر کرد در میان دو کناره کوه، گفت بدمید تا این‌که کرد آن را آتش، گفت بیاورید پیش من

أُفْرِغْ عَلَيْهِ قِطْرًا ﴿۹۶﴾ فَمَا اسْتَطَاعُوا أَنْ يَظْهَرُوهُ وَمَا اسْتَطَاعُوا لَهُ نَقْبًا ﴿۹۷﴾
که بریزم بر آن مس گداخته. پس نتوانستند بالای آن بروند، و نتوانستند آن را سوراخ کنند.

قَالَ هَذَا رَحْمَةٌ مِنْ رَبِّي فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ رَبِّي جَعَلَهُ دَكَّاءَ
گفت این مهربانی پروردگار من است وقتی که بیاید وعده رب من، منهدم می‌کند آن را پست

وَكَانَ وَعْدُ رَبِّي حَقًّا ﴿۹۸﴾

و هست وعده رب من درست.

خلاصه‌ی تفسیر

سپس (از فتح مغرب و مشرق) قصد راهی دیگر کرد (قرآن آن جهت را نام نبرده، ولی بیشتر آبادی به طرف شمال است، لذا مفسرین، این سفر را سفر ممالک شمالی قرار داده شهادت تاریخی هم مؤید این موضوع است)، تا این‌که به چنان مقامی رسید که در وسط دو تا کوه قرار گرفته بود، پس جلوتر از آنها به این طرف، قومی را دید که (به وجه زندگی و حشیانه‌ای از زبان و لغتی و قوف نداشتند) به هم نزدیک نبودند که سخنی را بفهمند (از

این الفاظ چنین معلوم است، که تنها عدم آگهی در میان نبود، زیرا هرگاه فهم و هوش وجود داشته باشد، سخنان غیر اهل زبان را هم می توان به اشاره و کنایه درک کرد، بلکه زندگی و حشیانه، آنها را از فهم و هوش هم دور نگهداشته بود، ولی شاید در پایان توسط مترجمی) آنها عرض کردند، که: ای ذوالقرنین قوم یا جوج و مأجوج (که در پشت این دره قرار گرفته اند) گاه گاهی به سرزمین ما (می آیند)، فساد بزرگی به راه می اندازند، (قتل و غارت می کنند، و ما توان مبارزه با آنها را نداریم) پس آیا ما برای شما مقداری خود یاری گرفته جمع بکنیم، به این شرط که شما در میان ما و آنها سدی قرار دهید، (که آنها نتوانند به این طرف بیایند)، ذوالقرنین در پاسخ گفت: مال که خدا در اختیار من گذاشته، (تا هرگونه که بخواهم در آن تصرف کنم) خیلی زیاد است، (لذا نیازی به جمع کردن خود یاری مالی نیست، البته) با نیروی بدنی (یعنی کارگری) به من کمک کنید، که من این کار را می کنم که در میان شما و آنها دیوار محکمی ایجاد می کنم، (سپس) شما تخته های آهنین بیاورید (که قیمت آنها را ما پرداخت می کنیم، ظاهر این است که برای ساختن این دیوار آهنین، اشیایی مورد نیاز دیگر هم، خواسته باشد، اما در این منطقه وحشی نایاب تر از همه چیز، آهن بوده است، لذا بر ذکر آنها اکتفا نمود، پس از جمع شدن همه لوازمات، کار ساختن دیوار آهنی میان دو کوه آغاز گردید).

تا این که وقتی (رگه های دیوار را چیده، خلاء) میان آن (دو کوه) را (با کوهها) برابر کرد، دستور داد که بدمید (دمیدن شروع شد) تا این که وقتی (با دمیدن) آن را (مانند اخگر سرخ کردند). پس دستور داد که مس گداخته شده ای را که قبلاً آماده شده است،) برای من بیاورید تا بر آن بریزم، (چنان که این مس گداخته شده آورده شد، و به وسیله آلات از بالای دیورا سرازیر گردید، که در تمام درزهای دیوار، داخل شده، کل دیوار یک تخته



شد، طول و عرض آن را خداوند می داند).
 پس (به سبب ارتفاع و لغزندگی) نه یا جوج و مأجوج می توانستند بر آن
 بالا بروند، و نه (به سبب استحکام نهایی) می توانستند در آن نقب بزنند،
 (وقتی) ذوالقرنین (مشاهده کرد که این دیوار آماده شد، و آماده شدنش کار
 آسانی نبود، در مقام سپاسگزاری) گفت: این مهربانی پروردگار من (برای من
 که این امر به دست من انجام گرفت، و نیز برای آن قوم که مورد حمله
 یا جوج و مأجوج قرار گرفته بودند، موجب سپاس) است، پس وقتی وعده
 پروردگار فرا می رسد (یعنی وقت فنا شدن آن فرارسد)، پس آن را منهدم
 ساخته (آن را با زمین) یکسان می سازد و وعده پروردگارم بر حق است (و
 در زمان خویش خواهد آمد).

معارف و مسایل

حلّ عبارت‌های سخت

«بین السدین» لفظ «سدّ» در لغت عربی بر هر آن چیزی اطلاق می شود که
 مانع از چیزی دیگر باشد، چه دیواری باشد، و چه کوهی، و چه طبیعی
 باشد، و چه مصنوعی، و در اینجا مراد از «سدین» دو کوه است، که در راه
 یا جوج و مأجوج حایل بودند، امّا آنها از راه دره در میانی حمله‌ور
 می شدند، که ذوالقرنین آن را مسدود کرد.

«زبر الحديد» زبر جمع زبره به معنای تخته یا چادر است، و مراد از آن در
 اینجا قطعات آهن بود که در مسدود کردن این دره به جای خشت و آجر به
 کار گرفته می شد.

«الصدفین» دو کناره دو کوه که روبروی یکدیگر قرار گیرند، «قطرا» معنای
 قطر در نزد بیشتر مفسّرین مس گذاخته است، و بعضی آهن گذاخته یا قلع را

هم قطر گفته اند^۱.

«دکاء» ریزه ریزه شده با زمین برابر شونده است.

یا جوج و ما جوج چه کسانی و در کجا بوده اند و سد ذوالقرنین کجاست؟
در این باره سخنان عجیب و غریبی در روایات اسرائیلی و تاریخی وجود دارد، که بعضی از مفسرین آنها را از حیث تاریخ نقل کرده اند، ولی در نزد خود آنها هم مورد اعتماد نیستند، قرآن کریم احوال مختصری از آنان را به طور اجمال بیان کرده است، و آن حضرت ﷺ از تفصیل آن هم به قدر ضرورت توضیح داده است، اما آنچه باید بر آن ایمان آورد و روی آن اعتقاد داشت، فقط همین قدر است که در قرآن یا احادیث صحیح آمده است، و بیش از این، از احوال تاریخی یا جغرافیایی که مفسرین، محدثین و مورّخین بیان کرده اند، امکان صحت و سقم در آنها وجود دارد، و اقوال مورّخین در آن مورد با هم اختلاف دارد، و مبتنی بر قیاسات و قراین و تخمین می باشد، صحیح یا اشتباه بودن آنها، بر توضیحات قرآن هیچ تأثیری ندارد.

بنده در اینجا قبل از همه احادیثی را ذکر می کنم که در این باره در نزد محدثین صحیح یا قابل اعتماد هستند، و آنگاه به قدر ضرورت روایات تاریخی هم نقل می گردد.

روایات حدیث در خصوص یا جوج و ما جوج

از تصریحات قرآن و حدیث، فقط تا این حد ثابت است که یا جوج و ما جوج انسان و مانند عموم مردم از نسل حضرت نوح علیه السلام می باشند؛ زیرا نص صریح قرآن است که «و جعلنا ذریته هم الباقین»^۲ یعنی پس از طوفان



نوح، هر چند مردم در زمین بوده است یا در آینده باشد، همه از اولاد نوح علیه السلام می باشند، و روایات تاریخ اتفاق نظر دارند که از نژاد یافت می باشند، و آن با یک حدیث ضعیفی هم تأیید شده است، و نسبت به بقیه احوال آن، حدیثی که از همه بیشتر مفصل و صحیح باشد حدیث نواس ابن سمعان است، که در صحیح مسلم و دیگر کتب مستند نقل گردیده، و محدثین آن را صحیح دانسته اند، که در آن خروج دجال و نزول عیسی علیه السلام و سپس خروج یا جوج و مأجوج با تفصیل کامل ذکر شده است، و ترجمه آن در ذیل نقل می گردد.

حضرت نواس بن سمعان رضی الله عنه می فرماید که رسول خدا صلی الله علیه و آله روزی به هنگام صبح از دجال یادی به میان آورد، بعضی امور نسبت به او را چنان ذکر کرد که از آنها حقیر و ذلیل بودن او معلوم می شود، (مثلاً این که او یک چشم است) و نیز در مورد او چیزهایی فرمود که از آنها معلوم می شد، که فتنه‌ی او خیلی سخت و بزرگ است، (به عنوان نمونه بهشت و دوزخ و خوارق عادت دیگر با او همراه هستند) از توضیح آن جناب صلی الله علیه و آله (بر ما چنان خوف عارض گشت که) گویا دجال در انبوه درختهای خرماس است، (یعنی در نزدیکی قرار دارد) وقتی که بیگاه به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله حاضر شدیم، آن جناب از تأثرات قبلی ما آگهی یافت، و پرسید که شما چه فهمیدید؟ ما عرض کردیم: تذکره‌ی دجال را به میان آوردید، و بعضی امور نسبت به او چنین ذکر کردید، که از آنها معامله او حقیر و آسان معلوم می شد، و بعضی را چنان ذکر فرمودید که او دارای نیروی زیادی است، فتنه او بسیار بزرگ است، و ما چنان احساس کردیم که او در نزدیکی ما در انبوه درختهای خرما قرار گرفته است، آن حضرت صلی الله علیه و آله فرمود: فتنه‌هایی که من نسبت به شما احساس خطر می کنم، به نسبت فتنه دجال بسیار خطرناک تر هستند، (یعنی فتنه‌ی دجال به آن میزان بزرگ نیست که شما تصور کرده‌اید) اگر در زمان

هستی من بیرون آید، خود من با او، به مبارزه خواهم پرداخت، (شما نیازی به فکر کردن ندارید) و اگر او پس از من آمد، هر کسی موافق همت خود برای سرکوب کردن او بکوشد، خداوند متعال در عدم موجود بودن من حامی و یاور هر مسلمان است (علامت او از این قرار است، که) او جوانی دارای مویهای خیلی پیچیده است یک چشمش بالا آمده تر و دیگری کور است. چنانکه در روایات دیگر آمده است،) و اگر من (صورت قبیح) او را بتوانم به کسی تشبیه کنم، او عبد العزى ابن قطن است، (این شخص در عهد جاهلیت بد شکل ترین شخص از قبیله بنو خزاعه بود) اگر کسی از شما با دجال روبرو گردید، باید او آیات ابتدایی سوره ی کهف را بر او بخواند، (بدین سبب از فتنه ی دجال محفوظ خواهد ماند) دجال از میان شام و عراق بیرون خواهد آمد، و در هر گوشه و کنار، فساد برپا می کند، ای بندگان خدا در مقابله با او، ثابت قدم باشید.

ما عرض کردیم، یا رسول الله او چقدر در زمین باقی می ماند، آن جناب فرمود که: چهل روز در روی زمین می ماند، اما نخستین روز او، برابر با یک سال می باشد، و دومین روز برابر با یک ماه، و روز سوم برابر با یک هفته، و بقیه روزها مانند عموم روزها می باشد، عرض کردیم: یا رسول الله در آن روز که با یک سال برابر می باشد، ما نماز (پنج وقتی) یک روز بخوانیم، آن جناب ﷺ فرمود: خیر، بلکه اوقات را تخمین زده نمازهای یک سال کامل را ادا کنید، سپس عرض کردیم: یا رسول الله: او در زمین با چه میزان سرعتی، مسافرت می کند؟ فرمود: مانند آن ابری که پشت سر آن باد موافق باشد، پس دجال از کنار قومی می گذرد، و آنها را به سوی عقاید باطل خویش، دعوت می دهد، آنان به او ایمان می آورند، او به ابرها دستور می دهد که ببارید، آنها می بارند، و به زمین دستور می دهد، آن نیز سرسبز و شاداب می شود، (و دامهایشان در آن می چرند) و بیگانه وقتی برمی گردند



کوهانشان نسبت به بار اول بزرگتر می شود، و پستانها از شیر پر می شوند، و تهیگاههایشان پر می شود، باز دجال از کنار قوم دیگری می گذرد، و آن قوم را هم به طرف گمراهی خویش دعوت می دهد، اما آنها قول او را رد می کنند، او از آنها مأیوس شده می رود، این مسلمانان به قحط سالی مبتلا می گردند، و به نزد آنها هیچ مالی باقی نمی ماند، و به زمین خرابه می گذرد، و آن را مورد خطاب قرار می دهد که خزانه های خود را بیرون بیاور، چنانکه خزانه های زمین در دنبال او قرار می گیرند چنانکه مگس عسل به دنبال سردار خود می گیرند، باز دجال یکی را فرا می خواند که در عین عنفوان جوانی می باشد، او را با شمشیر به دو قسمت می کند، و آن دو قسمت او را به قدری از همدیگر جدا می کند، که در میان تیر زننده و آماج فاصله باشد، باز او را فرا می خواند، او (زنده شده) به سوی دجال از این عمل او، با لبی خندان و صورت گشاده می آید، در این اثنا حق تعالی حضرت عیسی علیه السلام را نازل می فرماید، چنانکه او چادرهای دو رنگ را پوشیده است، بر مناره ی سفید شرقی دمشق چنان نزول می فرماید که دو دست او بر بالهای فرشته قرار می گیرند، وقتی که سر خود را پایین می آورد، از او قطرات آب می چکد (مانند کسی که تازه غسل کرده و آمده است) و وقتی سر خود را بلند می کند آنگاه هم قطرات آب همانند مروارید می چکد، و هر کافری که هوای تنفس او به آن برسد می میرد، تا جایی که چشمش کار بکند هوای تنفسش می رسد، حضرت عیسی علیه السلام در جستجوی دجال قرار می گیرد تا این که او را در «باب اللد» گیر می آورد (این آبادی اکنون هم به نام مذکور در نزدیکی بیت المقدس وجود دارد) و در آنجا او را به قتل می رساند، سپس حضرت عیسی علیه السلام به نزد مردم آمده و (به صورت اظهار شگفت) بر صورتشان دست می مالد، و آنها را به درجات عالیه جنت مژده می دهد.

حضرت عیسی علیه السلام هنوز در همان حال است که از طرف حق تعالی

فرمان می‌رسد که من از میان بندگان خود کسانی را بیرون می‌آورم که هیچ کس یارای مقابله با آنها را نداشته باشد، شما مسلمانان را جمع نموده بالای کوه طور بروید (چنان‌که حضرت عیسی علیه السلام این چنین خواهد کرد) و حق تعالی یاجوج و ماجوج را باز می‌کند، و آنها به سبب سرعت رفتار از هر بلندی سرازیر شده به نظر می‌رسند، نخستین قافله ایشان از بحیره طبریه می‌گذرد، و تمام آب آن را نوشیده و آن را طوری می‌گذارند، که وقتی دومین قافله می‌آید جای دریا را خشک دیده می‌گوید که گاهی در اینجا آبی بوده است.

حضرت عیسی علیه السلام با همراهان، بر بلندای کوه طور پناه می‌گیرد، و مسلمانان دیگر به قلعه‌ها و جایهای محفوظ خود پناه می‌برند، و وسایل خورد و نوش همراهشان خواهد بود، اما آن روی به قلت آورده طوری می‌شود که یک سرگاو، از صد دینار، بهتر می‌باشد، حضرت عیسی علیه السلام به اتفاق همراهان جهت برطرف شدن این مصیبت، به بارگاه خدا دست به دعا خواهد برد (حق تعالی دعای آنها را قبول می‌کند) و بر آنها بیماری به صورت وبا نازل می‌کند، و در ظرف مدت کوتاهی، همه یاجوج و ماجوج می‌میرند، سپس حضرت عیسی علیه السلام با همراهان از کوه طور پایین می‌آیند، و می‌بینند که روی زمین به مقدار یک وجب از لاش خالی نیست، (و به سبب پوسیدن نعشها) عفونت شدیدی انتشار می‌یابد، (با مشاهده این وضعیت دوباره) حضرت عیسی علیه السلام و همراهان دست به دعا می‌باشند، (که این مصیبت هم رفع گردد، حق تعالی دعایشان را می‌پذیرد) و پرندگان دراز گردن، مانند گردن شتر می‌فرستد، آنها این نعشها را برداشته هر کجا که خدا بخواهد می‌برند و می‌ریزند، سپس خداوند متعال باران می‌باراند، هیچ شهر و بیابانی نمی‌ماند که در آن باران نیاید، تمام زمین شسته شده مانند شیشه صاف می‌باشد، سپس حق تعالی دستور می‌دهد که از شکم خود میوه



و گلها را بیرون بیاورد، و برکات خود را (دوباره) ظاهر نماید، چنان که چنین خواهد شد، و آن قدر برکات ظاهر می‌گردد که یک دانه انار برای یک گروهی کفایت می‌کند، و شیر یک گاو برای تمام مردم یک طائفه کافی می‌شود، و شیر یک گوسفند تمام افراد یک خاندان را کفایت می‌کند، و زمان این برکات فوق‌العاده و امن و امان، تا مدت چهل سال باقی می‌ماند، و پس از آن قیامت می‌رسد) آنگاه حق تعالی باد مناسبی را به وزیدن در می‌آورد، که به سبب آن زیر بغل هر مسلمانی بیماری بروز می‌کند، و همه وفات می‌یابند، و تنها اشرار و کفار باقی می‌مانند، که بر روی زمین مانند حیوانات مرتکب حرام می‌شوند، و قیامت بر سر اینگونه افراد واقع می‌شود.

و در حدیث حضرت عبد الرحمن بن یزید، بیش از این تفصیل، قصه‌ی یاجوج و ماجوج می‌آید، و آن این که بعد از عبور از بحیره طبریه یاجوج و ماجوج بر کوهی از کوههای بیت المقدس به نام «جبل الخمر» بالا می‌روند و می‌گویند که ما تمام اهل زمین را به قتل رسانیده‌ایم، و اکنون اهل آسمان را خاتمه خواهیم داد، چنان که آنها تیرهای خود را به طرف آسمان شلیک می‌کنند، و آن تیرها حسب دستور حق تعالی به خون آلوده شده، به سوی آنها برمی‌گردند (تا که آن احمقان چنین تصوّر کرده، خوشحال باشند، که اکنون اهل آسمان هم خاتمه یافته است).

و درباره‌ی داستان دجال، در روایت حضرت ابو سعید خدری، این اضافه شده است، که دجال از مدینه‌ی منوره به فاصله‌ای دور، قرار می‌گیرد، و نمی‌تواند، به راههای مدینه بیاید، لذا آمده، در سرزمین شوره‌زار مانند‌ی نزدیک مدینه، متوقف می‌شود، آنگاه یکی از اهل مدینه به پیش دجال می‌آید، که در آن زمان از بهترین مردمان خواهد بود، و او را مورد خطاب قرار داده می‌گوید، که من با یقین می‌گویم که تو آن دجال

هستی که رسول خدا ﷺ نسبت به او، به ما خبر داده بود (با شنیدن این) دجال روی به مردم کرده می گوید: بگویید اگر من این شخص را بکشم و باز زنده کنم باز هم در خدایی من شک و تردیدی خواهید کرد، مردم می گویند خیر؟ چنان که او این شخص را به قتل می رساند، و باز او را زنده می کند، او به دجال می گوید: اکنون من نسبت به دجال بودن تو بیش از پیش، یقین حاصل کردم، باز دجال می خواهد که او را به قتل برساند، اما بر آن مسلط نمی گردد^۱.

در صحیح بخاری و مسلم از حضرت ابو سعید خدری مروی است، که رسول الله ﷺ فرمود: روز قیامت خداوند متعال به حضرت آدم عَلَيْهِ السَّلَام می گوید شما از ذریت خویش «بعث النار» (یعنی اهل جهنم) را بلند کن، او عرض می کند، پروردگارا آنها چه کسانی هستند؟ فرمان می رسد که از هر هزار نفر، نهصد و نود و نه جهنمی و یکی جنتی است، صحابه ی کرام پریشان شده عرض می کنند که یا رسول الله از ما کدام یک اهل بهشت است، آن جناب ﷺ فرمود: پریشان نباشید؛ زیرا این نهصد و نود و نه جهنمی، بدین شکل می باشد که یکی از شما، هزار از یاجوج و ماجوج می باشد، و در مستدرک حاکم از حضرت عبدالله بن عمر مروی است، که رسول خدا ﷺ فرمود: خداوند متعال تمام مردم را به ده (۱۰) قسمت منقسم نموده نه (۹) قسمت آنها یاجوج و ماجوج، و یکی از مردم کل جهان است^۲.

ابن کثیر در «البدایه و النهایه» پس از ذکر این روایات، آورده است، که از این معلوم می شود، که آمار آنها از همه آبادی مردم، بسیار بیشتر است، در مسند امام احمد و ابوداود به اسناد صحیح روایت حضرت ابوهریره موجود است، که رسول خدا ﷺ فرمود: حضرت عیسی عَلَيْهِ السَّلَام بعد از نزول، تا



چهل سال، بر روی زمین باقی می ماند، آنچه در روایت مسلم در این باره هفت سال آمده است، حافظ ابن حجر در فتح الباری آن را مؤل یا مرجوح قرار داده، و مدّت چهل سال را ترجیح داده است، و حسب تصریح احادیث، تمام این مدّت، وجود امن و امان و ظهور برکات می باشد، بغض و عداوت از میان کلاً برچیده می شود، و هیچگاه در میان دو نفر جنگ و جدال و نزاع نخواهد شد^۱.

امام بخاری از حضرت ابو سعید خدری روایت نموده است، که رسول الله ﷺ فرموده است: حج بیت الله بعد از خروج یا جوج و مأجوج هم برقرار می ماند^۲.

بخاری و مسلم از امّ المؤمنین حضرت زینب بنت حجش روایت کرده اند، که روزی رسول خدا ﷺ به گونه از خواب بیدار شد، که صورت مبارک داشت سرخ می گشت، و بر زبان مبارک این کلمات جاری بودند: «لا اله الا الله و یل للعرب من شرّ قد اقترب، فتح الیوم من ردم یا جوج و مأجوج مثل هذه و حلق تسعین».

ترجمه: هیچ معبودی غیر از خداوند وجود ندارد، خرابی است برای عرب، از آن شری که نزدیک شده است، امروز از ردم (یعنی سد) یا جوج و مأجوج این قدر سوراخ شده، و آن جناب با وصل کردن نر انگشت و انگشت شهادت حلقه عقد تسعین را نشان داد.

امّ المؤمنین می فرماید: که ما بر این فرمان، عرض کردیم که یا رسول الله آیا ما در چنین وضعی هلاک می شویم که در میان ما صالحین موجوداند، آن جناب فرمود: آری هلاک می شوید، وقتی که خبث (یعنی شر) به کثرت یافته شود^۳.

۱- روایت مسلم و احمد.

۲- مظهري.

۳- مثله فی الصحیحین عن ابی هریره کذا فی البدایه و النهایه لابن کثیر.

و سوراخ شدن سد یا جوج و مأجوج به مقدار یک حلقه، می تواند بر معنای حقیقی خود باشد، و هم می تواند به معنای مجازی (ضعیف شدن آن) باشد^۱.

در مسند احمد، ترمذی و ابن ماجه از حضرت ابوهریره منقول است، که رسول خدا ﷺ فرمود: یا جوج و مأجوج هر روز سد ذوالقرنین را می کنند، تا این که به آخرین حصه آن دیوار آهنی می رسند، که از طرف دیگر روشنی دیده می شود، اما می گویند که بقیه ی آن را فردا می کنیم، و می روند و خداوند متعال بعد از آن، آن را همچنان مستحکم می کند که بار اول بود، و روز بعد از نو در زحمت کردن آن قرار می گیرند، و این سلسله کندن روزانه آنها، و مستحکم شدن آن از جانب خدا، تا زمانی ادامه دارد که خواست خداوند، جلوگیری از خروج یا جوج و مأجوج باشد، و وقتی خدا بخواهد که آن را باز کند، در آن روز کار کرده وقتی که به آخر آن می رسند، می گویند که اگر خدا بخواهد بقیه آن را فردا می کنیم، (در آن روز به سبب این که آن را بر مشیت و نام خدا موقوف کردند، موفق می گردند) روز دوم بقیه دیوار بر حالت خود باقی می ماند، و آن را شکسته از آن می گذرند.

امام ترمذی این روایت را به سند «ابو عوانه» از قتاده از ابو رافع از ابی هریره نقل کرده، فرموده است: «غریب لا نعرفه الا من هذا الوجه» ابن کثیر در تفسیر خود این روایت را نقل کرده فرموده است: «اسناده جید قوی ولکن متنه فی رفعه نکارة» که اسناد نیکو و قوی است، اما در مرفوع کردن آن از ابوهریره یا منسوب نمودن آن به رسول خدا ﷺ، نکارت و بیگانگی معلوم می شود.

ابن کثیر در «البدایه و النهایه» درباره این حدیث فرموده است که اگر این امر تسلیم گردد که این حدیث مرفوع نیست، بلکه روایت کعب احبار است.



پس روشن می شود که آن قابل اعتماد نخواهد شد، و اگر آن را از وهم راوی محفوظ پذیرفته و گفته رسول خدا ﷺ تسلیم شود. پس مطلب این خواهد بود که این عمل کنندن یا جوج و مأجوج سد را، هنگامی آغاز می گردد که زمان خروج آنها فرا برسد و این گفته قرآن که نمی توانند در آن نقب بزنند در آن زمان است که ذوالقرنین تازه آن را تعمیر نموده بود، لذا هیچگونه تعارضی باقی نمی ماند، نیز می توان گفت که مراد از نقب آن رخنه و سوراخی است که از این طرف به آن طرف باز باشد. و در این روایت تصریح شده است که این سوراخ بدین وضع نمی شود^۱.

حافظ ابن حجر در فتح الباری این حدیث را به حواله عبد بن حمید و ابن حبان هم نقل کرده و گفته است که همه ایشان از قتاده روایت می کنند، و رجال اسناد بعضی از آنها رجال صحیح بخاری است، و بر مرفوع بودن حدیث هم شبهه ای وارد نکرده است، و به حواله ابن عربی بیان فرموده است که در این حدیث، سه آیه الهی، یعنی معجزه، بیان گردیده است، نخست این که خداوند متعال اذهان آنها را بدین سو متوجه فرمود که کار کنندن سد را شبانه روز ادامه بدهند، در غیر این صورت برای این قوم بسیار بزرگ چه اشکالی داشت، که برای کار شب و روز جداگانه دو گروه مقرر بکنند، دوم این که فکرشان را از این باز داشت که برای بالا رفتن بر سد بکوشند، و برای آن از آلات و اسباب کمک بگیرند، حال آن که از روایت وهب ابن منبه چنین معلوم می شود که ایشان اصحاب زراعت و صناعت می باشند، و هر نوع اسباب و آلات دارند، و در زمین آنها انواع و اقسام درخت موجود است، کارچندان مشکلی نبود که اسباب و وسایل، برای بالا رفتن پیدا بکنند، سوم این که در تمام مدت خیالی بر دلشان خطور نکرد که انشاء الله بگویند، فقط این کلمه را زمانی می گویند که وقت خروج آنها فرا برسد.

ابن عربی فرموده است: از این حدیث معلوم می‌گردد، که بعضی افراد از یأجوج و مأجوج چنین هم هستند که وجود و مشیت و اراده خدا را تسلیم دارند، و این هم ممکن است که بدون این که عقیده داشته باشند، این کلمه بر زبان آنها جاری گردد، و به برکت آن، کارشان ساخته شود^۱.

ولی ظاهر این است که دعوت انبیا علیهم السلام هم به آنجا رسیده بود، و اگر نه طبق نص قرآنی در آیه ی ۱۵ سوره ی اسراء نمی‌بایست عذاب جهنم به آنها برسد، و «ما كنا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا» معلوم شد که دعوت ایمان به آنها هم رسیده است، اما آنها بر کفر اصرار ورزیده‌اند، و بعضی از آنها هم چنین است که به وجود خدا و اراده و مشیت او قایل می‌باشند، اگرچه تنها این عقیده برای ایمان آنها تا وقتی که بر رسالت و آخرت ایمان نداشته باشند کافی نیست به هر حال گفتن کلمه انشاء الله با وجود کفر هم بعید نیست.

نتایج به دست آمده از روایات حدیث

از احادیث فوق الذکر، اموری که درباره یأجوج و مأجوج به ثبوت رسیده، به شرح ذیل است:

۱- یأجوج و مأجوج مانند عموم مردم انسان و از اولاد حضرت نوح علیه السلام می‌باشند، جمهور محدثین و مفسرین آنها را از اولاد یافث بن نوح علیه السلام قرار می‌دهند، و این هم ظاهر است که اولاد یافث بن نوح از زمان نوح علیه السلام تا عهد ذوالقرنین تا دور و دراز به شکل قبایل و اقوام گوناگون، در مناطق مختلف، انتشار یافته بودند، و اقوامی که به نام یأجوج و مأجوج موسومند، لازم نیست که همه پشت سر سد ذوالقرنین محصور باشند، چند قبیله و اقوام از آنها این طرف هم بوده، البته کسانی که از ایشان قتل و غارتگری می‌کردند، و وحشی بودند، جلو آنها به وسیله ی سد ذوالقرنین گرفته شد، عموماً:



مؤرخین آنها را به نام ترک و مغول و یا منگولین ذکر می‌کنند، اما اسم یا جوج و مأجوج از آنها مختص به کسانی است که وحشی و غیر متمدن و ظالم و خونخوارند، که با تمدن آشنایی ندارند، و از خانواده آنها، ترک و مغول و یا منگولین در تمدن قدم گذاشته‌اند، از این نام خارجند.

۲- آمار یا جوج و مأجوج به نسبت تمام مردم دنیا به درجات بیشتر و حداقل نود درصد می‌باشند^۱.

۳- و آن قبایل و اقوام که به وسیله سد ذوالقرنین از آمدن به این سو جلوگیری شده‌اند، تا نزدیکی قیامت همانگونه محصور خواهند ماند، و وقت مقدر خروج آنها، پس از ظهور مهدی و نزول عیسی علیه السلام خواهد بود، و این زمانی است که عیسی علیه السلام نازل شده دجال را به قتل می‌رساند^۲.

۴- هنگام خروج یا جوج و مأجوج سد ذوالقرنین کاملاً منهدم شده باز زمین یکسان خواهد شد، در آن زمان این قوم نامحدود یا جوج و مأجوج، در یک زمان از ارتفاعات کوهها سرازیر شده، به جهت سرعت رفتار، چنان معلوم می‌شود، که گویا آنها لیز خورده سقوط می‌کنند.

و این مردمان و وحشی بی‌شمار، بر عموم آبادی انسانی و کل روی زمین می‌ریزند، و کسی نمی‌تواند به قتل و غارتگری با آنان مقابله کند؛ رسول خدا حضرت عیسی علیه السلام هم به دستور الهی همراهان مسلمان خویش را برداشته به کوه طور پناه می‌برند، و عموم آبادی جهان هر کجا که قلعه یا مقام محفوظی باشد در آنها محصور شده جان خود را نجات می‌دهند، و پس از خاتمه یافتن وسایل خورد و نوش، ضروریات زندگی بی‌نهایت گران می‌شوند، و بقیه مقامات آباد شده انسانی را، این اقوام وحشی از بین می‌برند، و دریاهاى آن را می‌لیسند^۳.

۵- در اثر دعای حضرت عیسی علیه السلام و همراهان، این اقوام بی‌شمار که مانند

گروه ملخ می باشند، در یک زمان هلاک می گردند، و از لاشه آنها تمام جهان بد بو می گردد که در اثر آن سکونت در آن مشکل می شود^۱.

۶- سپس به برکت دعای حضرت عیسی علیه السلام و همراهان، اجساد آنها را دریا می برد، یا نهران کرده می شوند، و به وسیله باران عالمگیری تمام روی زمین شسته و پاک کرده می شود^۲.

۷- آنگاه به مدت تقریباً چهل سال امن و امان برقرار می ماند، و زمین تمام برکات خویش را بیرون می اندازد، هیچ مفلس و محتاجی باقی نخواهد ماند، کسی به دیگری اذیت و آزاری نمی رساند، سکون و اطمینان و آرامش و راحتی، فراگیر می شود^۳.

۸- در آن زمان ایمنی، حج و عمره به جا آورده می شود^۴، وفات حضرت عیسی علیه السلام و دفن شدن او در روضه ی اقدس، از روایات حدیث ثابت است، صورت آن هم به این کیفیت پیش می آید، که او به قصد حج یا عمره عازم حجاز می باشد^۵، و سپس در مدینه ی طیبه وفات می یابد، و در روضه ی اقدس دفن کرده می شود.

۹- در آخر زمان آن حضرت صلی الله علیه و آله، به وسیله وحی خواب به او نشان داده شد، که در سد ذوالقرنین سوراخی پدید آمده و آن را علامتی برای شر و فتنه عرب قرار داده است، پدید آمدن سوراخ در این دیوار را بعضی بر حقیقت حمل نموده، و بعضی موضوع آن را به صورت استعاره و مجاز چنین دانسته است، که اکنون این سد ذوالقرنین ضعیف شده زمان خروج یا جوج و مأجوج نزدیک شده است، و آثار آن به رنگ تنزل و انحطاط عرب ظاهر می گردند. واللہ اعلم

۱۰- حضرت عیسی علیه السلام پس از نزول، تا چهل سال در روی زمین باقی

۱- حدیث رقم ۱. ۲- حدیث رقم ۱. ۳- حدیث رقم ۳. ۴- حدیث رقم ۴.

۵- کما رواه مسلم عن ابی هریره - التصريح.



می ماند^۱، و پیش از او حضرت مهدی هم تا چهل سال می ماند. که در مقدار زمانی هر دو تا با هم مشترک می شوند، سید شریف برزنجی در کتاب خود به نام «اشراط الساعة» ص ۱۴۵ آورده است که قیام عیسی علیه السلام پس از قتل دجال، و برقراری امنیت تا چهل سال، می باشد؛ و مجموع قیام او چهل و پنج سال می باشد، و در ص ۱۱۲ آمده است که حضرت مهدی سی سال و اندی پیش از نزول عیسی علیه السلام ظاهر می گردد. مجموع زمان، چهل سال می باشد، و بدین شکل پنج یا هفت سال هر دو با هم می باشند، و از ویژگی های این دو زمان می باشد، که در تمام روی زمین حکومت عدل و انصاف برقرار می شود، زمین برکات و خزانه های خود را بیرون می اندازد، و هیچ فقیر و محتاجی باقی نمی ماند، و بغض و عداوت از قلوب مردم قطعاً ریشه کن می شود، البته در آخر زمان حضرت مهدی، فتنه بزرگ دجال اکبر، تمام روی زمین را به استثنای مکه و مدینه و بیت المقدس و کوه طور، فرا می گیرد، و این فتنه از همه فتنه های عالم، بزرگترین فتنه، خواهد شد، قیام و فساد دجال فقط تا چهل روز خواهد شد، اما نخستین روز از آن چهل تا، به میزان یک سال می باشد، و روز دوم به قدر یک ماه و سوم به اندازه یک هفته و بقیه روزها مانند عموم روزها می باشند، که می تواند صورت آن چنین باشد که حقیقت این روزها چنین طویل کرده شوند، زیرا در آن زمان آخر تقریباً همه وقایع به طور خرق عادت و معجزه در می آیند، و این هم ممکن است که شب و روز حسب معمول خود باشند، اما از حدیث ثابت است که دجال بسیار ساحر است، امکان دارد در اثر سحر او در نظر عموم مردم تغییر و انقلاب روز ظاهر گردد، و آن را یک روز بینند و تصور نمایند، و آنچه در حدیث آمده است که طبق عموم روزها اندازه گیری نموده نماز بخوانید، مؤید این است که در حقیقت، شب و روز تغییر می یابند، اما مردم

آن را احساس نمی‌کنند، لذا در آن روز یک سال به ادا کردن نمازهای سیصد و شصت روز، دستور رسیده است، در غیر این صورت اگر روز در حقیقت یک روز می‌شد، طبق قواعد شرعی باید فقط پنج نماز در یک روز فرض می‌شد، خلاصه این که زمان دجال بدین شکل چهل روز خواهد بود. سپس حضرت عیسی علیه السلام نازل شده دجال را به قتل رسانده و به این فتنه خاتمه می‌دهد، اما متصل به آن یا جوج و مأجوج خارج می‌شوند، و در کل جهان قتل و غارت و فساد را به راه می‌اندازند، ولی دوره آنها چند روزی بیش طول نمی‌کشد، سپس در اثر دعای حضرت عیسی علیه السلام همه در یک زمان هلاک می‌گردند، الغرض در اواخر عهد مهدی و اوایل عهد عیسی علیه السلام دو فتنه دجال و یا جوج و مأجوج، تمام مردم بوی زمین را زیر و روی خواهند کرد، ولی قبل از این ایام معدوده و بعد از آن، در تمام جهان، زمان، زمان عدل و انصاف و امن و سکون و برکات و ثمرات خواهد شد. و در زمان حضرت عیسی علیه السلام غیر از اسلام، مذهب و کلمه باقی نخواهد ماند، زمین خزاین و دفاین خود را بیرون می‌اندازد، هیچ فقیر و محتاجی باقی نمی‌ماند، حیوانات درنده و زهرآلود هم به هیچ یکی اذیت و آزاری نمی‌رسانند، معلومات فوق متعلق به یا جوج و مأجوج و سد ذوالقرنین، آنهایی است که قرآن و حدیث به امت نشان داده است، و به آنها عقیده داشتن و مخالفت نمودن ناجایز است، اما بحث جغرافیایی آنها که سد ذوالقرنین کجاست، و یا جوج و مأجوج چه قومی هستند، و در این زمان کجا هستند، اگرچه بر این هیچ عقیده اسلامی موقوف نیست و نه فهم آیه‌ای از قرآن بر آن موقوف است، اما علما با توجه به پاسخ مخاطبین، و مزید بصیرت از آنها، بحث کرده‌اند که مقداری از آن در اینجا نقل می‌گردد.

قرطبی به حواله سدی در تفسیر خود نقل نموده است که از جمله بیست و دو قبیله یا جوج و مأجوج، بیست و یک قبیله به وسیله سد ذوالقرنین



مسدود شده، و یکی از آنها به این طرف سد مانده است که ترک نامیده می‌شود، سپس قرطبی فرموده است که آنچه رسول خدا ﷺ درباره ترک، بیان فرموده است آنها با یأجوج و مأجوج آمیزش دارند، و در آخر زمان جنگ مسلمانان با آنها، در حدیث صحیح مسلم، آمده است، باز فرمود که در این روزها عده بی شماری از ترکها در مقابله مسلمانان قیام کرده‌اند، و آمار صحیح آنها را خدا می‌داند، و او می‌تواند مسلمانان را از شر آنها نجات بدهد، چنین معلوم می‌شود که ایشان یأجوج و مأجوج‌اند، یا حداقل مقدمه از آنها می‌باشند^۱.

قرن قرطبی ششم هجری است که در آن فتنه تاتار بروز کرد، و خلافت اسلامی را بر باد داد. (عظمت فتنه آنها در تاریخ اسلام معروف و بودن آنها از مغول ترک، مشهور و مسلم است) اما قرطبی آنها را مشابه با یأجوج و مأجوج و یا مقدمه‌ی آنها قرار داده است، و فتنه آنها را خروج یأجوج و مأجوج که علامت قیامت است ندانسته است؛ زیرا در حدیث صحیح مسلم به صراحت مذکور است که آنها پس از نزول حضرت عیسی علیه السلام خروج خواهند کرد.

بنابراین، علامه آلوسی در تفسیر روح المعانی بر کسانی که تاتار را یأجوج و مأجوج دانسته‌اند، به شدت رد نموده و فرموده است، که چنین تصوّر و خیالی، گمراهی ظاهر و مخالفت با نصوص حدیث است، البته همین میزان او فرموده است، که بدون شبه این فتنه یقیناً شبیه فتنه یأجوج و مأجوج است^۲.

از این ثابت شد کسانی که در آن زمان روسیه یا چین یا هر دو را یأجوج و مأجوج قرار داده‌اند، اگر مرادشان این است که قرطبی و آلوسی فرموده‌اند، که فتنه آنها شبیه به فتنه یأجوج و مأجوج است، پس این گفتارشان چندان

اشبتاه نمی باشد، اما آن را آن یا جوج مأجوج دانستن که قرآن بیان نموده است، و حدیث آن را علامت قیامت قرار داده و وقت آن بعد از نزول عیسی علیه السلام تعیین شده است، این قطعاً اشتباه و گمراهی و انکار نصوص احادیث است.

مورّخ مشهور ابن خلدون در مقدمه‌ی تاریخ خود، در بحث اقلیم سادس دربارهٔ یا جوج و مأجوج و سد ذوالقرنین و جا و محل آن از نظر جغرافیایی، چنین تحقیق نموده است:

در جانب غربی منطقه نهم از اقلیم هفتم قبایلی آباد هستند، به نام «قنجاق» و «چرکس» و در جانب شرقی آن یا جوج و مأجوج سکونت دارند، و در میان این دو قوم کوه «قاف» حایل است که در سطور فوق ذکرش آمده است. که او از بحر محیط که در شرق اقلیم چهارم واقع است شروع می شود، و با آن همراه به جانب شمال تا آخر اقلیم می رود، و سپس از بحر محیط فاصله گرفته به شمال غربی گذشته، مایل به غرب در نهمین منطقه اقلیم پنجم داخل می شود، و از اینجا باز به جانب قبلی خود منصرف شده تا این که در نهمین منطقه اقلیم هفتم داخل می گردد، و در اینجا رسیده از جنوب به سمت شمال متوجّه شده و رفته است، و در میان این رشته کوه سد سکندری واقع است، و در نهمین بخش اقلیم هفتم آن سد سکندری واقع است، که اکنون آن را ذکر کردیم، و به آن قرآن اطلاع داده است. و عبدالله بن خردزبه، در کتاب جغرافیه خویش آن خواب خلیفه عباسی واثق بالله را نقل کرده است که در آن خواب دیده بود که سد باز شده، چنان که او ترسیده بلند شد، و برای بررسی و تحقیق اوضاع ترجمان خود، سلام را اعزام نمود، و پس از بررسی بازگشت و احوال و اوصاف آن سد را بیان کرد^۱.

و اعزامی این گروه تحقیق از طرف خلیفه عباسی واثق بالله برای سد



ذوالقرنین، و برگشت آنها پس از تحقیق را، ابن کثیر در البدایه و النهایه هم، ذکر نموده است، و این را نیز ذکر نموده است، که این دیوار آهنی است در آن درهای بزرگی وجود دارد که بر آنها قفل زده شده، و در شمال شرقی واقع است، و تفسیر کبیر و طبری بعد از بیان این واقعه آورده اند، که هر کسی بعد از معاینه این سد بخواهد برگردد رهنمایان او را به چنان میدانهای وسیعی می‌رسانند که در محاذی سمرقند قرار گرفته اند.^۱

حضرت الاستاد حجة الاسلام سیدی حضرت مولانا انور شاه کشمیری رحمته در کتاب خود به نام «عقیده الاسلام فی حیاة عیسی علیه السلام» اگرچه احوال یا جوج و مأجوج و سد ذوالقرنین را ضمناً بیان نموده است، اما آنچه بیان فرموده بر اعلی‌ترین معیار روایات و تحقیق می‌باشد، او فرموده است که برای جلوگیری از تاخت و تاراج انسانهای وحشی، نه یک جا، بلکه در چندین جا از زمین، سدهای (دیوارها) درست شده که به وسیله شاهان مختلفی در مواضع متعدد و قرون متفاوت ساخته شده اند، که بزرگتر و مشهورتر از همه آنها دیوار چین است، که ابو حیان اندلسی (مورخ دربار شاهی ایران) طول آن را یک هزار و دویست میل (دو هزار و چهار صد کیلومتر) بیان کرده است، و این که بانی آن فغفور پادشاه چین است، و تاریخ بنای آن سه هزار و چهار صد سال پس از هبوط آدم علیه السلام گفته شده، و این که این دیوار را مغول «اتکوه»، و ترکان «قورقه» می‌گویند، و فرموده است که از این قبیل دیوارها و سدهای زیادی در مقامات گوناگونی یافته می‌شود.

خواجه تاس مولانا حفظ الرحمن سهواری در کتاب قصص القرآن خود، توضیح تاریخی این بیان حضرت الشیخ را با تحقیق و تفصیل زیادی نوشته است که خلاصه‌ی آن از این قرار است:

دایره تاخت و تاراج و شر و فساد یا جوج و مأجوج به میزانی وسیع بود،

که از یک طرف اهالی پایین کاکیشیا، شکار و ظلم و ستم آنها قرار گرفته بودند، و از طرف دیگر ساکنان تبت و چین هم هر وقت در زد آنها بودند، و به خاطر نجات از شر و فساد یا جوج و مأجوج در زمانهای مختلف و مقامات گوناگون، سدهای متعددی ساخته شد که بزرگتر و مشهورتر از همه، دیوار چین است که در بالا ذکرش گذشت.

سد دوم در آسیا، قریب بخارا و ترمذ واقع است، و محل وقوع آن «دربند»، نام دارد، این سد در عهد شاه معروف مغول، تیمور لنگ، موجود بود و همنشین خاص شاه روم سیلا برجری آلمانی هم، آن را در کتاب خود ذکر کرده است، و کلاً فچو قاصد پادشاه اندلس (اسپانیا) کسپیل هم در سفرنامه خود آن را ذکر نموده است، او در سنه ۱۴۰۳ م به حیث سفیر پادشاه خود از آنجا عبور کرده و به خدمت تیمور لنگ حاضر شد. او می نویسد که سد باب الحدید، بر سر آن راه موصل، قرار دارد که در میان سمرقند و هندوستان است.^۱

سد سوم، در منطقه داغستان روسیه واقع است، و این هم به نام «دربند» و باب الابواب مشهور است، یاقوت حموی در معجم البلدان، ادریسی در جغرافیه و بستانی در دایرة المعارف، احوال آن را با تفصیل آورده است که خلاصه آن از این قرار است:

دربند در «داغستان» یک شهر روسی است، این شهر در جانب غربی بحر خزر (کاسپین) واقع است. عرض البلد آن شمالاً ۳-۴۳ و طول آن سرزمین شرقاً ۱۵-۴۸ است، و به آن دربند انوشیروان هم می گویند، و به باب الابواب خیلی شهرت دارد.

سد چهارم، در جانب غربی همین باب الابواب بر ارتفاعات کالیشیا قرار دارد. که در آنجا در میان دو کوه دره‌ای به نام دره داریال مشهور است، آنجا

۱- از تفسیر جواهر القرآن طنطاوی ص ۱۹۸، ج ۹.



این سد چهارم در آن قرار دارد که سد قفقاز یا جبل قوقا یا کوه قاف گفته می شود، بستانی درباره آن نوشته که:

به نزدیکی آن (یعنی سد باب الابواب) سد دیگری وجود دارد که به طرف غرب ادامه یافته و غالباً آن را اهل فارس برای جلوگیری از بربرهای شمالی ساخته اند؛ زیرا احوال بنیانگذار آن معلوم نشده است، بعضی آن را به اسکندر نسبت داده و بعضی به کسری و نوشیروان منسوبش کرده اند، یاقوت می گوید: این از مس گذاخته شده ساخته شده است.^۱

و چون همه این دیوارها در شمال واقع هستند، و تقریباً برای یک هدف ساخته شده اند، لذا کدام یک از آنها سد ذوالقرنین است، در تعیین آن با اشکال مواجه هستیم، و بزرگترین اختلاف در دو سد آخر، پیش آمده است؛ زیرا که نام هر دو مقام، دربند است، و در هر دو جا سد وجود دارد، و از چهار سد فوق الذکر، دیوار چین از همه بزرگتر و قدیمی تر است. و کسی نسبت به آن قایل نیست که سد ذوالقرنین باشد، و آن هم به جای شمال در خاور دور قرار دارد، و از اشاره قرآن ظاهر می شود که سد ذوالقرنین در شمال واقع است.

اکنون سه دیوار دیگر باقی می ماند که در شمال قرار دارند، عموماً مورّخین مانند مسعودی، اصطخری، حموی و غیره آن دیواری را سد ذوالقرنین می گویند، که در داغستان یا در دربند باب الابواب کاکیشیا بر بحر خزر واقع است، و کسانی از مورّخین که دربند بخارا و ترمذ و دیوار آن را سد ذوالقرنین گفته اند غالباً از اشتراک دو لفظ دربند در مغالطه افتاده اند، با این حساب تقریباً محل وقوع آن متعین شد که در دربند باب الابواب داغستان یا کاکیشیا یا بالاتر از آن بر ارتفاعات جبل قفقاز یا کوه قاف واقع است، و در این دو مکان وجود سد نزد مورّخین ثابت است.

حضرت الاستاد مولانا سید محمد انور شاه رحمۃ اللہ علیہ در «عقیده الاسلام» از این دو، سد کوه قاف «قفقاز» را ترجیح داده است.^۱

آیا سدژ ذوالقرنین تاکنون موجود و تا قیامت باقی خواهد ماند یا شکسته و از بین رفته است

مورّخین بزرگ و جغرافیادانان اروپای امروز وجود هیچ کدام یک دیوار را در شمال نمی پذیرند، و این را هم قبول ندارند که اکنون راه یاجوج و ماجوج بسته است، بنابراین بعضی از مورّخان اهل اسلام هم به این گفتن و نوشتن پرداخته اند که خروج یاجوج و ماجوج که ذکر آنها در قرآن و حدیث آمده، به وقوع پیوسته است، بعضی قوم تاتار را که در قرن ششم هجری مانند طوفان سرازیر شدند مصداق آنها قرار داده اند و بعضی ابرقدرتهای امروز روس و چین و اهل اروپا را یاجوج و ماجوج گفته و به این معامله پایان بخشیده اند، اما همانطوری که پیش از این به حواله روح المعانی بیان گردید، همه آنها کاملاً اشتباه هستند، و بدون انکار احادیث صحیح، کسی نمی تواند بگوید که خروج یاجوج و ماجوج، که قرآن آن را علامت قیامت بیان کرده و در صحیح مسلم به روایت نواس بن سمعان نسبت به آن تصریح شده، که پس از خروج دجال و نزول عیسی علیه السلام و کشتن او دجال را پیش می آید گذشته است؛ زیرا خروج دجال و نزول عیسی علیه السلام بدون شک تا هنوز وقوع نیافته است.

البته این امر هم مخالف با نص صریح قرآن و سنت نیست که سد ذوالقرنین اکنون شکسته باشد، و بعضی از اقوام یاجوج و ماجوج به این طرف آمده باشند، به شرطی که پذیرفته شود که بزرگترین حمله و یورش نهایی آنها که تمام آبادی انسانی را کاملاً از بین ببرند، تا هنوز وقوع نیافته



بلکه آن پس از آن علامات بزرگ به وقوع خواهد پیوست، که در بالا ذکر شده‌اند، یعنی خروج دجال و نزول عیسی علیه السلام و غیره.

تحقیق حضرت الاستاد حجة الاسلام علامه کشمیری رحمته الله در این باره این است، که این نظر اهل اروپا هیچ ارزش و وقعی ندارد، که تمام دنیا را بررسی و تحقیق کرده‌ایم، و از این دیوار سراغی حاصل نشده است؛ زیرا اولاً تصریحات خود ایشان موجود است، که با وجود این که سیر و سیاحت بر عروج نهایی خود رسیده، امروز هم بسیاری جنگل و دریا و جزایر چنین هست که ما آنها را نمی‌شناسیم، دوم این احتمال هم بعید نیست که اکنون با وجود موجود بودن آن دیوار، به سبب سقوط کوهها و با هم وصل شدن به صورت یک کوه در آمده باشند، اما هیچ نص قطعی با این هم منافی نیست که قبل از وقوع قیامت این سد بشکند، یا به راه دور و دراز، بعضی از اقوام یا جوج و مأجوج، بدین سو بیایند.

برای بقای سد ذوالقرنین بزرگترین استدلال این لفظ قرآن کریم می‌باشد، که «فاذا جاء وعد ربی جعله دکاء» یعنی این گفته ذوالقرنین که وقتی وعده پروردگار من بیاید، (زمان خروج یا جوج و مأجوج فرارسد) خداوند متعال آن دیوار آهنی را ریز ریز کرده با زمین برابر می‌سازد، و ایشان مفهوم «وعد ربی» را قیام قیامت قرار داده‌اند، حال آن که الفاظ قرآن کریم در این باره قطعی نیستند؛ زیرا مفهوم صریح «وعد ربی» این است که انتظام سد راه یا جوج و مأجوج که توسط ذوالقرنین انجام گرفته، لازم نیست که همیشه بر همان حال بماند. هرگاه خداوند بخواهد که راه آنها گشاده شود، این دیوار منهدم شده از بین می‌رود، بنابراین، لازم نیست که متصل به قیامت باشد، چنان که تمام مفسرین در مفهوم «وعد ربی» هر دو احتمال را ذکر کرده‌اند، در تفسیر بحر محیط آمده است «و الوعد یحتمل ان یراد به یوم القیامة و ان یراد به وقت خروج یا جوج و مأجوج».

تحقیق آن بدین شکل هم می تواند باشد که دیوار منهدم شده، اکنون راه باز شده باشد و یورشهای یأجوج و مأجوج آغاز شده باشند، چه ابتدای آن در قرن ششم به صورت فتنه تاتار باشد، یا با غلبه روس، چین و اهل اروپا، اما این ظاهر است که خروج و فساد این ملل متمدن که در رنگ قانون و آیین، انجام می گیرد و نمی توان آن را فساد قرار داد که قرآن و حدیث به آن آگاهی می دهند، تنها به صورت قتل و غارتگری و با چنان خونریزی ای انجام نمی گیرد که تمام عمران و آبادی انسان را تباه می کند، و بر باد دهد. بلکه حاصل آن، باز این خواهد شد که بعضی از اقوام همان یأجوج و مأجوج مفسد، بدین سو آمده، متمدن شده باشند. بی شک آنها برای ممالک اسلامی فساد و فتنه عظیمی ثابت شده اند، اما هنوز اقوام وحشی تنها که بدون قتل و خونریزی چیز دیگری نمی دانند، طبق تقدیر بدین سو نیامده اند، و عده زیادی از آنها چنان هستند که خروج آنها کاملاً نزدیک به قیامت می باشد، استدلال دوم از حدیث مسند احمد و ترمذی است، که در آن آمده است، یأجوج و مأجوج روزانه آن دیوار را می کنند. ولی اولاً این حدیث را ابن کثیر معلول دانسته است، ثانیاً در آن به این هم تصریح نشده است که روزی که یأجوج و مأجوج به برکت گفتن «انشاء الله» از آن می گذرند آن متصل به قیامت می باشد، و در این حدیث دلیلی مبنی بر این هم وجود ندارد که همه یأجوج و مأجوج پشت دیوار مسدود می مانند، اگر بعضی جماعتی از آنها از راه دور و درازی بدین طرف بیایند، چنان که امروز به وسیله ی کشتی های نیرومند، چنین امری دور از ذهن نیست، و بعضی از مورّخین نوشته اند که به یأجوج و مأجوج، راه طولانی سفر دریا رسیده، تا به این طرف بیایند. پس از این حدیث آن هم منتفی نمی شود.

خلاصه این که در قرآن و سنت هیچگونه دلیل صریح و قطعی ای وجود ندارد که از آن ثابت گردد که سد ذوالقرنین تا قیامت باقی می ماند، یا قبل از



قیامت حملهای ادنی و ابتدایی آنها نمی توانند علیه مردمان این طرف باشد، البته زمان آن حمله بی نهایت خطرناک و تباه کن، که تمام عمران و آبادی انسان را بر باد دهد، کاملاً متصل به قیامت می باشد، که ذکر آن بارها آمده است، حاصل آن این که با توجه به نصوص قرآن و سنت نه می توان به طور قطعی چنین گفت که سدّ یا جوج و مأجوج شکسته و راه باز شده است، و نه این را می توان گفت که طبق قرآن و سنت بقای آن تا قیامت لازم و ضروری است، هر دو صورت محتمل هستند. و الله سبحانه و تعالی اعلم بحقیقة الحال.

و تَرَكْنَا بَعْضَهُمْ يَوْمَئِذٍ يَمُوجُ فِي بَعْضٍ وَ نَفَخَ فِي الصُّورِ فَجَمَعْنَاهُمْ
ومی گذاریم خلق را آن روز که در یکدیگر بیامیزند، و می دمیم در صور، باز جمع کرده می آوریم

جَمَعًا ﴿۹۹﴾ وَ عَرَضْنَا جَهَنَّمَ يَوْمَئِذٍ لِّلْكَافِرِينَ عَرْضًا ﴿۱۰۰﴾ الَّذِينَ
همه آنها را، و نشان می دهیم جهنم را آن روز در جلو کفار. و آنان که

كَانَتْ أَعْيُنُهُمْ فِي غِطَاءٍ عَن ذِكْرِي وَ كَانُوا لَا يَسْتَطِيعُونَ سَمْعًا ﴿۱۰۱﴾
بر چشمها یشان پرده واقع شده بود از یاد من و نمی توانستند بشنوند.

خلاصه‌ی تفسیر

و ما آن روز (یعنی وقتی که یوم موعود انهدام آن دیوار، فرا رسد، و خروج یا جوج و مأجوج متحقق گردد، پس ما در آن روز) حالت آنها را چنان می کنیم که با یکدیگر بیامیزند (زیرا اینها بسیار هستند و در یک زمان بیرون می آیند و همه در فکر یکدیگراند) و (این در زندگی قیامت حاصل می شود، باز پس از چندی انتظام قیامت آغاز می گردد، و بار نخست در صور دمیده می شود که از آن تمام عالم فنا می گردد، باز) صور (دوباره)

دمیده می شود که (همه سبب آن زنده می شوند) باز ما همه را یکی یکی (در میدان حشر) جمع می کنیم و دوزخ را در آن روز بر کفّار عرضه می کنیم آنان که (در دنیا) بر چشمهایشان از یاد ما (یعنی از دیدن دین حق) پرده واقع شده بود، و (همانگونه که ایشان حق را نمی دیدند، همچنین) نمی توانستند (آن را) بشنوند، (یعنی وسایل درک حق و همه راههای شنیدن و دیدن را بسته بودیم).

معارف و مسایل

«بعضهم یومئذ یموج فی بعض» در ظاهر ضمیر «بعضهم» به یأجوج و مأجوج برمی گردد، و آنچه در مورد حالت آنها بیان شده است که در یکدیگر می آمیزند، در ظاهر این زمانی می شود که راه آنها باز می گردد، و آنها از ارتفاعات کوهها بر روی زمین با شتاب سرازیر می شوند، در اینجا مفسّرین احتمالات دیگری را هم آورده اند.

«و جمعئهم» مرجع این ضمیر عموم مخلوقات از جن و انس می باشند، مراد این که در میدان محشر تمام مخلوقات مکلف جن و انس جمع می گردند.

أَفَحَسِبَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنْ يَتَّخِذُوا عِبَادِي مِنْ دُونِي أَوْلِيَاءَ إِنَّا

اکنون چه می پندارند منکران که قرار می دهند بندگانم را به جز از من حامی، ما

أَعْتَدْنَا لَهُمْ جَهَنَّمَ لِلْكَافِرِينَ نُزُلًا ﴿١٠٢﴾ قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ

مهاکرده ایم جهنم را همسانی برای کفار. تو بگو آیا نشان دهیم شما را کسانی که به زیان رفته

أَعْمَالًا ﴿١٠٣﴾ الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَّهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ

کردارشان. کسانی که به هدر رفت کوشششان در زندگی دنیا، و آنان می پندارند که



أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا ﴿۱۰۴﴾ أُولَئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ وَ لِقَائِهِ
 که انجام می‌دهند کار خوب. ایشانند که منکر شدند آیات رب خود و ملاقات او را،

فَحَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فَلَا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَمَةِ وَزَنًا ﴿۱۰۵﴾ ذَلِكَ جَزَاءُ هُم
 پس ضایع شد کردارشان، پس قایم نمی‌کنیم برایشان در قیامت ترازو. و این، جزایشان

جَهَنَّمَ بِمَا كَفَرُوا وَ اتَّخَذُوا آيَاتِي وَ رُسُلِي هُزُوًا ﴿۱۰۶﴾ إِنَّ الَّذِينَ
 دوزخ است، به این که منکر شدند، و گرفتند آیات مرا و پیامبران مرا به باد تمسخر. کسانی که

أَمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا ﴿۱۰۷﴾
 ایمان آوردند و کار نیک انجام دادند، هست برایشان باغهای سایه سرد مهمانی.

خَالِدِينَ فِيهَا لَا يَبْغُونَ عَنْهَا حِوَلًا ﴿۱۰۸﴾
 که همیشه می‌مانند در آن و نمی‌خواهند از آنجا انتقال را.

خلاصه‌ی تفسیر

آیا باز هم کفار در این فکر هستند که مرا گذاشته، بندگانم را (کسانی که مملوک و محکوم من هستند) چه اختیاراً و چه اضطراراً کارساز (معبود و حاجت روی) قرار دهند، (که این موضوع کفر و شرک واضحی است) ما جهت پذیرایی کفار، دوزخ را آماده کرده ایم (و این را به شکل تحقیر و تهکم پذیرایی نامید) و اگر (آنها بر این اعمال خود بیالند که آنها را نیکی و حسنه تصور کنند، و بدین سبب آنها خود را ناجی و از عذاب محفوظ پندارند) شما (به آنان) بگویید که آیا ما به شما نشان دهیم کسانی را که از حیث عمل کاملاً در خسارت قرار گرفته‌اند، ایشان کسانی هستند که کردار و محنت دنیوی شان (که به صورت اعمال حسنه بود) همه از بین رفته شده، و آنها (بخاطر جهالت) در این فکر (و خیال) هستند که کارهای خوب انجام دهند، (سپس مصداق آنها را به چنین عنوان نشان می‌دهد، که علّت

ضایع شدن زحمت‌شان هم معلوم گردد، و باز هم تصریح حبط اعمال را به صورت تفریح بیان می‌کنند، یعنی) ایشان کسانی هستند که آیات پروردگار خود و ملاقات او (قیامت) را انکار می‌کنند (بنابراین) همه کردار (نیک) آنها به هدر رفت، پس ما در روز قیامت برای (اعمال نیک) شان هیچ وزنی قایل نمی‌شویم، (بلکه) سزای آنها همان خواهد بود (که ذکرش در بالا گذشت) یعنی دوزخ، زیرا آنها کفر کرده بودند، و (یکی از شاخه‌های کفر این بود که) آیات من و پیامبرانم را به مسخره گرفته بودند (در آینده در مقابل آنها حال اهل ایمان را بیان می‌نماید، که) بدون شک کسانی که ایمان آورده‌اند، و کارهای نیک انجام داده‌اند برای پذیرایی آنها باغهای فردوس (یعنی بهشت) خواهد بود، که در آنها برای همیشه باقی می‌مانند (نه کسی آنها را بیرون می‌راند) و نه از آنجا تقاضای انتقال می‌کنند.

معارف و مسایل

«افحسب الذین كفروا ان يتخذوا عبادى من دونى اولياء» در تفسیر بحر محیط آمده است که در اینجا دو عبارت حذف شده یعنی «فيجادهم نفعاً و يتنفعون بذلك الاتخاذ» با این مطلب که آیا این کفار که به جای من، بندگان مرا معبود و کارساز خود قرار داده‌اند، می‌پندارند که معبود و کارساز قرار دادن آنها نفعی به ایشان می‌رساند، و آنها می‌توانند از آن استفاده کنند، و این استفهام انکاری است، و حاصلش این است که چنین تصویری اشتباه و جهالت است. مراد از عبادی در اینجا فرشته و انبیایی هستند که مردم در دنیا آنها را پرستش می‌کردند، و آنها را شریک خدا قرار می‌دادند، مانند حضرت عزیر و حضرت مسیح عليه السلام و پرستش کنندگان فرشتگان بعضی از اعراب بودند. و عزیر عليه السلام را یهود و عیسی عليه السلام را نصاری شریک خدا قرار داده بودند، لذا مراد از «الذین كفروا» در این آیه این سه گروه از کفاراند، و بعضی از مفسرین



که در اینجا از «عبادی» شیاطین را مراد گرفته‌اند، پس مراد از «الذین کفروا» به نزد آنها کفّاری هستند که شیاطین را می‌پرستند، و بعضی در اینجا لفظ عبادی را به معنای ملخوق و مملوک گرفته و عام قرار داده است، که همه معبودان باطل، بت، آتش و ستارگان را در برمی‌گیرد، و در خلاصه تفسیر از لفظ مخلوق و مملوک اشاره به این مطلب شد، در بحر محیط و غیره تفسیر اوّل ترجیح داده شده است. واللّه اعلم.

«اولیاء» جمع ولی است این لفظ در لغت عربی به چند معنی استعمال شده و مراد از آن در اینجا کارساز و حاجت رواست، که صفت ویژه‌ی معبود بر حق است، و هدف از آن در اینجا معبود قرار دادن است.

«الاخسرین اعمالاً» در اینجا دو آیه ماقبل به اعتبار مفهوم عام خویش، شامل هر آن فرد و گروهی هستند که اعمال را نیک پنداشته در آن جد و جهد و زحمت می‌کشند، اما نزد خدا زحمتشان بر باد و عملشان ضایع است، قرطبی فرموده است که این صورت از دو چیز پدید می‌آید، یکی فساد عقیده، دوم ریاکاری، یعنی کسی که عقیده و ایمان درستی نداشته باشد، هر چند اعمال نیک انجام دهد، و هر چند زحمت بکشد، آنها در آخرت بی‌فایده و ضایع هستند.

همچنین کسی که اعمال او برای خشنود کردن مردم به ریاکاری باشد، او هم از ثواب عمل محروم است، با توجه به این مفهوم عام، بعضی از صحابه مصداق آن را خوارج و بعضی فرق گمراه اسلامی دیگر را مصداق آن قرار داده‌اند، اما آیه ماقبل معین کرده که مراد از کفّار در اینجا کسانی هستند که منکر آیات خداوندی و قیامت و آخرت باشند، «اولئک الذین کفروا بآیات ربهم و لقاءه» با توجه به این مطلب، قرطبی، ابو حیان، مظهری و غیره این را ترجیح داده‌اند که مراد اصلی از کفّار در اینجا کسانی هستند که منکر خدا، قیامت، حساب و کتاب باشند، اما ظاهراً آنان هم از مفهوم عام آن بی‌ربط

نمی باشند که اعمالشان را این عقاید فاسد بر باد داده اند، و زحمتشان بر باد رفته است، از بعضی صحابه مانند حضرت علی و حضرت سعد که چنین اقوال منقول است، مطلب آن هم همین است^۱.

«فلا تقیم لهم یوم القیامة وزنا» یعنی اعمالشان که در ظاهر بزرگ دیده می شوند، اما در ترازوی حساب آنها هیچ وزنی نخواهند داشت؛ زیرا این اعمال بخاطر کفر و شرک بیکار و توخالی می شوند.

در صحیح بخاری و مسلم از حضرت ابوهریره مروی است که رسول خدا ﷺ فرموده است که روز قیامت یک مرد قد بلند و فربه می آید که به نزد خدا به اندازه پر مگسی وزن ندارد، سپس فرمود: اگر مصداق آن را می خواهید این آیه را بخوانید: «فلا تقیم لهم یوم القیامة وزنا».

حضرت ابو سعید خدری فرموده است که (در روز قیامت) چنان اعمالی آورده می شود که از نظر سنگینی و حجم برابر با کوههای تهامه می باشند، اما در میزان عدل هیچ وزنی ندارند^۲.

«جنت الفردوس» فردوس به معنای باغ سرسبز است، در این باره اختلاف است که آیا این لفظ عربی است یا عجمی و باز کسانی که آن را عجمی گفته اند با هم اختلاف دارند که آیا فارسی است یا رومی یا سریانی.

در حدیث صحیح بخاری و مسلم آمده است که رسول الله ﷺ فرموده است هرگاه شما از خدا بخواهید پس جنت الفردوس را بخواهید، زیرا آن افضل و اعلی ترین درجه در جنت می باشد، و بالای آن عرش الرحمن قرار دارد و از آنجا همه نهرهای جنت سرازیر هستند^۳.

«لا یبغون عنها حولا» هدف نشان دادن این است که این مقام جنت، برای آنها نعمت لازوال و دائمی است، زیرا حق تعالی این حکم را اجرا فرموده است

۱- قرطبی.

۲- قرطبی.

۳- قرطبی.



که هر کس که وارد جنت شد او از آنجا هیچ‌گاه بیرون رانده نمی‌شود، اما در اینجا این خطر می‌تواند به دل‌خطور کند، که عادت فطری انسان این است که از سکونت در یک جا خسته می‌شود و بیرون رفتن از آنجا به مناطق دیگر خواهش او می‌باشد، و اگر بیرون از جنت اجازه رفتن به جای دیگر نباشد این زندان به شمار می‌رود، پاسخ آن در این آیه داده شده است که مقایسه نمودن جنت با مقامات دیگر نادانی است، هر کس که وارد جنت شود، پس هر چه در دنیا دیده و به آنها برخورد کرده است، همه در مقابل نعمتهای الهی لغو معلوم می‌شود، و از اینجا خیال بیرون رفتن در دل او خطور نمی‌کند.

قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَاداً لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفَذَ الْبَحْرُ قَبْلَ

بگوتو، اگر باشد دریا سیاهی که بنویسی سخنان رب‌مرا، هر آینه تمام می‌شود دریا، پیش

أَنْ تَنْفَذَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَ لَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا ﴿۱۰۹﴾ قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ

از این که تمام بشوند سخنان رب، اگر چه بیاوریم مثل آن مدد. بگوتو، من هم یک انسان هستم

مِثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَىٰ أَتْمَأٰهُكُمْ إِلَهُ وَاحِدٌ فَن كَانَ

به مثل شما، دستور می‌رسد به من که معبود شما معبودی یگانه است، پس هر کس که

يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَ لَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ

امیدوار ملاقات پروردگار باشد باید بکند کاری نیک، و شریک نکند با بندگی

رَبِّهِ أَحَدًا ﴿۱۱۰﴾

پروردگار خویش احدی را.

خلاصه‌ی تفسیر

شما به مردم بگویید که اگر برای نوشتن سخنان پروردگار من (یعنی آن

کلمات و عباراتی که بر اوصاف و کمالات خداوند متعال دلالت دارند و کسی بخواهد به وسیله آنها اوصاف و کمالات را بیان کند آب (دریا) به جای (جوهر) باشد (و به وسیله آن به نوشتن اقدام شود) پس جلوتر از خاتمه یافتن سخنان پروردگرم، دریا خاتمه می یابد (و همه گفته ها را دربر نمی گیرد) اگرچه مانند آن دریا، دریای دیگری برای کمک (رساندن آن) بیاوریم (باز هم آن سخنان پایان نمی پذیرند، و دریا دیگر خاتمه می یابد، معلوم شد که کلمات خداوند متعال غیرمتناهی هستند و هیچ چیزی از آنها که کفار شریک خدا قرار داده اند چنین نیست، لذا الوهیت و ربوبیت (خدا و پروردگار بودن) مختص ذات اوست، لذا (شما به ایشان چنین هم) بگویید که من همانند همه شما انسانی هستم (نه مدعی خدایی هستم و نه مدعی فرشته، اما از طرف) خدا به من وحی می رسد (و معبود بر حق شما معبودی یگانه است، پس هر کسی که آرزوی ملاقات پروردگارش را دارد (و می خواهد محبوب او باشد) پس (رسالت مرا پذیرفته طبق شریعت من) اعمال نیک انجام دهد، و در عبادت پروردگار خویش کسی را شریک قرار ندهد.

معارف و مسایل

از شأن نزول آخرین آیه سوره کهف «و لا یشرك بعبادة ربه احداً» که در روایات حدیث مذکور است معلوم می شود که مراد از شرک در آن شرک خفی یعنی ریا است.

امام حاکم در مستدرک از حضرت عبدالله بن عباس این روایت را نقل کرده و آن را صحیح علی شرط الشیخین دانسته است، و آن روایت از این قرار است که یکی از مسلمانان در راه خدا جهاد می کرد، و در ضمن خواهش داشت که در میان مردم شجاعت و عمل جهادگری او شناخته شود، در این باره این آیه نازل گردید، (که از آن معلوم شد که از چنین نیت در جهاد ثواب



جهاد، از بین می‌رود).

و ابن ابی حاتم و ابن ابی الدنیا در کتاب «الاخلاص» از طاوس نقل کرده است که یکی از اصحاب با رسول خدا ﷺ ذکر نمود که من گاهی برای کاری خیر یا عبادتی بلند می‌شوم و هدف من از آن رضای خداست اما در ضمن در دل چنین می‌خواهم که مردم این عمل مرا ببینند. آن جناب ﷺ با شنیدن آن سکوت نمود تا این که این آیه مذکوره نازل شد.

و ابو نعیم در تاریخ ابن عساکر به روایت ابن عباس آورده است که یکی از اصحاب به نام جندب بنی زهیر وقتی نماز می‌خواند، یا صدقه می‌داد، سپس می‌دید که آیا مردم بر این اعمال، از او تعریف و تمجید می‌کنند، پس از آن خوشحال می‌شد، بر این عمل خود اضافه می‌کرد. این آیه بر این واقعه نازل گردید.

خلاصه همه این روایات این است که شرکی که در این آیه ممنوع قرار داده شده است، مراد از آن، شرک خفی ریاکاری است، و این که عمل اگر چه برای خدا باشد، ولی وقتی که در هدف او مسائل نفسانی شهرت و جاهت هم شامل باشد، این هم نوعی شرک خفی است که عمل انسان را ضایع می‌کند، یا حداقل، ضرر می‌رساند، اما از بعضی احادیث صحیح دیگر در ظاهر خلاف این معلوم می‌شود، مثلاً ترمذی از حضرت ابوهریره رضی الله عنه روایت کرده است که او به خدمت رسول خدا ﷺ عرض کرد که بسا اوقات من در خانه خویش بر مصلی خود (به نماز مشغول) می‌باشم، ناگهان اگر کسی بیاید و مرا ببیند، من خوشحال می‌شوم که او مرا در این حالت دید، (آیا این هم ریا محسوب می‌شود، رسول خدا ﷺ فرمود، ابوهریره الله بر تو رحم کند، تو در این حال به هر دو اجر نایل می‌شوی، یکی اجر عمل خفیه که از جلو آن را انجام می‌دادی دوم اجر عمل علانیه که پس از آمدن آن شخص شد. (این ریا نیست) و در صحیح مسلم از حضرت ابوذر غفاری

مروری است که از رسول خدا ﷺ دریافت گردید که شما چه می فرمایید، در حق کسی که عمل نیک انجام دهد، سپس از مردم بشنود که که بر این عمل او را تعریف و تمجید کنند، آن حضرت ﷺ فرمود: «تلك عاجل بشری المؤمن» یعنی این بشارت نقدی مؤمن است، (که عمل او در نزد خدا قبول شده و به زبان بندگان خود، او را تعریف کرده است).

در تفسیر مظهري درباره تطبیق اختلاف ظاهری این دو روایت آمده است، که روایات ماقبل که آیه درباره آنها نازل شد، در صورتی است که انسان در ضمن رضاجویی اللّٰه، از عمل خویش طالب رضای خلق و شهرت و وجاهت باشد، تا حدی که بر ستودن مردم عمل خود را اضافه بکند. این بدون شک، ریا و شرک خفی است.

و روایات بعدی ترمذی و مسلم در صورتی هستند، که او عمل خود را فقط برای خدا انجام دهد، و به شهرت آن در میان مردم و مدح و ثنا اصلاً توجه نکند، باز خداوند متعال به فضل و کرم خویش آن را مشهور کند، و از زبان مردم تعریف آن را اجرا فرماید، پس این بار، یا هیچ گونه ارتباطی ندارد، بلکه این بشارت نقدی (پذیرش اعمال) مؤمن است.

نتایج بد ریاکاری و وعید شدید بر آن در حدیث

حضرت محمود بن لبید می گوید که رسول اللّٰه ﷺ فرمود: آنچه من نسبت به شما از آن بیشتر از همه چیز، احساس خطر می کنم، شرک اصغر است، صحابه عرض کردند: یا رسول اللّٰه شرک اصغر چه چیزی است، فرمود: ریا^۱.

بیهقی در شعب الایمان در ضمن نقل این حدیث اضافه بر آن نقل فرموده است که در روز قیامت وقتی که خداوند متعال به بندگان جزای اعمالشان



را عطا می نماید، به ریاکاران می فرماید: شما برای گرفتن پاداش اعمال خویش، پیش کسانی بروید که شما برای خاطر آنها، این اعمال را انجام داده بودید، باز ببینید که آیا در نزد آنها پاداش اعمال شما وجود دارد یا خیر؟

و از حضرت ابوهریره روایت شده که رسول الله ﷺ فرموده است که حق تعالی فرمود: من از شریک شدن با شرکا غنی تر و بالاتر هستم، هر کسی که عمل نیکی انجام دهد، سپس کسی را با من در آن شریک قرار دهد، من همه آن عمل را برای شریک واگذار می کنم، و در روایت دیگر آمده است که من از آن عمل بیزارم، و آن را به کسی مختص می کنم که او را با من شریک کرده است.^۱

و از حضرت عبدالله بن عمر روایت شده که او از آن حضرت ﷺ شنیده است که فرمود: هر کس که اعمال نیک خود را برای شهرت پیدا کردن در میان مردم انجام می دهد پس خداوند متعال با او چنان معامله ای را انجام می دهد که او در میان مردم حقیر و ذلیل گردد.^۲

در تفسیر قرطبی آمده است که از حضرت حسن بصری درباره اخلاص و ریا سؤال گردید، او فرمود: مقتضای اخلاص این است که مخفی ماندن اعمال نیک برای شما پسندیده باشد، و مخفی ماندن اعمال بد محبوب نگردد و اگر خداوند متعال اعمال شما را بر مردم ظاهر کند، شما بگویید که خدایا، این همه از فضل و احسان شما است، عمل و کوشش در آن تأثیری ندارد.

و حکیم ترمذی از صدیق اکبر روایت کرده است که رسول خدا ﷺ باری در پیرامون ذکر شرک، فرمود: «هو فیکم اخفی من دیب النمل» یعنی شرک در شما چنان به طریقی مخفی پدید می آید که رفتار مور بدون صدا، و

۱- رواه مسلم.

۲- رواه احمد و البیهقی فی شعب الایمان از تفسیر مطهری.

فرمود: من به شما کاری نشان می‌دهم که هرگاه شما آن را انجام دهید، از شرک اکبر و شرک اصغر (ریا) محفوظ خواهید ماند. هر روز سه بار چنین دعا کنید: «اللهم انی اعوذ بک ان اشرک بک و انا اعلم و استغفرک لما لا اعلم».

برخی از فضایل و خواص سوره کهف

حضرت ابو الدرداء روایت می‌کند که رسول الله ﷺ فرمود: هر کسی که ده آیه از ابتدای سوره کهف را حفظ کند از فتنه دجال مصون می‌ماند.^۱ و امام احمد، مسلم و نسایی از حضرت ابو الدرداء در این روایت این الفاظ را نیز نقل کرده‌اند که: هر کس ده آیه از آخر سوره کهف را حفظ کند از فتنه‌ی دجال محفوظ می‌ماند.

و روایت حضرت انس چنین است که رسول الله ﷺ فرموده است: شخصی که آیات ابتدایی و انتهایی سوره کهف را بخواند برای او نوری خواهد بود، از سر تا قدم، و هر کسی کل این سوره را بخواند برای او نوری خواهد شد از زمین تا آسمان.^۲

و از حضرت ابو سعید مروی است که رسول الله ﷺ فرمود: کسی که در روز جمعه تمام سوره کهف را بخواند برای او نوری خواهد شد تا جمعه دیگر.^۳

و یکی به حضرت عبدالله بن عباس گفت: من در دل اراده دارم که در آخر شب بیدار شده نماز بخوانم، اما خواب غالب می‌آید، آن جناب فرمود: وقتی تو برای خواب به رختخواب رفتی، آیات آخر سوره کهف را «قل لو کان البحر مدادا» تا پایان سوره را بخوان در هر وقتی که اراده نمایی خدا تو را

۱ - رواه مسلم و احمد و ابو داود و النسائی. ۲ - اخرجہ ابن السنی و احمد فی مسنده.

۳ - رواه الحاکم و صححه و البیهقی فی الدعوات از مظهری.



در آن وقت بیدار می‌کند^۱.

و در مسند دارمی است که زرّبن حبیبش به حضرت عبده نشان داد که هر کسی که این آیات آخر سوره کهف را بخواند و بخوابد هر وقتی که اراده بیدار شدن را داشته باشد بیدار می‌گردد، عبده می‌گوید که ما بارها آن را آزمودیم کاملاً صحیح بود.

نصیحتی مهم

ابن عربی می‌گوید: شیخ ما طرطوسی فرمود: که اوقات عمر عزیز شما در مقابله با هم عصران و اختلاط با دوست و احباب نباید بگذرد، ملاحظه کنید که خداوند متعال بیان خود را بر این آیه خاتمه داد: «فمن كان يرجوا لقاء ربه فليعمل عملاً صالحاً و لا يشرك بعبادة ربه احداً» یعنی (هر کس که آرزو دارد تا با پروردگارش ملاقات کند باید عمل نیک انجام دهد و کسی را در عبادت خدا سهیم نگرداند)^۲.

الحمد لله حمد كثيرا طيبا مباركا فيه. امروز هشتم ذوالقعدة سنه ۱۳۹۰ روز پنجشنبه هنگام چاشت این تفسیر سوره کهف به پایه تکمیل رسید و فضل و انعام خداست که در این وقت بیش از نصف اول قرآن تکمیل شد. زمانی که هفتاد و ششمین سال را می‌گذراندم و همراه با ضعف طبعی از دو سال است که امراض گوناگونی مرا فرا گرفته است و هجوم افکار هم فوق العاده است، جای تعجب نیست که حق تعالی بقیه قرآن را به پایه تکمیل برسانند و ما ذلک علی الله بعزیز.

امشب در ساعت هشت و چهل و هفت دقیقه به تاریخ ۲۲ شعبان سنه



١٤٠٥ ترجمه این سوره کامل شد و جای شگفتی نیست که خداوند متعال بقیه ترجمه آن را نیز به پایه تکمیل برساند و ما ذلک علی الله بعزیز.



سوره مریم

«سوره مریم مکیه و هی ثمان و تسعون آیه و ست رکوعات»
سوره مریم در مکه نازل شد و دارای نود و هشت آیه و شش رکوع است

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

شروع به نام خدا که بی حدمهربان و بی نهایت رحیم است

كَهَيِّعَصٍ ﴿١﴾ ذِكْرُ رَحْمَتِ رَبِّكَ عَبْدَهُ زَكَرِيَّا ﴿٢﴾ اِذْ نَادَى رَبَّهُ

این است ذکر رحمت پروردگار تو بر بنده اش زکریا. وقتی ندا کرد او پروردگار خود را به

نِدَاءٍ خَفِيًّا ﴿٣﴾ قَالَ رَبِّ اِنِّي وَ هَنَ الْعَظْمِ مِنِّي وَ اَسْتَعَلَّ الرَّاسُ شَيْبًا وَ

صدای پنهانی. گفت پروردگارا پیر شدند استخوان من و شعله زد فروغ پیری بر سرم، و

لَمْ اَكُنْ بِدُعَائِكَ رَبِّ شَقِيًّا ﴿٤﴾ وَ اِنِّي خِفْتُ الْمَوَالِيَ مِنْ وَرَائِي وَ

به درخواست تو ای رب نماندم محروم. و من می ترسم از خویشاوندان بعد از خود، و

كَانَتْ اِمْرَاتِي عَاقِرًا فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا ﴿٥﴾ يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ اٰلِ يَعْقُوبَ

همسرم عقیم است پس ببخش برایم از طرف خودوارتی. که جانشین من و اولاد یعقوب باشد

وَاجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيًّا ﴿٦﴾ يَا زَكَرِيَّا إِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلَامٍ اسْمُهُ
و بگردان او را، ای رب مرد پسندیده. ای زکریا ما مژده می‌دهیم تو را به پسری که اسمش

يَحْيَىٰ لَمْ نَجْعَلْ لَهُ مِنْ قَبْلُ سَمِيًّا ﴿٧﴾ قَالَ رَبِّ إِنِّي يَكُونُ لِي غُلَامٌ
یحیی است، نیافریدیم پیش از او کسی را به این نام. گفت ای رب از کجا پسری برایم تواند بود،

وَكَانَتْ امْرَأَتِي عَاقِرًا وَقَدْ بَلَغْتُ مِنَ الْكِبَرِ عِتِيًّا ﴿٨﴾ قَالَ كَذَلِكَ قَالَ رَبُّكَ
و همسر من عقیم است من هم از پسری فرتوت شده‌ام. گفت همچنین خواهد پروردگار تو، فرمود

هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٌ وَقَدْ خَلَقْتُكَ مِنْ قَبْلُ وَلَمْ تَكُ شَيْئًا ﴿٩﴾ قَالَ رَبِّ اجْعَلْ
آن بر من آسان است، و تو را آفریدم جلوتر، و نبود چیزی. گفت ای رب مقرر کن

لِي آيَةً قَالَ آيَتُكَ أَلَّا تُكَلِّمَ النَّاسَ ثَلَاثَ لَيَالٍ سَوِيًّا ﴿١٠﴾
برای من نشانه‌ای، گفت نشانی تو این که سخن نگویی تو با مردم تا سه شب صحیح و سالم.

فَخَرَجَ عَلَى قَوْمِهِ مِنَ الْمِحْرَابِ فَأَوْحَىٰ إِلَيْهِمْ أَنْ سَبِّحُوا بُكْرَةً وَ
پس بیرون آمد به نزد قوم خود از حجره، پس به اشاره گفت به آنها که ذکر کنید صبح و

عَشِيًّا ﴿١١﴾ يَا يَحْيَىٰ خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا ﴿١٢﴾ وَ
شام. ای یحیی بردار کتاب را به قوت، پیغامبری دادیم به او مقام نبوت در کودکی. و

حَنَانًا مِنْ لَدُنَّا وَ زَكُوَّةً وَ كَانَ تَقِيًّا ﴿١٣﴾ وَ بَرًّا بِوَالِدَيْهِ وَ لَمْ يَكُنْ
شوق دادیم از طرف خود و پاکیزگی و بود پرهیزگار. و نیکو کار به مادر و پدر خود، و نبود

جَبَّارًا عَصِيًّا ﴿١٤﴾ وَ سَلَامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَ يَوْمَ يَمُوتُ وَ يَوْمَ
بالادست، خود سر. و سلام است بر او، روزی که متولد شده و روزی که می‌میرد، و روزی که

يُعْتَقُ حَيًّا ﴿١٥﴾

مبعوث می‌گردد زنده.



خلاصه‌ی تفسیر

کَهَيْعَصَ (معنی این حروف را خدا می‌داند) این (قَصّه که در آینده می‌آید) تذکره‌ای است که مهربانی کرده پروردگار تو بر بنده (مقبول) خود (حضرت) زکریا (علیه السلام) وقتی که او پروردگارش را به طور پوشیده ندا کرد (که در آن چنین) عرض کرد که پروردگارا استخوانهایم (به علت پیری) ضعیف شده، و در سر (من) سفیدی مویها انتشار یافته (یعنی سرم سفید شده‌اند، و تقاضای این حال این است که من در این حال به اولاد تقاضا نکنم اما چون قدرت و رحمت تو خیلی کامل است) و (من همیشه به ظهور این قدرت و رحمت خوش شده‌ام چنان‌که بیش از این گاهی) به در خواستن (چیزی) از تو پروردگارا محروم نمانده‌ام، (لذا مطالبه بعیدترین مقصودی مضائقه‌ای ندارد) و (مرجح این خواسته، این امر خاصّ شده که) من پس از (مردن) خود از (طرف) خویشاوندانم می‌ترسم، (که طبق پسند من خدمت دین و شریعت را به جا نخواهند آورد، این امر ترجیح دهنده مطالبه اولاد است که دارای اوصاف خاصی باشد که در توقع خدمت دین دخلی داشته باشند).

و (چون با سالخوردگی من) همسر من (هم) نازاست (که با وجود صحّت مزاج هرگز دارای اولاد نبوده، لذا اسباب عادی وجود اولاد، مفقوداند) پس (در این صورت) شما به من به ویژه از طرف خویش (یعنی بدون اسباب عادی) چنین وارثی (یعنی پسری) بده که او (در علوم خاصّه من) وارث من قرار گیرد و (در علوم متوارثه) وارث خاندان (جدم) یعقوب (علیه السلام) قرار گیرد (یعنی او صاحب علوم سابقه و لاحقّه شود) و (به وجه با عمل شدن) او را ای ربّ من، پسندیده (و مقبول خویش) بگردان (یعنی عالم هم باشد و عامل هم، حق تعالی توسط ملائکه فرمود که) ما تو را به پسری مژده

می دهیم به نام یحیی، که پیش از او (در اوصاف خاصه) کسی را با او هم وصف نکرده ایم (یعنی آن علم و عمل که تو به آن دعا می کنی آنها را حتماً به این پسر خواهیم داد، و مزید بر آن قدری اوصاف خاصه هم به او عنایت می کنیم مثلاً درجه بخصوص رقت قلب و غیره از خشیت الهی چون در این بشارت کیفیت بخصوص، در حصول ولید بیان نگریدید، لذا برای استغفار (آن) زکریا (علیه السلام) عرض کرد که پروردگارا به من چگونه فرزندی می دهی حال آن که همسرم نازاست و (از این طرف) من به حدّ نهایی پیری رسیده ام (پس معلوم نیست که آیا ما جوان می شویم یا من به ازدواج مجدد اقدام می کنم یا به حالت فعلی به ما اولاد میسر می گردد) فرمود که حالت (فعلی) همچنان برقرار می ماند (و باز هم اولاد می شود، ای زکریا) گفته پروردگار توست که این (امر) بر من آسان است و (این چه چیزی است، از این کارهای بزرگتری را کرده ام، مثلاً) من شما را آفریده ام در حالی که (قبل از آفرینش) شما چیزی نبودید (همچنین خود اسباب عادی هم چیزی نبودند وقتی که به وجود آوردن معدوم آسان است، پس پدید آوردن یک موجود از موجودی دیگر، چگونه مشکل می باشد، همه این فرمان برای تقویت رجاء بود، نه برای دفع شبهه؛ زیرا که زکریا (علیه السلام) شبهه ای نداشت وقتی زکریا (علیه السلام) کاملاً امیدوار گردید) عرض کرد پروردگارا (بر وعده اطمینان حاصل شد، الان نسبت به قرب وقوع این وعده یعنی حمل) برای من علامتی مقرر بفرما (تا که بیشتر شکر کنم و خود وقوع از محسوسات ظاهر است).

فرمود که (آن) علامت شما این است که شما (تا) سه شب (و سه روز) با مردم نمی توانی گفتگو بکنی در حالی که صحیح و سالم باشی (هیچ مرض و غیره نمی باشد و بدین سبب به ذکر الله قدرت بر تکلم می ماند چنان که همسر زکریا (علیه السلام) حامله شد، و طبق اخبار الهی زبان زکریا (علیه السلام) بسته شد) پس از داخل حجره بر قوم خود بیرون آمد و به آنها به اشاره گفت؛ (زیرا



نمی توانست به زبان بگوید) که شما مردم صبح و عصر خدا را تسبیح گوید (این تسبیح و امر با تسبیح یا حسب معمول بود که همیشه به زبان می گفت امروز به اشاره گفت و در سپاس‌گزاری به این نعمت جدید خودش هم به کثرت تسبیح گفت و به دیگران هم بدین صورت دستور داد الغرض. حضرت یحیی علیه السلام متولد شد و بس شعور رسید به او فرمان رسید که ای یحیی کتاب را (یعنی تورات را که در آن وقت کتاب شریعت بود) با قدرت (یعنی با کوشش ویژه بر آن عمل کن) و ما به او در کودکی فهم (در دین) و خاص از طرف خود (صفت) رقت قلب و پاکیزگی (اخلاق) عطا فرموده بودیم (از لفظ حکم به علم و از چنان زکات به اخلاق اشاره شده است) و (در آینده به طرف اعمال ظاهر اشاره فرمود که) او پرهیزگاری بزرگ و خدمتگزاری برای والدین خود بود (در این اشاره به حقوق الله و حقوق العباد هر دو تا شده است) و او (با خلق) سرکش (و از حکم خدا) نافرمان نبود و (به دربار خدا چنان وجیه و مکرم بود که در حق او از جانب خدا دستور رسید که) به او (از طرف خدا) سلام برسد روزی که متولد شده و روزی که فوت می کند و روزی که (در قیامت) زنده شده مبعوث می گردد.

معارف و مسایل

پس از سوره کهف شاید به این مناسبت سوره مریم گذاشته شد که همانگونه که سوره کهف مشتمل بر بسیاری وقایع شگفت‌انگیز بود، همچنین سوره مریم هم مشتمل بر چنین واقعه‌های غریب هست.^۱

«كَهَيْعَصَ» از حروف مقطعه و متشابهات است، که معانی آنها را فقط خدا می داند، لذا مناسب نیست که بندگان در تفتیش آنها قرار گیرند، لذا از «خفیا» از این معلوم شد که آهسته و خفیه دعا کردن افضل است، و از

حضرت سعد بن ابی وقاص مروی است که رسول خدا ﷺ فرمود: «ان خیر الذکر الخفی و خیر الرزق ما یکفی» یعنی: بهترین ذکر خفی (آهسته) و بهترین رزق آن است که کافی باشد، (از ضرورت نه بیش باشد نه کم) ^۱.
«انی وهن العظم منی و اشتعل الرأس شیباً» ضعف استخوانها را ذکر کرد، زیرا آنها ستون بدن هستند، هرگاه استخوان ضعیف بگردد همه بدن ضعیف می باشد، معنی لفظی اشتعال شعله ور شدن است، در اینجا سفیدی موها را به روشنی آتش، تشبیه داد، مراد از آن فراگیری آن در تمام سر است.

در دعا اظهار نیازمندی خویش مستحب است

در اینجا قبل از دعا، حضرت زکریا علیه السلام ضعف و ناتوانی خود را ذکر کرد. یکی از علل آن همان بود که در خلاصه تفسیر به آن اشاره رفت که مقتضای این احوال این بود که به فرزند تقاضا نکنم، وجه دیگری امام قرطبی در تفسیر خود بیان فرموده که هنگام دعا خواستن ذکر ضعف و ناتوانی و نیازمندی خویش برای پذیرش، اقرب است، بنابراین علما فرموده اند که انسان باید قبل از دعا کردن نعمتهای خداوندی و حاجات خود را ذکر نماید.

«موالی» جمع مولی است در محاوره عربی این لفظ برای چندین معنی به کار می رود از آن جمله یکی عموزاده است و به معنی عصبه هم می آید که مراد از آن در اینجا همین معنی است.

در مال انبیا علیهم السلام وراثت جاری نمی گردد

«یرثنی و یرث من ال یعقوب» به اتفاق جمهور علما مراد از وراثت در اینجا، وراثت مالی نیست؛ زیرا اولاً در نزد حضرت زکریا، وجود ثروت ثابت



نیست، که در فکر آن باشد، که چه کسی وارث او بشود، و از شأن یک پیامبر چنین تصوّر هم بعید است؛ علاوه از این در حدیث صحیح که تمام صحابه بر آن اتفاق نظر دارند، ثابت است.

«ان العلماء ورثة الانبياء و ان الانبياء لم يورثوا دينارا و لا درهماً انما وراثوا العلم فمن اخذه، اخذه بخطط وافر»^۱. یقیناً علماء وراث انبیا هستند زیرا انبیا عليه السلام دینار و درهمی به وراثت نگذاشتند، بلکه ارثیه‌ی آنها علم می‌باشد و کسی که تحصیل علم کرد به ثروت زیادی نایل آمد.

این حدیث در کتب برادران اهل تشیع مانند کافی^۲ و غیره هم آمده است، و در صحیح بخاری از حضرت عایشه صدیقه مروی است که رسول الله ﷺ فرمود: «لا نورث ما ترکنا صدقة» از ما انبیا به کسی میراثی نمی‌رسد و آنچه ما ترک‌های بگذاریم، همه صدقه می‌باشد.

و در خود این آیه که بعد از «یرثنی» و «یرث من آل یعقوب» آمده دلیلی است بر این که این وراثت وراثت مالی نیست؛ زیرا کودکی که برای تولّد او دعا شده است، وارث مالی قرار گرفتن او برای آل یعقوب، در حال حاضر ممکن نبود، زیرا که وارثان آل یعقوب خویشاوندان نزدیک او هستند که همان موالی می‌باشند، که در این آیه ذکرشان به میان آمده است. و آنان بدون شک در قرابت و تحصیل به آل یعقوب از حضرت یحیی عليه السلام نزدیکتراند، و با وجود اقرب، وارث شدن ابعده، خلاف اصول وراثت می‌باشد، در روح المعانی از کتب شیعه چنین منقول است که:

«روی الکلینی فی الکافی عن ابی البختری عن ابی عبدالله قال ان سلیمان وراث داود و ان محمّد وراث سلیمان» یعنی سلیمان عليه السلام وراث داود عليه السلام شد و محمّد ﷺ وراث سلیمان عليه السلام قرار گرفت، و این ظاهر است که امکان

۱ - رواه احمد و ابو داود و ابن ماجه و ترمذی.

۲ - ملاحظه باد اصول کافی جلد اول ص ۳۲ طبع طهران.

ندارد، رسول الله ﷺ وارث مالی حضرت سلیمان علیه السلام قرار بگیرد، بلکه مراد از آن وراثت علم نبوت است، همچنین از وارث حضرت داود شدن سلیمان، مراد وراثت مالی نیست.

«لم نجعل له من قبل سمیا» لفظ سمی به معنی همنام هم می آید، و به معنی مثل و مشابه هم، اگر در اینجا معنی اول مراد باشد مطلب واضح است که پیش از او کسی به نام یحیی موسوم نشده است، یگانگی و امتیاز نام به یگانگی در بعضی صفات ویژه اشاره به بعضی صفات ویژه است، لذا او را در این صفت خاص ذکر فرمود و اگر معنی دوم مراد باشد پس مطلب این است که بعضی صفات خاص و حالات او به گونه ای هستند که در هیچ یکی از انبیای گذشته نبوده اند، و او در این صفات خاصه بی نظیر بوده است، مانند حضور بودن او و غیره، لذا از این لازم نمی آید که یحیی علیه السلام به طور مطلقاً از همه انبیاء علیهم السلام گذشته افضل باشد؛ زیرا که افضلیت حضرت خلیل الله و حضرت کلیم الله از او مسلم و معروف است.

«عتیا» مشتق از عتو است، که معنی اصلی آن عدم پذیرش تأثرات است، و در اینجا مراد از آن خشک شدن استخوانهاست.

«سویا» به معنی تندرست است، این لفظ به این خاطر افزوده شد، که عارض شدن این حالت بر زکریا که نتواند با کسی صحبت بکند، به سبب مرضی نبود، و از این جهت در ذکر الله و عبادت زبان او در هر سه روز کاملاً باز بود، بلکه این حالت به صورت معجزه و علامتی برای حمل، بر او عارض گشت.

«حنانا» معنی لغوی این لفظ رقت قلب و رحمت و شفقت است، که به حضرت یحیی علیه السلام به صورت امتیاز عنایت گردیده بود.



وَأَذْكُرُ فِي الْكِتَابِ مَرْيَمَ إِذِ انْتَبَذَتْ مِنْ أَهْلِهَا مَكَانًا شَرْقِيًّا ﴿١٦﴾
و یاد کن در کتاب مریم را، وقتی که کناره گرفت از مردمان خود در مکانی در مشرق.

فَاتَّخَذَتْ مِنْ دُونِهِمْ حِجَابًا فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ
پس گرفت از پیش ایشان پرده، باز فرستادیم نزد او فرشته خود را، پس مصور شد

لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا ﴿١٧﴾ قَالَتْ إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمَنِ مِنْكَ إِنْ كُنْتَ تَقِيًّا ﴿١٨﴾
برای وی به صورت انسانی سالم. گفت پناه می‌برم به رحمن از تو اگر هستی ترسنده.

قَالَ إِنَّمَا أَنَا رَسُولُ رَبِّكِ لِأَهَبَ لَكِ غُلَامًا زَكِيًّا ﴿١٩﴾ قَالَتْ أَنَّى يَكُونُ لِي
گفت من فرستاده پروردگار توام تا بدهم به تو پسر پاکیزه‌ای. گفت از کجا می‌شود برای من

غُلَامٌ وَلَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ وَلَمْ أَكُ بَغِيًّا ﴿٢٠﴾ قَالَ كَذَلِكَ قَالَ رَبُّكِ
پسری ولمس نکرده مرا انسانی ونبودم گاهی بدکار. گفت چنین است، فرموده پروردگار تو

هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٌ وَلِنَجْعَلَهُ آيَةً لِلنَّاسِ وَرَحْمَةً مِنَّا
که آن بر من آسان است، و می‌خواهیم آن را نشانی برای مردم و مهربانی از طرف خود بکنم،

وَكَانَ أَمْرًا مَقْضِيًّا ﴿٢١﴾

و هست این کار مقرر شده.

خلاصه‌ی تفسیر

و (ای محمد ﷺ) در این کتاب (یعنی قسمت خاص، یعنی سوره‌ی قرآن) قصه مریم (عَلَيْهَا) را هم ذکر بفرما (که آن با قصه‌ی مذکور حضرت زکریا عَلَیْهِلَا مناسبت خاصی دارد، و آن هنگامی به وقوع پیوسته) که وقتی او از خانه‌ی خود به یک طرف (رفته) به چنین مکانی که در جانب مشرق بود (به خاطر غسل) رفت، پس در جلو مردم (به) او پرده (به میان) انداخت (تا که بتواند پشت آن غسل کند) پس (در این حال) ما فرشته خود (جبرئیل

عَلَيْهَا) را فرستادیم، و او (فرشته) در جلو آمده (در شکل و صورت و دست و پا) انسان کاملی ظاهر شد، (چون حضرت مریم او را انسان تصوّر نمود، ترسیده) گفت که من از تو به خدا پناه می‌برم، اگر تو خدا ترسی هستی (پس از اینجا برو) فرشته گفت که (من انسانی نیستم که تو از من می‌ترسی، بلکه) من قاصد پروردگار تو (فرشته) هستم (و به این خاطر آمده‌ام) تا که به تو یک پسر پاکیزه بدهم، (یعنی در دهن یا گریبان تو بدمم، که در اثر آن تو باردار شده پسری متولد شود) او (به تعجب) گفت (نه از روی انکار) که چگونه برای من پسری پیدا می‌شود، در حالی که (در شرایط عادی با مرد مقاربت باشد، که این کلاً مفقود است؛ زیرا که) به من مردی حتی دست نزده است (یعنی ازدواج نکرده‌ام) و من بدکاری هم نیستم، فرشته گفت که (بدون از این که انسان به تو دست بزند) همین گونه (پسری) خواهد شد (و من از طرف خود نمی‌گویم، بلکه) پروردگار تو فرموده که این امر (که بدون توسط اسباب عادی کودکي خلق کنم) بر من آسان است، و (این هم فرمود که ما بدون از توسط اسباب عادی) بدین شکل خاص، به این خاطر کودکي پیدا می‌کنیم، تا که ما او را برای مردم نشانه‌ای (از قدرت خود) قرار بدهیم و (نیز به وسیله‌ی او برای هدایت یافتن مردم) او را باعث رحمت قرار دهیم، و این (تولد او بدون از پدر) یک امر یقین شده است (که حتماً انجام خواهد گرفت).

معارف و مسایل

«انتبذت» از نبد مشتق است که معنی اصلی آن است، دور انداختن و کنار زدن، انتبذ به معنی علی حده از اجتماع و دور رفتن است.

«مکاناً شرقیاً» یعنی در داخل خانه به گوشه سوی مشرق رفت. این که در آن گوشه به چه هدف رفته بود؟ در این سؤال چندین احتمال و اقوال هست. بعضی گفته‌اند که به خاطر غسل کردن به آن طرف رفته بود، بعضی گفته‌اند



که طبق معمول برای عبادت خدا به گوشه جانب شرق محراب رفته بود، قرطبی این احتمال دوم را بهتر دانسته است، از حضرت ابن عباس رضی الله عنه منقول است که این که نصاری جهت مشرق را قبله خود قرار داده‌اند و به آن سمت تعظیم قایل شده‌اند علتش هم همین است.

«فارسلنا اليها روحنا» مراد از روح به نزد علما حضرت جبرئیل عليه السلام است و بعضی گفته‌اند که خود حضرت عیسی عليه السلام مراد است، الله تعالی شبیه آن بشر که از او متولد می‌گردد، در جلو او قرار داد، اما قول اول راجح است که از کلمات مابعد تأیید می‌شود.

«فتمثل لها بشراً سوياً» مشاهده فرشته در صورت هیأت اصلی خودش برای انسان، آسان نیست، هیبت او غالب می‌آید، همچنان که برای رسول خدا صلی الله علیه و آله در غار حرا و بعد از آن واقع شد، با توجه به این مصلحت جبرئیل امین در برابر حضرت مریم به شکل انسانی ظاهر شد، وقتی حضرت مریم انسان را به نزدیک خویش دید که در داخل پرده وارد شد، احساس خطر کرد که سوء قصدی دارد، لذا فرمود: «انی اعوذ بالرحمن منک» (که من به خدای رحمن از تو پناه می‌برم) در بعضی روایات آمده که جبرئیل از شنیدن این کلمه به پاس احترام نام خدا قدری خود را عقب کشید.

«ان كنت تقیاً» این عبارت مانند آن است که کسی از ترس شخص ظالمی مجبور شود، فریاد بکشد، که اگر تو ایمان داری بر من ظلم نکن، ایمان تو برای جلوگیری این ظلم، باید کافی باشد، مطلب این که مناسب حال تو این که از خدا ترسیده از این سوء قصد کناره‌گیری، خلاصه این که «ان كنت تقیاً» شرطی برای استعاذه نیست، بلکه شرط مؤثر برای ترغیب است، و بعضی از مفسران فرموده‌اند که این کلمه به طور مبالغه آورده شده که اگرچه تو متقی هم باشی باز هم من از تو به خدا پناه می‌برم، و اگر خلاف آن باشد که

معامله روشن است.^۱

«لاهب لك» در اینجا اعطای فرزند را جبرئیل به طرف خود منسوب کرد؛ زیرا که او را الله تعالی برای این کار اعزام داشته بود که در گریبان او بدمد، و این دمیدن وسیله‌ی عطای فرزند، قرار گیرد، اگرچه این عطا در اصل فعل خداست.

فَحَمَلَتْهُ فَانْتَبَذَتْ بِهِ مَكَانًا قَصِيًّا ﴿۲۲﴾ فَاجَاءَهَا الْمَخَاضُ إِلَى جِذْعِ
پس (مریم) به‌پسری حامله شد، در مکانی دور، خلوت گزید. او را درد زایمان به پای یک

النَّخْلَةِ قَالَتْ يَا لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هَذَا وَكُنْتُ نَسِيًّا مَنْسِيًّا ﴿۲۳﴾
درخت خرما آورد، گفت (مریم) کاش می‌مردم پیش از این، و می‌بودم کلاً فراموش شده.

فَنَادَاهَا مِنْ تَحْتِهَا أَلَّا تَحْزَنِي قَدْ جَعَلَ رَبُّكِ تَحْتَكِ سَرِيًّا ﴿۲۴﴾ وَ
پس ندا کرد او را از پایین که غمگین مباش، قرار داده پروردگار تو از پایین تو چشمه‌ای. و

هُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُسَاقِطُ عَلَيْكِ رُطَبًا جَنِيًّا ﴿۲۵﴾ فَكُلِي وَ
بجانبان تنه درخت خرما را به سوی خود، می‌افکند بر تو خرمای تازه رسیده. پس بخور و

اشْرَبِي وَ قَرِّي عَيْنًا فَمَا تَرَيْنَ مِنْ الْبَشَرِ أَحَدًا فَقُولِي إِنِّي نَذَرْتُ
بنوش و روشن کن چشم خود را، پس اگر دیدی کسی را از مردم بگو که من نذر کردم

لِلرَّحْمَنِ صَوْمًا فَلَنْ أُكَلِّمَ الْيَوْمَ إِنْسِيًّا ﴿۲۶﴾

برای خدا روزه، و سخن نگویم امروز با کسی.

خلاصه‌ی تفسیر

پس (بعد از این مصاحبه، جبرئیل علیه السلام در گریبان او دمید که از آن در



شکم او پسری ماندگار شد، باز (وقتی که حضرت مریم موعد تولد نوزاد را احساس کرد) آن حمل را برداشته (از خانه‌ای خود) به جای دوری (در جنگل و کوه) رفت باز (وقتی که درد آغاز شد) به سبب درد زایمان، به سوی درخت خرمايي آمد (تا که با تکیه بر آن بتواند بلند بشود و بنشیند) (اکنون حالتش این که نه انیس دارد و نه جلیس، از دردی بی‌قرار است، و آنچه در چنین وقت موجب راحت و آرامش است، موجود نیست و از طرف دیگر به علت فکر بدنامی تولد بچه، پریشان و آشفته شده بود) گفت کاش من پیش از این (حالت) می‌مردم، و چنان نیست و نابود می‌شدم، که کسی به یاد من نمی‌افتاد، پس (در عین وقت حضرت) جبرئیل (علیه السلام) رسید و به پاس احترام او در جلو او نیامد، بلکه پایین‌تر از او پشت پرده قرار گرفت و از پایین او را صدا کرد (که آن را حضرت مریم شناخت که این صدای همان فرشته است که روز اول ظاهر شده بود) که تو (از عدم وجود امکانات یا خوف بدنامی) غم مخور (زیرا فقدان وسیله چنین برنامه ریزی شده که) پروردگارت پایین‌تر از تو نهی آفریده (که با مشاهده و آشامیدن آب از آن فرصت طبیعی حاصل گردد، و نیز حسب روایت روح او در این زمان به تشنگی مبتلا بود و طبق اصول طب استفاده خوردنی‌های گرم قبل از حمل یا بعد از آن مسهل ولادت و دافع فضلات و مقوی طبیعت هم هست) و اگر در آب سخونت (گرمی) هم باشد چنانچه در بعضی چشمها مشاهده شده، پس بیشتر موافق مزاج خواهد شد، و نیز خرما به سبب کثیرالغذا و مولد خون و مسمن و مقوی کلیه و کمر و مفاصل، برای زایمان از همه‌ی غذاها و دواها بهتر است، و آنچه از حرارت احتمال ضرر در آن است اولاً در رطب (خرمای تازه) حرارت کم است، ثانیاً به وسیله آب می‌توان آن را اصلاح کرد، ثالثاً زمانی ظاهر می‌شود که عضو ضعیف باشد، و اگر نه هیچ چیزی نیست که از مقداری ضرر خالی باشد، و نیز خرق عادت (کرامت) به وجه

علامت بودنش برای مقبولیت موجب مسرت روحانی هم هست).
و تنه‌ی این درخت خرما را (گرفته) به سوی خود بجنبان که از آن بر تو
خرمای تر و تازه می‌افتد (که از آن در خوردن میوه لذت جسمی و در آمدن
میوه به طور خرق عادت لذت روحی مجتعم است) باز (این میوه را) بخور
و (از آن آب) بنوش و چشمها را خنک کن (یعنی از مشاهده نوزاد و از
خوردن و آشامیدن و علامت مقبولیت به دربار خدا مسرور باش) پس
(وقتی موقع احتمال بدنامی بیاید، یعنی کسی از این قضیه آگهی بیابد برای
دفع آن چنین انتظام شده که) اگر تو از مردم کسی را دیدی (که دارد می‌آید
و انتقاد می‌کند) پس (تو چیزی نگو، بلکه با اشاره به او) بگو که من برای خدا
(به چنان روزه‌ای) نذر کرده‌ام (که در آن صحبت نباشد) پس (بدین سبب)
من امروز (تا غروب) با کسی صحبت نمی‌کنم (مشغول شدن به ذکر خدا و
دعا امری است دیگر، پس تو به این قدر جواب دادن بی فکر باش، الله تعالی
به این مولود مسعود به طور خرق عادت نطقی می‌دهد که ظهور اعجاز از
آن، دلیل بر نزاهت و عصمت خواهد شد، الغرض برای هر نوع غم معالجه
شده است).

معارف و مسایل

حکم تمنای موت

این تمنای مرگ اگر به سبب غم دنیا نبود، پس به وجه غلبه حال عذری
قرار می‌گیرد، که در آن انسان من کل الوجوه مکلف نمی‌ماند، و اگر علت غم
این بود که مردم مرا بدنام می‌کنند، و شاید من بر آن نتوانم صبر کنم، پس در
معصیت بی‌صبری مبتلا می‌شوم و به سبب مرگ از این مصیبت محفوظ
می‌مانم پس چنین تمنایی ممنوع نیست، و اگر این شبهه پیش آید که آنچه به
مریم گفته شده بود که تو بگو من نذر کردم، پس او نذر نکرده بود جوابش این



که از این مفهوم گردید که تو نذر بکن و آن را اظهار کن.

روزه‌ی سکوت در شریعت اسلام منسوخ شده است

قبل از اسلام این هم عبادتی به‌شمار می‌رفت که کسی از سخن گفتن روزه بگیرد، و از صبح تا شام با کسی صحبت نکند، اسلام آن را منسوخ نموده است، و لازم کرد که تنها از گفتار بد و دشنام و فحاشی و دروغ و غیبت پرهیز گردد، ترک عموم گفتگو در اسلام عبادتی نیست، لذا نذر کردن به آن هم جایز نیست، لما رواه ابو داود مرفوعاً لا یتیم بعد احتلام و لا صمات یوم الی اللیل و حسنه السیوطی و العزیزی، یعنی کودک بعد از بلوغ، به مردن پدرش یتیم گفته نمی‌شود، و بر او احکام یتیم جاری نمی‌گردد، و از صبح تا غروب خاموشی (در اسلام) عبادتی نیست. و استعمال آب و خرما در زمان زایمان از نظر طب هم مفید است، و دستور خوردن و نوشیدن هم برای اباحت است. واللّه اعلم

تولّد بچه تنها از زن بدون مرد خلاف عقل نیست

باردار شدن و تولّد نوزاد بدون مرد خارق عادت (معجزه) است و در خوارق هر چند استبعاد باشد، مضایقه ندارد بلکه وصف اعجاز بیشتر ظاهر می‌گردد، اما در این، از این جهت بیشتر استبعاد نیست که حسب تصریح کتب طب در منی زن همراه با قوه منعقدۀ قوه عاقدۀ هم هست از اینجاست که در مرض رجا صورت اعضای ناتمام می‌باشد کما صرح به فی القانون. پس اگر همین قوه عاقدۀ اضافه شود پس بیشتر جای استبعاد نیست.^۱ در این آیه، اللّه تعالی به حضرت مریم دستور داد که درخت خرما را به جنبش در بیاورد، حال آن که این هم در قدرت او بود که بدون جنباندن

خودبه خود خرما در دامن او می ریخت، اما حکمت این است که در این درس است که برای تحصیل رزق کوشش باید کرد، و این هم نشانه آن است که کوشش در تحصیل رزق و تلاش خلاف توکل نیست^۱.

«سریا» معنی لغوی لفظ سری نهر کوچک است، در این موقع حق تعالی به قدرت کامله خویش یک نهر کوچکی بلاواسطه جاری فرمود، یا به توسط جبرئیل چشمه‌ای جاری ساخت، هر دو نوع روایت هست، در اینجا این امر قابل ملاحظه می‌باشد که به وقت ذکر اسباب، برای تسلی خاطر حضرت مریم، نخست آب را ذکر فرمود، سپس چیز خوردنی خرما را، ولی به وقت ذکر استعمال، ترتیب را تغییر داده نخست به خوردن دستور داد باز به آشامیدن آب، «کلی و اشربی» و جهش غالباً این است که عادت فطری انسان است که انتظام آب را پیش از غذا می‌کند، به ویژه چنین غذایی که پس از آن، وقوع تشنگی یقینی باشد، پس قبل از تناول آن، آب را آماده می‌کند، اما ترتیب استعمال این است که نخست غذا می‌خورد باز آب می‌نوشد^۲.

فَاتَتْ بِهِ قَوْمَهَا تَحْمِلُهُ قَالُوا يَا مَرْيَمُ لَقَدْ جِئْتِ شَيْئًا فَرِيًّا ﴿۲۷﴾

پس آورد او را به نزد قومش که دربرداشته بود، گفتند ای مریم کردی توکاری تعجب‌آور.

يَا أُخْتَهُرُونَ مَا كَانَ أَبُوكَ امْرَأًا سَوْءًا وَمَا كَانَتْ أُمَّكَ بَغِيًّا ﴿۲۸﴾ فَأَشَارَتْ

ای خواهر هارون نبود پدرت مردی بد، و نبود مادرت بدکاری. پس (مریم) اشاره کرد

إِلَيْهِ قَالُوا كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا ﴿۲۹﴾ قَالَ إِنِّي

به آن پسر، گفتند: چگونه صحبت کنیم با کسی که او در گهواره کودک است. او گفت من

عَبْدُ اللَّهِ اتَّيْنِي الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا ﴿۳۰﴾ وَجَعَلَنِي مُبَارَكًا أَيْنَ مَا كُنْتُ وَ

بنده خدایم، داده به من کتاب و کرده مرا نبی. و کرده مرا با برکت، هر کجا که باشم، و



أَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا ﴿۳۱﴾ وَبِرَّاءِ بَوَالِدِيَّ وَلَمْ يَجْعَلْنِي
تأکید کرده مرا به نماز و زکوة تا زنده هستم. به خوش رفتاری به مادرم و نکرده مرا

جَبَّارًا شَقِيًّا ﴿۳۲﴾ وَالسَّلَامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَ يَوْمَ أَمُوتُ وَ يَوْمَ
زبردست بدبخت. و سلام است بر من روزی که متولد شده‌ام، و روزی که می‌میرم و روزی که

أُبْعِثُ حَيًّا ﴿۳۳﴾

مبعوث می‌شوم زنده.

خلاصه‌ی تفسیر

(الغرض حضرت مریم از این کلام تسلی یافت و حضرت عیسی عليه السلام متولد شد) پس او آن را برداشته (از آنجا عازم خانه شد و) به نزد قوم خود آورد، مردم (که او را دیدند، و چون ازدواج نکرده بود یه بچه بد ظن شده) گفتند: ای مریم تو کار تعجب‌آوری کردی (یعنی نعوذ باللّٰه عمل منافی عفت انجام دادی، هر کسی که کار بدی بکند بد است، اما وقوع این گونه فعل از تو بیشتر موجب تعجب است؛ زیرا که) ای خواهر هارون (در خانواده شما کسی چنین عملی انجام نداده است) نه پدرت مرد بدی بود (که از او این اثر در تو پدید آید) و نه مادرت بدکاری بود (که از او این اثر در تو پدید آید، پس هارون که برادر خویشاوندی تو است که به اسم هارون نبی موسوم گردیده است، او هم چگونه شخص خوبی است، الغرض کسی که خاندان او نسل اندر نسل، پاک و متقی باشد، از او سر زدن چنین فعلی، خیلی تعجب‌آور است) پس مریم (عليها السلام) همه این گفتگو را شنیده هیچ پاسخی نداد (بلکه) به سوی نوزاد اشاره کرد (که با این بگویند آنچه گفتن دارید، او به شما پاسخ می‌دهد) آنها (فهمیدند که این دارد به ما تمسخر می‌کند) گفتند که چگونه ما با کسی صحبت کنیم که او در گهواره نوزاد

است؛ (زیرا با کسی صحبت می‌شود که او هم بتواند صحبت بکند، پس وقتی که این نوزاد است و بر صحبت کردن قادر نیست پس با او چه صحبتی بکنیم، در این اثناء) آن نوزاد (شخصاً) به تکلم در آمد که من، بنده‌ی (خاص) خدا هستم (نه که الله، چنان‌که نادانان دین عیسی تصور می‌کنند، و نه چنان‌که یهود تصور می‌کنند و آثار بنده بودن من و باز بنده خاص، این‌که) او به من کتاب (یعنی انجیل) داده (یعنی اگرچه در آینده می‌دهد اما به وجه یقین بودن آن، چنان است که گویا، داده است) و او مرا پیامبر کرده است (یعنی می‌کند) و مرا با برکت کرده (یعنی از طرف من به خلق خدا در این نفع می‌رسد) هر کجا که من باشم (از من به آنان برکت می‌رسد، و آن نفع تبلیغ دین است، چه کسی قبول بکند یا خیر او که نفع رسانیده است) و او مرا به نماز و زکات دستور داده، تا وقتی که من (در دنیا) زنده باشم.

(و ظاهر است که بعد از رفتن به آسمان مکلف نمانده، و این دلیلی است برای بنده بودن او، چنان‌که دلایل دیگری هم برای این خصومت هست) و مرا برای مادرم خدمتگزار قرار داد (و چون بدون پدر متولد شده بود به مادر تخصیص کرد) و او مرا سرکش و بدبخت نکرد (که در ادای حق خالق یا ادای حق والده سرکشی کنم، یا به ترک حقوق، اعمال شقاوت را خریدار باشم) و بر من (از جانب خدا) سلام است روزی که من متولد شده‌ام، و روزی که بمیرم (و آن تربیت به زمانه قیامت بعد از نزول آسمان می‌باشد) در روزی که (در قیامت) زنده شده مبعوث گردم (و سلام الله دلیلی است بر بنده خاص بودنم).

معارف و مسایل

«فاتت به قومها تحمله» ظاهر این الفاظ این است، که وقتی حضرت مریم به وسیله بشارات غیبی، اطمینان یافت، که الله تعالی از بدنامی و رسوایی حفظ می‌فرمایند، شخصاً خودش نوزاد خود را برداشته به خانه برگشت. باز



این که بازگشت چند روز پس از تولد صورت گرفت، ابن عساکر از ابن عباس روایت کرده که چهل روز پس از ولادت و فراغت از نفاس به خانه برگشت^۱. «شینا فریا» لفظ فری در زبان عربی در اصل به معنی قطع کردن و پاره نمودن می آید، هر کار یا چیزی که در ظهور قطع و برندگی بکار رود آن را فری می گویند. ابو حیان فرموده که به هر امر عظیم فری گفته می شود، چه عظمت آن از خوبی یا بدی باشد، در اینجا به معنی بدی بزرگ استعمال شده است، و استعمال این لفظ بیشتر برای اشیا است که از نظر شناعت و بدی، فوق العاده بزرگ فهمیده باشد.

«یاخت هرون» حضرت هارون علیه السلام که برادر حضرت موسی علیه السلام باشد صدها سال قبل از زمان حضرت مریم علیها السلام گذشته است، و در اینجا خواهر گفتن حضرت مریم برای حضرت هارون، روشن است که به اعتبار مفهوم ظاهری خود نمی تواند باشد، لذا وقتی که آن حضرت علیها السلام حضرت مغیره بن شعبه را پیش نصاری نجران فرستاد، آنها سؤال کردند که قرآن شما مریم را اخت هارون گفت حال آن که هارون علیه السلام خیلی جلوتر در گذشته اند چون حضرت مغیره به پاسخ آن آگهی نداشت، هنگام برگشت آن را با پیغمبر صلی الله علیه و آله در میان گذاشت، آن جناب صلی الله علیه و آله فرمود: که شما چرا چنین نگفتید که عادت اهل ایمان، این است، که به غرض حصول برکت به اسامی انبیا علیهم السلام نامگذاری می کنند، و به طرف آنها نسبت می دهند^۲.

در مطلب این حدیث دو احتمال وجود دارد یکی این که نسبت حضرت مریم به حضرت هارون از این جهت شده که حضرت مریم از نسل و نژاد هارون علیه السلام می باشد هر چند زمان او از زمان هارون علیه السلام بسیار دور باشد، چنان که عادت عرب است که یکی از قبیله تمیم اخاتمیم می گویند، و مردم عرب را اخاعرب می گویند احتمال دیگر این که مراد از هارون در اینجا،

۱ - روح المعانی. ۲ - رواه احمد و مسلم و الترمذی و النسائی.

هارون نبی برادر حضرت موسی علیه السلام نیست، بلکه برادر خود حضرت مریم هارون نام داشته که تبرّکاً به نام حضرت هارون نامگزاری شده بود، و بدین شکل به مریم، اخت هارون گفتن، از نظر مفهوم حقیقی خودش هم، درست است.

«ماکان ابوک امرأ سوء» از این الفاظ قرآن اشاره به این است که اگر کسی از اولاد اولیاء الله و صالحین مرتکب کار بدی بشود گناه او از گناه عموم مردم سنگین تر خواهد بود؛ زیرا از آن کار، بزرگان و نیکان او بدنام می شوند، بنابراین باید اولاد صالحین بیشتر به فکر اعمال صالح و تقوی باشند.

«انی عبدالله» در روایتی آمده است که وقتی اعضای خانواده مریم علیها السلام به ملامت او پرداختند، حضرت عیسی علیه السلام از پستان مادرش شیر می خورد، وقتی ملامت مردم را شنید، شیر خوردن را گذاشت، و به پهلوی چپ تکیه زده متوجهی آنها شد، و به انگشت شهادت اشاره کرده گفت: «انی عبدالله» که من بنده خدا هستم، در نخستین الفاظ حضرت عیسی علیه السلام، آن سوء تفاهم را برطرف نمود که اگرچه تولد من به صورت معجزه آسایی شده است، اما من خدا نیستم، بنده خدا هستم، تا که مردم در عبادت من مبتلا نگردند.

«أنتی الکتب و جعلنی نبیا» در این الفاظ حضرت عیسی علیه السلام در زمان شیرخوارگی خود، اعلام داشت که من به مقام نبوت و نیل کتاب از طرف خدا خواهم رسید، در صورتی که به هیچ پیامبری قبل از چهل سالگی نبوت و کتاب نمی رسد، لذا مفهوم آن این که الله تعالی مقرر فرموده که به من سر موعد، نبوت و کتاب خواهند داد، و این کاملاً همانگونه است که آن حضرت صلی الله علیه و آله فرمود که به من نبوت زمانی رسیده که هنوز حضرت آدم علیه السلام آفریده نشده بود، بلکه خاک و به صورت خمیر بوده است، این مطلب روشن است که به جز این نیست که وعده اعطای نبوت به محمد صلی الله علیه و آله قطعی و یقینی



بود، در اینجا هم همان یقین را به اعطای نبوت به لفظ ماضی بیان فرموده است، هدف حضرت عیسی از اظهار نبوت بر طرف کردن سوءظن بود که نسبت تهمت بدکاران بر والده من کلاً اشتباه است؛ زیرا پیامبر و رسول بودن من دلیل است بر این که در پیدایش من هیچ گناهی نمی تواند دخلی داشته باشد.

«أَوْضِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ» وقتی نسبت به حکم چیزی، تأکید بیشتری به کار رود آن را به لفظ وصیت ذکر می کنند؛ حضرت عیسی علیه السلام در اینجا فرموده که الله تعالی به من به نماز و زکات وصیت فرمود، مفهوم آن این که مرا به این دو چیز با تأکید خیلی زیادی دستور داد.

نماز و زکات چنان عباداتی هستند که از زمان حضرت آدم علیه السلام تا زمان خاتم صلوات الله علیه در شریعت هر نبی و رسول فرض بوده اند، البته در شرایع مختلف تفصیلات و جزئیات آن متفاوت است، و در شریعت حضرت عیسی علیه السلام نماز و زکات فرض بودند، اما این مسأله که حضرت عیسی علیه السلام، هیچ وقت به ثروت و مالی نرسید، و نیز خانه ای برای خود نساخت و هیچ چیزی جمع آوری نکرد، پس دستور زکات به او به چه معنی است؟ هدف از این در وهله اول، این است، که در شریعت او این قانون به تصویب رسید که هر کسی ثروت و مالی داشته باشد بر او ادای زکات فرض است، و حضرت عیسی علیه السلام هم به این حکم الهی مخاطب هستند که هرگاه به نزد او مالی به قدر نصاب جمع شود، زکات آن را ادا کنند، پس اگر در تمام عمر نزد او مال جمع نشود این حکم با آن منافی نیست.

«مَا دُمْتَ حَيًّا» یعنی دستور نماز و زکات تا زنده هستیم برای من دائمی است، ظاهر است مراد از حیات زندگی است که در این عالم باشد؛ زیرا این اعمال در این زمین می توانند انجام گیرند، و متعلق به اینجا می باشند، و پس



از صعود او به سوی آسمانها تا زمان نزول، زمان رخصت می باشد.
 «بِأَبِ الدِّي» در اینجا تنها به ذکر والده اکتفا کرد و نگفت والدی، اشاره به این است که پیدایش من به صورت معجزه آسایی، بدون پدر بوده است، و سخن گفتن معجزه آسای من در زمان کودکی دلیل و شهادت کافی بر آن است.

ذٰلِكَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ قَوْلَ الْحَقِّ الَّذِي فِيهِ يَمْتَرُونَ ﴿۳۴﴾ مَا كَانَ لِلّٰهِ

این است عیسی پسر مریم سخنی راست، که در آن مردم نزاع می کنند. خدا هرگز

أَنْ يَتَّخِذَ مِنْ وَلَدٍ سُبْحَانَهُ إِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ

فرزندی نگرفته، پاک است، وقتی که تصمیم بگیرد انجام کاری را، فقط به آن می گوید

كُنْ فَيَكُونُ ﴿۳۵﴾ وَإِنَّ اللّٰهَ رَبِّيَّ وَرَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ

باش اومی شود. و گفت بی شک الله پروردگار من و پروردگار شماست پس او را بپرستید،

هٰذَا صِرَاطٌ مُّسْتَقِيمٌ ﴿۳۶﴾ فَاخْتَلَفَ الْأَحْزَابُ مِنْ بَيْنِهِمْ فَوَيْلٌ

این است راه راست. پس راههای جداگانه ای اختیار کردند طوایف با هم، پس خرابی است

لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ مَّشْهَدٍ يَوْمٍ عَظِيمٍ ﴿۳۷﴾ أَسْمِعْ بِهِمْ وَأَبْصِرْ يَوْمَ

برای کفار، وقتی که می بینند روز بزرگ را. چقدر خوب شنوا و بینا هستند، روزی که

يَأْتُونَنَا لَكِنِ الظَّالِمُونَ الْيَوْمَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ ﴿۳۸﴾ وَأَنْذَرْنَاهُمْ يَوْمَ الْحَسْرَةِ

بیایند پیش ما، ولی ظالمان امروز در گمراهی آشکار قرار دارند. و بترسان آنها را از روز حسرت،

إِذْ قَضَى الْأَمْرَ وَهُمْ فِي غَفْلَةٍ وَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ ﴿۳۹﴾ إِنَّا نَحْنُ نَرِثُ الْأَرْضَ

وقتی که کار تمام می شود، و آنها در غفلت اند، و آنها ایمان نمی آورند. وما وارث زمین می شویم،

وَمَنْ عَلَيْهَا وَإِنَّا يُرْجَعُونَ ﴿۴۰﴾

و آنچه بر آن باشد، و آنها به سوی ما بازمی گردند.



خلاصه‌ی تفسیر

این است عیسی بن مریم (که اقوال و احوال او ذکر گردید، از آن ثابت شد که او بنده مقبولی بود، نه آن گونه که مسیحیان او را از گروه بندگان خارج نموده به خدایی رسانده‌اند، و نه آنچنان که یهود او را از مقبولین خارج ساخته بر او انواع تهمت می‌زنند). من (کاملاً) سخن راست می‌گویم، که در آن، آنها (افراط و تفریط و) نزاع می‌کنند، (چنان‌که گفته یهود و نصاری در بالا روشن شد، و چون قول یهود در ظاهر هم موجب تنقیص نبی بود، که آشکارا باطل است، بنابراین، به رد آن در اینجا توجه خاصی مبذول نکرد، برخلاف قول نصاری که به ظاهر مثبت زیادت کمالات بود که همراه با نبوت، پسر خدا بودن را برای او ثابت می‌کردند، لذا آن را در آینده رد نمود، حاصل این که در این تنقیص خدا بخاطر انکار توحید لازم می‌آید، در حالی که این شأن الله تعالی نیست که او (کسی را) فرزند قرار دهد، او (کاملاً) پاک است (زیرا شایان شأن او این است، چرا که) او هرگاه بخواهد کاری انجام دهد، فقط به آن، این قدر می‌گوید که بشو، پس می‌باشد (و برای چنین کمال وجود فرزند عقلاً نقص است).

و (شما برای اثبات توحید به مردم بگویید که مشرکان هم بشنوند) بی‌شک الله پروردگار من و پروردگار شما است، پس (فقط) او را پرستید (و این (تنها) پرستیدن خدا، و اختیار توحید، راه راست (دین) است، پس (با وجود اقامه دلایل نقلی و عقلی بر توحید، باز هم) گروه‌های مختلفی (در این باره) با هم، اختلاف راه انداختند، (یعنی از توحید انکار نموده انواع و اقسام مذاهب ایجاد کردند)، پس برای این کافران با آمدن یک روز (خیلی) بزرگ، خرابی بزرگ هست، (مراد از آن روز، قیامت است، که این روز به سبب طول آن تا یک سال، و وحشتناک بودنش، خیلی عظیم خواهد شد)، روزی که ایشان (برای حساب و جزا) پیش ما می‌آیند چگونه (در آن

روز) شنوا و بینا خواهند شد؛ (زیرا در روز قیامت این حقایق مدنظر خواهد بود، اشتباهات کلاً بر طرف می‌شوند) امّا این ظالمان امروز (در دنیا چگونه) در اشتباه صریح (مبتلا) هستند، و شما آنها را از روز حسرت بترسانید، وقتی فیصله نهایی (جنت و دوزخ) کرده می‌شود، (که ذکرش در حدیث است که به اهل جنت و جهنّم، مرگ نشان داده ذبح می‌گردد، و به دو گروه حکم خلود یعنی همیشه بر همین حالت ماندن گفته می‌شود) (رواه الشیخان و الترمذی) و بی‌نهایت بودن تحسّر آن زمان، ظاهر است) و آنان (امروز در دنیا) در غفلت (واقع) هستند، و آنان ایمان نمی‌آورند (امّا آخر روز خواهند مرد) و وارث تمام زمین و ساکنان آن (یعنی مالک آخر آن) ما می‌باشیم، و ایشان هم به سوی ما باز گردانیده می‌شوند، (پس به سزای کفر و شرک خود خواهند رسید).

معارف و مسایل

«ذلک عیسی ابن مریم» در خیالات بیهوده یهود و بزرگداشت نصاری درباری عیسی علیه السلام، چنان افراط و تفریطی وجود داشت، که نصاری در او به قدری غلو کردند که او را پسر خدا خواندند، و یهود در توهین و تذلیل او به جایی رسیدند که او را پسر یوسف نجار قرار دادند (معاذ اللّٰه)، حق تعالی اشتباهات هر دو گروه را برملا کرده وضعیت صحیح او را در این آیات واضح کرد^۱.

قول الحق به فتح لام ترکیب واضح نحوی آن این است که اقول قول الحق، اصل آن است، و در بعضی قراءت قول الحق به ضم لام هم آمده است. در این صورت مراد این است که خود حضرت عیسی علیه السلام قول الحق است، همچنان که به او لقب کلمة اللّٰه داده شده است؛ زیرا پیدایش او بدون واسطه ظاهری، تنها از قول اللّٰه بوده است^۲.



«یوم الحسرة» آن روز از این جهت یوم الحسرة گفته شده، که تحسّر اهل جهنّم از آن، ظاهر است، که اگر آنان مؤمن صالح می بودند، مستحقّ بهشت قرار می گرفتند، الان در عذاب جهنّم گرفتاراند، و اهل جنّت هم به یک نوع حسرت مبتلا می باشند، چنان که طبرانی و ابویعلی به روایت حضرت معاذ این حدیث را روایت کرده اند، که رسول خدا ﷺ فرموده که اهل جنّت بر هیچ چیزی تحسّر نمی خورند، به جز این که، کمی از اوقات شان بدون از ذکر الله گذشته است، و بغوی به روایت ابوهریره نقل کرده که رسول الله ﷺ فرموده که: هر مرده به ندامت و حسرت مواجه می گردد، صحابه کرام عرض نمودند که این ندامت و حسرت مبنی بر چه چیزی می باشد، آن جناب ﷺ فرمودند: که نیکوکاران بر این حسرت می خورند که چرا بیشتر نیکی به جا نیاوردند، تا که به درجات بیشتری در بهشت نایل می آمدند، و بدکاران بر این تحسّر می خورند که چرا از بدکاری خود باز نیامدند.^۱

وَأَذْكُرُ فِي الْكِتَابِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا ﴿٤١﴾ إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ
و یادکن در کتاب ابراهیم علیه السلام را، یقیناً او بود بی نهایت پیامبر راستگو. وقتی که گفت به پدرش

يَا أَبَتِ لِمَ تَعْبُدُ مَا لَا يَسْمَعُ وَلَا يُبْصِرُ وَلَا يُغْنِي عَنْكَ شَيْئًا ﴿٤٢﴾ يَا أَبَتِ
ای پدر چرا می پرستی آن را که نمی شنود، و نمی بیند، و به درد تو نمی خورد. ای پدر

إِنِّي قَدْ جِئْتِي مِنَ الْعِلْمِ مَا لَمْ يَأْتِكَ فَاتَّبِعْنِي أَهْدِكَ
آمده است برای من خبر چیزی که نیامده برای تو، پس به راه من بیا که نشان می دهم به تو

صِرَاطًا سَوِيًّا ﴿٤٣﴾ يَا أَبَتِ لَا تَعْبُدِ الشَّيْطَانَ إِنَّ الشَّيْطَانَ كَانَ
راه راست را. ای پدر من پرستش نکن شیطان را یقیناً شیطان هست

لِلرَّحْمَنِ عَصِيًّا ﴿۴۴﴾ يَا أَبَتِ إِنِّي أَخَافُ أَنْ يَمَسَّكَ عَذَابٌ مِنَ الرَّحْمَنِ
نافرمان رحمن. ای پدر من، من می‌ترسم از این که برسد به تو عذابی از رحمن،

فَتَكُونَ لِلشَّيْطَانِ وَلِيًّا ﴿۴۵﴾ قَالَ أَرَأَيْتَ أَنْتَ عَنْ أَلْهِتِي يَا إِبْرَاهِيمُ لَئِنْ
پس باشی با شیطان همراه. گفت آیا برگشته‌ای تو از معبودان من، ای ابراهیم، اگر

لَمْ تَنْتَهَ لِأَرْجُمَنَّكَ وَاهْجُرْنِي مَلِيًّا ﴿۴۶﴾ قَالَ سَلَامٌ عَلَيْكَ سَأَسْتَغْفِرُ
باز نیایی، تو را سنگسار می‌کنم، و دور باش تا مدتی. گفت سلامت باشی آمرزش می‌طلبم

لَكَ رَبِّي إِنَّهُ كَانَ بِي حَفِيًّا ﴿۴۷﴾ وَ أَعْتَزَلُكُمْ وَ مَا تَدْعُونَ
برای تو از پروردگارت یقیناً او هست بر من مهربان. و می‌گذارم شما را و آنچه می‌پرستید

مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ أَدْعُوا رَبِّي عَسَىٰ أَلَّا أَكُونَ بِدُعَاءِ رَبِّي شَقِيًّا ﴿۴۸﴾
جز خدا، و می‌پرستم پروردگارت را، امید است که نباشم به پرستش پروردگارت بدبخت.

فَلَمَّا أَعْتَزَلَهُمْ وَ مَا يَعْجِدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ هَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ
پس وقتی که جدا شد از آنها و آنچه می‌پرستیدند جز خدا، بخشیدیم برای او اسحاق

وَ يَعْقُوبَ وَ كَلَّا جَعَلْنَا نَبِيًّا ﴿۴۹﴾ وَ وَهَبْنَا لَهُمْ مِنْ رَحْمَتِنَا وَ جَعَلْنَا لَهُمْ
و یعقوب را، و کردیم هر یکی را نبی. و دادیم ما به آنها از رحمت خود و کردیم برایشان

لِسَانَ صِدْقٍ عَلِيًّا ﴿۵۰﴾

گفتار راست، بلند.

خلاصه‌ی تفسیر

و (ای محمد ﷺ) شما در این کتاب (یعنی قرآن قصه‌ی حضرت) ابراهیم (علیه السلام) را (برای مردم) ذکر کنید (تا که مسئله توحید و رسالت بر آنها بیشتر واضح گردد) او (در هر قول و فعل) بسیار راستگو (و) پیغمبر بود (و آن قصه که ذکرش در اینجا هدف قرار گرفته) وقتی (به وقوع پیوسته بود)



که او به پدرش (که مشرک بود) گفت که ای پدر من، تو چرا چنین چیزی را می پرستی که نه سخنی می شنود، و نه چیزی می بیند، و نه به درد تو می خورد، (مراد بتها هستند در صورتی که اگر کسی ببیند، بشنود، به درد هم بخورد، ولی چون واجب الوجود نباشد، باز هم سزاوار عبادت نیست، چه برسد به آن کسی که از این اوصاف عاری باشد، پس او به درجه اولی لایق عبادت نخواهد شد) ای پدر من، به من چنین علمی رسیده که نزد تو نیامده است، (مراد از آن وحی است که در آن احتمال اشتباه نخواهد شد، پس آنچه من می گویم، قطعاً برحق است، وقتی سخن از اینجاست) پس تو به گفته من باش که به تو راه راست را نشان می دهم، (و آن توحید است) ای پدر من! تو شیطان را پرستش نکن، (یعنی شیطان و عبادت او را شما هم بد می دانید و در بت پرستی شیطان پرستی یقیناً لازم است، که او به این تحریک می کند، و اطاعت از کسی، بدین شکل، که تعالیم او را در مقابل حق تعالی حق بدانند، عبادتی است، پس در بت پرستی شیطان پرستی هست، و بی شک شیطان نافرمان رحمن است، (پس او کی لایق عبادت می باشد).

ای پدر من، من می ترسم (و این ترس من از روی یقین است) که بر تو از طرف خدا عذابی بیاید، (چه در دنیا و چه در آخرت) پس تو (در عذاب) با شیطان همراه باشی (یعنی وقتی که در اطاعت با او همکار هستی، پس در نفس عقوبت هم با او همراه خواهی شد اگرچه شیطان در دنیا به عذاب مبتلا نشود، و معیت و شرک در عقوبت را با شیطان، کسی که نفع خود را در نظر داشته باشد، نمی پذیرد، با توجه به تمام این نصایح، پدر حضرت ابراهیم علیه السلام) جواب داد که آیا تو از معبودان من برگشته ای ای ابراهیم، (و از اینجاست که مرا هم منع می کنی، آگاه باش) اگر تو (از مذمت این بتها و از جلوگیری من از عبادت آنها) باز نیایی حتماً من تو را سنگسار خواهم کرد، (لذا تو از این باز بیا) و برای همیشه از (گفت و شنید) من دور باش، ابراهیم

﴿عَلَيْهَا﴾ گفت (بہتر این کہ) سلام مرا بپذیری (الان گفتگو با تو بی سود است) اکنون من برای شما از پروردگار خویش (بدین شکل) آمرزش می خواهم (کہ تو را هدایت کند، تا در پی آن آمرزش باشد) بی شک او بر من مہربان است، (لذا از او می خواهم کہ قبول کردن و نکردن هر دو تا بہ اعتبار مختلف رحمت و مہربانی اوست) و (وقتی کہ تو و ہم مسلکان تو سخن حق مرا نمی پذیرند، پس ماندن من در میان شما، امری زاید است، بنابراین) من از شما مردم و از آن کہ بہ جز خدا شما آنها را می پرستید (جسماً ہم) کنارہ گیری می کنم (ہمچنان کہ قلباً از اوّل برکنار بودم. یعنی در اینجا ساکن نمی باشم) و (با اطمینان جدا شدہ) بہ عبادت پروردگار خویش مشغول می باشم (زیرا اگر در اینجا سکونت کنم در آن، مزاحمت ایجاد می شود) امید (قطعاً) ہست کہ پروردگار خویش را عبادت کردہ محروم نمانم، (ہمچنان کہ بت پرستان بہ انجام عبادت معبودان باطل خویش محروم می مانند، الغرض پس از این گفتگو از آنان جدا شدہ بہ طرف کشور شام ہجرت کرد و رفت).

پس وقتی کہ از آنها و از آنچه آنها بہ جز از خدا می پرستیدند، جدا شد ما بہ او اسحق (را کہ پسر او باشد) و یعقوب را (کہ نوہ اوست) عطا کردیم (کہ برای رفاقت او از خاندانش کہ بت پرست بودند بہ درجات بہتر بودند) و ما ہر یکی (از آن دو تا) رانبی گردانیدیم و بہ ہمہ آنها (انواع و اقسام کمالات دادہ) بخشی از رحمت خود، دادیم و (در نسلہای آیندہ) نام آنها را نیکو و بلند آوازہ کردیم (کہ ہمہ با احترام و ستایش از آنها یاد می کنند، و قبل از اسحق بہ اسماعیل عَلَيْهَا ہمین صفات عطا شدہ بود).



معارف و مسایل

تعریف صدیق

«صدیقاً نبیاً» لفظ صدیق به کسر صاد، اصطلاحی است در قرآن که در معنی و تعریف آن اقوال علما مختلف است، بعضی فرموده‌اند که صدیق کسی است که در عمر خود هیچگاه دروغ نگفته باشد، و بعضی فرموده‌اند که صدیق کسی است که در اعتقاد و قول و عمل صادق باشد، یعنی آنچه در دل اعتقاد دارد، عیناً همان را بر زبان بیاورد، و هر فعل و حرکت و سکون او تابع اعتقاد و قول او باشد، صاحب روح المعانی و مظهری همین معنی دومی را اختیار کرده‌اند، و باز درجات صدیقیت با هم متفاوت است، اصل صدیق رسول و نبی می‌تواند باشد و برای هر نبی و رسول صدیق بودن وصف لازم است، اما عکس آن صادق نیست، که هر کس که صدیق باشد، نبی بودن آن لازم باشد بلکه غیر نبی هم که در پیروی رسول و نبی خود این مقام صدق را حاصل کند، به او صدیق گفته می‌شود، حضرت مریم را خود قرآن به «امه صدیقه» خطاب فرمود، در حالی که او نزد جمهور امت نبی نبود و هیچ زنی نمی‌تواند نبی باشد.

طریقه و آداب نصیحت به بزرگتر از خود

«یا ایت» به اعتبار لغت عرب از این لفظ خطاب تعظیم و محبت نسبت به پدر است. مقام جامعیت او صاف و کمالاتی که حق تعالی به حضرت خلیل الله علیه الصلوة و السلام عطا فرموده بود این صحبت او با پدرش از نظر اعتدال مزاج و رعایت اضداد سختی بی نظیر است که پدرش از یک طرف در کفر و گمراهی واضح نه تنها مبتلاست، بلکه مدافع آن است. حال آن که حضرت ابراهیم برای نابود ساختن کفر و شرک آفریده شده است، و از

طرف دیگر ادب و عظمت و محبت پدر در نظر است. خلیل الله علیه الصلوة والسلام این دو ضد را با مهارت خاصی جمع فرمود، اولاً به لفظ «یا بت» که در بردارنده مهربانی و عطف پدری باشد، در ابتدای هر جمله به آن خطاب کرده است، باز در هیچ جمله به پدرش چنین چیزی نسبت نداد که از آن توهین یا دل شکستگی حاصل شود که به او گمراه یا کافر بگوید، بلکه با حکمت پیامبرانه تنهایی حسّی و ناتوانی بتها را اظهار فرمود، که خود آنها به این روش اشتباه خود، پی ببرند، در جمله دوم آن نعمت خدا را اظهار فرمود که الله تعالی به او علوم نبوت را عطا فرموده است، در جمله سوم و چهارم از سرانجام بد آن ترسانید که در نتیجه کفر و شرک آمدنی بود، با وجود این هم پدر به جای این که بر اساس اندیشه و عقل عمل کند، یا به تقاضای فرزند، به نرمی پاسخ دهد، با شدت کامل برخورد کرد، حال آن که فرزندش با لفظ مؤدبانه و محبت آمیز به یابست خطاب کرده بود، که در پاسخ طبق عرف می بایستی او یا بنی می گفت، اما آذر او را با ذکر نام یا ابراهیم خطاب کرد، و به سنگسار و قتل او را تهدید نمود، و او را به بیرون رفتن دستور داد.

از طرف حضرت خلیل الله علیه الصلوة والسلام به او چه پاسخ رسید آن قابل شنیدن و یاد کردن است.

«سلام عليك» در اینجا لفظ سلام می تواند به دو معنی بیاید، اولاً این که این سلام مقاطعه باشد، یعنی طریقه قطع تعلق مذهب و شرافتمند با کسی، این است که به جای پاسخ به کسی لفظ سلام گفته از او جدا باشد، چنان که قرآن کریم در وصف بندگان صالح و مقبول خود در آیه ی ۶۳ سوره ی فرقان بیان فرمود، که «و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما» یعنی (وقتی که مردمان نادان به نادانی با آنها برخورد می کنند، پس ایشان به جای این که با آنها درگیر باشند، لفظ سلام را می گویند). مراد آن است که من با وجود مخالفت، به شما گزند



و مشقتی نمی‌رسانم، و مفهوم دیگر این که سلام در اینجا به معنی سلام عرفی باشد، در این عمل، از نظر فقه اشکالی موجود است که ابتداءً سلام گفتن به کافر در حدیث ممنوع اعلام شده در صحیح بخاری و مسلم از حضرت ابوهریره مروی است که رسول خدا ﷺ فرموده «لا تبدأوا و الیهود و النصارى بالسلام» یعنی به یهود و نصاری ابتداءً سلام نکنید، اما برعکس در بعضی روایات حدیث ابتدا به سلام از آن حضرت ﷺ بر چنین مجمع که در آن کفار و مشرکین و مسلمانان با هم جمع بودند، وارد شده است، چنان که در صحیح بخاری و مسلم از روایت حضرت اسامه ثابت است، بنابراین، فقهای امت در جواز و عدم جواز آن اختلاف دارند، از قول و عمل بعضی صحابه و تابعین و ائمه‌ی مجتهدین جواز آن ثابت است، و از قول و عمل بعضی دیگر، عدم جواز، که تفصیل آن را قرطبی در احکام القرآن تحت این آیه بیان کرده است، و امام نخعی چنین قضاوت کرده که اگر در ملاقات شما با کفار، یهود و نصاری و غیره، ضرورت دینی یا دنیوی باشد، پس در ابتدا سلام به آنها مضایقه‌ای نیست، و بدون ضرورت از ابتدا به سلام باید اجتناب ورزید، این تطبیقی در میان دو حدیث مذکور می‌باشد^۱. و الله اعلم

«ساستغفر لک ربی» در اینجا هم این اشکال وجود دارد که طلب آمرزش برای کفار ممنوع و ناجایز است، رسول خدا ﷺ به عمویش ابوطالب گفت که واللہ لا استغفرن لک ما لم انه عنہ، یعنی به خدا تا زمانی برای تو آمرزش می‌خواهم که از طرف خدا منع نشوم. در این رابطه آیه ۱۱۳ سوره توبه نازل گردید. «ماکان للنبی و الذین امنوا ان يستغفروا للمشرکین» یعنی (برای پیامبر و مؤمنان جایز نیست که برای مشرکین استغفار کنند) پس از نزول این آیه آن حضرت از استغفار خواندن برای عمویش باز ماند.^۲

۲- این عقیده اهل سنت است.

۱- قرطبی.

جواب این اشکال این است که وعده حضرت ابراهیم علیه السلام با پدرش که من برای شما آمرزش می خواهم قبل از ممانعت بود، و ممانعت بعد از آن آمده، خود حق تعالی در سوره ی ممتحنه این واقعه را به صورت استثناء ذکر فرموده و آن را در آیه ی ۴ اعلام فرموده است: «إِلَّا قَوْلَ اِبْرَاهِيمَ لَإِيَّاهُ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا اَنْ يَّسْتَغْفِرُوْا» و متعاقب آن در آیه ی ۱۱۴ فرموده: «وَمَا كَانَ اسْتِغْفَارُ اِبْرَاهِيْمَ لَإِيَّاهُ الْاَعْنِ مَوْعِدَةً وَعَدَّهَا اَيَّاهُ فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ اَنْهُ عَدُوٌّ لِلّٰهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ» از این معلوم شد که این استغفار و وعده او، پیش از آن بوده که ثابت گردد که او بر کفر، مصر و دشمن خداست، وقتی این حقیقت روشن گردید، او برائت و بیزاری خود را اعلام فرمود.

«واعتزلکم وما تدعون من دون الله و ادعوا ربی» از یک طرف حضرت خلیل الله علیه الصلوٰة و السلام نسبت به پدر، نهایت احترام و ادب را به جا آورد که در بالا ذکرش گذشت، و از طرف دیگر هم اجازه نداد که در اظهار حق و استحکام آن کوچکترین خللی واقع شود، پدر که به بیرون رفتن از خانه به او دستور داد آن را در این جمله با کمال خوشحالی پذیرفت، و در ضمن، این هم نشان داد که من از بتهای شما بیزارم، فقط پروردگارم را می خوانم.

«فلما اعتزلهم وما یعبدون من دون الله و هبنا له اسحق و یعقوب» در جمله قبل، این قول حضرت ابراهیم علیه السلام آمده بود که امیدوارم که از خواندن پروردگارم ناکام و بی مراد نگردم، ظاهر این است که بعد از جدایی خانه و کاشانه مراد از دعا، نجات از وحشت و تنهایی بود، و در جمله مذکور پذیرش این دعا را چنین بیان فرمود که وقتی ابراهیم علیه السلام به خاطر خدا، خانه و قبیله و معبودان آنها را رها کرد، الله تعالی برای پاداش به او پسری به نام اسحق علیه السلام عطا فرموده طول عمر او را با اضافه کردن لفظ یعقوب بیان فرمود، و اعطای فرزند دلیل بر این است که قبلاً ازدواج فرموده بود. حاصل آن که خاندانی



بهرتر از خاندان پدر، به او عنایت گردید، که مشتمل بر انبیا و صلحا بود.

وَأَذْكُرُ فِي الْكِتَابِ مُوسَى إِنَّهُ كَانَ مُخْلَصًا وَكَانَ رَسُولًا نَبِيًّا ﴿۵۱﴾ وَنَادَيْنَاهُ
و یاد کن در کتاب موسی را، یقیناً او بود برگزیده و بود رسول نبی. و خواندیم او را

مِنْ جَانِبِ الطُّورِ الْأَيْمَنِ وَ قَرَّبْنَاهُ نَجِيًّا ﴿۵۲﴾ وَ وَهَبْنَا لَهُ مِنْ رَحْمَتِنَا
از جانب راست کوه طور، و نزدیک کردیم او را به رازگویی. و بخشیدیم برای او به مهر بانی خویش،

أَخَاهُ هَارُونَ نَبِيًّا ﴿۵۳﴾ وَأَذْكُرُ فِي الْكِتَابِ إِسْمَاعِيلَ إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ وَ
برادرش هارون را نبوت. و یاد کن در کتاب، اسماعیل را یقیناً او بود راست وعده، و

كَانَ رَسُولًا نَبِيًّا ﴿۵۴﴾ وَكَانَ يَأْمُرُ أَهْلَهُ بِالصَّلَاةِ وَ الزَّكَاةِ وَ كَانَ عِنْدَ رَبِّهِ
بود رسول نبی. و امر می کرد اهل خود را به نماز و زکات و بود به نزد پروردگارش

مَرْضِيًّا ﴿۵۵﴾ وَأَذْكُرُ فِي الْكِتَابِ إِدْرِيسَ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا ﴿۵۶﴾ وَ رَفَعْنَاهُ
پسندیده. و یاد کن در کتاب، ادريس را هر آینه بود او نبی، بی نهایت راستگو. و برداشتیم او را

مَكَانًا عَلِيًّا ﴿۵۷﴾ وَأُولَئِكَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ مِنْ ذُرِّيَةِ آدَمَ
بر مکان بلند. ایشان کسانی هستند که انعام کرد الله بر آنها از پیامبران از اولاد آدم

وَ مِمَّنْ حَمَلْنَا مَعَ نُوحٍ ذُرِّيَّةَ إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْرَائِيلَ وَ مِمَّنْ هَدَيْنَا
و از کسانی که سوار کردیم با نوح و از اولاد ابراهیم و اسرائیل و از کسانی که هدایت دادیم

وَ اجْتَبَيْنَاهُ إِذَا تَتْلَى عَلَيْهِمْ آيَاتُ الرَّحْمَنِ خَرُّوا سُجَّدًا وَ بَكِيًّا ﴿۵۸﴾

و برگزیدیم، وقتی تلاوت می گردند بر آنها آیات خدا می افتند به سجده و گریه.

خلاصه‌ی تفسیر

و در این کتاب (یعنی قرآن) حضرت موسی (علیه السلام) را ذکر کن (یعنی با مردم در میان بگذار و اگرچه ذکر کنند، در کتاب در حقیقت خدای تعالی

است) او بدون از شک (بنده) برگزیده الله تعالی بود و او رسول و نبی هم بود و ما او را از جانب راست کوه طور صدا زدیم و ما او را برای رازگویی مقرب گردانیدیم، و ما از مهربانی (و عنایت) خویش برادرش هارون را نبی کردیم (یعنی طبق تقاضای حضرت موسی هارون را نبی گردانیدیم تا به او کمک کند) و در این کتاب اسماعیل (علیه السلام) را هم یاد کن بی شک او نسبت به وعده (خیلی) راستگو بود، و او رسول و نبی هم بود و او متعلقین خود را به نماز و زکات (خصوصاً، و بقیه احکام عموماً) امر می کرد، و به نزد پروردگارش پسندیده بود و در این کتاب ادریس (علیه السلام) را ذکر کن، یقیناً او نبی بسیار راستگویی بود، و ما او را (در کمالات) به مقام بلندی رسانیده بودیم، ایشان (که از ابتدای سوره تا در اینجا ذکر شدند، از زکریا گرفته، تا ادریس علیهم السلام) آن کسانی هستند که الله تعالی بر آنها انعام (خاص) فرموده است (چنانکه از نبوت بالاتر، چه نعمتی می تواند باشد) از جمله انبیا دیگر (همه ایشان) از نسل آدم (علیه السلام) بودند که این وصف (در همه مشترک است).

و (بعضی از آنها) از نسل کسانی (بودند) که ما همراه با نوح (علیه السلام) در کشتی) سوار کرده بودیم (چنانکه جز حضرت ادریس علیهم السلام که او از اجداد حضرت نوح علیهم السلام بود در همه بقیه این وصف موجود بود) و (بعضی از آنها) از نسل ابراهیم (علیه السلام) و یعقوب (علیه السلام) بودند (چنانکه حضرت زکریا و یحیی و عیسی و موسی علیهم السلام از اولاد هر دو تا بودند، و اسحق و اسماعیل و یعقوب علیهم السلام تنها از اولاد حضرت ابراهیم علیهم السلام بودند) و (همه ایشان) از کسانی (بودند) که ما به آنها هدایت داده و مقبول گردانیدیم (و با وجود این مقبولیت و اختصاص کیفیت، بندگی شان چنین بود که) هرگاه در جلو آنها آیات رحمن تلاوت می شد، پس (برای اظهار نهایت افتقار و انکسار و انقیاد) به حال سجده و گریه (بر زمین) می افتادند.



معارف و مسایل

«کان مخلصاً» مخلص به فتح لام کسی است که الله تعالی او را برای خود خالص کرده باشد، یعنی کسی که به سوی غیر الله التفاتی نداشته باشد، نفس و تمام خواهش های خود را برای رضای خدا مختص کرده باشد، این شأن ویژه انبیا علیهم السلام می باشد، چنان که در آیه ی ۴۶ سوره ی «ص» بیان فرموده است «انا اخلصناهم بخالصة ذکری الدار» یعنی (ما آنها را برای یک کار خاص یعنی یاد دار آخرت مخصوص کردیم) افراد کامل امت که بر نقش قدم انبیا علیهم السلام می باشند، آنها هم به مرتبه ای از این مقام نایل می گردند، علامتش این که آنها طبعاً از گناه و بدی متنفر گردانیده می شوند، و در حفظ خدا قرار می گیرند.

«من جانب الطور» این کوهی است مشهور که در میان مصر و مدین در منطقه شام واقع شده است، و امروز هم به این نام مشهور است، و حق تعالی آن را در بسیاری از صفات نیکو ممتاز گردانیده است.

«الایمن» و این جانب دست راست کوه طور به اعتبار حضرت موسی گفته شده است؛ زیرا او از مدین حرکت کرده بود و وقتی به مرزهای طور رسید طور در راست او قرار گرفت.

«نجیاً» درگوشی و کلام مخصوص مناجات را گویند، و کسی که با او چنین صحبتی بشود، نجی می گویند.

«ووهبنا له من رحمتنا اخاه هرون» معنی لفظی هبه عطیه است، حضرت موسی علیه السلام دعا کرده بود که برای کمک او برادرش حضرت هارون هم به مقام نبوت نایل گردد، دعای او پذیرفته شده و به لفظ هبه تعبیر گردید، یعنی ما حضرت هارون را به طور عطیه به موسی علیه السلام دادیم، بنابراین به حضرت هارون علیه السلام هبه الله هم گفته می شود^۱.

«و اذ ذكر في الكتب اسمعيل» به ظاهر مراد از آن حضرت اسماعیل بن ابراهیم علیه السلام است، اما او را در ردیف پدر و برادرش ابراهیم و اسحق علیهما السلام ذکر نفرمود، بلکه بعد از این که ذکر حضرت موسی علیه السلام در میان آمد او را ذکر فرمود، که شاید هدف از آن، این باشد که ذکر او به جای این که ضمنی باشد با اهتمام خاصی مستقلاً بیاید و انبیایی که در اینجا ذکرشان به میان آمده، ترتیب زمان بعثت آنها ملحوظ نشده است؛ زیرا که حضرت ادریس علیه السلام که ذکرش در آخر می آید به اعتبار زمان از همه جلوتر بود.

«كان صادق الوعد» ایفای وعده چنان خُلق و حسنی است که هر انسان شرافتمند آن را لازم می داند، و خلاف آن یک نوع حرکت ذلیلی، به شمار می رود، و در احادیث وعده خلافی علامت نفاق قرار داده شده است، از اینجا است که هیچ رسول و نبی، چنین نبوده که صادق الوعد نباشد، اما در این رشته کلام در ضمن ذکر بعضی از انبیای به خصوص، بعضی صفات خاصی هم ذکر شده، اما مطلب این نیست که این وصف در دیگران یافته نمی شود، بلکه اشاره بدین است که این وصف به خصوص، در آنها حایز اهمیت است، چنان که الان با ذکر حضرت موسی علیه السلام مخلص بودن او ذکر گردید، در صورتی که این وصف هم، در وجود همه انبیا علیهم السلام عام است، اما حضرت موسی علیه السلام در این صفت ممتاز بوده است.

امتیاز صدق وعده حضرت اسماعیل علیه السلام مبتنی بر این است، که او آنچه با خدا یا بنده ای وعده کرده، آن را به اهتمام کامل و پختگی انجام می داد، او با خدا وعده کرده بود که خود را برای ذبح تقدیم می دارد، و بر آن صبر خواهد کرد، آن را کاملاً ایفا نمود، به کسی در یک جای وعده ملاقات کرده بود که آن شخص حسب وعده در آنجا نیامد، در انتظار او تا سه روز و در بعضی روایات آمده که تا یک سال در آنجا ماند^۱.



از آن حضرت ﷺ هم به روایت عبدالله بن ابی الخمساء در ترمذی چنین واقعه‌ای منقول است که او برای انتظار کسی تا سه روز یک جا ماندگار شد.^۱

اهمیت ایفای وعده و مرتبه آن

وفا نمودن وعده وصف خاصّ انبیا و صلحا و عادت مردم شریف است، و خلاف وعده خصلت فجّار و فسّاق و رذایل است، در حدیث آمده که «العدة دین» که وعده یک نوع قرض است، یعنی همچنان که ادای قرض بر انسان لازم است، همچنین اهتمام به ایفای وعده هم لازم است، و در حدیثی دیگر چنین آمده که «وَأَيُّ الْمُؤْمِنِ وَ أَحَبُّ» یعنی وعده مؤمن واجب است.

حضرات فقها بر این متفق‌اند که قرض بودن وعده یا واجب شدن ایفای آن به این معنی است که عدم انجام آن بدون عذر شرعی گناه است، اما آن این چنین قرضی نیست که برای وصول آن به دادگاه مراجعه گردد، و به زور وصول شود، و این را فقها چنین تعبیر کرده‌اند که دیانت واجب است نه قضاء.^۲

بر مصلح فرض است که عمل اصلاح را از اهل و عیال خود شروع کند

«كَانَ يَأْمُرُ أَهْلَهُ بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ» از اوصاف ویژه حضرت اسماعیل عليه السلام این بود که او اهل و عیال خود را به نماز و زکات دستور می‌داد، در اینجا این مسئله ثابت می‌شود که این امر بر ذمه هر مؤمن و مسلمان واجب است، که اهل و عیال خود را به کار نیک هدایت نماید، در آیه ۶ سوره‌ی تحریم به عموم مسلمانان خطاب شده که «قُوا أَنْفُسَكُمْ وَ أَهْلِيكُمْ نَارًا» یعنی خود و اهل

و عیال خود را از آتش نجات دهید) پس خصوصیت حضرت اسماعیل علیه السلام در این چیست؟ حقیقت این است که اگر چه این حکم عام است، و همه ب مسلمانان بر این مکلف هستند، اما حضرت اسماعیل علیه السلام در اهتمام و انتظام آن کوششهای آشکاری انجام می دادند، چنان که به آن حضرت صلی الله علیه و آله هم در آیه ی ۲۱۴ سوره ی شعراء راهنمایی ویژه شده بود، که «و انذر عشیرتک الاقربین» یعنی (خویشاوندان نزدیک خود را از عذاب خدا بترسان) آن جناب صلی الله علیه و آله در اجرای این امر افراد قبیلۀ خویش را جمع فرموده به صورت ویژه به آنان خطاب فرمود.

امر دیگری که در اینجا مورد توجه است این است که انبیاء علیهم السلام برای هدایت کل قوم مبعوث شده اند، و همه آنها پیغام الهی را رسانده و همه مردم را به انجام آن موظف می گردانند، در میان اهل و عیال به صورت ویژه، چه حکمتی وجود دارد؟ حق این است که دعوت پیامبرانه، اصول خاص دارد، و در آن این امر از اهمیت خاصی برخوردار است، که هدایت خلق الله را نخست از خانه خود شروع می کند، و تسلیم شدن و تسلیم گردانیدن آنها نسبتاً آسان تر می باشد، و هر وقت می توان از آنها خبرگیری کرد، و هرگاه آنها در رنگ خاصی در آمده و در آن پخته می شوند، از آنها یک محیط دینی پدید آمده در گسترش دعوت و اصلاح دیگران تقویت بزرگی به دست می آید، و برای اصلاح خلق الله ایجاد یک محیط دینی کامل، از همه بیشتر مؤثر واقع می شود، به تجربه ثابت شده است که هر نیکی یا بدی به جای تعلیم و تعلم و افهام و تفهیم به وسیله محیط بیشتر گسترش می یابد.

«واذکر فی الكتاب ادریس» حضرت ادریس علیه السلام هزار سال پیش از حضرت نوح علیه السلام یکی از اجداد اوست^۱، و او پس از حضرت آدم علیه السلام نخستین نبی و رسول است که بر او الله تعالی سی صحیفه نازل فرمود^۲، و ادریس علیه السلام

۱ - روح المعانی به حواله مستدرک حاکم. ۲ - کما فی حدیث ابی ذر و زمخشری.



نخستین کسی است که به او علم نجوم و حساب به طور معجزه عنایت گردید.^۱

و اولین کسی است که نوشتن و دوختن را ایجاد فرمود، و پیش از او عموماً مردم به جای لباس از پوست حیوانات استفاده می کردند، و نیز او بود که جلوتر از همه طریقه کیل و وزن را ایجاد کرد، و ایجاد اسلحه هم از آن جناب علیه السلام آغاز گردید، و آن جناب علیه السلام بود که پس از تهیه ی اسلحه به جهاد بنی قایل پرداخت.^۲

«ورفعناه مکانا علیا» یعنی ما ادریس علیه السلام را به مقام بلندی بالا بردیم، معنی آن این که به او مقام نبوت و رسالت و قرب الهی عنایت کردیم، و در بعضی روایات آمده که مراد از آن انتقال آن حضرت علیه السلام به آسمانهاست، در این باره علامه ابن کثیر فرموده است:

«هذا من اخبار كعب الاحبار الاسرائیلیات و فی بعضه نكارة» این روایات اسرائیلی کعب احبار است، که در آن بعضی اجنبیت و بیگانگی است، و به هر حال الفاظ مذکور قرآن در این باره صریح نیستند، که آیا مراد از آن رفعت درجه است، یا زنده بلند کردن و بردن او به آسمانهاست، لذا رفع الی السماء قطعی نیست، و تفسیر قرآن بر آن موقوف نیست.^۳

فایده از بیان القرآن درباره فرق تعریف

رسول و نبی و نسبت با هم آنها

در تعریف رسول و نبی اقوال متعددی وجود دارد، و آنچه از تأمل در آیات مختلف نزد احقر محقق شده این است، که در مفهوم آن دو نسبت عموم و خصوص وجود دارد، رسول کسی است که به امت خود شریعت جدیدی را برساند، چه آن شریعت به نسبت خود آن رسول جدید باشد،

۱- بحر محیط.

۲- بحر محیط، قرطبی، مظهري و روح.

۳- بیان القرآن.

مانند تورات و غیره و چه تنها به نسبت امت او، مانند شریعت حضرت اسماعیل علیه السلام که آن در اصل شریعت حضرت ابراهیم علیه السلام بود اما قوم «جرهم» که او به سوی آنها مبعوث شده بود از این شریعت آگهی نداشتند، بلکه به وسیله حضرت اسماعیل علیه السلام آگاه شدند، با توجه به این معنی، لازم نیست که رسول، نبی باشد، مانند فرشتگان که رسول هستند، اما نبی، نیستند، و یا مانند قاصدان اعزام شده حضرت عیسی علیه السلام که در آیه ۱۳ سوره یس، قرآن «اذ جاءها المرسلون» رسول گفته شده‌اند، حال آن که آنها نبی نبودند.

و نبی کسی است که صاحب وحی باشد چه شریعت جدیدی را تبلیغ بکند و چه شریعت قدیم را، مانند اکثر انبیا بنی اسرائیل که تبلیغ شریعت موسوی را انجام می‌دادند، از این معلوم شد که از این جهت لفظ رسول از نبی عام است و از جهت دیگر لفظ نبی نسبت به رسول عام است، و هرگاه هر دو لفظ با هم به کار روند، چنان‌که در آیات مذکور «رسولاً نبیاً» آمده است، پس در اینجا هیچ اشکالی نیست که خاص و عام هر دو می‌توانند با هم جمع بشوند، و هیچ تضادی نباشد، البته جایی که هر دو لفظ در مقابل یکدیگر قرار بگیرند، مانند آیه ۵۲ سوره الحج «و ما ارسلنا من رسول و لا نبی» پس در آنجا به قرینه‌ی مقام، مراد از نبی کسی می‌باشد که تبلیغ شریعت سابقه را انجام می‌دهد.

«اولئك الذين انعم الله عليهم من النبيين من ذرية آدم» مراد از آن، تنها حضرت ادریس علیه السلام است. «و ممن حملنا مع نوح» مراد از این تنها حضرت ابراهیم علیه السلام است. «و من ذرية ابراهيم» مراد از آن حضرت اسماعیل و اسحاق و یعقوب علیهم السلام هستند «و اسرائیل» مراد از این حضرت موسی و هارون و زکریا و عیسی علیهم السلام می‌باشند.

«اذ تتلى عليهم آيت الرحمن خزوا سجدا و بکیا» در آیات سابق ذکر چندی از



اکابر انبیاء علیهم السلام آمده بود که در آن عظمت شأن آنها بیان گردید، چون در بیان عظمت انبیا خطر داشت که عوام غلو کنند، چنانکه یهود عزیر را و نصاری حضرت مسیح علیه السلام را خدا قرار داده بودند؛ لذا پس از این مجموعه در این آیه بیان فرموده که همه‌ی ایشان در برابر حق تعالی سجده گزار و از خوف و خشیت او لبریز بودند، تا که عوام در میان افراط و تفریط قرار نگیرند.^۱

گریه به هنگام تلاوت، سنت انبیاست

از این معلوم شد که به وقت تلاوت آیات قرآن، پدید آمدن کیفیت گریه، پسندیده و صفت انبیاء علیهم السلام است، از رسول خدا صلی الله علیه و آله و صحابه و تابعین و اولیاء الله واقعات آن به کثرت منقول است.

قرطبی فرموده که علما این امر را مستحب قرار داده‌اند، که در قرآن کریم هر کجا سجده‌ی تلاوتی بیاید، مناسب است که در آن سجده دعا بفرمایید، مثلاً در سوره‌ی سجده چنین دعا بخوانید «اللهم اجعنی من الساجدین لوجهک، المسبحین بحمدک، و اعوذ بک ان اکون من المستکبرین عن امرک»، و در سجده «سبحان الذی» این دعا را بخواند «اللهم اجعنی من الباکین الیک، الخاشعین لک» و در سجده آیه‌ی مذکور «و خرّوا سجدا» چنین دعا بکنید «اللهم اجعنی من عبادک المنعم علیهم، المهدیین الساجدین لک، الباکین عند تلاوة آیاتک»^۲.

فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ أَضَاعُوا الصَّلَاةَ وَاتَّبَعُوا الشَّهَوَاتِ

پس آمدند به جایشان ناخلفانی، که ضایع کردند نماز را، و پیروی کردند خواهش‌ها را،

فَسَوْفَ يَلْقَوْنَ غَيًّا ﴿۵۹﴾ إِلَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا

پس به زودی می‌رسند به گمراهی. مگر کسی که توبه کرد و یقین آورد و کرد عمل نیک،

فَأُولَئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ وَلَا يُظْلَمُونَ شَيْئًا ﴿۶۰﴾ جَنَّاتٍ عَدْنٍ

پس ایشانند که می‌روند به بهشت، هیچ چیزی از حق‌شان ضایع نمی‌شود. در باغهای همیشگی،

الَّتِي وَعَدَ الرَّحْمَنُ عِبَادَهُ بِالْغَيْبِ إِنَّهُ كَانَ وَعْدُهُ مَأْتِيًّا ﴿۶۱﴾ لَا يَسْمَعُونَ فِيهَا

که وعده داده رحمن به بندگانش نادیده، یقیناً هست وعده او رسیدنی. نمی‌شنوند در آنجا

لَعَوًّا إِلَّا سَلَامًا وَ لَهُمْ رِزْقُهُمْ فِيهَا بُكْرَةً وَعَشِيًّا ﴿۶۲﴾ تِلْكَ الْجَنَّةُ

سخن بیهوده جز سلام و برایشان است رزق‌شان در آنجا صبح و شام. این آن بهشتی است

الَّتِي نُورِثُ مِنْ عِبَادِنَا مَنْ كَانَ تَقِيًّا ﴿۶۳﴾

که به ارث می‌دهیم از بندگان خود کسی را که باشد پرهیزگار.

خلاصه‌ی تفسیر

باز پس از ایشان (که ذکر شدند بعضی) چنین ناخلفانی پیدا شدند، که نماز را ضایع کردند (چه از روی عقیده که از آن انکار کردند، یا عملاً که در ادای آن و یا در حقوق و آداب ضروری آن کوتاهی نمودند) و در پی خواهش‌های (نفسانی غیر مجاز که از طاعت لازم غافل کننده هستند) قرار گرفتند پس ایشان عنقریب (در آخرت) خرابی خواهند دید (چه ابدی باشد یا غیر ابدی) البته مگر کسی که (از کفر و معصیت) توبه کرد و (مطلب توبه از کفر این که) ایمان آورد و (توبه از معصیت این که) کار نیک انجام داد، پس ایشان (بدون مواجه شدن به خرابی) در جنت خواهند رفت و (به وقت نایل شدن به جزا) کوچکترین خسارتی به آنها نخواهد رسید، (یعنی پاداش هر عمل نیک به آنها خواهد رسید) در باغهای همیشگی (خواهند رفت) که رحمن به بندگانش نادیده وعده فرموده (و) به چیز وعده داده او حتماً



خواهند رسید، در آن (جنت) سخن بیجای نخواهند شنید؛ (زیرا در آنجا سخن بیجای وجود ندارد) جز سلام (که فرشتگان با همدیگر می دهند، و ظاهر است که از سلام بسیار مسرور و راحت می شوند، پس آن بیجا نیست) و به آن غذای صبح و شام می رسد (یعنی این به صورت مشخص می باشد، و اگر در اوقات دیگر هم بخواهند به آنها می رسد) این جنت (که ذکرش گذشته) طوری است که ما کسانی را از بندگان خود مالک آنها می گردانیم که خدا ترس باشند، (که مبتنی بر ایمان و عمل صالح است).

معارف و مسایل

«خلف» این لفظ به سکون لام برای اولاد و جانشین بد، و به فتح لام برای اولاد و جانشین نیک به کار می رود^۱، مجاهد گفته که این واقعه به قرب قیامت بعد از خاتمه صلحای امت خواهد شد، که به نماز توجه نمی شود و فسق و فجور علناً انجام می گیرد.

خواندن نماز بدون جماعت یا بی وقت تضييع آن گناه عظیمی است

«اضاعوا الصلوة» مراد از ضایع کردن نماز نزد جمهور مفسرین، عبدالله بن مسعود، نخعی، قاسم، مجاهد، ابراهیم، عمر بن عبدالعزیز و غیره این است که نماز از وقت تأخیر شده خوانده شود، و بعضی گفته اند که مراد از آن کوتاهی در بعضی شرایط و آداب آن است، که در آن، وقت هم داخل و در اضاعت نماز شامل است، و بعضی فرموده که مراد از اضاعه ی صلوة خواندن آن بدون جماعت در خانه است^۲.

حضرت فاروق اعظم به تمام استانداران دولت خویش بخش نامه فرستاد که «ان اهم امرکم عندی الصلوة فمن ضيعها فهو لما سواها اضيع»^۳،

۱ - مظهری.

۲ - قرطبی و بحر محیط.

۳ - موطا امام مالک.

یعنی مهمترین کارهای شما نزد من نماز است، و هر کسی آن را ضایع کرد پس او بقیه‌ی احکام دین را بیشتر ضایع خواهد کرد، حضرت حذیفه یکی را دید که در آداب و تعدیل ارکان نماز، کوتاهی می‌کند، از او پرسید: که چند وقت است تو چنین نماز می‌خوانی؟ او گفت: چهل سال است، حضرت حذیفه فرمود: که تو یک نمازی هم نخوانده‌ای، و اگر تو چنین نماز خوانده بمیری، بدان که برخلاف فطرت حضرت محمد ﷺ خواهی مرد.

در ترمذی از حضرت ابو مسعود انصاری مروی است که رسول خدا ﷺ فرمود نماز کسی صحیح نیست که در نماز اقامت نکند، مراد این است که اگر کسی در رکوع، سجده، راست ایستادن بعد از رکوع و راست نشستن در میان دو سجده به طمأنینه اهتمام نکند، نماز او درست نخواهد بود.

خلاصه این که هر کسی که در وضو و طهارت کوتاهی کرد، یا در رکوع و سجده و قومه و جلسه شتاب کرد، او نماز خود را ضایع کرده است، حضرت حسن درباره اضاعه صلوٰة و اتباع شهوات فرموده که مراد از آن تعطیل نمودن مساجد و مبتلا شدن به تجارت، صنعت، لذات و خواهش‌ها است.

امام قرطبی پس از نقل این روایات فرموده که امروز در میان اهل علم و کسانی که معروف به اصلاح هستند، اشخاصی یافته می‌شود، که از آداب نماز غافل و تنها به نقل و حرکت می‌پردازند، این حالت قرن ششم هجری است که اینگونه افراد به مانند حال دیده می‌شد ولی امروز این صورت عام شده است. الا ما شاء الله، نعوذ بالله من شرور انفسنا و سیئات اعمال.

«واتبعوا الشهوات» مراد از شهوات آن لذایذ دنیوی است که انسان را از یاد خدا و نماز غافل کنند، حضرت علی کرم الله وجهه فرموده که ساختمانهای شاندار و سواریه‌های مرغوب که مورد توجه مردم باشند و لباسهایی که در میان مردم، ممتاز در نظر برسند، در شهوات مذکور



داخل اند.^۱

«سوف یلقون غیا» لفظ غی در محاورات عربی در مقابل رشاد می آید، هر خیر و خوبی را رشاد و هر شر و بدی را غی می گویند، از حضرت عبدالله بن مسعود منقول است که «غی» نام غاری است در جهنّم که انواع و اقسام عذاب، بیشتر از سایر جهنّم، در آن جمع شده است.

حضرت ابن عباس رضی اللہ عنہما فرموده که «غی» نام غاری است در جهنّم که جهنّم از آن پناه می خواهد، و آن را خداوند برای آن زناکار مهیا کرده که بر عمل زنای خود مَصْر و معتاد باشد، و برای آن شرابخواری که معتاد به شرابخواری بشود، و برای آن رباخواری که از آن باز نیاید و برای کسانی که نافرمان مادر و پدر باشند، و برای کسانی که به دروغ شهادت بدهند، و برای آن زنی است که فرزند دیگری را فرزند شوهر خود قرار دهد.^۲

«لا یسمعون فیها لغوا» مراد از لغو کلام باطل و فضول و فحاشی و سخنهاى ضرر رسان است، که اهل جنّت از آنها پاک و صاف می مانند، و هیچ چنین کلمه‌ای که موجب اذیت و رنج و مشقت باشد، به گوش آنها نخواهد رسید. «الاسلاما» این استثناء منقطع است، مطلب این که در آنجا کلام هر کسی که شنیده می شود در سلامتی و سرور و شادمانی آنها می افزاید، و در آن سلام اصطلاحی هم داخل است که اهل جنّت بر یکدیگر می دهند، و فرشتگان خدا به همه آنها سلام می رسانند.^۳

«و لهم رزقهم فیها بكرة و عشا» در جنّت این نظام شمسی و طلوع و غروب باللیل و النهار نمی باشد، یک نوع روشنی همیشه می ماند، اما امتیاز شب و روز و صبح و شام به طریقه‌ی خاصی می باشد، و طبق آن صبح و شام به اهل جنّت رزق می رسد، و این هم ظاهر است که اهل جنّت هرگاه چیزی بخواهند فوراً بلا تأخیر به آنان داده می شود، کما فی آیه‌ی ۵۷ سوره‌ی نحل

۱ - قرطبی.

۲ - قرطبی.

۳ - قرطبی.

«و لهم ما يشتهون» اعلان عمومی است، باز تخصیص صبح و شام با توجه به عادت و فطرت انسانی است، که او به هنگام صبح و شام معتاد به غذا می باشد، عرب می گوید هر کسی که به او صبح و شام غذا برسد او صاحب عیش و راحت است.

حضرت انس بن مالک رضی الله عنه این آیه را تلاوت کرده و فرموده که از این معلوم می شود که غذای مؤمن در روزی دو مرتبه می باشد، صبح و شام و بعضی حضرات فرموده اند که در اینجا لفظ صبح و شام آورده مراد از آن عموم است، چنان که لفظ شب و روز و مشرق و مغرب برای عموم گفته نمی شود و مراد از آن وقت یا جای خاص نمی باشد، پس مطلب این می باشد که رزق آنها موافق با خواهش آنها هر آن، موجود خواهد شد^۱. و
الله اعلم

وَمَا نَنْزِلُ إِلَّا بِأَمْرِ رَبِّكَ لَهُ مَا بَيْنَ أَيْدِينَا وَمَا

و ما فرود نمی آیم مگر به دستور پروردگار تو، او راست آنچه در پیش ماست و آنچه

خَلْفَنَا وَمَا بَيْنَ ذَلِكَ وَ مَا كَانَ رَبُّكَ نَسِيًّا ﴿٦٤﴾ رَبُّ

در پس ماست و آنچه در میان آنهاست، و نیست پروردگار تو فراموشکار. پروردگار

السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا فَاعْبُدْهُ وَ اضْطِرْ لِعِبَادَتِهِ

آسمانها و زمین و آنچه در میان آنهاست، پس او را عبادت کن و بر عبادت او استوار باش،

هَلْ تَعْلَمُ لَهُ سَمِيًّا ﴿٦٥﴾ وَ يَقُولُ الْإِنْسَانُ إِذَا مَاتَ لَسَوْفَ أَخْرَجُ

آیامی دانی برای او همتایی. و می گوید انسان آیا وقتی که من می میرم، باز بیرون آورده می شوم



حَيًّا ﴿٦٦﴾ أَوْلَا يَذْكُرُ الْإِنْسَانَ أَنَا خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ وَ لَمْ يَكُ شَيْئًا ﴿٦٧﴾
 زنده. آیا بیاد ندارد انسان که ما او را آفریدیم پیش از این، و نبود او چیزی.

فَوَرَّبُّكَ لَنُنْخِشَهُمْ وَالشَّيَاطِينَ ثُمَّ لَنُحْضِرَهُمْ
 پس قسم به پروردگار تو که ما جمع کرده‌ای آوریم آنها را و شیاطین را باز حاضر می‌کنیم آنها را

حَوْلَ جَهَنَّمَ جِثِيًّا ﴿٦٨﴾ ثُمَّ لَنَنْزِعَنَّ مِنْ كُلِّ شِيعَةٍ أَيُّهُمْ أَشَدُّ عَلَى الرَّحْمَنِ
 گرداگرد جهنم. به زانو افتاده باز جدایی‌کنیم از هر گروه هر کسی را که او سخت‌تر باشد برخدا

عِتِيًّا ﴿٦٩﴾ ثُمَّ لَنَنْحُنُّ أَعْلَمُ بِالذِّينِ هُمْ أَوْلَىٰ بِهَا صِلِيًّا ﴿٧٠﴾ وَ
 از روی سرکشی. باز ما کاملاً می‌دانیم کسانی را که سزاوارتر اند برای دخول در آن، و

إِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَىٰ رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا ﴿٧١﴾ ثُمَّ نَسْجِي
 نیست کسی از شما که نرسد بر آن، شده این وعده بر پروردگار لازم‌مقرر. باز نجات می‌دهیم

الَّذِينَ اتَّقَوْا وَ تَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثِيًّا ﴿٧٢﴾

کسانی را که می‌ترسند و می‌گذاریم گناهکاران را در آن سرنگون افتاده.

خلاصه‌ی تفسیر

در صحیح بخاری حدیثی آمده که رسول خدا ﷺ به جبرئیل تمنا می‌کرد که ظاهر فرمود که شما بیش از این تشریف بیاورید، بر آن این آیه نازل گردید که ما به تقاضای شما از طرف جبرئیل پاسخ می‌دهیم، بشنو آن این که (ما یعنی فرشتگان) بدون از دستور پروردگار تو هر وقت نمی‌توانیم بیایم، از آن (یعنی ملک) اوست همه‌ی آنچه در جلوی ماست (چه مکان باشد چه زمان و چه مکانی باشد و چه زمانی) و (همچنین) همه‌ی آنچه پشت سر ما است و آنچه در میان آنهاست (مکان جلو، آنچه به طرف روی باشد، و پشت، آنچه به طرف پشت باشد، و ما بین ذلک آنچه این شخص در آن باشد، زمان جلو مستقبل و عقب، ماضی و ما بین ذلک زمان حال است) و پروردگار

تو فراموشکار نیست، (چنان که همه این امور را قبلاً می دانست، مطلب این که ما چه از نظر تکوین و چه از نظر تشریح مسخر امر او هستیم، ما به رأی خود از یک مکانی به طرف مکان دیگر یا این که هر وقت بخواهیم نمی توانیم بیاییم، اما هرگاه اعزام ما طبق مصلحت باشد، حق تعالی ما را اعزام می دارد، این احتمال ندارد که شاید او گاهی از مصلحت فراموش شده باشد،) اوست پروردگار آسمانها و زمین و همه آنچه در میان آنهاست، پس (وقتی که او چنین حاکم و مالک است، ای مخاطب) تو عبادت (و اطاعت) او را به جا بیاور، (نه تنها یک دو بار، بلکه) بر عبادت او استوار باش، (و اگر عبادت او را به جا نمی آوری، آیا عبادت دیگری را به جا می آوری)، آیا تو کسی را هم وصف او می دانی (یعنی کسی هم وصف او نیست، پس کسی لایق عبادت هم نیست، لذا عبادت او لازم شد).

و انسان (منکر آخرت) چنین می گوید که هرگاه من بمیرم، آیا باز زنده شده از قبر بیرون آورده می شوم، (اللّه تعالی پاسخ می دهد که) آیا (این) انسان این را نمی داند که ما او را پیش از این (از عدم) به وجود آورده ایم و او (در آن زمان) چیزی نبود، (وقتی که در چنین حالت، آوردن به طرف حیات آسان است، پس دوباره زنده کردن به درجه اولی، آسان خواهد شد)، پس قسم به پروردگار تو که ما آنها را (در قیامت زنده کرده در موقف حشر) جمع می کنیم، و (همراه با آنها) شیاطین را هم (که در دنیا با هم شده یکدیگر را منحرف می کردند، و نشان می دادند، چنان که در آیه ۲۷ سوره ی ق آمده «قال قرینه ربنا ما اطغیته» باز (همه) آنها را (حول و حوش جهنم، در وضعی حاضر می کنیم)، که (از بیم و وحشت) به زانو می افتند، باز از هر گروه (این کفار) مانند یهود و نصاری و مجوس و بت پرست) کسانی را جدا می کنیم که بیشتر از همه، در برابر خدا سرکشی می کردند، (تا ایشان را جلوتر از همه وارد دورخ بکنیم) باز (همچنین نیست که در این



جدال، ما نیازمند تحقیقاتی باشیم؛ زیرا خود) ما کاملاً می دانیم کسانی را که بیشتر (یعنی نخست) مستحق اند (پس طبق علم خود آنها را جدا کرده نخست آنان را و باز بقیه‌ی کفار را وارد جهنم می گردانیم، و این ترتیب تنها در اولیت است و در آخر، وگرنه همه برابراند، و وجود جهنم چنان یقینی است که آن به نمایش همه مؤمن و کافر گذاشته می شود، اگرچه صورت و غرض معاینه مختلف می باشد؛ زیرا کفار آن را به صورت دخول و تعذیب ابدی معاینه می کنند، و مؤمنان عبور از پل صراط و ازدیاد تشکر و سرور، آن را مشاهده کرده همین که به جنت برسند بیش از گذشته تشکر می کنند، و خوشحال می شوند).

و (به برخی از گنهکاران به صورت سزای موقت که در حقیقت یک نوع تطهیر می باشد به آن معاینه عمومی، خبر داده می شود که) هیچ یکی از شما نیست که بر آن گذری نداشته باشد، (یعنی بعضی به اعتبار دخول و بعضی به اعتبار عبور) این (حسب وعده) به اعتبار رب تو (به صورت) لازم (مؤکد) است، که (حتماً) وفا خواهد شد، باز (از این عبور بر جهنم، نباید چنین تصوّر کرد که در آن مؤمن و کافر با هم برابراند، بلکه) ما نجات می دهیم کسانی را که از خدا می ترسیدند (و ایمان می آوردند، چه در دفعه اول، نجات بیابند، مانند مؤمنین کامل یا بعد از مقداری مشقت مانند مؤمنین ناقص) و ظالمان (یعنی کافران) را در آن (برای همیشه) به چنین وضعی می گذاریم که (از بس که بسیار غم و اندوه دارند) به زانو می افتند.

معارف و مسایل

«واصطبر لعبادته» لفظ اصطبار به معنی استوار ماندن بر مشقت و تکلیف است، در این اشاره به این رفته که تداوم بر عبادت، مشقت و تکلیف می خواهد، که عابد باید به آن آمادگی داشته باشد.

«هل تعلم له سميا» معنی مشهور لفظ سمی همانم است. این از اتفاقات عجیب است که اگرچه مشرکان و بت پرستان، در عبادت خدا، بسیاری انسان، فرشته، بت و سنگ را شریک گردانیده و به همه آنها اله (معبود) می گویند اما هیچ یکی، معبود باطل را به نام الله نامگذاری نکرده است، و این یک دستور تکوینی و تقدیری است که در دنیا هیچ بت و معبود باطل به نام الله موسوم نیست، لذا با توجه به این معنی هم، مضمون آیه واضح است که در دنیا الله همانم ندارد.

و از بیشتر مفسرین، مجاهد، ابن جبیر، قتاده و ابن عباس معنی این لفظ در اینجا، مثل و شبیه منقول است، مطلب آن هم واضح است که هیچ یکی در صفات کمال مثل و عدیل و یا نظیر او تعالی نیست.

«لنحسرنهم و الشیطن ثم لنحسرنهم» در اینجا «واو» و الشیاطین به معنی مع است و مراد از آن این که هر کافر همراه با شیطانش در یک زنجیر بسته بلند کرده می شود، پس در این صورت این تنها بیان حشر کفار است، و اگر مراد از آن، عام گرفته شود که در آن مؤمن و کافر همه داخل باشند، پس مطلب حشر آنها همراه با شیاطین، این می باشد که هر کافر همراه با شیطانش بسته و حاضر کرده می شود، و مؤمنان هم در آن موقف حشر، جدا نمی باشند، و بدین ترتیب همراه با همه ایشان شیاطین اجتماع می کنند^۱.

«حول جهنم جثیا» در ابتدا حشر مؤمنین و کفار، سعدهاء و اشقیاء، همه گرداگرد جهنم جمع می گردند، و بر همه هیبت عارض شده به زانو می افتند، اما در آخر مؤمنان و سعدهاء از جهنم عبور نموده در جنت داخل می گردند، تا که بعد از مشاهده ی آن منظر جهنم، به آنان شادمانی کامل و دائمی و شماتت بر مخالفین دین، میسر گردد، و بتوانند بیشتر بر این شکر خدا را به جا بیاورند.



«ثم لنزغن من كل شيعة» لفظ شيعه در اصل لغت بر پیروان شخص خاص یا عقیده خاص اطلاق می‌گردد، بنابراین به معنی فرقه و گروه هم به کار می‌رود، و مراد آیه این است که از گروههای مختلف کفار کدام یک بیشتر سرکش باشد، او از همه جدا کرده مقدم قرار داده می‌شود، بعضی مفسرین فرموده‌اند که در جهنم به دین ترتیب وارد می‌شوند که جرم هر کسی بیشتر باشد، نخست او وارد جهنم می‌شود، و پس از او مجرمان درجه دوم و سوم داخل جهنم می‌شوند.^۱

«وان منکم الا واردها» یعنی هیچ انسانی، چه مؤمن و چه کافر، باقی نمی‌ماند که در دوزخ وارد نشود، و مراد از ورود اینجا، دخول نیست، بلکه عبور است چنانکه در روایتی از حضرت عبدالله بن مسعود لفظ مرور آمده است، و اگر مراد از آن دخول باشد، پس مؤمنین متقین بدین شکل داخل می‌شوند که جهنم در حق آنها بر دو سلام قرار می‌گیرد، و هیچ ناراحتی در آن احساس نمی‌کنند، چنانکه در روایت ابو سمیه آمده است که رسول الله ﷺ فرمود: که هیچ مردم نیک یا بدی نمی‌ماند مگر آن که در بدو امر در جهنم داخل می‌شود، ولی در آن وقت جهنم برای مؤمنین و متقین بر دو سلام، قرار می‌گیرد، همچنانکه نار نمرود بر ابراهیم علیه السلام بر دو سلام گردانیده شد، سپس مؤمنان از اینجا، نجات یافته به جنت برده می‌شوند، و همین است معنی آیه در جمله آتیّه «ثم ننجی الذین اتقوا» این مضمون از حضرت ابن عباس هم منقول است، و لفظ ورود که در قرآن کریم آمده است اگر مراد از آن دخول هم گرفته شود، پس مراد از دخول، آن که به صورت عبور باشد، لذا در آن تضادی نیست.

وَ إِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا أَيُّ

و چون خوانده شوند برایشان آیات واضح ما، می‌گویند منکران به ایمانداران مقام کدام یک

الْفَرِيقَيْنِ خَيْرٌ مَّقَامًا وَ أَحْسَنُ نَدِيًّا ﴿۷۳﴾ وَ كَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ

از دو گروه بهتر، و مجلس کدام یک نیکوتر است. و چقدر هلاک کردیم پیش از ایشان

مِنْ قَرْنٍ هُمْ أَحْسَنُ أَثَاً وَ رِيًّا ﴿۷۴﴾ قُلْ مَنْ كَانَ فِي الضَّلَالَةِ

کسانی را که بهتر بودند از حیث سامان و منظر. بگو هر کس که باشد در گمراهی

فَلْيَمْدُدْ لَهُ الرَّحْمَنُ مَدًّا حَتَّىٰ إِذَا رَأَوْا مَا يُوعَدُونَ إِمَّا الْعَذَابَ

پس مهلت دراز می‌دهد او را رحمن تا این که وقتی ببیند آنچه وعده داده شده به آنها یا عذاب

وَ إِمَّا السَّاعَةَ فَسَيَعْلَمُونَ مَنْ هُوَ شَرٌّ مَّكَانًا وَ أضعَفُ

و یاقیامت را، پس آنگاه خواهند دانست که کدام یک بدتر است در مرتبه و ناتوان تر است

جُنْدًا ﴿۷۵﴾ وَ يَزِيدُ اللَّهُ الَّذِينَ اهْتَدَوْا هُدًى وَ الْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ

از روی لشکر. و زیاده کند الله برای فهمیدگان فهمی، و نیکیهای پاینده، پاداش بهتری دارند

عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَابًا وَ خَيْرٌ مَرَدًّا ﴿۷۶﴾

به نزد پروردگار تو و بهتر اند از حیث برگشت.

خلاصه‌ی تفسیر

و چون در برابر این منکران (آن) آیات واضح ما خوانده شود، (که در آنها حقانیت مؤمنان و بطلان کفار مذکور باشد) پس این کفار به مسلمانان می‌گویند که (نشان دهید که) مکان کدام یک از (ما) دو گروه (یعنی از ما و از شما در این جهان) بهتر است، و محفل چه کسی نیکوتر است، (یعنی ظاهر است که در وسایل و سامان خانگی و مجلس و اهل و اعوان ما بالاتر هستیم، این مقدمه محسوس است، و مقدمه دیگر عرفی است که انعام و احسان و



عطای نعمت برای کسی می باشد که به نزد معطی محبوب و پسندیده باشد، از این دو مقدمه ثابت شد که ما محبوبان و مقبولان بارگاه خدا هستیم، و شما مغضوب و مخذول، در آینده الله تعالی یک جواب الزامی و یک جواب تحقیقی می دهد، نخستین جواب این که مردم چنین می گویند) و (این را نمی بینند که) ما پیش از آنها بسیاری چنین طبقه (به وسیله سزاهای هیبتناک که یقیناً عذاب بودند) هلاک کردیم که در سامان و نمود از ایشان هم (خیلی بیشتر) و بهتر بودند، (از این معلوم شد که مقدمه ثانیه اشتباه است بلکه طبق مصلحت و حکمتی می تواند به مبعوض و مردود هم نعمت دنیوی عنایت گردد، در آینده جواب تحقیقی آمده است که ای پیامبر) کسانی که در گمراهی مبتلا هستند، (یعنی شما) الله تعالی با آنها مهلت درازی می دهد (یعنی در این نعمت دنیوی این حکمت هست که با دادن مهلت اتمام حجت بکند، چنان که در آیه ۳۷ سوره ی فاطر آمده که «اولم نعمکم ما يتذکر فیه من تذکر» و این مهلتی است چند روزه) تا این که چون ببینند آنچه را به آنها وعده داده شده، چه عذاب را (در دنیا و) چه قیامت را (در عالم دیگر) (آنگاه) خواهند دانست، که مکان بد از چه کسی و یاوران ناتوان از چه کسی هستند، (یعنی آنچه اهل مجلس را در دنیا مددکار خود می پندارند، و افتخار می نمایند در آنجا معلوم خواهد شد که آنها چقدر توانا هستند، زیرا در آنجا کسی توانی نخواهد داشت، و این را (ضعف گفت) و (حالت مسلمانان این که) الله تعالی هدایت یافتگان را (در دنیا) می افزاید (یعنی اصل سرمایه این است اگر با او مال و ثروت نباشد مضر نیست) کارهای نیک که همیشه باقی می مانند آنها به نزد پروردگار تو هم در ثواب، و هم در انجام بهتراند، (پس در پاداش، به آنها نعمتهای خیلی بزرگ خواهد رسید، که در آن مکان و باغها همیشه می باشند و سرانجام آن اعمال ابدیت و دوام، این نعمتهاست، پس از نظر کیفی و کمی این حالت اخیر مسلمانان، بهتر خواهد

شد، و اعتبار هم از آخر است).

معارف و مسایل

«خیر مقاماً و احسن ندیا» در اینجا کفّار برای مغالطه‌ی مسلمانان دو چیز مطرح کردند، اولاً مال و ثروت و ساز و برگ دنیا را، و ثانیاً حشم و خدم و طرفداران و گروه خود را که به ظاهر در این موارد کفّار نسبت به مسلمانان برتری داشتند، و این دو چیز است که انسان را در غفلت می‌اندازد، و فخر و غرور داشتن به آنها انسان بسیار عاقل و فهمیده را در مسیر اشتباه قرار می‌دهد، و از تاریخ عبرت آموز ثروتمندان بسیار بزرگ و فرمانروایان قرون گذشته غافل نموده در ذهن انسان این باور، به وجود می‌آید که ثروتمند بودن و داشتن حشم و خدم سبب کمال ذاتی من و وسیله راحت دایمی من است، جز کسانی که طبق تعلیم قرآن کریم هیچ کدام از ثروت و مال و عزّت و مقام دنیوی را کمال ذاتی و همراه دائمی خود نمی‌دانند، بر این شکر خدا را بر زبان هم ادا نموده و نعمتهای خدادادی را با پایبندی احکام او، صرف می‌نمایند، و هیچگاه از خطر فنا یا نقصان آنها غافل نیستند، پس آنها از این شرط محفوظ می‌مانند، مانند انبیا علیهم‌السلام حضرت سلیمان و داود و بسیاری از اغنیا، صحابه و میلیونها اولیا و صلحای ائمت که حق تعالی به مال و ثروت دنیا هم آنها را نواخته بود، و هم به دولت دین و خوف بی‌نهایت خویش. و این مغالطه‌ی کفّار را قرآن چنین ازاله فرموده که نعمت و ثروت چند روزه دنیا، نه می‌تواند علامت مقبولی نزد خدا باشد، و نه علامت کمال ذاتی در دنیا به حساب می‌آید؛ زیرا بسیاری مردم نادان و بی‌عقل در جهان به نسبت دانشمندان و عقلا بیشتر به این چیزها نایل می‌گردند، تاریخ گذشته را بردارید و بنگرید این حقیقت بر شما روشن می‌گردد، که این گونه، بلکه بیش از اینها چقدر خرمن‌های ثروت و مال بر روی زمین مشاهده گردیده است،



در حقیقت ثابت شده است که کثرت حشم و خدم و دوست و احباب و پارتی فرزندان هم به وقت پریشانی، به درد نمی‌خورند، اگر چه در دنیا هم کاملاً خدمت انجام دهند، فایده‌ی آنها چند روزی بیش نیست، سپس در میدان حشر چه کسی و چه چیزی با آنها همراه است.

«و البقیة الصلحہ خیر عند ربک ثواباً و خیر مرداً» در تفسیر باقیات صالحات اقوال مختلفی هست، که تفصیل آن در سوره کهف گذشت، و قول مختار این که، مراد از آن، تمام آن طاعات و کارهای نیک هستند که فواید آنها باقی بماند.

«مرداً» به معنی مرجع است، و مراد از آن انجام و عاقبت است، و مطلب آیه واضح است که اصل سرمایه اعمال صالح هستند، که پاداش آنها بسیار بزرگ و سرانجام آنها راحت دائمی است.

أَفَرَأَيْتَ الَّذِي كَفَرَ بِآيَاتِنَا وَقَالَ لَأُوتِينَ مَالًا وَوَلَدًا ﴿٧٧﴾ أَطَّلَعَ

آیاتو دیدی آن کسی را که منکر آیات ما شد، و گفت به من می‌رسد مال و اولاد. آیا اطلاع یافته

الْغَيْبِ أَمْ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمَنِ عَهْدًا ﴿٧٨﴾ كَلَّا سَنَكْتُبُ مَا يَقُولُ وَ

از غیب، یا گرفته از خدا عهده. چنین نیست، خواهیم نوشت آنچه او می‌گوید، و

مُدَّةً مِّنَ الْعَذَابِ مَدًّا ﴿٧٩﴾ وَ نَرِيهِ مَا يَقُولُ وَ يَأْتِينَا فَرْدًا ﴿٨٠﴾

می‌افزاییم او را در عذاب درازی. و می‌گیریم به ارث آنچه او می‌گوید، و می‌آید نزد ما تنها.

وَ اتَّخَذُوا مِن دُونِ اللَّهِ إِلَهَةً لِّيَكُونُوا لَهُمْ عِزًّا ﴿٨١﴾ كَلَّا

و گرفته‌اند مردم جز خدا معبودانی، تا که باشند برایشان کمک. هرگز چنین نیست،

سَيَكْفُرُونَ بِعِبَادَتِهِمْ وَيَكُونُونَ عَلَيْهِمْ ضِدًّا ﴿٨٢﴾

منکر خواهند شد از عبادت آنها و می‌شوند مخالف‌شان.

خلاصه‌ی تفسیر

(ای محمد) آیا تو (حالت) آن کسی را دیدی که به آیات ما (که حق این بود بر آنها ایمان بیاورد که از آن جمله آیات، بعثت هم هست) کفر می‌ورزد و (به صورت استهزا) می‌گوید که به من (در آخرت) مال و اولاد می‌رسد (مطلب این که حالت او هم قابل تعجب است، در آینده آن را رد می‌کند که) آیا این شخص بر غیب اطلاع یافته یا از خدا (بر این امر) عهد گرفته است، (یعنی آیا علم بر این دعوی بدون از واسطه اسباب میسر شده که علم غیب است، یا توسط اسباب ممکن گردیده، باز چون این دعوی حکم عقلی نیست، بلکه امر نقلی است، بنابراین تنها دلیل نقلی که اخبار خداوندی است، می‌تواند دلیل او باشد، پس هر دو طریق مفقوداند؛ زیرا در وهله‌ی اول عقلاً ممتنع است، و ثانیاً وقوع آن منتفی است) هرگز چنین نیست (اشتباه محض است، که می‌گوید و) ما گفته‌ایم او را هم خواهیم نوشت (و به موقع، او را چنین مجازات خواهیم کرد که) برای او عذاب اضافه می‌کنیم، و ما مالک گفته‌های او هستیم (یعنی او در دنیا می‌میرد و بر اموال و اولاد، اختیاری از او باقی نخواهد ماند، ما مالک همه آنها می‌شویم، و در قیامت، ما به او چیزی نمی‌دهیم، بلکه) او نزد ما بدون (مال و اولاد) می‌آید، و آنها خدا را گذاشته معبودان دیگر انتخاب کرده‌اند، که آنها برایشان (عند الله) باعث عزت باشند (چنان که در آیه تصریح شده «یقولون هولاء شفاءنا عند الله» پس چنین) هرگز نخواهد شد، بلکه آنها (خود در قیامت) از عبادت آنها انکار خواهند کرد، (چنان که در آیه‌ی ۲۸ سوره‌ی یونس گذشت «قال شرکاءهم ما کنتم ایلانا تعبدون») و (برعکس) مخالف آنها خواهند شد، (قولاً) هم چنان که گذشت، و حالا هم که به جای عزت سبب ذلت می‌شوند، از جمله‌ی این معبودان اصنام هم هستند، که ناطق شدن آنها چنان که مقتضای «یکفرون» است مثل نطق اعضا و جوارح، دور و عجیب و غریب نیست).



معارف و مسایل

«لاوتین مالا وولدا» در بخاری و مسلم از حضرت خباب بن الارت روایت است که او مقداری قرض بر ذمه عاص بن وائل داشت، و برای دریافت آنها پیش او رفت، او گفت که من وامهای تو را نمی‌دهم، مگر این که به محمد کفرو رزی، حضرت خباب در پاسخ گفت که من هرگز چنین نمی‌توانم بکنم، اگرچه تو بمیری و باز هم زنده گردی، عاص بن وائل گفت خیلی خوب است، من می‌میرم و باز زنده می‌شوم اگر چنین است، پس قرض تو را هم زمانی می‌دهم که دوباره زنده بشوم؛ زیرا در آن وقت هم دارای مال و اولاد خواهم شد^۱.

قرآن کریم در پاسخ به آن نادان فرمود که او از کجا دانست که هنگام دوباره زنده شدن دارای مال و اولاد خواهد بود، «اطلع الغیب» آیا او اخبار غیب را دریافته است، «ام اتخذ عند الرحمن عهد» یا از خدای رحمن برای دارا بودن مال و اولاد، عهد گرفته است، و این ظاهر است که چنین چیزی نبوده، پس او چگونه در چنین تخیلات مبتلا شده است، «و نرثه ما یقول» یعنی مال و اولادی که او ذکر می‌کند نایل شدن او به آنها در آخرت خیلی بعید است، بلکه آنچه در دنیا به او رسیده آنها را هم باید گذاشت و سرانجام ما وارث او خواهیم شد، یعنی این مال و اولاد هم از او سلب شده در آخر به سوی خدا برمی‌گردد.

«و یاتینا فردا» و در روز قیامت او تنها، به درگاه ما حاضر می‌شود، نه اولاد همراه او می‌باشد، و نه اموال، «و یكونون علیهم ضدا» یعنی این بتهای خود تراشیده و معبودان باطل که او به این علت عبادت آنها را به جا می‌آورد که در حشر مددکار او می‌شوند، برعکس دشمن او قرار می‌گیرند، اللّٰه تعالیٰ به آنها نطق و زبان عنایت می‌فرماید و می‌گویند که یا اللّٰه به ایشان عذاب بده

که آنها تو را گذاشته ما را معبود قرار داده اند!

أَلَمْ تَرَ أَنَّا أَرْسَلْنَا الشَّيَاطِينَ عَلَى الْكَافِرِينَ تَوَضُّعُهُمْ أَزًّا ﴿۸۳﴾
 آیا تو ندیدی که ما مسلط گردانیدیم شیاطین را بر کفار، وادار می‌کنند آنها را وادار کردنی.

فَلَا تَعْجَلْ عَلَيْهِمْ إِنَّمَا نَعُدُّ لَهُمْ عَذَابًا ﴿۸۴﴾ يَوْمَ نَخَشُّهُ
 پس شتاب نکن بر آنها، ما کامل می‌کنیم شمارش آنها را، روزی که جمع کرده می‌آوریم

الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمَنِ وَفَدَاءًا ﴿۸۵﴾ وَنَسُوقُ الْجَائِمِينَ إِلَى جَهَنَّمَ وَرِثَةً ﴿۸۶﴾
 متقین را به سوی رحمن به صورت جماعت، و می‌رانیم مجرمان را به سوی جهنم تشنه.

لَا يَمْلِكُونَ الشَّفَاعَةَ إِلَّا مَنِ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمَنِ عَهْدًا ﴿۸۷﴾
 اختیار شفاعت را ندارند، مگر کسی که گرفته از رحمن وعده‌ای.

خلاصه‌ی تفسیر

(شما که به فکر گمراهی شان هستید) آیا اطلاع نداری که ما شیاطین را بر کفار (جهت آزمایش) مسلط کرده‌ایم که آنها را کاملاً (بر کفر و گمراهی) وادار (و تحریک) می‌کنند، (لذا کسی که خود شخصاً به اختیار خود تحریک بد خواه خود را بپذیرد، برای او چرا باید فکر کرد) پس (وقتی که شیاطین جهت آزمایشی، تنها مسلط شدند و در تعجیل مجازات مستحق آزمایش نیستند، پس) شما برای آنها (به درخواست عذاب) شتاب نکنید، ما سخنان آنها را (که مستوجب عقوبت باشند)، می‌شماریم، (و مجازاتشان در روزی (واقع می‌شود) که ما متقیان را به طرف (دار النعیم) رحمن مهمان قرار داده جمع می‌کنیم، و مجرمان را به سوی دوزخ تشنه می‌رانیم (و کسی برایشان سفارش نمی‌کند؛ زیرا در آنجا) کسی اختیار سفارش را



ندارد، مگر کسی که از طرف رحمن اجازه گرفته باشد، (آنها انبیا علیهم السلام و صلحا هستند و اجازه هم مختص مؤمنین است، پس کفار محل شفاعت قرار نگرفتند).

معارف و مسایل

«تؤذهم ازا» در لغت عرب، هَزَّ، اَزَّ، فَرَّ، حَصَّ همه به یک معنی می آیند. یعنی برای کاری وادار و تحریک کردن، البته از نظر خفّت و شدّت و کمی و بیشی با هم، تفاوتی دارند، لفظ اَزَّ با قوّت و تدبیر و تحریک آماده کردن کسی برای کاری آمده است، بلکه به معنی اجبار کردن است معنی آیه این که شیاطین آنها را بر اعمال بد وادار می کنند و حسنی از آنها را بر دل آنها مسلط می نمایند؛ زیرا نمی گذارند نظرشان بر خرابی آنها بیفتد.

«انما نعدلهم عدا» مطلب این که شما درباره عذاب آنها شتاب نکنید، آن، عنقریب خواهد آمد؛ زیرا ما روزها و مدّت شمرده ای به آنها در دنیا داده ایم، که زود به پایان خواهد رسید، پس از آن عذاب است و بس.

«نعدلهم» یعنی ما برای آنها می شماریم، یعنی هیچ چیز آنها آزاد نیست، شب و روز عمر آنها، شمرده و قدم به قدم نقل و حرکت آنها را و تنفس آنها و لذّات و لحظات زندگی آنها را می شماریم، و به محض تکمیل آمار، عذاب بر آنها واقع خواهد شد.

مأمون الرشید یک مرتبه سوره مریم را خواند، وقتی بر این آیه رسید، از علما و فقها که حاضر مجلس بودند به طرف ابن سماک اشاره کرد که درباره آن چیزی بگویند، او عرض نمود که وقتی تنفس ما شمرده شده بر آن نمی توان افزود، پس این چقدر زود خاتمه می یابد، آن را بعضی شعراء به شعر در آورده اند.

حیاتک انفاس تعد فکلما مضي نفس منک انتقصت به

یعنی تنفس زندگی تو شمرده شده است، و وقتی یکی می گذرد، جزئی

زندگی تو کم می‌گردد. گفته شده که انسان در شبانه‌روزی بیست و چهار هزار بار نفس می‌کشد.^۱
و بعضی گفته است که:

و کیف یفرح بالدنیا و لذتها فتی یعد علیه اللفظ و النفس
یعنی چگونه می‌تواند بر دنیا و لذات آن مغرور و بی‌فکر باشد، کسی که
الفاظ و تنفس او شمرده می‌شود.^۲ «یوم نحش المتقین الی الرحمن و فدا» لفظ
وفد برای آن واردان اطلاق می‌شود که به پیش پادشاه یا امیری با اکرام و
اعزاز بروند، در بعضی روایات حدیث آمده است که ایشان بر سواریه‌ها سوار
شده حاضر می‌گردند، و سواری هر شخص آن می‌باشد که او در دنیا برای
خود پسند کرده بود، مانند شتر و اسب و سواری دیگر، بعضی فرموده که
اعمال صالح آنها به صورت سواری مرغوب در می‌آیند، این روایات
حدیث را روح المعانی و قرطبی نقل فرموده‌اند.
«الی جهنم ورد» معنی لفظی ورد رفتن به سوی آب است، و ظاهر است که
هنگام تشنگی انسان یا حیوان به طرف آب می‌رود، لذا «ورد» به تشنگی
ترجمه شده است.

«من اتخذ عند الرحمن عهداً» حضرت ابن عباس رضی الله عنهما فرموده که مراد از عهد
شهادت «لا اله الا الله» است، بعضی از مفسرین فرموده‌اند که مراد از عهد
حفظ کتاب الله است، خلاصه این که هر کسی حق ندارد شفاعت کند به جز
کسانی که بر عهد ایمان استوار باشند.^۳

وَ قَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمَنُ وَلَدًا ﴿۸۸﴾ لَقَدْ جِئْتُمْ شَيْئًا إِدًّا ﴿۸۹﴾ تَكَادُ

و مردم می‌گویند که، رحمن اولاد دارد. بی‌شک گرفتار شده‌اید در چیزی سنگین. اکنون می‌ترکد



السَّمَوَاتُ يَتَطَّرْنَ مِنْهُ وَ تَنْشَقُّ الْأَرْضُ وَ تَخْرِجُ الْجِبَالَ هَدًّا ﴿٩٠﴾ أَنْ دَعَوْا
آسمان از آن، و می شکافت زمین، و ساقط می شوند کوهها، شکسته. بر این که می خوانند

لِلرَّحْمَنِ وَلَدًا ﴿٩١﴾ وَ مَا يَنْبَغِي لِلرَّحْمَنِ أَنْ يَتَّخِذَ وَلَدًا ﴿٩٢﴾ إِنَّ كُلَّ مَنْ
به نام رحمن اولاد. و مناسب نیست برای رحمن که فرزند داشته باشد. نیست چیزی

فِي السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ إِلَّا آتَى الرَّحْمَنِ عَبْدًا ﴿٩٣﴾ لَقَدْ أَحْضَيْتُمْ وَ
در آسمانها و زمین که نباید پیش رحمن در حال بندگی. آمار آنها نزد اوست، و

عَدَّكُمْ عَدًّا ﴿٩٤﴾ وَ كُتِّبَ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَرْدًا ﴿٩٥﴾ إِنَّ الَّذِينَ
شمرده است آنها را شمردنی. و هر یکی می آید پیش او در قیامت تنها. البته کسانی که

أَمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا ﴿٩٦﴾ فَإِنَّمَا يَسَّرْنَا
ایمان آورده و کارهای شایسته کرده اند، می دهد به آنها رحمن محبت. پس ما آسان کردیم قرآن را

بِلِسَانِكَ لِنُبَشِّرَ بِهِ الْمُتَّقِينَ وَ نُنذِرَ بِهِ قَوْمًا لُدًّا ﴿٩٧﴾ وَ كَمْ
در زبان تو، تا مژده دهی به آن، ترسندگان را و بتروسانی به آن، جنگ بازان را. و بسیار

أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنٍ هَلْ تُحِشُّ مِنْهُمْ مِنْ أَحَدٍ أَوْ
هلاک کرده ایم پیش از آنها، گروههایی را، آیا می یابی از آنها صدای پای از کسی یا

تَسْمَعُ لَهُمْ رِكْزًا ﴿٩٨﴾

می شنوی برایشان صدایی.

خلاصه‌ی تفسیر

و آنها (کفار) می گویند که (العیاذ باللّه) اللّٰه تعالی (هم) اولاد اختیار کرده
است، (چنانکه اکثر نصاری و عده‌ای از یهود و مشرکین عرب، در این
عقیده باطل مبتلا بودند، اللّٰه تعالی می فرماید که) شما (آنچه گفتید) این
چنین حرکت ناشایسته‌ای کردید، که به سبب آن بعید نیست آسمانها بترکند

و زمین قطعه قطعه بپرد و کوهها شکسته بریزند، از این که ایشان به طرف خدا اولاد نسبت می دهند، در حالی که شأن خدا نیست که اولاد اختیار کند؛ (زیرا که) هر چه در آسمانها و زمین هست، همه به دربار خدا برده قرار گرفته حاضر می شوند (و) او همه را (در قدرت خویش) احاطه نموده است، و (از علم خویش) همه را شمرده است (این است حال آنها فی الحال) و روز قیامت همه نزد او تک تک حاضر می شوند (که هر کسی محکوم و محتاج خدا می باشد، پس اگر خدا اولاد داشته باشد پس باید مانند خدا موصوف به وجوب وجود، و لوازم و جوب باشد، و اینها صفات خدا هستند که ذکر گردیدند. عموم قدرت، عموم علم؛ و صفات غیر خدا از این قرار هستند، افتقار و که ضد وجوب است پس چگونه ضدین می توانند جمع گردند).

یقیناً کسانی که ایمان آوردند و کارهای نیک انجام دادند، اللہ تعالی (آنها را اضافه بر نعمت های مذکوره اخروی، در دنیا هم به این نعمتها می نوازد که) محبت را (در دل خلاق) برای آنها پدید می آورد پس (شما با آنان چنین مژده بدهید که) ما این قرآن را (در زبان عربی) شما، به این خاطر آسان کردیم، که شما با آن، به متقیان مژده دهید، و نیز) به وسیله ی آن، مردمان ستیزه جو را بترسانید، و (از چیزهای ترسناک، یکی از عذاب های دنیوی، این هم هست که) ما پیش از آنها بسیاری گروهها را (به عذاب و قهر) هلاک کردیم، (پس) آیا شما یکی از آنها را می بینید، یا صدای آهسته (کسی از آنها را می شنوید، (این کنایه از بی نام و نشان بودن آنهاست، پس کفار هم مستحق این نعمت دنیوی، هستند، اگر بنا بر مصلحتی برای هیچ کافری این متحقق نشود، اما خطر آن موجود است).



معارف و مسایل

«و تخرّ الجبال هدا» از این آیات معلوم شد که در زمین و کوه و تمام چیزهای آن، یک نوع عقل و شعور بخصوصی موجود است، اگرچه به آن حد نرسد که بر او آن احکام الهیه مترتب گردد، مانند عقل و شعور انسان، به سبب همین عقل و شعور است که هر چیز دنیا به نام خدا تسبیح می خواند، چنان که در آیه ی ۳۳ سوره ی اسراء می فرماید «و ان من شیء الا یسبح بحمده» یعنی (هیچ چیزی در دنیا نیست که با حمد خدا تسبیح نگوید) همین ادراک و شعور این چیزها است، که در این آیات مذکور یاد شده، که از شریک مقرر کردن به خدا به ویژه قراردادن اولاد برای او، آسمانها و زمین و کوهها خیلی پریشان و ترسان می شوند، حضرت عبداللّه بن عبّاس فرموده که جز انسان و جن، همه ی مخلوقات از شرک به خدا می ترسند، و احساس خطر می کنند، که ریزه ریزه شوند^۱.

«وعدهم عدا» یعنی حق تعالی تمام اعمال و اشخاص بنی آدم را کاملاً می داند تنفس و قدم و لقمه و جرعه آنها نزد خدا شمارش شده است، که نه کمتر می تواند باشد و نه بیشتر.

«سیجعل لهم الرحمن ودا» یعنی الله تعالی برای کسانی که بر ایمان و عمل صالح استوار باشند، محبت و دوستی برقرار می کند، یعنی هرگاه ایمان و عمل صالح به پایه کمال برسند، و از عوارض بیرونی خالی باشند، خاصیت آنها این است، که در میان مؤمنین صالحین الفت و محبت پدید آید، یک مرد نیک و صالح با مردم نیکوکار دیگر مانوس می گردد، و در دل تمام مردم و مخلوقات دیگر خدا محبت او را پدید می آورد.

بخاری و مسلم و ترمذی و غیره از حضرت ابوهریره روایت کرده اند که رسول خدا ﷺ فرموده که چون خداوند بنده را پسند نماید، به جبرئیل امین

می فرماید: که من با فلان انسان محبت دارم، تو هم به او محبت کن، جبرئیل امین در تمام آسمانها ندا می دهد، و همه اهل آسمانها به او محبت می ورزند، باز این محبت در زمین نازل می گردد، (پس همه ی اهل زمین هم به آن بنده ی خدا محبت می کنند) و فرمود که این آیه قرآن بر آن گواه است، یعنی «ان الذین امنوا و عملوا الصلحات سیجعل لهم الرحمن ودا»^۱، و هرم بن حیّان فرموده که هر کس که با تمام توجّهات قلب خود، به طرف خدا متوجّه شود، الله تعالی قلوب تمام اهل ایمان را به سوی او متوجّه می گرداند^۲.

حضرت ابراهیم خلیل الله علیه الصلوة و السلام وقتی اهل و بچه شیرخوار خود اسماعیل علیه السلام را در ریگستان خشک میان کوههای مکه به دستور خدا گذاشت، و عازم سرزمین شام شد، برای او دعا کرده بود، کما فی آیه ی ۳۷ سوره ی ابراهیم «فاجعل أفئدة الناس تموی الیهم» که (ای خدا تو قلوب مردم را به سوی اهل و عیال بی کس من، مایل و متوجّه بگردان) در نتیجه آن، با گذشت هزاران سال، هنوز قلوب همه دنیا از محبت مکه و اهل آن، لبریز است، از هر گوشه و کنار جهان با تحمل سختی و مشقت زیاد و صرف کسب تمام عمر، مردم خود را به آنجا می رسانند، و هر نوع اشیاء گوشه و کنار جهان در بازارهای مکه یافت می شوند.

«او تسمع لهم رکزا» رکز صدای مخفی است که فهمیده نشود، مانند صدایی که از زبان کسی که به مرگ نزدیک شده باشد، بالرزه زبان بر بیاید، مطلب آیه این که همه اینها که سلطنت و حکومت، شوکت و حشمت، قوت و نیرو داشتند، وقتی که به عذاب خدا گرفتار شده فنا گشتند، چنان نابود شدند که صدای آهسته و جسّ حرکتی از آنها، شنیده نشد.



فهرست مطالب

«سورة النحل»

تقلید ائمه مجتهدین بر غیر مجتهد واجب است ۴۰	آیه ۱ و ۲ ۱
در فهم قرآن، حدیث رسول لازم است ۴۴	خلاصه‌ی تفسیر ۲
آیات ۴۵ تا ۴۷ ۴۶	معارف و مسایل ۲
خلاصه‌ی تفسیر ۴۶	آیات ۳ تا ۸ ۴
معارف و مسایل ۴۷	تشریح لغات ۴
برای فهم قرآن اندک علمی از عربی کافی نیست ۴۸	خلاصه‌ی تفسیر ۵
عذاب دنیا نوعی رحمت است ۴۹	معارف و مسایل ۵
آیات ۴۸ تا ۵۷ ۴۹	ذکر قطار، اتومبیل و هواپیما ۷
خلاصه‌ی تفسیر ۵۰	آیه ۹ ۹
آیات ۵۸ تا ۶۰ ۵۲	خلاصه‌ی تفسیر ۱۰
خلاصه‌ی تفسیر ۵۳	معارف و مسایل ۱۰
معارف و مسایل ۵۴	آیات ۱۰ تا ۱۶ ۱۱
آیات ۶۱ تا ۶۵ ۵۵	خلاصه‌ی تفسیر ۱۲
خلاصه‌ی تفسیر ۵۶	معارف و مسایل ۱۳
آیه ۶۶ ۵۷	آیات ۱۷ تا ۲۳ ۱۶
خلاصه‌ی تفسیر ۵۷	خلاصه‌ی تفسیر ۱۷
معارف و مسایل ۵۸	معارف و مسایل ۱۹
آیه ۶۷ ۵۹	آیات ۲۴ تا ۲۹ ۱۹
خلاصه‌ی تفسیر ۵۹	خلاصه‌ی تفسیر ۲۰
معارف و مسایل ۶۰	معارف و مسایل ۲۲
آیه ۶۸ و ۶۹ ۶۱	آیات ۳۰ تا ۳۴ ۲۳
خلاصه‌ی تفسیر ۶۲	خلاصه‌ی تفسیر ۲۴
معارف و مسایل ۶۲	آیات ۳۵ تا ۴۰ ۲۵
فواید زنبور غسل ۶۸	خلاصه‌ی تفسیر ۲۶
آیه ۷۰ ۷۰	معارف و مسایل ۲۹
خلاصه‌ی تفسیر ۷۱	آیا در هندوستان و پاکستان هم رسولی آمده ۳۰
معارف و مسایل ۷۱	آیه ۴۱ و ۴۲ ۳۰
آیه ۷۱ ۷۳	خلاصه‌ی تفسیر ۳۱
خلاصه‌ی تفسیر ۷۳	معارف و مسایل ۳۱
معارف و مسایل ۷۴	آیا هجرت در این جهان هم سبب وسعت روزی می‌گردد ۳۲
احکام قرآن برخلاف تمرکز ثروت ۷۶	اقسام مختلف هجرت و احکام آنها ۳۴
آیه ۷۲ تا ۷۶ ۸۰	آیه ۴۳ و ۴۴ ۳۸
خلاصه‌ی تفسیر ۸۱	خلاصه‌ی تفسیر ۳۸
معارف و مسایل ۸۳	معارف و مسایل ۳۹



ادب، احترام و اطاعت والدین اهمیت بزرگی دارد..... ۱۹۵	۱۷۱ خلاصه‌ی تفسیر.....
فضایل خدمت و اطاعت والدین در روایات حدیث..... ۱۹۶	۱۷۲ ارتباط آیات.....
اطاعت والدین در چه چیزهایی واجب و مجال مخالفت در کجاست؟..... ۱۹۷	۱۷۳ واقعه‌ی نخست.....
مراعات ادب والدین به ویژه در پیری..... ۲۰۰	۱۷۳ واقعه‌ی دوم.....
واقعه‌ای عجیب..... ۲۰۲	۱۷۳ واقعه‌ی سوم.....
آیه ۲۶ و ۲۷..... ۲۰۵	۱۷۳ واقعه‌ی چهارم.....
خلاصه‌ی تفسیر..... ۲۰۵	۱۷۴ واقعه‌ی پنجم.....
معارف و مسایل..... ۲۰۵	۱۷۴ واقعه‌ی ششم.....
اهتمام به حقوق عموم خویشاوندان..... ۲۰۵	۱۷۷ معارف و مسایل.....
ممانعت از تبذیر یعنی زیاده‌روی..... ۲۰۶	حکایات بنی اسرائیل برای مسلمانان عبرت‌آموز است..... ۱۷۸
آیه ۲۸..... ۲۰۷	یک معامله عجیب، حکایتی شگفت‌آور.... ۱۸۰
خلاصه‌ی تفسیر..... ۲۰۸	کفار هم پندگان خدا هستند اما غیرمقبول... ۱۸۰
معارف و مسایل..... ۲۰۸	آیات ۹ تا ۱۱..... ۱۸۱
آیه ۲۹ و ۳۰..... ۲۰۹	ربط آیات..... ۱۸۱
خلاصه‌ی تفسیر..... ۲۰۹	گردید. و در این آیات به وسیله معجزه قرآن، به اثبات رسیده شده است..... ۱۸۱
معارف و مسایل..... ۲۱۰	خلاصه‌ی تفسیر..... ۱۸۲
راهنمایی به اعتدال در انفاق..... ۲۱۰	معارف و مسایل..... ۱۸۲
درجه انفاق که انفاق‌کننده پریشان گردد..... ۲۱۱	آیات ۱۲ تا ۱۵..... ۱۸۳
پی‌نظمی در انفاق ممنوع است..... ۲۱۲	خلاصه‌ی تفسیر..... ۱۸۴
آیه ۳۱..... ۲۱۲	معارف و مسایل..... ۱۸۵
خلاصه‌ی تفسیر..... ۲۱۲	مراد از گلوبند قرار گرفتن نامه اعمال..... ۱۸۶
معارف و مسایل..... ۲۱۳	تشریح عدم عذاب بدون بعثت رسول..... ۱۸۷
آیه ۳۲..... ۲۱۴	اولاد مشرکان معذب نمی‌شوند..... ۱۸۷
خلاصه‌ی تفسیر..... ۲۱۴	آیه ۱۶ و ۱۷..... ۱۸۷
معارف و مسایل..... ۲۱۴	ربط آیات..... ۱۸۸
آیه ۳۳..... ۲۱۶	خلاصه‌ی تفسیر..... ۱۸۸
خلاصه‌ی تفسیر..... ۲۱۶	معارف و مسایل..... ۱۸۹
معارف و مسایل..... ۲۱۶	تفسیر دوم آیه مذکور..... ۱۸۹
تفسیر قتل ناحق..... ۲۱۷	متأثر شدن قوم از ثروتمندان، طبعی است... ۱۹۰
استیفای حق قصاص با چه کسی است؟..... ۲۱۷	آیات ۱۸ تا ۲۱..... ۱۹۰
جواب ظلم را نباید با ظلم داد، بلکه باید با انصاف باشد..... ۲۱۸	خلاصه‌ی تفسیر..... ۱۹۱
حکایتی قابل یادآوری..... ۲۱۸	معارف و مسایل..... ۱۹۲
آیه ۳۴ و ۳۵..... ۲۱۹	بدعت و خودرئائی هر چند به ظاهر خوب باشد، مقبول نیست..... ۱۹۳
خلاصه‌ی تفسیر..... ۲۱۹	آیات ۲۲ تا ۲۵..... ۱۹۴
معارف و مسایل..... ۲۲۰	ربط آیات..... ۱۹۴
احتیاط در مال یتیم..... ۲۲۰	خلاصه‌ی تفسیر..... ۱۹۵
	معارف و مسایل..... ۱۹۵



۲۶۰	خلاصه‌ی تفسیر	۲۲۱	دستور به تکمیل معاهدات
۲۶۱	معارف و مسایل	۲۲۲	صمانعت از کمی و بیشی در کیل و وزن
۲۶۲	نامه‌ی اعمال	۲۲۳	آیات ۳۶ تا ۳۸
۲۶۳	آیات ۷۳ تا ۷۷	۲۲۳	خلاصه‌ی تفسیر
۲۶۳	خلاصه‌ی تفسیر	۲۲۴	معارف و مسایل
۲۶۴	معارف و مسایل		از چشم و گوش و زبان در قیامت سؤال خواهد شد
۲۶۴	آیات ۷۸ تا ۸۲	۲۲۴	این پانزده آیه خلاصه‌ی کل تورات است
۲۶۷	خلاصه‌ی تفسیر	۲۲۹	آیات ۳۹ تا ۴۴
۲۶۸	معارف و مسایل	۲۳۰	خلاصه‌ی تفسیر
۲۶۹	حکم نمازهای پنجگانه	۲۳۱	معارف و مسایل
۲۷۰	وقت نماز تهجد و احکام و مسایل آن		مراد از تسبیح زمین و آسمان و آنچه در آنهاست چیست؟
۲۷۲	آیا نماز تهجد فرض است یا نفل؟! ...	۲۳۱	آیات ۴۵ تا ۴۸
۲۷۳	آیا نماز تهجد نفل است یا سنت مؤکده؟! ...	۲۳۵	خلاصه‌ی تفسیر
۲۷۴	تعداد رکعات نماز تهجد	۲۳۷	معارف و مسایل
۲۷۵	کیفیت نماز تهجد	۲۳۸	عملی برای مستور شدن از نظر دشمن
۲۷۶	مقام محمود	۲۳۹	آیات ۴۹ تا ۵۲
۲۷۶	شفاعت انبیا و صلحای امت مقبول خواهد شد	۲۴۰	خلاصه‌ی تفسیر
۲۷۸	یک سؤال و پاسخ آن	۲۴۲	معارف و مسایل
۲۷۸	فایده		در محشر، کفار هم با حمد و ثنای خدا بر می‌خیزند
	نماز تهجد در رسیدن به مقام شفاعت، تأثیری ویژه دارد	۲۴۲	آیات ۵۳ تا ۵۵
۲۷۸	فایده‌ی دعای مستجاب برای اهداف مهم	۲۴۴	خلاصه‌ی تفسیر
۲۸۰	محو نمودن نشانه‌های کفر و شرک و رسوم باطل	۲۴۴	معارف و مسایل
۲۸۱	واجب است	۲۴۵	بد زبانی و سخت‌گلامی با کفار هم درست نیست
۲۸۲	آیه ۸۳ و ۸۴	۲۴۵	آیات ۵۶ تا ۵۸
۲۸۲	خلاصه‌ی تفسیر	۲۴۷	خلاصه‌ی تفسیر
۲۸۳	معارف و مسایل	۲۴۷	معارف و مسایل
۲۸۴	آیات ۸۵ تا ۸۹	۲۴۸	آیه ۵۹ و ۶۰
۲۸۴	خلاصه‌ی تفسیر	۲۴۹	خلاصه‌ی تفسیر
۲۸۵	معارف و مسایل	۲۴۹	معارف و مسایل
۲۸۶	مراد از روح چیست؟	۲۵۱	آیات ۶۱ تا ۶۵
۲۸۸	آیا این سؤال در مکه اتفاق افتاد یا در مدینه؟	۲۵۲	خلاصه‌ی تفسیر
۲۸۹	پاسخ به سؤال مذکور	۲۵۲	معارف و مسایل
	پاسخ سؤال لازم نیست، مراعات مصلحت دینی	۲۵۳	آیات ۶۶ تا ۷۰
۲۸۹	بنایل، لازم است	۲۵۵	خلاصه‌ی تفسیر
	آیا امکان دارد کسی حقیقت روح را بداند یا خیر؟	۲۵۶	معارف و مسایل
۲۹۰	فایده	۲۵۸	آیه ۷۱ و ۷۲
۲۹۱	آیات ۹۰ تا ۹۵	۲۶۰	خلاصه‌ی تفسیر
۲۹۴	خلاصه‌ی تفسیر		



اصحاب کهف در زمان خواب طولانی به گونه‌ای بودند ۳۴۴	معارف و مسایل ۲۹۶
که بیننده آنها را بیدار تصوّر می‌کرد. ۳۴۴	پاسخ پیامبرانه به سؤالات معاندانه و بیجا. ۲۹۶
سگ اصحاب کهف ۳۴۴	رسول خدا فقط می‌تواند انسان باشد نه فرشته ۲۹۷
برکات صحبت نیکان در سگ هم اعزاز را بالا برد. ۳۴۵	آیات ۹۶ تا ۱۰۰ ۲۹۸
خداوند متعال چنان رعب و جلالی به اصحاب کهف عطا نمود ۳۴۶	خلاصه‌ی تفسیر ۲۹۹
که هر کسی آنها را ببیند، هیبت زده بگریزد. ۳۴۶	معارف و مسایل ۳۰۱
آیه ۱۹ و ۲۰ ۳۴۷	آیات ۱۰۱ تا ۱۰۹ ۳۰۲
خلاصه‌ی تفسیر ۳۴۸	خلاصه‌ی تفسیر ۳۰۳
معارف و مسایل ۳۴۹	معارف و مسایل ۳۰۶
چند مسایل ۳۵۲	آیه ۱۱۰ تا ۱۱۱ ۳۰۸
آیه ۲۱ ۳۵۲	خلاصه‌ی تفسیر ۳۰۸
خلاصه‌ی تفسیر ۳۵۲	معارف و مسایل ۳۰۹
معارف و مسایل ۳۵۳	سورة الکهف ۳۱۳
آشکار شدن حال اصحاب کهف برای اهالی شهر ۳۵۴	آیات ۱ تا ۸ ۳۱۳
اختلاف آرای مردم پس از وفات اصحاب کهف ۳۵۶	خصوصیات و فضایل سوره کهف ۳۱۴
آیه ۲۲ ۳۵۸	شأن نزول ۳۱۵
خلاصه‌ی تفسیر ۳۵۸	خلاصه‌ی تفسیر ۳۱۶
معارف و مسایل ۳۵۹	معارف و مسایل ۳۱۸
آداب گفتگو در مباحث اختلافی. ۳۵۹	آیات ۹ تا ۱۲ ۳۱۹
اسامی اصحاب کهف ۳۶۰	تشریح لغات: ۳۲۰
در معاملات اختلافی، از بحث طویل اجتناب باید کرد ۳۶۱	خلاصه‌ی تفسیر ۳۲۱
آیه ۲۳ تا ۲۶ ۳۶۲	معارف و مسایل ۳۲۲
خلاصه‌ی تفسیر ۳۶۲	داستان اصحاب کهف و رقیم ۳۲۲
معارف و مسایل ۳۶۴	وقایع پناه برندگان به غارها به خاطر حفظ دین در بلاد ۳۲۵
گفتن انشاء الله بر انجام کاری در آینده ۳۶۵	و مناطق مختلف متعدّد پیش آمده است ۳۲۵
آیات ۲۷ تا ۳۱ ۳۶۷	جای اصحاب کهف و زمان آنها ۳۲۶
خلاصه‌ی تفسیر ۳۶۹	تحقیق مورّخین جدید ۳۳۰
معارف و مسایل ۳۷۱	حادثه اصحاب کهف در چه زمانی رخ داد و اسباب ۳۳۲
آداب ویژه‌ی دعوت و تبلیغ ۳۷۱	پناه‌گزینی آنها در غار چه بود ۳۳۲
زیور برای اهل جنت ۳۷۲	اساس اصلی ملیّت و اجتماع ۳۳۴
آیات ۳۲ تا ۴۴ ۳۷۳	آیا اصحاب کهف اکنون هم زنده هستند؟ ۳۳۶
خلاصه‌ی تفسیر ۳۷۵	آیات ۱۳ تا ۱۶ ۳۳۷
معارف و مسایل ۳۷۸	خلاصه‌ی تفسیر ۳۳۸
آیات ۴۵ تا ۴۹ ۳۷۹	معارف و مسایل ۳۳۹
	آیه ۱۷ تا ۱۸ ۳۴۰
	خلاصه‌ی تفسیر ۳۴۱
	معارف و مسایل ۳۴۲



۴۳۷	آیات ۹۲ تا ۹۸	۳۸۰	خلاصه‌ی تفسیر
۴۳۸	خلاصه‌ی تفسیر	۳۸۱	معارف و مسایل
۴۴۰	معارف و مسایل	۳۸۴	جزا، عین عمل می‌باشد
۴۴۰	حلّ عبارتهای سخت	۳۸۵	آیات ۵۰ تا ۵۹
۴۴۰	یأجوج و ماجوج چه کسانی و در کجا بوده‌اند و سدّ	۳۸۷	خلاصه‌ی تفسیر
۴۴۱	ذوالقرنین کجاست؟	۳۹۰	معارف و مسایل
۴۴۱	روایات حدیث در خصوص یأجوج و ماجوج	۳۹۰	ابلیس هم، اولاد و ذرّیت دارد
۴۵۱	نتایج به دست آمده از روایات حدیث	۳۹۱	آیات ۶۰ تا ۷۰
۴۵۱	آیا سدّ ذوالقرنین تاکنون موجود و تا قیامت باقی	۳۹۲	خلاصه‌ی تفسیر
۴۶۱	خواهد ماند	۳۹۵	معارف و مسایل
۴۶۱	یا شکسته و از بین رفته است	۳۹۶	داستان حضرت موسی و حضرت خضر ۸
۴۶۴	آیات ۹۹ تا ۱۰۱	۳۹۶	بعضی از آداب سفر و نمونه‌ای از عزم
۴۶۴	خلاصه‌ی تفسیر	۴۰۰	پیامبرانه
۴۶۵	معارف و مسایل	۴۰۰	برتری حضرت موسی بر حضرت خضر و تربیت
۴۶۵	آیات ۱۰۲ تا ۱۰۸	۴۰۱	خاص و معجزه حضرت موسی <small>علیه السلام</small>
۴۶۶	خلاصه‌ی تفسیر	۴۰۴	ملاقات با حضرت خضر و مسئله نبوت او
۴۶۷	معارف و مسایل	۴۰۶	پیروی از استاد برای شاگرد لازم است
۴۷۰	آیه ۱۰۹ و ۱۱۰	۴۰۶	برای عالم شریعت جایز نیست که با مشاهده امر
۴۷۰	خلاصه‌ی تفسیر	۴۰۶	خلاف شرع صبر کند
۴۷۱	معارف و مسایل	۴۰۹	آیات ۷۱ تا ۷۸
۴۷۱	نتایج بد ریاکاری و وعید شدید بر آن در	۴۱۱	خلاصه‌ی تفسیر
۴۷۳	حدیث	۴۱۲	معارف و مسایل
۴۷۵	برخی از فضایل و خواص سوره کهف	۴۱۳	آیات ۷۹ تا ۸۲
۴۷۶	نصیحتی مهم	۴۱۴	خلاصه‌ی تفسیر
	(سوره مریم)	۴۱۵	معارف و مسایل
۴۷۸	آیات ۱ تا ۱۵	۴۱۵	تعریف مسکین
۴۸۰	خلاصه‌ی تفسیر	۴۱۵	فایده نیکی والدین پشت در پشت به اولاد می‌رسد
۴۸۲	معارف و مسایل	۴۱۸	نمونه‌ای از بلاغت پیامبرانه و مراعات ادب
۴۸۳	در دعا اظهار نیاز مندی خویش مستحب است	۴۱۹	آیا خضر ۷ زنده است یا خیر؟
۴۸۳	در مال انبیا <small>علیهم السلام</small> وراثت جاری نمی‌گردد	۴۲۰	آیات ۸۳ تا ۸۸
۴۸۶	آیات ۱۶ تا ۲۱	۴۲۴	خلاصه‌ی تفسیر
۴۸۶	خلاصه‌ی تفسیر	۴۲۵	نخستین سفر ذوالقرنین
۴۸۷	معارف و مسایل	۴۲۵	معارف و مسایل
۴۸۹	آیات ۲۲ تا ۲۶	۴۲۶	ذوالقرنین چه کسی بود و در چه قرن و چه کشوری
۴۸۹	خلاصه‌ی تفسیر	۴۲۷	بود؟
۴۹۱	معارف و مسایل	۴۲۷	چرا به او ذوالقرنین می‌گویند
۴۹۱	حکم تمنّای موت	۴۳۶	آیات ۸۹ تا ۹۱
۴۹۱	روزه‌ی سکوت در شریعت اسلام منسوخ شده است	۴۳۶	خلاصه‌ی تفسیر
۴۹۲		۴۳۷	معارف و مسایل



۵۱۸	گرچه به هنگام تلاوت، سنت انبیاست.....	تولّد بچه تنها از زن بدون مرد خلاف عقل	۴۹۲
۵۱۸	آیات ۵۹ تا ۶۳.....	نیست.....	۴۹۳
۵۱۹	خلاصه‌ی تفسیر.....	آیات ۲۷ تا ۳۳.....	۴۹۴
۵۲۰	معارف و مسایل.....	خلاصه‌ی تفسیر.....	۴۹۵
	خواندن نماز بدون جماعت یا بی وقت تضییع آن گناه	معارف و مسایل.....	۴۹۹
۵۲۰	عظیمی است.....	آیات ۳۴ تا ۴۰.....	۵۰۰
۵۲۳	آیات ۶۴ تا ۷۲.....	خلاصه‌ی تفسیر.....	۵۰۱
۵۲۴	خلاصه‌ی تفسیر.....	معارف و مسایل.....	۵۰۲
۵۲۶	معارف و مسایل.....	آیات ۴۱ تا ۵۰.....	۵۰۳
۵۲۹	آیات ۷۳ تا ۷۶.....	خلاصه‌ی تفسیر.....	۵۰۶
۵۲۹	خلاصه‌ی تفسیر.....	معارف و مسایل.....	۵۰۶
۵۳۱	معارف و مسایل.....	تعریف صدیق.....	۵۰۶
۵۳۲	آیات ۷۷ تا ۸۲.....	طریقه و آداب نصیحت به بزرگتر از خود.....	۵۱۰
۵۳۳	خلاصه‌ی تفسیر.....	آیات ۵۱ تا ۵۸.....	۵۱۰
۵۳۴	معارف و مسایل.....	خلاصه‌ی تفسیر.....	۵۱۲
۵۳۵	آیات ۸۳ تا ۸۷.....	معارف و مسایل.....	۵۱۴
۵۳۵	خلاصه‌ی تفسیر.....	اهمّیت ایفای وعده و مرتبه آن.....	
۵۳۶	معارف و مسایل.....	بر مصلح فرض است که عمل اصلاح را از اهل و	
۵۳۷	آیات ۸۸ تا ۹۸.....	عیال خود شروع کند.....	۵۱۶
۵۳۸	خلاصه‌ی تفسیر.....	فایده از بیان القرآن درباره فرق تعریف.....	۵۱۶
۵۴۰	معارف و مسایل.....	رسول و نبی و نسبت با هم آنها.....	۵۱۶

